

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

یا

سرنوشت گردان و دلیران

نوشته احمد کسری

جلد اول



کلمه‌هایی که باید معنی‌های آنواروشن گردانیم

بنا	گلکار	عیب	آگی
شور کردن	سکالپیدن	ضد	آخشیج
لا یق	شاینده ، شایا	عملت	انگیره
اٹاث خانه	کاچال	واجب	بایرا
سور	سکالش	وظیفه	باینده
تأثر ، حس	سهمس	متاثر گردانیدن	سها نیدن
متاثر شدن	سهمیدن	انتظار داشتن	بیوسیدن
سلمانی	مویستر	نا منتظر	نابیوسان
اجرا کردن	روانیدن	بیطرافی	بی یک‌ویی
مال	داراک	اذن	پرگ
تأثیر کردن	هنا بیدن	اذن دادن	پر گیدن
قرار	نهس	توجه ، اعتنا	پروا
حریف	هماورد	عکس	پیکره
تأثیر	هنا یش	اقرار کردن	خستویدن
شریک	همباز	استبداد	خود کامگی
نقش ، رسم	نگاره	استبداد صغیر	خوشابیدن
صف	رده	خشکانیدن	دستینه
جارت کردن	بارستن	امضا	
		حرج	در رفت

تاریخ پیغمبره ساله آذربایجان

بازمانده

تاریخ مشروطه ایران

نوشتہ

احمد کسردی

جلد اول



موسسه انتشارات امیرکبیر
تهران ، ۲۵۳۷



کسری، احمد

قادیخ هیجده ساله آذربایجان (جلد اول)

چاپ هشتم: ۲۵۳۶

چاپ نهم: ۲۵۳۷

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تاریخ ییجده ساله آذربایجان

جلد اول

بادآوری

جون یادداشت‌های نخستین چاپ کتاب ضمیمه ییمان چند لغتش تاریخی داشته که بیان در این چاپ آورده شده بادداشت اصلاحی مؤلف را پیر که در آخرین بخش کتاب چاپ شده بود عیناً قلم مکتیم:

۱ - داستان دارزادن شادروان میر کریم و همراهانش را که آورده‌ایم (صفحه های ۳۶۷-۳۷۴) یگمان شماره آنان شش تن بوده ولی اینکه یکی را علیشاه امیر خیزی نوشته ایم چنانکه آقای حاج محمد علی آقا حیدرزاده و دیگران یادآوری کرده اند این درست نبوده، علیشاه در آن هنگام گریخته بقفاز می‌رود که آقای حیدرزاده اورا در باکو دیده و سپس نیز به تبریز باز می‌گردد و در آنجا می‌بیند تا بدروردن زندگی گفته، ما نام اورا از یادداشت‌های اردبیلی آورده‌ایم ولی بیداست که کس دیگری بجا ای و بوده که می‌باید جست و داستن کیست.

۲ - داستان دار زدن اما معلی را که نوشته‌ایم (صفحه های ۴۱۴ و ۴۱۵) درست است. ولی اینکه گفته‌ایم در تهران می‌بوده و ستارخان اورا فرستاد تا صمد خان را بکشد این بخش هم که از اردبیلی آورده شده درست بیست و اما معلی در تبریز می‌بیند و در جنات با روسیان پادشاهیان میداشته.

۳ - داستان میرزا محمودخان اشرف زاده را که آورده‌ایم (صفحه ۴۴۷) درست است. ولی اینکه نوشته‌ایم برادرش منشی کنسولگری فرانسه بود لغزش است برادر او میرزا علی اکبر خان منشی کنسولگری روس است که بارها از خود او در تاریخ نام برده‌ام. منشی کنسولگری فرانسه که او نیز نامش میرزا علی اکبرخان بوده برادر مهدیخان است که «از منی مهدیخان» نامیده می‌شد و این بیان از آزادی‌بخواهان بنام شمرده می‌شدو ماباید در چاپ دوم از این و از کارهایش بادی کنیم. (۱)

۴ - دومن سر دسته فداییان ارمی که گاهی «دوما» نوشته‌ایم (دومن) درست تر است.

۱ - متأمغانه چاپ دوم کتاب موقعی انعام شد که مؤلف در فید حیات نسود نا آرزویش برآورده گردد.

در بخش بیشین این تاریخ داستان توب بستان محمد علی‌میرزا را بمجلس شوری در تیر ماه ۱۲۸۷ یاد نمودیم و سپس جون تنها شهر تبریز بود که در بر ابر شاه قاجار ایستادگی نشان میداد داستان جنگهای یازده ماهه آن شهر را آغاز نموده برای آنکه و شئ سخن از هم نگلاد بشهرهای دیگر برداخته پیشرفت آن جنگهای ارتقا تا ماه اردیبهشت ۱۲۸۸ دنبال نمودیم با آنکه در گرما گرم گرفتاری تبریز در ماههای دی و بهمن در اسپهان و رشت چشیش بدید آمده نخست اسپهان و پس از آن رشت بشورش برخاست و این شورشها رفت رفت بزرگتر گردد دامنه آنها تا بکشادن قزوین و تهران و برانداختن محمد علی‌میرزا کشید.

ما در آن میان باین بیش آمدها برداختیم و اکنون باید آنها را بر شرط نگارش بکشیم و اینست دوباره چند ماهی باز بیس گشته در این بخش آن داستانهای آغاز می‌کنیم تا گسام بگام جلو آمد گزارش گشادن تهران و برانداختن محمد علی‌میرزا و دیگر بیش آمدها را بگاردیم.

این را دوباره می‌گوییم: مر اکنون تاریخ نگاری نیز زید و فرصد آرا نیز کم دارم. ولی شورش مشروطه در ایران ارج دیگری دارد و از پیش آمده‌های دیگر جداست. ایران این از ستم فاقه‌جاریان بسته آمده در راه دادخواهی خون خود میریختند و اگر راستی را بخواهیم آزاد کی باستم کشمکش می‌کرد و این نازی بیاست که غیر تمدنی که در آن روز جانشانی نمودند و بینیاد بیداد و خود کامگی را برانداختند نامهای ایشان در تاریخ نهادند و این انداده ارجشناسی بیز از آن در بین گفته شود. گذشته از آنکه دلیری یکی از بندیده‌ترین خوبیهای است که مانا می‌توایم باید آن را میان توده رواج گردایم و این جز بانگارش داستانهای دایران وار جشناسی از آن پیش نخواهد رفت.

این را هم بگوییم: از بیش آمده‌های اسپهان و رشت مر اجز آگاهی‌های آنکه نهیاشد و آن راهم از اینجا و آنجا بdest آورده‌ام. اینست داستان آنها را بکوتاهی خواهم نکاشت. سپس در باره تهران و کارهای که پس از برانداختن محمد علی‌میرزا رخ داده‌گرچه در اینجا دسترس با آگاهی‌ای درازی دارم ولی جون بیش امده‌های چندان ارج‌داری نیست در اینجا نیز بکوتاهی خواهم کوشید. رویه‌مر فته آنچه داستان دلیری و گرد نفزای و حانبازی است بدرازی میرانم و آنچه نهاد اینکه نهاد است بکوتاهی از آن می‌کندزم.

فهرست مندرجات

بخش اول

کنتراریکم	شورش اسپهان و بختیاری
کنتراریکم	شورش گیلان
» سوم	آشفتگی کارها و پذیرفتن دولت انتیا نوم را و بستن مجلس
» چهارم	پیشرفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را
» پنجم	دودلی آزاد بخواهان
» ششم	بذر فتار بهای رویان در آذربایجان
» هفتم	گرفتن آزاد بخواهان تهران را
» هشتم	برداشت محمد علی‌مرزا از ایشان
» نهم	رقتن محمد علی‌مرزا از ایران و کارهای دیگر
» دهم	جبش زنجان
» یازدهم	بیش آمد اردبیل
» دوازدهم	تاراج اردبیل و در آمدن سپاه روس با آنجا
» سیزدهم	پایان کار ملاقل را نمی‌کند
» چهاردهم	فیروزبهای لشکر دولتی
» پانزدهم	بذر فتار بهای همایگان
» شانزدهم	کشته شدن آقای بهبهانی و میرزا علی‌محمدخان
» هفدهم	بیش آمد بارگاه اتابک
» هیجدهم	یادداشت امگلیس و جوش مردم
» نوزدهم	سال براندوه ۱۲۹۰ه
» بیست	باز گشت محمد علی میرزا با ایران
» بیست و یکم	فیروزبهای دولت
» بیست و دوم	لشکر کشی سال‌الدوله و شکست او
» بیست و سوم	آشوب اردبیل و کشته شدن آخوندوف
» بیست و چهارم	سر کشی حاج صد خان
» بیست و پنجم	جنگهای صد خان
» بیست و ششم	بذر فتار بهای آذربایجان
» بیست و هفتم	کشاکش میانه ایران و روس
» بیست و هشتم	دوالتیا نوم روس و ایستاندگی مجلس
» بیست و نهم	شور و خروش مردم ایران

صفحه	گفتاری ام	شور و خروش آذربایجان
۲۶۹	» سی و یکم	پذیرفتن دولت انتیا نوم را و بستن مجلس
۲۶۵	» سی و دوم	جنگهای خونین تبریز
۲۶۱	» سی و سوم	بیرون رفتن مجاهدان از شهر و بدیگر پیش آمدنا

بخش دوم

صفحه	گفتاریکم	گفتاریکم
۲۹۶	» دوم	از روز بیستم دی ماه
۳۰۹	» سوم	روزدهم دی ماه
۳۲۳	» چهارم	در آمدن صمدخان شهر
۳۲۷	» پنجم	آدمکشیهای صمدخان
۳۵۶	» ششم	دار زدن پتر سخان
۳۶۸	» هشتم	دار زدن آقا میر کریم و دیگران
۳۱۱	» نهم	خودکشی شاهزاده امام الله میرزا
۳۹۴	» دهم	دار زدن حاجی تقی یا بیک گرجی
۴۰۲	» یازدهم	جنیش ملایان برای خواستن محمد علی‌مرزا
۴۰۹	» بیان	والیکری محمد ولی‌خان با اذربایجان
۴۲۳	» دوازدهم	رسیدن سپه‌دار به تبریز
۴۳۲	» سیزدهم	پیش آمد های ارومی و کشته شدن مشهدی اسماعیل
۴۳۷	» چهاردهم	کوچند گان
۴۵۸	» پانزدهم	پیش آمد های گیلان
۴۷۶	» شانزدهم	کشاکش مجلس و دولت
۴۹۵	» هفدهم	پس از بسته شدن مجلس
۵۱۰	» هجدهم	جنگهای با سالار الدوله و کشته شدن یفرمغان
۵۳۸	» هشتم	با زمانده جنگها سر گذشت یار محمدخان

بخش سوم

صفحه	گفتاریکم	گفتاریکم
۵۴۳	» دوم	پیش آمد های آذربایجان
۵۵۰	» سوم	کاپیه علاء‌السلطنه و کارهای آن
۵۶۵	» چهارم	بازگشت صد خان بدگردانشی
۵۷۶	» پنجم	جنگ چهانگیر از روابو پیش آمد های ایران
۵۸۷	» ششم	در آمدن عشا ایان به آذربایجان
۵۹۹	» هفتم	دبنه لجه جنگهای روس و عثمانی در آذربایجان
۶۱۰	» هشتم	مجلس سوم و کارهای آن

بخش یکم

۶۳۴	« کوچیدن آزاد بخواهان از تهران و پسته شدن مجلس	گفتار نهم
۶۴۶	« جنگلای کوچند گان با سپاه دروس و شکمت با قلن ایشان	» دهم
۶۶۱	« دنیال حکمها	» یازدهم
۶۷۱	« راه آهن جلفا تا نبريز	» دوازدهم
۶۸۸	« خشکسالی و نایابی	» سیزدهم
۷۰۵	« بیرون رفتن رویسان از ایران	» چهاردهم
۷۱۰	« سختی گرفتاریهای ارومی (رضایه)	» پانزدهم
۷۲۵	« کشنن سیمه و مارشیون را	» شانزدهم
۷۳۴	« جنگها با آسوریان و داستان دلگذار سلامس	» هفدهم
۷۴۳	« در باره آمدن عثمانیان با آذر با یجان	» هجدهم
۷۵۱	« بازمانده داستان سلامس و ارومی	» نوزدهم
۷۶۵	« بیتم آشتگی کارهای تهران	» بیست و یکم در آمدن اسلکلیسان با ایران
۷۷۷	« بیست و دوم آخرین پیش آمدهای جنگ چنانگید را ایران	» بیست و دوم آخرین پیش آمدهای جنگ چنانگید را ایران

بخش چهارم

صفحه	گفتار یکم
۷۹۲	کاینه صدام السلطنه
۷۹۹	» دوم
۸۱۲	کاینه و نوق الدوله
۸۲۹	» سوم
۸۴۲	جنگ با جنگلیان
۸۵۱	» چهارم
۸۵۸	اغار کارسینگو
۸۶۵	» پنجم
۸۷۳	باردیگر جنیش دموکراتها
۸۸۲	» ششم
۸۸۹	جنگ با سمنگو
	دادستانهای کذمته به برخاستن خیابانی داد
	» هفتم
	خیزش خیابانی
	» هشتم
	آزادستان
	» هشتم
	رفتن خیابانی بالای قابو
	» نهم
	پایان کار خیابانی
	» دهم

شورش اسپهان و بختیاری

چنانکه گفته ایم در آن روزها که محمد علیمیرزا از شهر به با غشای رفته با مشروطه دشمنی آشکار ساخت و پیدا بود که به مدتی لیاخوف بکنند بنیاد مجلس می سیjud و مجلس این آگاهی را شهر ها رسانیده در همدان و اسپهان و قزوین و شیراز و مشهد و رشت و تبریز و دیگر جاهای مردم بجهوش و خروش برخاستند و تلگراف با مجلس همدردی نموده تویید فرستادن تفکیجی دادند و چون انجمن ایالتی تبریز بیشنهاد می کرد محمد علیمیرزا از پادشاهی برداشته شود در همه جا آن را پذیرفته بیا پیامها بهم فرستادند و ایران را پراز شور و خروش ساختند. ولی چون محمد علیمیرزا مجلس را با آن آسانی برآوردند و بکسانی از پیشوان آزادی کیفرهای سختی داد از این پیش آمد جز از تبریز ورشت که آن یکی بازده ماه و این یکی سه روز استادگی نمود دیگر شهرها همینکه خبر تهران را شنیدند بیکبار از جوش و خروش افتادند و هر کس بی کار خود رفته دیگر آواز در نیاوردن و چون آنبوه مردم معنای مشروطه رانیده اند و از درون در بند آن نبودند آنچه بود فراموش کرده رشته امید گستند. کسانی از آنان خود را بدرباریان بسته پیوژش خواهی نیکو بند گیها کردند. آنانکه بر استی آزاد بخواه بودند هر یکی بکنجی خزیده دم فروبستند. هر کسی می پنداشت دیگر نام مشروطه در ایران شنیده نخواهد شد. تا کم کم آوازه استادگیهای تبریز برا کنده گردید. تا دیری چندان ارجی با آن نمی نهادند و آنرا جز چند کاهه نمی شماردند. رفته بزرگی آنرا در یافتن و از اینجا روزنه امید در دلها یدید آمد و هر زمان مژده های نوشی از تبریز رسیده بر استواری آنان افزود. تا آنگاه که تبریز بان دولتیان را از شهر

بیرون رانه دوچی را از میان برداشتند و عین الدوله را با اسم منج بازیس نشانه راه های شهر را باز کردند و دسته های مجاهد آراسته بر سرخوی و سلماس و مرند و مراغه فرستادند.

این فیروزیها مردم را در همه جا بتکان آورد و در تهران و مشهد و رشت و دیگر جاهای تکابیها پیدا شد. سپهبدار که از تبریز باز گشته و تکابین بر سر دیه های خود شناخته بود بدانسان که با ستارخان و باقرخان پیمان نهاده بود، آشکاره بهوا داری مشروطه برخاست و بدبار محمد علیمیرزا تلگراف فرستاده دو گردانی خود را بی پرده گردانید. از این کار او در مازندران و استرآباد نیز جنبش پیدا آمد. در استرآباد پرداخت مالیات بمحمد علیمیرزا خود داری نموده آشکاره در فرش آزادی خواهی بر افراشتند. در تکابن اجمعن بریانموده پیامها نام آن بهمه حا فرستادند. در این هنگام متصر الدوله پیشکار سپهبدار نامداری ایالاتی تبریز نوشته که تکه هایی را از آن در اینجا می آوریم:

« در چهاردهم شهر ذی القعده الحرام ۱۳۲۶ اساس مجلس شورای مقدس ملی شیخالله ارگانه رادرمر کفر تکابن برپا کرد و حضرت اشرف سپهبدار اعظم نیز نهایت همراهی دارند اعلانات متعدد باطراف تهران دور و نزدیک فرستاده و عموم مردم را از تأسیس این مجلس مقدس مستحضر ساخته و این اعلان در تمام بلاد منتشر شده خصوصاً در استرآباد و مازندران اهالی عموماً شورش کرده خواستند امیر مکرم والی استرآباد را از شهر خارج نمایند معزی ایه هم از آنجا که فطرتی وطن پرست و ملت دوست بوده بعموم اهالی احظاد می نهاید که لوای مشروطه را برپا نمایند آنها هم انقلاب و شورش را فرو گذاشته مشغول تأسیس مجلس مقدس شورای ملی هستند ».»

در این هنگام در اسپهان و بختیاری نیز تکابیها در نهان کرده میشد که پس از دیری شورش خوینی را پیدا آورد پس از بمباردمان مجلس محمد علیمیرزا اقبال دوله کاشانی را که بکی از هوای خواهان پا بر جای او و چنانکه گفته ایم در پیش آمد میدان توپخانه بکی از پیشاهنگان بود بحکمرانی اسپهان فرستاد. این هر دچون باسپهان رسید بدستور زمانه های پیشین دست ستم باز نموده بدرفتاری آغاز نهاد و با آقا نجفی و برادرش حاج آقا نورالله که از شمار مجتهدان بزرگ بودند بدرفتاری پیش گرفته

تاریخ توانت از ارج آنان کاست. از اینجا دشمنی میانه او و اینان پیدا آمد بمرنجش مردم افزو. حاج آقا نورالله بکدل و بکربان هواداری از مشروطه داشت ولی آقا نجفی هر زمان راهی بیش می گرفت و این زمان بکینه افعال الدوله او نزد دشمنی دربار می کوشید.

اما بختیاری چنانکه میدانم این تیره انبوه همیشه سران بسیاری داشت و اینان با هم دشمنی و همچشمی دریع نمی گفتند و اینست قدره بچندین دسته میشد، در این زمان هم دسته های انبوهی از ایشان همراه نصیرخان سردار جنگ در پیرامون تبریز بلشگر گاه عین الدوله پیوسته با آزادیخواهان جنگ مینمودند. نیز دسته هایی همراه امیر مفخم و سردار طفر در تهران در پیرامون محمد علیمیرزا می زیستند. ولی حاجی نجفقلی خان صمصام السلطنه که سمت املاخانیگری داشت در چهار محلات ایان بختیاریان مانده از محمد علیمیرزا رعیدگی داشت و بر جایگاه خود بینان میزیست از آنسوی برادر کوچکتر ازو حاجی علیقلایخان سردار اسعد که میان سران بختیاری بدانش دوستی برگزیده و خود هر دویا دیده و دل آگاهی بود وابن هنگام در پاریس میزیست هوای مشروطه را داشت و چنانکه خود او نوشته چون آگاهی یافت که مجلس را بهم زده اند دلگیر گردید و سپس چون شنید بختیاریان بهواداری شاه با آزادیخواهان تبریز جنگ میکنند دلگیری او بیشتر شد اینست از کوشش نایستاده نامه هایی برادر خویش و بدیگر خویشاوندان نوشته آنان را بهواداری مشروطه خواند. نیز کسی را ازیش خود روانه ساخت که به چهار محل آمده صمصام السلطنه را دیدار کند و مانه او با سردار بهادر (پسر سردار اسعد) که رمدگی داشتنداشته بپیدا آورد و آنان را در یاوری مشروطه هم دست گرداند. نیز در اسپهان حاج آقا نورالله را دیدار نموده با او هم گفتکوهایی کند و همه را آماده کار سازد

در اینمیان محمد علیمیرزا صمصام السلطنه را از ایلخانیگری بر کنار ساخت و دیگری را بجای او بر گردید. صمصام السلطنه فرمان نبرده گردکشی نمود و بدنیان زمینه برای شورش بختیاریان پیدید آمد. از آنسوی در اسپهان که مردم بسته آمده در بی دستاوزی بودند که بشورند روز هفتم دیماه دستاوزن پیدا گردید.

سر بازان ملایری که در شهر درنگ داشتند وهمیشه مردم آزار میرسانیدند شب هفتم دیما (چهارم ذیحجه) چندتنی از ایشان مست شده در بازار بدمعتی نمودند و دست بدکان یک میوه فروشی دراز کردند، بازاریان بر سر ایشان ریخته سخت بزدند. فردا حکمران فرستاده زندگان را دستگیر نمود و بهر یکی گوشمالی داد مردم این را دستاویز گرفته بازار را بستند و در مسجد شاه گردآمده بخروس و فریاد برخاستند اقبالالدوله میکوشید شورش را فرونشاند و بازارها را باز نماید و برای یمدادن توپ بمیدان شاه کشید. لیکن کاری ازیش نرفته مردم چون پشت شان به بختیاری گرم بود رشته جوش و خروش را از دست نهشند.

فردا شورش بیشتر و ابوهی در مسجد فروتنر گردید. با دستور حاج آقانورالله آقا نجفی دسته‌هایی از روستا نیز بنام داد خواهی شهر آمدند و بشورشیان پیوستند. نیز امروز کسانی بنزد صمصام‌السلطنه فرستاده اورا بشهر خواستند.

سه روز دیگر همچنان در شهر شورش بود. اقبالالدوله از در نرمی در آمده همیخواست شورش را با گفتگو فرونشاند شورشیان هم روی نرمی نشان داده گفتگو را نمی‌بریدند. تا روز شنبه‌ها و ازدهم دیماه ضرغام‌السلطنه با دوست سواربختیاری بنزدیکی شهر رسید و خواه و ناخواه جنگ در گرفت. دو روز شلیک و گلوله باران در کار بود نا بختیاریان چیرگی نمودند و بر سراسر شهر دست یافتدند و خود صمصام‌السلطنه بشهر در آمده رشته‌کارها را در دست گرفت و انجمن بريا گردید. در آن روزها صمصام‌السلطنه نامه‌ای بستارخان نوشه و چگونگی بیش آمد را در آن بر شته نگارش در آورده و چون بهتر است داستان از زبان خود او شنیده شود اینست تکه‌هایی را از آن نامه در اینجا می‌آوریم:

«برای همدردی با برادران غیور وطن برست آذربایجانی درحالی که اهل بختیاری بطریق فتللاق حرکت گرده با پاترده تن از این اعماق برا برادر زادگان و قریب سه هزار نفر سوار و تفنگچی با اهل و عیال و داع کرده... با کمال مجهله و شتاب بطریق اصفهان رسیدار شدید بعد از ظهر نهم ذیحجه مقدمه‌الجیش وارد شدند در ساعتی که از طرف قوقا ایالت محال مرتفعه‌ای (علی) قایق) و توپخانه وغیره را سکن نموده بودند و بطریق منصبین مسجد شاه باتوب و تفنگ شلیک مینمودند و بعاصله کمی جمعی از مرد وزن و صفير کبیر را

هلاک و گلسته مسجد شاه را که در نهایت استحکام بود بفترپ گلوله توب سوراخ کرده بودند اهیں قدر کوشیدند سوار بختیاری که بحایث اهالی مظلوم می‌آمد سرداره بر آنها گرفته و بطریق آنها شلیک نمودند ولی سوارهای اعضا تکرده آژهار بیق دیگر خود را بمسجد بیان رسانیدند و قواآ مشغول دفاع شدند پسند صاحب شریعت توپچیان یکه مشغول شلیک بطریق مسجد بودند کله شان هدف گلوله مسافتی کردند و از آن پس دیگر قدرت بر شلیک توپ نکردند و چون از این راه بیچاره شدند... از طرف بازار که دست داشتند شروع بغارت دکاکین نمودند و قریب یکهزار باب دکان مسلمین را غارت کردند و مجرد وصول این خبر ۱۲ نفر از فنگچیان غبور بختیاری برای دفع بکفوج که مشغول غارت بودند داوطلب شدند و بلاحظه اینکه این عده قلیل بکلی غریب و بلیدت نداشتند نا خود را با آنها رسانیدند قریب یک کرور مال کبه بیچاره به یعنی رفته بود که جمعی اوس بازار... اسپر و برخی فرار انتشار کردند و چون این خبر سمع حاکم جابر رسید اول شب دهم ذیحجه یا مجمعی از خواص اش بطرف قوسنوجانه انگلیس گریختند روز عید اضحی نیز عده معتبره ای از سواران کار آزموده بختیاری بکم متحصین مسجد وارد شدند و تا عصر آن روز یشتر از نصف سکرها میدان نقش جهان را از تصرف مستبدین خارج نمودند، در تاریکی شب پیروان فتن و فجور بکلی خود را مغلوب و مقهور یافته شدند با تمام صاحب منصبانشان بطریق قوسنوجانه انگلیس پناهندگان شدند، قریب ظهر یازدهم این حادم ملت با تمام بستگان و سوار و فنگچی بعد از تصرف توپخانه و قورخانه وغیره در دارالحاکمه استقرار یافت و بعاصله بکی دوروز با تأکیدات اکیده انجمن ولایتی راشتکیل داده که بتصویب انجمن اصلاح امورات لازمه بشود.»

بدینسان در اسپهان آزادی بنیاد یافت و پس از تبریز دوم شهر بزرگی بود که مشروطه را نگه میداشت. این خبر چون پراکنده شد از تبریز و استانبول ونجه و دیگر جاهای نلگرهای اینها بصمام‌السلطنه و انجمن اسپهان فرستادند و مبارک باد گفتند اجمن سعادت بگردن گرفت نلگرهای آنجا را نیز بهمه جا رساند.

اما در تهران چون محمد علی‌میرزا از چگونگی آگاه شد اقبالالدوله را تهران خواسته فرمانفرما را بر گزید که با دوفوج سر باز و دسته‌هایی از بختیاری که در تهران بودند بر سر صمصام‌السلطنه بروند. فرمانفرما آن را پذیرفته و سردار اظفر را با چند صدت بختیاری از پیش فرستاده نوید داد خود او از پشت سر راهی گردد ولی همه اینها رویه کاری بود و هیچگاه از تهران بیرون نرفت و سردار ظفر در فم و آن پیرامونها

نشسته باسپهان تزدیق نشد و کاری ازو و از فرمانفرما ساخته نگردید. صمصام السلطنه در اسپهان بود تا سردار اسد از اروپا بازگشته باو پیوست و از آنسوی گیلانیان تا فروین پیش آمدند. در این هنگام اینان نیز از اسپهان آهنگ تهران کردند چنانکه در جای خود یاد خواهیم کرد.

حفتار دوم

شورش گیلان

باید گفت چون جنیش آزادیخواهی در ایران بر خاست پس از آذربایجان کیلان دوم جایی بود که مردم معنای آن را دریافته از روی خواست و آزو در آن پا نهادند و شور مشروطه خواهی در دل ها ریشه دوانید. اینست چون محمد علی میرزا پیاغشاه گریخته با مجلس بنیاد نبرد گذاشت در آن دو سه هفته دشیان نیز از جان و دل بیاری مجلس برخاستند و آواز باواز تبریزیان انداخته پیشنهاد بر کنار کردن محمد علی میرزا را از تاج و نخت بهم جارسانیدند و کار با تبعا رسید که بازار را بسته و آماده جنک ایستادند و اینست چون آگاهی از تهران در باره توب بستن بذاش الشوری رسید با حکمران و سپاهیان او بجنگ برخاستند و سه تن از ایشان کشته شد چهارده ده زخمی گردیدند و پس از این گزند بود که چون بارای ایستادگی نداشتند ناگزیر شده خاموشی گردند.

محمد علی میرزا آقا بالاخان سردار افخم را که بکی از هواداران بنام او بود بده حکمرانی کیلان فرستاد و او دست باز کرده بمردم فشار و سخت گیری دریغ نکفت و دستگاه بیداد و خود کامگی را بهن در چید. لیکن چون پس از دیری آوازه ایستادگیهای تبریز همه جا را تکان داد و از آنسوی سپهدار در تکابن با محمد علی میرزا نافرمانی نموده بیرق مشروطه خواهی برآفراشت در کیلان نیز تکاپوهایی پیدید آمد. در ماه دی که اسپهان شورید در رشت نیز جنب و جوشها یی دیده می شدو کسانی در قوتوخانه عثمانی گردآمده عنوان مشروطه خواهی مینمودند.

در آن روزها بسیاری از مردم دچار این کوتاه اندیشه بودند که شورش را نهاده بسته شینی میدانستند و آن را کار بزرگی می‌شماردند. ولی در رشت پیش آمدی مردم را بر حکمران بشورانید و بدینسان خود بخود راه کار باز گردید.

چگونگی آنکه در سیزدهم بهمن که روز عاشورا بود و مردم بشیوه دیرین دسته پدید آورده در کوچه و بازار میگردیدند چنین رخ داد که یکی از کسان حکمران میرعلی اکبر نامی را از دسته تبریزیان بکشت. مردم از این خونریزی بهم برآمدند و تبریزی و دشتی دست یکی کرده از سردار افخم کشته را خواستند که بخون آن بیگناه بکفرش رسانند. سردار افخم که با گیلانیان سرگران میداشت و آنان را هوادار مشروطه می‌دانست در این باره نیز سرگرانی نشان داده ازدادن کشته خودداری کرد. مردم از وسخت برجیجند. کمیته ستار فرست را از دست نداده کسانی تزد سپهدار فرستادند که اورا بگیلان خوانند و از اینسوی خوشن دست بکار آوردند و روز نوزدهم بهمن هنگام پسین شورش آغاز نمودند. بدینسان که شورشیان را که پنجاه تن کمایش فرقاگزی میان ایشان بودند در خانه معز السلطان گرد آوردند و فتفنک و فشنک و تارچلک باشان بخشیدند و آنان را بدو دسته کردند که یکدسته همراه معز السلطان بر سر باغ مدیرید که سردار افخم در آن میهمان و از همه جا نا آگاه سر گرم فumar بازی بود روانه شد، یکدسته همراه میرزا علی محمد خان و میرزا حسین خان آهنگ سرای حکمرانی کردند. اینان ناگهان بر سرای حکمرانی رسیده گرد آنچه را فرو گرفتند و با سریاز و توپی که بیاسایی در آنچا بودند آغاز جنگ کردند. آواز فتفنک و بوم سراسر شهر را گرفت. در میان کشاکش دو توب نیز دست آزادیخواهان افتاده آنها را بجهات بلندی کشیده بر سرای گلوله باران نمودند. تا دو ساعت جنگ برپا بود. سر بازان چون فرماندهی نداشتند پیش از آن ایستادگی نکرده سنگرهای را رها نمودند. آزادیخواهان بر آنچا دست یافته تاراج نمودند و بر سرا آتش زدند. از آنسوی معز السلطان و باراش سکبار بر سر سردار افخم ریخته اورا با چند تن دیگر از پا انداختند. سردار افخم میخواست گریخته در گوشة نهان گردد، معز السلطان اورا نگهداشته یکی از فرقاگزیان با گلوله برخاک کی انداخت.

کوچک (میرزا کوچکخان) نیز از همین هنگام با آنان پیوستگی داشت.

باری اینان در نهان بسیج کار کرده در پی بهانه و فرست بودند که بشورش بیرون خیزند و چون سپهدار در تنکابن بیرق مشروطه بر افرادشته و نیروی با خود داشت، اینان کسانی تزوی فرستاده خواستار شدند که آهنگ گیلان نماید و اینجا را نیز بست گرد و چگونگی کار خود را با او گفتند سپهدار چندان نمیخواست از تنکابن بیرون

بدینسان بایک جنیش بیرق خود کامگی سر نگون گردید و دستگاه بیداد گردی بر چیده شد. آزادیخواهان شهر را بدست گرفته واژ سرباز و فرقاً فنگ و فنگ باز گرفتند. تاشب فرا رسید دوباره در شهر آرامش برپا گردید. در باره کشتگان سخنان گوناگون نگاشته‌اند. خود معز ارسلان و علی محمد خان در تلگراف خود به تبریز چنین می‌گویند:

«حاکم با ۳۶ حمامی دولت مقتول - دونفر از مجدهای شهدی»

بکی از این کشتگان حاجی خمامی را باید شمرد. این مرد که یکی از مجدهای بنام بشمار می‌رفت با مشروطه دشمنی می‌ورزید و دیر زمانی در تهران همراه حاج شیخ فضل الله و مجتهد تبریزی کوشش‌هایی مینمود سپس هم در گیلان دست بدست سردار افخم داده از آزار بر آزادیخواهان باز نمی‌ایستاد. اینست در این هنگام با کلوله مجاهدان از پا افتاد.

فردای آن روز سپهدار با سپاهیان خود از راه تنکابن رسیده آزادی خواهان بر گرد او در آمدند و رشتۀ حکمرانی را بدست او سپردند. نیز بدستور مشروطه نمایندگان بر گزیده انجمن برپا نمودند و اداره‌های دیگر را باز کردند در همان روزها تلگراف میانه تبریز ورشت و اسپهان آمد و شد میکرد. انجمن ایالتی و سردار و سالار همچنین صمصام السلطنه و انجمن سعادت پیام شادمانی فرستادند.

اما تهران، این خبر در آنجا همچون نارنجک‌تر کیده همراه تکان داد. در باریان سخت تر رسیده چنین پنداشتند بزوی شورشیان رو تبران خواهند نهاد، محمد علی‌میرزا سپاهی که بر سر ایشان بفرستند نداشت. دسته‌هایی را از فراق و سواره و سرباز نگهداری قروین فرستاد.

از آنسو در گیلان شورشیان بهمه جا دست یافتند. یفرمغان با دسته‌ای از آنان پیش‌جنگ شده بمنجیل آمد و در آنجا سنگر بسته بنشگهداری راه پرداخت. پس از دیری معز ارسلان با دسته‌ای دیگری باو پیوست. اگر همان روز هادو سه هزار سپاه آراسته رو تبران می‌آوردند با ترسی که از ایشان در دلها بود چه بسا که تا نهان پیش می‌آمدند و کاربس نزد کی انجام میدادند. در آنحال تبریز هم از سختی رها گردیده

بهانه بدست روسیان نمی‌افتاد تا سپاه بایران بیاورند. چنین پیداست سپهدار بریشرفت خرسندی نداشته و دیگران نیز بسر خود بچنان کاری دلیری نمی‌نمودند. شابدچنان آمادگی هم نداشتند.

باری رشت یکی از کانون‌های شورش گردید آزادیخواهان که از ایران



۱- ابوالقاسم‌خان بختیاری

گریخته و در شهر های فتفاوت و دیگر جاها پراکنده بودند بیشتر ایشان در آنجا گرد آمدند، از آنسو کمیته پیاوی داوطلبانی باقیگو و فنگ و نارنجک و ایزارهای دیگر از فتفاوت روانه می‌باشد. در این میان شاعر السلطنه که از اروپا بر می‌گشت از راه باکو بازتر لی رسید. مجاهدان اورا نگهداشته هزار لیره پول خواستند و نگرفتند

رها ننمودند. چنین میگویند کیته آهنگ گزند باو داشته و کسانی را برای اینکار از باکو همراه او ماخته بود. ولی اینان در راه بعنوان اینکه شاعر السلطنه بستگی دولت عثمانی نشان میداده از کشتن او چشم پوشیدند.

در این هنگام در گیلان بسیاه آرایی میپرداختند و برای این کار بیک «کمیون جنگ» نیاز دیدند. در سرای بزرگ اوازیس آزادیخواهان را گرد آورده پیشنهاد کردند هر دستهای از میان خود یکی را با رأی آزادهانی برای اینکار برگزینند. از گیلانیان معز السلطان و از تبریزیان آقا سیدعلی مرتضوی و از ارمنیان یفرمغان و از کرجیان و لیکوف و از فقازیان احمد صادقوف برگزینده شد و چون پانوف بلغاری که ما در جای دیگری نام اورا برده ایم این زمان بشوزشان پیوسته بگیلان آمد و خود مرد آزموده و جانشانی بود اورا نیز برای اینکار برگزیندند.

این کمیسیون برای آن بود که بشورشیان برگ و ساز داده و آنان را آراسته هر دستهای را بسر کرده ای سپرده از پشت سر یفرمغان و معز السلطان روانه گرداند و نخستین دسته را بسر کرد کی میرزا کوچک روانه گردانید. در رفت اینها را انجمان ایالتی میپرداخت.

در این هنگام میانه پانوف با دیگران رنجشی پیدید آمده بدان انجماد که پانوف با چند کس آهنگ بندرگز و استرآباد کنند و در آنجا نیز شورش برپا شوند. چگونگی داستان آنکه پانوف از آزادگی ویسا کی رفتار سپهبدار و فروتنی هارا که پاره شورشیان با او می نمودند بر نمی تافت و اینست زبان دراز میداشت. نیز برپاره کارهای کمیته ستارخرده می گرفت. این بر گیلانیان سنگین اقتداء بدؤیامهای درشتی فرستادند و بر آن شدند از گیلان بیرون شانند. پانوف بیبا کی بیشتر کرد و در اطاق خود در مهمانخانه استوار نشسته بر آن شد یکننه جنگ نماید و از کارهای کمیته ستار شکایت بکمیته فقاز فرستاد. انجمان گیلان خردمندانه بر آن کوشید که با زبان نرم پانوف را بجای دیگری بفرستد و آقای صادقوف و دیگران را میانجی ساخته غوغای بر خاسته را فروشانید. در اینمیان محمد امین رسولزاده و رحیمزاده نامی از فقاز برای رسیدگی آمدند و آنان نیز بهتر داشتند پانوف بجای دیگری رود. انجمان با خصوصیات

در رفت باو پرداخت. پانوف همراه صادقوف و میرزا محمد حسین زاده (که پیش از آن در دره گز شورش پدید آورده و نامبردار شده بود) با چهار تن دیگر روانه از تزلی و از آجها از راه دریا آهنگ مازندران کردند و ما دستان ایشان را خواهیم دید.

بدینسان کار گیلان پیش می رفت. سپهبدار با صمصم السلطنه نامه نویسی ها داشت و باهم در پیرامون رفقن بتهابن سکالش می نمودند. ولی هیچیک بچنان کاری آهنگ نداشتند. آنکه صمصم السلطنه است جنم براه سردار اسعد داشت که از اروپا برسد و این ازو کاز بس بجاوی بود، زیرا چنانکه گفته ایم خود صمصم السلطنه باین راه در نیامده و سردار اسعد او را برانگیخته بود و آنکه چنین کارهایی از دست هر کس برنمی آید. اما سپهبدار او را هم گفته ایم که از تله دل خواستار نلاشو جانشانی نبود و پیش از این نمیخواست که او را در گیلان آسوده بگزارند.

مستر چرچیل ترجمان سفارت انگلیس که سالها در ایران میزبسته و در این روزها گذری از گیلان نموده و چیزهایی از دیدار خود نوشتند برای آنکه حال شورشیان نیک روشن گردد اینکه کوتاه شده بوشهه های اورا در اینجا می آوریم.

می گویید: من از آنچه دیدم و با جستجو نموده در یافتم این را دانستم که نقشه شورش گیلان را در فقاز ریخته و با دست داوطلبانی که شماره ایشان به پنجاه تن میرسیند انجام داده اند. در این شش هفته که از آن زمان گذشته بر شماره آن داوطلبان افروزه شد و چنانکه گفتند کنون شماره آنان بدیصدوبینجاوهای رسید. در این میان یک دسته بزرگی از آزادیخواهانی که از ایران بیرون رانده شده بودند برشت آمده اند. سه برادر که معز السلطان و عمید السلطان و کریمخان باشند در این کار بیاوری بزرگی بفقازیان کرده اند.

بازارها باز بود و داد و ستد و بازار کاری راه خود را داشت. بیرق های سرخ بالای خانها دیده میشد. در آن خانهایی که این نشان آزادیخواهی نبود بیرق زوس باعثمانی زده بودند تا دانسته شود کسان آنها بستگی این دولتها را دارند. من دو بیرق انگلیس نیز دیدم.

در گفتگویی که با سپهبدار کردیم چنین گفت: من بیاوری مشروطه کمرسته ام

و تا سپاهی برسر من نفرستند در همین حا بلکر خود خواهم پرداخت و هر گاه سپاهی شاه فرستاد من پاسخده زیان آن نخواهم بود و هر اندازه سپاه که بفرستد برای خواهم توانست.

من از پاره رفقارها از نگاهداشت شاعر السلطنه و مانند آن دلگیری نمودم.
سپهدار پاسخ داد: من از اینگونه کارهای فرقا زیان بیزام و بایشان آگاهی داده ام که هر گاه خودرا باز ندارند من دشترا گزارده بیرون خواهم رفت،

گفتار سوم

آشفتگی گارها و پذیر فتن محمد علیمیرزا امیر وظه را

جون فروردین سال ۱۲۸۸ افرا رسید، در آن هنگام که تبریز سخت گرفتار گشائش با محمد علیمیرزا ویشنتر روزها در بیرامون شهر جنگ برپا بود در شمال و جنوب و شرق و غرب ایران در بسیاری از شهرها شورش پدید آمده و یا در کار پدید آمدن بود. گذشته از اسپهان و گیلان که از کانونهای شورش بشمار میرفت در مجمره و همدان و استرآباد و مشهد و تربت حیدری و بوشهر و شیراز در هر کدام جنبش دیگری پیش می رفت.

این زمان هر کس میدانست که محمد علیمیرزا را زمان بسر آمده و کار بجایی بود که کسانی از تردیکترین درباریان شور مشروطه خواهی از خود نشان میدادند. آصف الدوله که بیادهای او در خراسان یکی از انگیزه های جنش ایران شمرده میشد این زمان در شیراز حکمران و به مدستی پسران قوام الملک بنیاد نجمن ایالتی می نهاد حاجی سیف الدوله حکمران عربستان باشیخ خزل در محمره دستگاه مشروطه خواهی می چیدند. برای محمد علیمیرزا جز تهران باز نماند و در آن نیز دشمنان فراوانی داشت.

نا اینمی راه هارا گرفته کسی آمد و شد نمیتوانست. در کرمانشاهان مسلمانان جهودان را کشtar مینمودند. در بوشهر سید مرتضی ناعی با نفنگچیان تنگستانی بشهر دست یافته در گمرک کسان خود را گماشته بود که آنچه در می آید از بهر او بر گیرند، این کار او انگلیسان را برآن واداشت که پنجاه تن سرباز دریابی بیوشهر آوردند و دست سید مرتضی و کسانش را کوتاه ساختند.

ما از یکاییک این داستانها آگاهی نداریم . مگر از شورش استرآباد که آن را جستجو نموده ایم و چون پانوف در آن دست داشت بنام سپاسگزاری که از اینگونه کوششها ناید کرد داستان آن رامی نگاریم . چنانکه گفتم پانوف در رشت نجید کی پیدانموده بیرون رفت و یکی از همراهان او احمد صادقوف (۱) بوده . این آگاهی را ما از آقای صادقوف دریافت و اینک داستان را از زبان خود اومی نگاریم :

می گوید : چون از رشت بیرون رفته هفت تن بودم . من و پانوف و میرزا محمد حسین زاده و مسیو شارل که از مردم فرانسه ولی در ازلی شیمن داشت و سه تن دیگر نیز با یکی از سرdestگان مجاهدان گفتگو کردیم که با پنجاه تن هنگچی از پشت سر بر سر و پولی نیز باو پرداختیم . در ازلی یک شب در خانه مسیو شارل درنگ نموده فردا با یک کشته بازگشایی از آنجا آهنگ مازندران کردیم . اندیشه ما این بود که بهر کجا که رسیدیم یکی دو ساعت درنگ نموده با گفتار وبا از هر راه دیگری مردم را شورانیده از آنجا بگذریم . اینست چون به شهد سر رسیدیم ما آنکه تنها هفت تن بودیم و آن پنجاه تن نرسیده بود (سپس هم نرسید) باک نکرده از کشته بیادی شدیم و پیرقهای سرخی که همراه داشتیم بست گرفته (زنده باد آزادی) گویان با بدی در آمدیم . کسی برای جلو گیری نبود . در آنجا یکتن دیگر بر شماره مسا افزوده و چون از پرسیدیم داسته شد دربار فروش چندان نیرویی از دولت نیست . اینست بیدرنگ آهنگ آنجا نمودیم و همینکه از راه رسیدیم فریاد کنان بشهر رفیم پانوف با چند تن بر راه دیگری رفت و ما چند تن بسرای حکمرانی شفاقیم . و چون آوازه مجاهدان بهمه جا رسیده و دلها را پر از ترس ساخته بود و ما نیز ناگهانی رسیده و بدانسان غوغای برانگیخته بودیم مردم سراسیمه گردیده چنین پنداشتند سپاه انبوهی با ماست و اینست کسی را پارای ایستاد کی نبود . چنانکه حکمران سرای را رها کرده از در دیگر بگریخت و ما باسانی آنجا را فرو گرفتیم . ولی دربار فروش یکصد تن فراق پاسانی داشت . اینان بیدرنگ پشت بام را سنگر گرفتند و با پانوف و دسته

(۱) آقای احمد نازابجایی که اکنون در تهران زست میکند .

او بجنگک برخاستند . شلیک سختی میشد و یکی دو ساعت جنگک بریا بود . سه تن از فراق و یکتن از مردم کشته شد و از اینسوی پانوف زخمی گردید می گوید : من در سرای حکمرانی ایستاده بمردم دستور هایی میدادم و آنان چنین میدانستند لشکر دیگری در راه است . در این میان ناگهان پانوف با رنگ پریده خود را بآنجارا باند کلوله سینه و بازویش را شکافته و بیرون رفته بود بیدرنگ زخم اورا بسته بر روی تختی خوابانیدیم و برای اینکه چشم قزاقان را بترسانیم نارنجکی بجاگه ایشان انداختیم . در این هنگام تاریکی فرا رسید و هردو سو دست از جنگک باز داشتیم . از پانوف خون بسیار رفته و حال بدی داشت . ولی خود را باخته دلیری می نمود برای آسودن او در سه ساعت درنگ کرده سپس با اسبهای حکمران از آنجایی و شناقیم و در جایی نایستاده مشهد سر باز گشتم و دوباره بکشتن نشسته روانه بندر گردیدم (بنوشه کتاب آبی رسیدن ایشان با آنجا روز هشتم فروردین بوده) در اینجا نیز ناگهان بیرون آمدۀ گمرک و تلگرافخانه را گرفتیم .

سی و شش تن سر باز با یک سرحد دار پاسبان بندر بودند . چون فاریکی بود رسیدن ما را ندانستند و ناگهان گرد ایشان گرفته تفنگ و فشنگ از دستان بیرون آوردیم . میدانیم مجتهد استرآباد آزادبخواه است نامه ای نوشته رسیدن خود را آگهی دادیم . ازویامن رسید که کسانی ازما باسترآباد بوند پانوف با چند تن آهنگ شهر نمودند و من با چند تن در بندر ماندم . استرآبادیان پیشواز باشکوهی نمودند (بنوشه کتاب آبی سه هزار مردم با پیرقهای سرخ به پیشواز شافتند و آنرا با فریاد های « زنده باد هشوطه » و « پست باد محمد علی » بشهر آوردند) از همان روزها این چمن برپا نموده دستگاه مشروطه را درست در چبدند . نا دیری بدینسان میگذشت . در این میان من نیز باسترآباد رفتم در آنجا دانسته شد چندین هزار تر کمن یاری محمد علی میرزا بر خاسته انس و برای تاختن شهر آمده میشوند . با حاج شیخ محمد حسین و دیگران گفتگو کردیم چنین گفتند یکی از سران تر کمان مرد با فهم و نیرومندی میباشد . اگر او با مشروطه یاری کند از دیگران اینمی توان داشت . پانوف داوطلب

این ماه بجهادهم ربيع الثاني افتاده روز زاپش محمد علیمیرزا بشمار میرفت واز این سوی کفتگوی آشتبی دوباره دادن مشروطه درمیان بود مردم در تهران و پاره شهر های دیگر از شب پاتردهم بخش پرداختند و تا يك هفته بازارها را چراغان نمودند. ولی شورشیان کیلان سرفود نیاورده همان شب پاتردهم فزوین را بگرفتند چنانکه ما آنرا جدا کانه خواهیم نگاشت.

در اینهنجاکم در ایران حال شگفتی بود. محمد علی میرزا ناچارشمه سرمشروطه فرود آورد و لی از درون خرسندی آن نمداد از اینسوی آزادبخواهان نمیدانستند چه باید کرد. نمایندگان روس و انگلیس در تهران و تبریز ورشت و اسپهان بیکوشیدند آزادبخواهان را با شاه رام گردانند. در همه این شهرها با سرستگان کفتگو می نمودند از آنسوی شاه کاییند را برانداخته نمیدانست بجده کسانی وزارت سپارد نمایندگان روس و انگلیس پافشاری داشتند که رشته کارها را بست سعد الدوله به عنده اینمرد که نخست از پیشاهنگان مشروطه بوده و سپس بدشمنی برخاسته و یکی از همستان محمد علیمیرزا بشمار میرفت و در پیشتر کارها پای او در میان بود این زمان بار دیگر هوا خواه مشروطه شده تا می توانست محمد علی میرزا را با سو می کشد از اینجا یا از رهگذر دیگری محمد علیمیرزا او را دوست نمی داشت. ولی چون نمایندگان روس و انگلیس خواستار بودند ناگزیر شده ناصرالملک را برپاست وزراء برگردید و چون او در اروبا بود تا رسیدنش بنهران سعد الدوله باستی بجای او دشته کارها را داشته و کایینه را پدید آورد. سعد الدوله کایینه را بدینسان پدید آورد: فرمانفرما وزیر داخله، امیر نظام وزیر مالیه (نا ریسیدن ناصرالملک) متوفی -

العمالک وزیر جنگ، مهندس العمالک وزیر طرق و شوارع و معادن و جنگلها، اخیر الدوله وزیریست وتلگراف، سعد الدوله وزیر خارجہ

اینان روز بیست و یکم اردیبهشت نزد شاه رفته خود را شناسانیدند و همان روزها بود که شاه با دستخطی از گناهکاران در گذشت (اعو عمومی). نیز در همان روزها کایینه برای دلジョیی از آزادبخواهان و جلو گیری از کشاکش و زد و خورد نوشته ای

شد نزد او بپرورد و از حاج شیخ محمد حسین رخت تر کمانی گرفته بادوتن دیگر روانه گردید. من نیز بیندر باز گشتم. دوسره روز نگذشت آگاهی یافتم تر کمانان با دسته های انبوه باسترا باد ریخته اند و آزادبخواهان بقوس لگری روس پناهنه شده بنگهداری جان خود میکوشند. اما پانوف و همراهان ایشان کاری از بیش نبرده و بیش از این توائیند که خود را بسرحد عشق آباد رسانند و از مرگ ایمن گردند. از آنسوی ما نیز در بند بخنی افتاده توائینم بعائم. یکبار مردم کرد محله بر سر ما آمدند و با جنگ دورشان ساختیم. ولی اگر میماندیم کار تنه میشد. اینست آنجارا گزارده باز گشتم (*). اینست نمونه های از کوشش های شورشیان.

با چنین آشتفتگی محمد علی میرزا ازاسب لجیازی پایین نیامده روی نرمی نشان نمداد و چنانکه گفتایم سخت ترین زور آزماییها را با تبریز مینمود. نیز گفته ایم در اینهنجاکم کار نان و خواربار در تبریز سخت شده و عنوان بدلست نمایندگان روس و انگلیس داده بود که از شاه درخواست هایی نمایند. نیز شاه چون سخت بی پول شده و ناگزیر بود و امی از دولت بگیرد ایشان این را دستاونز دیگر گرفته بیشنهداد هایی بدولت ایران می نمودند. چنانکه خواستار بودند شاه دوباره مشروطه را بپذیرد و برای باز کردن مجلس بکار پردازد تا از این راه جنب و جوش مردم فرونشسته آرامش پدید آید. نیز خواستار بودند مشیر السلطنه و امین بهادر از کارکناره گیرند. محمد علیمیرزا نامیتوانست زیر بار این بیشنهدادها نمیرفت. سرانجام چون کار تبریز بی اندازه - خست شد نمایندگان روس و انگلیس خواستار شدید شد روز جنگ را کنار گزارده راه خواربار را باز کنند. محمد علیمیرزا بزبان آنرا پذیرفت ولی بکار نست. این بود روسیان دستاونز بیدا نموده سپاه بایران آورده چنانکه ما اینهارا در بخش دوم نگاشتمایم.

پس از این زیان و گرفتاری بود که شاه قاجار بخود آمده سر مشروطه فروآورد و دستخط های پایی بیرون داد. نیز سپاه از گرد تبریز برداشت. همچنین مشیر السلطنه و کایینه اش را از کارکنار نمود. این پیش آمدنا در نیمه های اردیبهشت بود و چون پاتردهم

(*) بازمانده و استان را بیاوردم. - پانوف: نایبری در خاک روس گرفتار بود نا رها شده باستابول رفت آقای صادوق بیز گرفتار وزنده ای بود ناره گردید و بایران آمد.

بیرون داد که هر کسی که از مشروطه بد گویی می‌ساید و یا خبرهای دروغی در باره آزادی خواهان پراکنده کند سزای سختی بیند.

از پیست و سوم اردیبهشت بست نشینان سفارت عثمانی و شاه عبدالعظیم که چندین صد تن بودند اینمی یافته بیرون آمدن آغاز کردند.

بدینسان محمد علی میرزا دوباره مشروطه را برپا کرد. ولی از اینسوی شورشیان گیلان باین اندازه خرسند شدند و خود را تا قزوین رسانیده تهران را هم می‌دادند. بختیاریان در اسپهان دو دل می‌زیستند. در میان نیریزان دویزبان دویزگی بود. آقای تقی‌زاده و چند کس در بیرون بعنوان پاس سفارش نمایندگان دو دولت و در درون بجهت های دیگری کنار آمدن با محمد علی میرزا را بهترمی‌شمردند ولی سردار و دیگران آن را نمی‌پسندیدند. در اینمیان رومیان در شهرهای شمال هرچه می‌خواستنیعی کردند. گذشته از آذربایجان بشهرهای خراسان و استرایاد نیز سیاه آورد بودند. نیز کشته جنگیان در بندر ازولی آمده می‌ایستاد. انگلیسان را هم گفتیم که در جنوب بوشهر را در دست داشتند. این بود حوال ایران در فور و دین وارد بیهشت. از زمانی که محمد علی میرزا دوباره مشروطه را یذیرفت تا هنگامیکه اورا از تخت برداشتند یکدوره جدا یابید شمرد.

در چنین هنگام پرشوری یکدسته از کهنه درباریان و دیگران نیز بتکایو افتداده همی کوشیدند در رده آزادیخواهان جا برای خود باز کنند و یکی از راهها که اینان داشتند میانجیگری بود. این نیرنگ در آن روز ها رواج داشت که کسانی بنام میانجیگری بیان افتداده بیش از همه باین میکوشیدند که میان هر دو دسته جابرای خود باز کنند. گروهی از این نیرنگ بهره ها برداشتند. این خود کاری آسوده و آسانی بود و از سوی دیگر سود بزرگی را دربرداشتند. این هنگام نیز که شورش آخرین روز های خود را می‌یمود و روشن بود که بزودی دستگاه مشروطه پهن در چیمه خواهد شد اینان بخلاف افتداده نیز دستهای از آنانکه میان مشروطه خواهان بودند و پس از بمباردمان مجلس محمد علی میرزا پیوسته و در پنهان او می‌زیستند و این هنگام بایستی دوباره با مشروطه آشتبانی کنند فرصت را از دست ندادند از راه میانجیگری یا از راههای دیگر

از هر آینده خود می‌کوشیدند. دستهای «کمیته واسطه» بریا نموده میان محمد علی میرزا و علمای نجف آشتبانی می‌دادند. دسته دیگری در کمیسیون قانون انتخابات جما گرفته خود را بچشم آزادیخواهان می‌کشیدند. یکدسته نیز که بارویا شناقته و این یکسال را در خیابانهای فنگ و پاکیزه آنچا خوش می‌چمیدند و هر گز یادی از گرفتارهای تبریز و سختی های کار آزادیخواهان نمی‌کردند این زمان آنان نیز بلافاصله افتداده می‌کوشیدند هرچه زودتر خود را با ایران رساندند و تادری نشدمجا بر سرخوان یغما گردند. درخت مشروطه با خون جوانان آذربایجان و گیلان دوباره سر سبز شده و میوم هایش تزدیک بر سرین بود بایستی اینان، این میوه چینان سنگیل، شتا بزده خود را بیای آن رسانند و درختکاران شور بخت را از گرد آن دور ساخته میوه هارا بچینند.

چند تنی از درباریان از روز نخست خود را چنین وانموده بودند که در نهان هوا خواه مشروطه اند و دلیلی که برای این نشان می‌دادند آنکه همیشه میانه دربار و مجلس میانجی و پیامگزار بودند و کسی چه داند که راز های پوشیده دربار را باز آزادیخواهان نمی‌رسانیدند. اینان نیازی بثلاش نداشتند و هر روزی که هوازی با غشاء ناساز گار می‌شد و از آنچا بیرون می‌آمدند در بهارستان حا برای خود داشتند. ولی دیگران که این اندازه هوشیار نبودند و چنین زیر کی از خود نموده بودند این زمان بایستی آرام نشینند.

اینان بیان افتداده برای پیشرفت کار خود تلاش های می‌کردند و چون سرمایه اشان فربیکاری و دغلبازی بود سنگ راه آزادیخواهان شده کارهای آنان را می‌آشوقند اینها را می‌نگاریم تا داستانهایی که خواهد آمد روشن باشد. اینکه ایرانیان مان آن دلیری محمد علی میرزا را برانداختند و دوباره مشروطه را بریا نمودند ولی نتیجه آن جز گرفتاری کشور نبود و از سال ۱۲۸۸ تا ده و اند سال ایران بدترین زمان را ییمود. یکی از جهت های بزرگ آن تلاش های سودجویانه همین کسان می‌باشد. در جای دیگری این را روشنتر خواهیم سرود. کنون بگیلان بازگشته بیش آمد های انجا را از آغاز فور و دین می‌گاریم.

نیست و چندین قطار فشنگ بر دوش و کمر و نیک با دو تبانجه از ریولور و ماوزر و برو-شک با خود داشت. کسانی گذشته از اینها توبه بمسی نیز از دوش می‌آویختند بنا فمهای بر کمر می‌بستند. رختهایشان نیز نیکو و آراسته و پیشتر ایشان کلاه پوستی بلند و پیر موبرس می‌گردند. تنها کمی که داشت اینکه رخت یکسان نمی‌بودند. باید گفت گیلان بهترین روزهای خود را می‌بیمود. در جهان هیچ فیروزی آن لذت را ندارد که فیروزی ستمدیده بر ستمگر. کروهی که مردانگی نموده و زنجیر بیداد را گسته اند حال دیگری پیدا می‌کنند و زندگانی ترا ایشان رنگ دیگری می‌گیرد. اگر پیشوان خرمدند دارند و کار ایشان باشوب نمی‌انجامد درمیان آن شور و جنبش خوی خود را نیز پاکیزه می‌سازند. ستمکشی و درماندگی و چاپلوسی و دغلبازی و دیگر پستی‌های را که ییگمان از پیش درمیان خود داشته‌اند از ریشه می‌کنند. در گیلان در این‌نهنجام چندین هزار تفکدار از بومی و ییگانه از چندین نژاد و کیش گرد بودند با این‌همه کارها بسامان وزندگی با رامش پیش‌میرفت. این جنسن را که ما «شورش» می‌نامیم از آنجاست که باشورین آغاز می‌شود و در پیشرفت خود نیز هر کجا که بزرگی یا ستمی برخورد بر آن می‌شود و خرسنده نمی‌دهد و گرنه شوریدگی در کار آن نباید بود. و بهر حالت «شورش» جزاز «آشوب» است. ایرانیان (مردم شهری) با ییک‌خواهی و مهر بانی که در سرش خوبش دارند اگر هم سرخود باشند بتاراج و کشثار نمی‌بردازند. آسیب شورش ایران این نموده که کسانی چیزه گردند و اکلم گسیختنگی نمایند. چمن بیمی از ایرانیان نمی‌رفت. بلکه آسیب آن پیدا شدن کسان سود جوی خود خواه بوده که مردم را فرقه‌دار راه آزو های خود بکار و ادارند و خوشبختانه چنین کسانی در گیلان نبودند. اینست که جنسن راه خود را می‌بیمود. تنها چیزی که سک راه می‌شد دولیهای سپهدار بود که تا می‌توانست جلو پیش رفتن را می‌گرفت. با آن فزونی جنگجویان و فراوانی ابزار و سلاح اتفاق سر کردگانی بکار دانی یفرمغان و بدیلی و بی باکی میرزا علی محمد حان آهنگ کاری نمی‌گردید. دو ماه پیشتر در گیلان نشسته گامی فراز نگراشت و سر انجام کویا بی آگاهی از بود که روز بست و هشت مهر در یفرمغان مادسته خود بر پنگی

گفتار چهارم

پیشترفت گیلانیان و گشادن ایشان قزوین را

چنانکه گفته‌ایم محمد علی میرزا سپاهی بقزوین برای حلول گیری از شورشیان گیلان فرستاد. در ماه فروردین در اینجا دسته‌هایی از فراق و سرباز و سواره با چهار دستگاه نوب نشین من داشتند و تا چهار فرسخی از قزوین پیش رفته در «ینگی» ستمگر کرده بودند. از آنسوی محمد علی میرزا بنقی خان رشید الملک که این هنگام از هوا دران دربار و حکمران اردیل بود دستور فرستاده بود که دسته‌هایی از شاهسون گردآورده از راه آستانه ابرس شورشیان گیلان بتازد و چنانکه از کتاب آبی پیداست باین کار ارج بسیار نهاده امید میداشت نقی خان تا رشت پیش خواهد رفت. ولی این امید بیجا بود و نقی خان چون سپاهی گرد کرد و بر سر گیلانیان تاخت با نخستین دسته‌های که برخورد و با ایشان جنگ نمود شکست یافته پس نشست. شاهسونان چون هنگ را خواستار نبودند همینکه دوازده تن از ایشان کشته گردید روبر گردانیدند و پس از آن هم بکاری بر نخاستند.

در گیلان نیروی آزادیخواهان در فرایش بود و هر زمان دسته دیگری از فرقه‌وار و فالش و دیگر جاها بایشان می‌پیوست. ابزار نیز بفرماونی داشتند. اگر در تبریز خبر نگار نیمس بربی ابزاری مجاهدان خوده می‌گرفت و رسخند می‌کرد در اینجا همکار او بر فزونی ابزار مجاهدان رسخند نموده و سخنانی که مجز دلیل نایا کدلی او نیست نوشته^۵. شورشیان گیلان از مسلمان و گرجی و ارمنی هر کدام تفک و پنج تیری

^۵ یکی از خبرنگاران انگلیس بدبند شورشیان گیلان شفاقت و چنانکه شیوه این خبرنگاران بود جمله‌های دوسته آمیزی در باره ایشان نوشته که داوید فریزر آنها را در کتاب خود آورده. این خبرنگار فرزونی ایشان را همچنانکه نوشته این خبرنگار دیگری در شریز بر کمی برگ و ساز بساعدهان آنها خوده می‌گرفت و رسخند می‌کرد.

تاخته پس از سعامت جنگ آنجا را بست آورد و چنین نوشتند که در این جنگ چهل تن از دولتیان کشته شده دستهای نیز دستگیر افتادند. پس از این فیروزی شورشیان تاکنار شهر قزوین در دست داشتند و سپاه دولتی جر بنگهداری شهر نمی کوشیدند. در این هنگام در همه شهرهای بزرگ ایران درنهان و آشکار اینجن های آزادبخواهی برپا بود. در قزوین نیز دسته ای دهان کوششایی مینمودند و مازایشان میرزا ابوتراب خان اسدالسلطان و میرزا غفارخان سالار منصور و مصطفی خان خور هشتی و چند کس دیگر را می شناسیم. نیز چون در استانبول ایرانیان اینجا نجمنی (جزاز انجمن سعادت) برای شورایین ایران برپا نمایند گانی در شهرها بر میگردند در قزوین نماینده ایشان حاج ادب التجار بود. اینان از تردیکی شورشیان کیلان دلیری گرفته در درون شهر کوششایی مینمودند. از آنسوی یفر مخان و همدستان او باینجا تردیک شده بیچ تاخت میدیدند. تا شب پانزدهم اردیبهشت که کتفیم شب زایش محمدعلیمیرزا و در تهران و در اینجا جشن گرفته بودند بشهر تاخته آن را گشادند.

در این باره نگارشای گوناگون در کتاب آبی و روزنامها و کتاب برآون دیده می شود و ماجون آنها را استوار نمیداریم در اینجا نمی آوریم و چون بدکی از آزادبخواهان فروین (۵) این داستان را یادداشت نموده همان عبارتها اورا باد میکشیم

* در یکساعت و نیم از شب چهاردهم ربیع الثانی ۱۳۲۷ گشته که شب نولد محمدعلیمیرزا و از طرف اداره حکومتی و اردیوی دولتی جشن و چراغانی شده بود ناگهان صدای بمب و شلیک شورشیان در شهر بلند و فریاد زنده باد آزادی، پاینده باد مشروطیت در تمام نقاط شهر شنیده می شد. در این موقع آزادبخواهان قزوین با آزادبخواهان تازه وارد بیوسته نقاط مهم شهر را بصرف آوردن. عنده مسیو یفرم از سمت دروازه شهزاده حسین که در جنوب شهر واقع است وارد و شلیک کنان بعمارت عالی قایو حمله نمودند.

* آقای حسن فربا (میرزا حسین خیاط پیشین) که اکنون در تهران زست می کند یادداشتی در بلوه یعنی آمد های آن زمان دارد که بخشی را تقدیم فرستاده.

از شنیدن صدای بمب و شلیک مجاهدین هنگامه غربیی در مجلس جنگ دولتیان برپا شد. مدعیون که همه از مستبدین بودند سراسیمه رو بفراز گذارند. سوارهای فرجه داغ عالی قایو را سنگر بندی کرده مشغول مدافعت شدند. خلاصه آن شنیدن صبع از نقاط مختلف شهر جنگ برپا و صدای قژقز گله دلهای مستبدین را بلرزه درمی آورد وقت اذان صبح مجاهدین میرزا علیخان منتصر الدوله در بیرون دروازه رشت پس از جنگ مفصلی با قوای مسیح خان کاکوئند وارد شهر شدند از هر طرف عمارت عالی قایو که مسکن حکومت وریس فعون و سوارهای فرجه داغی بود محاصره و دو ساعت از آفتاب گذشته میرزا ابوالقاسم خان نوری حکمران وقت و فاسق خان امیر تومان ریس فرآق اسیر (۶) و فرقه داغیهای مغلوب و خلیع سلاح شدند. تا وقت ظهر مکسر مرس و صدا. ها خواهید بقیه مجاهدین که درین راه رشت بودند دسته دسته با بیرقهای سرخ وارد شدند. سردارهایی و منتصر الدوله و میرزا علیمحمد خان تبریزی و میرزا مهدی خان طبیب زاده و میرزا عالی اکبر خان عظیم زاده و حاج احمد ترکرؤسای انقلاب در جهات عالی شهر هنزل نمودند.

در این پیش آمد دو فر ارمنی و یکنفر مسلمان از مجاهدین تازه وارد و یکنفر مسلمان از مجاهدین قزوین (مهدیخان) کشته شده و بیست و دو نفر زخمی گردید و لی کشته از دولتیان زیاد بود. حاج میرزا مسعود شیخ الاسلام را بواسطه کاغذی که بمسیح خان نوشته و اورا به مردم خواهی شاه دعوت کرده بود در منزل خودش کشند. همچنین فاسق خان امیر نومسان رئیس فشور و کلستان ارمنی را مجرم جاسوسی در جلو علی قایو تیرباران کردند.

روز پانزدهم تمام اهالی شهر از علماء و طلاب واعیان و کسبه و مجاهدین برای تشییع جنازه شهدای آزادی در خیابان دولتی اجتماع کرده و جنازه هارا باوضع قابل تقديری بشهزاده حسین و مدرسه ارمینیان برداشتند.

شب شانزدهم عباسعلی نام داروغه بازار بست مجاهدین کشته شد. در همان روز حاج بحر العلوم رشتی و کیل دوره اول رشت را پیش در دهات قزوین گرفتار * میرینجه قاسم آقا که ما نام او را در داستان سیاره دمان مجلس و گرفتن درسید و دیگران بوده ایم.

و ب مجرم طرفداری شاه در صحن عمارت رکنیه نیر باران نمودند و چند نفر دیگر را هم همان روز کشته نعش آنها را در قبرستان آمنه خاتون دفن کردند.

چهار روز از فتح قزوین گذشته بود تلگرافی از محمد علیمیرزا دایر باiske (مشروطیت را اعطا و امر بانتخابات نیز دادیم) رسید محمد ولیخان سپهبدار تنکابنی که روز قبل وارد قزوین شده بود تلگراف مزبور را برای معاهدین فرائت و تقاضانمود

که شهر چراغانی شود لیکن آزادیخواهان اظهار عدم رضایت کرده برصسپهبدار کنکاشها نمودند. میانه سپهبدار با آزادیخواهان بهم خورد و دور چادر او را محاصره کرده از مراجعتش بر ش جلو کیری نمودند ... »



اینست خبر درستی که از گشادن قزوین داریم. مدانسان که نوشته اند در این جنگ از دولتیان تا چهل تن کشتمشندند و چهار توب از ایشان بدست معاهدیان افتد.

این خبریں از چند ساعت بهتران رسید، در باریان بی اندازه بیم نمودند.

- غلامحسین خان که رور گشادن قزوین کشته شد آن روز محمد علیمیرزا بسان سپاه پرداخته و نمایندگان اروپا و سیاری از در باریان نزد او بودند و چون این خبر پراکنده شد بر همگی ناگوار افتاده سردی انجمن را فرا گرفت. قزوین دهانه تهران بشمار است و هر کس میدانست سورشیان بزودی روانه آنجا خواهد شد. اینست تلاشها بیشتر گردید. نمایندگان دو دولت کسانی نزد سپهبدار فرستادند که او را وادارند مجاهدان را بر ش باز گرداند و چنانکه دیدیم

سپهبدار می خواست آنرا پیدا برد و مجاهدان حرستنی ندادند. در گفتار دیگری این زمینه را روشنتر خواهیم کرد.

پس از گشودن قزوین شورشیان آنجا را کانون خویش گرفتند و کمیته ستار نیز در آنجا برپا شد. نیز روز نامه‌ای بنام «انقلاب» آغاز کردند. تازمانی در آنجا درنگ داشتند و روز بروز بر شماره ایشان می‌افزود. سر کرده بزرگ ایشان معز السلطان شمار میرفت ولی از همین هنگام آوازه یفرمخان روز بروز فروتنر می‌گردید و میتوان گفت رشته کار بیش از همه در دست او بود.

نیز میرزا علیمحمد خان با آنکه جوان کمسالی بود در سایه دلیری و کوشایی نزد همگی گرامی بود و روز بروز بر شهرت من می‌افزود. اگر میانه شورشیان چند تن دیگری بکارهای یفرمخان و بغير تمندی این جوان پیدا میشد کارهای بسیار بزرگتری انجام می‌یافت. رویه هر قته اینستند از آزادیخواهان ایران بسیار آبرومند و کارهایشان بسیار بسامان بود. در آن زمان که در قزوین بودند اگرچه دو دلی میانه ایشان بود بسیار بخرا داده رفتار نمودند.

کار کنان روس و انگلیس که اینهنگام سپاه نیز بخاک ایران آورد. سخت چیزه بودند چنانکه دو سه هفته پیش در طلبیدن مشروطه و بر کنار کردن امیر بهادر و مشیر-السلطنه و سپردن رشته کارها ب بعد الدوّله و ناصرالملّک و دیگران پا فشاری ب اندازه کرده بودند اکنون نیز در زمینه نگهداری محمد علی‌عمرزا و جلوگیری از یافشافت شورشیان سخت استادگی مینمودند. گذشته از کوشتهایی که خود سفیران در تهران بکار می‌بردند قوی‌سوان در اسپهان و تبریز تلاش می‌کردند و نماینده جدا گانه‌ای فروین قزد سپه‌دار فرستاده بودند. نیز از روی دستور لندن و پرسپورک نماینده‌گان ایشان در بغداد با علمای نجف و کربلا بگفتگو پرداخته از ایشان خواستار می‌شدند با بیان نهاده آزادیخواهان را از شور و خروش فرو نشانند.

این تلاشهای ایشان با انگیزه‌های دیگری دست بهم داده دو تیرگی میان آزادیخواهان بدید می‌آورد. فروین را گفتیم که سپه‌دار نه تنها آهنگ پیش آمدن تهران را نداشت هم می‌خواست آنجارا گراوه بگلان باز گردد روسیان از ودرخواست مینمودند از شورشیان ایزار جنگ بازستد و ایشان را پر اکنده نماید و او گرمی‌توانست آنرا می‌بذریت و بکار می‌بست. لیکن معز‌السلطنه و دیگران گردن بفرمان اون‌نهاده چنانکه دیدیم مردانه استادگی مینمودند. تلگرافیکه از محمد علی‌عمرزا رسیده بود معز‌السلطنه پاسخی باو فرستاد که از جمله در آن می‌گوید:

«امروز دستخط تلگرافی از اعلی‌حضرت‌همیونی زیارت شد ولی معین نشده بود که همان قانون اساسی که جمیع اسلام تصدیق کرده و اعلی‌حضرت‌همیون بصحة مبارک موشح فرمودند همانست با خیر مسندی می‌باشم که دستخط ۰۰۰۰۰ شرف صدور باید که پارلیان را فوری افتتاح فرموده و همان قوانین اساسی و انتخاب ۰۰۰۰۰ معزی شود معز‌السلطنه و عموم مجاهدین»

از آنسوی در تبریز آفای تقی زاده و مساوات و همدستان ایشان و بسیاری از سر جنبان ایران بر آن بودند که پیشنهاد کار کنان دولت را پذیرفته و با دربار فاجاری از درآشته باشند و چنانکه گفتیم کسانی از اینان «کمیته واسطه» بربا نموده اینان نیز میانه علمای نجف با محمد علی‌عمرزا ازاسازی پیدیده آوردند. پیداست عنوان آشکاری اینان بر ترجیحانیدن نماینده‌گان دولت و پیشان آوردن شورش و ناسامانی بود.

گفتار پنجم

دولتی آزادیخواهان

شورشیان گلان چون فروین را گشانند می‌بایست بیدرنگ آهنگ تهران نماینده و از آنسوی سردار اسعد که هم این زمان با سپهان درآمده بود با سپاه بختیاری بیرون شتابد. ولی چنانکه دیدیم آنان تا دیری در فروین بمانندند. سردار اسعد نیز در اسپهان بکاره روز می‌گذاشت. انگیزه این کار تلاش کار کنان روس و انگلیس و دولتی بلکه دو گروهی خود آزادیخواهان بود. یک‌جهت پس از گشاندن فروین فردای آن روزی که سپه‌دار آن‌جا درآمد تلگراف محمد علی‌عمرزا در باره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از کناء آزادیخواهان از تهران رسید، سپه‌دار آن را با آزادیخواهان خوانده دستور داد شهر را چراغان کنند. کمیته ستار و سرستگان خرسندی نداده جلوگیری نمودند. سپه‌دار که از نخست سرت و اینزمان پای کار کنان روس را در میان دیده است تر شده بود این پیش آمد را بهانه گرفته برآن شد با دسته خویش بگلان باز گردد. آزادیخواهان خردمندانه گردیدارش را گرفته جلوگیری نمودند. از اینجا دو تیرگی در میان آمد. در اینهنگام گذشته از تبریز و قزوین و اسپهان که کانون‌های آزادیخواهان بشمار میرفت در تهران نیز مشروطه خواهان از بست بیرون آمده و بدانسانکه گفتیم کسانی از میوه چینان و نوبه شکنان نیز بیشان پیوسته بودند اینست اینجانیز چهارمین کانون شمرده می‌شد و چون پس از مستخطهای محمد علی‌عمرزا در باره پذیرفتن مشروطه و گذشتن از کناء آزادیخواهان سیم‌های تلگراف آزاد شده بود میانه این چهارکانون گفت و شنید آغاز شد. کاهی بنجف و استانبول نیز آکنه هامی فرستادند.

ولی بیکمان در نهان مودهای دیگری را خواستار بودند. آنسته از درباریان که تازه مشروطه روآورده و آن کسانیکه رفته باز کشته بودند اینان پیش از همه بنگهداری خود می‌کوشیدندواز بهر ایشان بریاماندن دربار قاجاری پناهگاه بزرگی بود. کشاکش مشروطه و خود کامگی اگر تا بم و ایسین با خونریزی وأم بوده و فرجام باخونریزی یکرویه میشد بیکمان همه ایشان را از مبانی برداشت و در چنان حالی با هیچ نیرنگی نمیتوانستند خود را به رد ممشروطه خواهان برسانند. اینست بسیار در بایست بود که نگزارند پیش از آن پیش رود و تا می‌توانند دربار قاجاری را نگاهداری نمایند. اما آقایان نقی زاده و مساوات و همدستان ایشان ایشان از سیار پیش نامیرداری مجاهدان را بر تاخته همیشه میکوشیدند جا هشانیهای آنان را خوارد و بی ارج نمایند و از نام و آوازه شان بکاهند و این هنگام کوشش پیشتر نموده میخواستند نگزارند شورش همچنان پیش رقته و آخرین فیروزی بنام مجاهدان و جابازان در آید و سیار بهتر می‌شمردند که با گفتگو و دست اندر کاری خود ایشان پیشان برسد و آخرین تبجه از ایشان باشد. اینها چیزهای بیست که رفتارهای دیر تر شان پیش آن را بیکمان می‌گردانند.

باری در نتیجه یکرشته گفتگوها و پیامگزاریها چه اسپهان وجه فروین وجود تبریز و چه تهران بر آن شدند که هیات چیگری نمایند گان دو دولت را پذیرفته با محمد علی میرزا از در آشتی باشند و بختیاریان و شورشیان کیلان در اسپهان و فروین درنگ نموده آهنگ تهران ننمایند و در اینسان چندین درخواستهایی فهرست نموده بدربار پیشنهاد نمودند که آنها را پذیرفته و بکاربند و اینها برخی بسیاری ارج و برخی از توانایی دربار پیرون بود. (۵) بدینسان شورشیان بکمامویم در فروین نشسته آهنگ تهران کردند. در اسپهان نیز سردار اسعد انبوه سواران را از سر خود پراکنده نمود چنین پنداشته میشد جنگ دیگری پیش نخواهد آمد. در همین روزها در قزوین داستان س شکفتی رخ داد:

غیاث نظام که یکی از بزرگان ایل و از هواداران محمد علی میرزا و پسر او

* از جمله پیرون: فتن سیاه و سیاه از آذربایجان از دربار درخواست کرده بودند.

ناصرخان پیش از گشاده شدن فروین با دست مجاهدان کشته شده بود کمیته ستار گناه اورا در خور بخشایش ندانسته فرمان کشتن را داد و روز بینجشتبه بیست و هفتم خرداد با دست مجاهدان کشته گردید. همینکه این کار رخ داد و خسیر را کنده گردید در زمان فونسول روس برقی همراه برداشته بخانه غیاث نظام آمد وزن او را پیش خود خوانده چنین گفت: مجاهدان با این کینه با خاندان شمازیانهای دیگر خواهند رسانید و من این برق را آورد یعنی تا بر بالای در خانه بزند و در پنهان دولت امپراتوری باشید تا اینمی بیدا کنید. زن غیاث نظام که دختر یکی از بزرگان ایلها و خود زن شیر دل و غیر تمدنی بود آنرا پذیرفته باست داد اگر مجاهدان این فرزندان مرا نیز بکشند این نخواهم کرد که زیر برق شما بیام. فونسول خواست پس بزرگ غیاث نظام را با خود همداستان گرداند او نیز با کم سالی آن را پذیرفت. فونسول تیرش بنشانه نخورده از آنجا بیرون رفت. این خبر چون بکمیته رسید از غیرت آن خاندان خوشنود شدند و از کاریکه کرده بودند پیشمان گردیدند و پیدانگ یفرمغان را روانه نمودند که یام خرسندي کمیته را با آن زن شیردل برساند نیز جنازه غیاث نظام را که هنوز بر روی خاک بود بجا بگاه خود رساند. یفرمغان با دسته مجاهدان آنجا شفافته آنچه نوازش و دلچویی بود بجا آورد و جنازه غیاث نظام را با شکوه و موزیک از آنجا بیرون آورد و از اینسوی مجاهدان و همه سرستگان ایشان پیوسته او را تا گورستان برسانیدند. نیز نام کمیته در مسجد مجلس ختم بریا نمودند. کوتاه سخن آنچه میتوانستند از فوازش و مهر بانی در پاره آن خاندان درین نکتند (۶).

باری آزادیخواهان و درباریان بدینسان روز می گزاردند در این میان کارگران دوس و انگلیس از تلاش در نگهداری محمد علی میرزا بازنایی استاده دمی آرام نیگرفتند تا آنجا که گفتگوی فرستادن سیاه بقزوین را بیان آوردند و آشکاره بیم میدادند که هر کاه شورشیان آهنگ تهران داشته باشند سپاهیان ایشان بجلوگیری خواهند بر خاست. این خود شکفت است که از آغاز مشروطه همیشه نمایند گان روس در سوی و نمایند گان انگلیس درسوی دیگر بودند و چنانکه دیدیم بهنگام بعباردمان دارالشورا

(۵) این داستان را در روز نامه انقلاب لوشت و در مدادهای آفای فریبا نیز آورده است

رجیعید کی سختی با هم پیدا کردند. زیرا لیاخوف برای جلوگیری از پناهندگی در سفارت انگلیس آنجا را گرد فرو گرفت و این بر انگلیسیان سخت بر خورد و تلگرافهای کله آمیز از لندن ندربار رسید. لیکن در این هنگام در هر کاری هم دست و بهر گامی همبا بودند. توگویی بیمان نامه سال ۱۹۰۷ از اکتوبر ۱۹۰۷ باکار استهای رو برو خواهد بود؛ از بهرچه رو سیان آنهمه هوا داری از مشروطه مینمودند؟ دولتی که در کشور خود بنیاد مشروطه را برآورده باخته بود از چه رو در ایران آنرا میخواست؟! و آنگاه نه رو سیان بودند که یکسال پیش محمد علیمیرزا را برآورده باختن مجلس بر-انگلیختند و با دست لیاخوف آن کارها را کردند؛ پس کنون چگونه باز کردن مجلس را میخواستند؟ از اینسوی انگلیسیان با آن آزرد کی از محمد علیمیرزا چگونه این زمان اورا نگهداری مینمودند؟ این خود شگفت است که اینان مشروطه و محمد علیمیرزا را در یکجا میخواستند.

باید دانست در آستانه زمان روس و انگلیس ایران را با دو چشم باز میپاییدند و چون پیش آمد های اروپا و آمادگهای آلمان بجنگ این دو دولت را بهم تردیک ساخته و همچشمی را میانه ایشان بهمنی بر گردانیده بود اینست هر گامی را جزو بخشنده از یکدیگر بر نمیداشتند. اینان از شور و جنبشی که در ایران بویژه در شهر های شمالی برخاسته و روز بروز فروتن و پر دامنه تر میگردید اندیشمند بودند و آنرا دوست نمیداشتند. ایرانیان که از فرنهادچار سنتی و دماندگی و کوتاه آندیشه شده و همین گرفتاری مایه چیز کی همسایگان گردیده بود اکنون نکانی بخود داده از آن درماندگی بیرون میآمدند. اینگونه جنبشها میان یک نوده هر گونه پیشرفت را در بر دارد و این چیزی نبود که نمایندگان دو دولت آنرا ندانند یا چیزی نبود که از آن مینماک نباشد. این هم پیدا بود که محمد علیمیرزا هر چه ایستادگی پیشتر مینمود دامنه جوش و جنبش مردم پیشتر میگردید. در یازده ماه پیش نهایک گوشه تبریز این شورش را داده و کم کم بدمامنه آن افزوده و اکنون یک نیمه ایران را میگرفت و در این زمان اندک آنهمه مردان جانباز و کاردان پدید آورده بود. هر گاه چند سالی

همچنان پیش میرفت چه مردان کاردان و بزرگی که نمی پرورد. از این اندیشه ها نمایندگان روس و انگلیس محمد علی میرزا را بدادن مشروطه و میداشتند تا آبهاز آسیابها افتد و دیگر عنوانی برای شورش و جنبش باز نماند و از آنسوی از محمد علی میرزا نگهداری مینمودند تا کارها یکرویه نگردد و راه پیشرفت توده هموار و آسان بیاشد. نیز می کوشیدند کشاکش با گفتگو و آشنا پیامان آید تا شورشیان و گردن فراز ازان خود را پیاخته نرسانند و خاندانهای کهن درباری را که همینه ابزار کار ییگانگان بودند انداخته خودشان جای ایشان را نگیرند و این همان آرزوهایست که خود آخوندانها داشتند و چنانکه گفتم در راه آن تلاش مینمودند. اینکه بیرون کردن امیر بهادر و مشیرالسلطنه از دربار خواسته میشد از بهر آن بود که اینان در دشمنی با مشروطه پرده دری کرده و چنان بودند که دیگر نمی توانستند از باعثهای بیرون آمده در بهارستان حاکمیتند و بکار مقصودیکه در هیان بود نمیخورند. اما مشروطه طلبان از ایشان هم کسانی بکار میخورد که جانفشانی ننموده و جز خود نمایی و روحیه کاری هنری نداشته باشند و هر گاه بر استی مشروطه را دوست دارند آسایش و شکوه خود را پیشتر از آن دوست دارند. کسانی همچون ستارخان و حیدر عمو اغلی و یار محمد خان و معز السلطنه این شایستگی را نداشتند و خواهیم دید با اینان چه فتاری پیش گرفتند و همه را از پا انداختند.

از گفتار خود دور نیفتم : از روزیکه محمد علیمیرزا دوباره مشروطه را پیدا کردند تا یکمایه پیشتر آزادیخواهان دو دل میزیستند و اینست از قروین و اسپهان گامی ایشوت نمی گزاردند ولی کم کم پیش آمد هایی ایشان را از دو دلی بیرون آورد. چه از بکسو در خواستهایی که آزادیخواهان از محمد علی میرزا کرده بودند بسایری از آنها ناتجاع ماند و خود پیدا بود اگر چه مشروطه داده شده و مجلس نیز باز خواهد گردید بهر حال محمد علی میرزا دربار خود را چنانکه بود نگه خواهد داشت. از سوی دیگر سپاهیان روس در آذربایجان و خراسان بد رفتاری از انداده بیرون هیکرند و چون آزادیخواهان چنین پنداشته بودند آمدن ایشان بخواهش محمد علی میرزا و از بهر استواری کاه او بوده از این رهگذر گفته ایشان را هم بگردن دربار می نهادند

و بر خشم خود می‌افزودند. رفشار رویان را در آذربایجان جدا کانه خواهیم نگاشت. این زمان کار بچایی بود که سردار و سالار بچان خود ترسیده در شهیندری عثمانی بست می‌نشستند، از همه جا فرباد بر میخاست و از سعدالدوله و محمد علی‌میرزا باز گشت رویان را می‌خواستند. ولی روسها با همه ییمانی که نهاده بودند و نوید‌هایی که می‌دادند روز بروز جای خود را استوار تر مینمودند بلکه در همین روزها عنوان آنکه راه اتری و تهران راه باز رکانی اروپاست بدستاویز نگهداری آن گفتگوی فرستادن دسته‌های نوبن بگیلان و فروزن داشتند و چون مقصودشان بیم دادن شورشیان بود که از اندیشه جنگ با محمد علی‌میرزاده گذرند و گاهی نیز بهانه مینمودند اگر شورشیان آهنگ تهران نمایند جان بستگان روس و انگلیس دریم خواهد بود بدین دستاویز - هادسته هایی را از باکو روانه نمودند. سردار اسد از اسپهان و شورشیان گیلان از فروزن تلکراف نموده از تبریز سکاش می‌طلبدند. پس از همه یفرمکان تلکراف کرده آشکاره پرسید آیا بسوی تهران راهی شویم یا نه؟! این پرسش مایه پیکاری در اینچون ایالتی گردید. زیرا نمایندگان انجمن و آقایان تقی زاده و مسوات راهی شدن را روا نمی‌شماردند و چنین عنوان مینمودند اگر تکانی از شورشیان دیده شود سپاهیان روس بجلو گیری در می‌آیند و کار بجنگ با اینسان می‌انجامد. ولی ستارخان و دیگران می‌گفتند از ترس چنان پیش آمدی نمی‌توان از پا نشست. این شکفت تر که در این هنگام ماندن شورشیان در فروزن پیشتر یعنیک بود تاریختشان بسوی تهران زیرا سپاهیان روس که گفتش برای نشستن در فروزن و نگهداری راه اتری و تهران می‌آمدند اگر شورشیان بر میخوردند بیگمان دست بازارهای جنگی آنان می‌بازیدند بداتسان که در تبریز می‌گردند و پیشتر باین پیش‌بینی بود که یفرمکان و همراهان او بر قتن از آنجا می‌گوشیدند. باری انجمن ایالتی پاسخی که می‌خواست بتلکراف یفرمکان فرستاد. ولی ستارخان چنین پاسخ داد: شما در آن تزدیکی بعتر آگاهید. ولی اگر بروید بی‌گمان فیروز خواهید بود.

در اینجا گفته‌های دیگری هم‌هست. در جای دیگری گفته‌ایم در استانبول اجمعی بنام «اتحاد و ترقی» از ایرانیان برپا شده بود و این هنگام می‌گوشید در شهر های

ایران نمایندگانی داشته باشد و در پیش آمد ها دستی داشت این انجمن نیز با پذیرفتن دستخط های محمد علی میرزا و آشنا با آن همداستان بود و برای آنکه شورشیان گیلان و سردار اسد را از چگونگی آگاه و ایشان را بهتران بکشاند فرستاد گانی بقزوین و اسپهان می‌فرستاد که یکی از آنان آفای میرزا احمدخان (۵) (برادر آقا میرزا علی اصفهانی) بوده.

نخستین بار سردار اسد بستان آمده سواران بختیاری را دوباره با سپهان خواست و بهتران آگاهی فرستاد که با سپاه بدانجا آمده محمد علی‌میرزا را ناگزیر خواهد ساخت نوید های خود را بکار بندد خود اور این باره چنین می‌نویسد:

«بکماه توقف من در اصفهان طول کشید و آنچه تلگرافات و مکتوبات از تهران میرسید دلالت می‌کرد که محمد علی‌میرزا بوعده خود وفا نخواهد نمود.

باز مصمم شدیم که بطرف طهران حر کت کرده حداً تأسیس مجلس را در خواست نماییم و هر گاه کار بمقابله کشید برای خدمت بملت جانشانی نماییم. بعجه سوار خواستم ویک اندازه سواری که حاضر شد دیگر توقف ننمودم و با صمام السلطنه قرار دادم که هر چه سوار از ایل بر سر دسته دسته یک اردو شکیل داده بامداد من زواند نماید خودم هزار سوار انتخاب کرده در غریه جمادی (ثانی) (۵۵) (۱۳۲۷) بظهران عزیمت نمودم ...»

ما چگونگی این کار و جنگهایی که میانه سپاهیان محمد علی‌میرزا با بختیاران و شورشیان گیلان رفت تا تهران کشاده گردید جدا کانه خواهیم آورد. در اینجا ناگزیریم با آذربایجان بر گشته داستان سپاهیان روس و بدر متاریهای آنان را که یکی از جهت های این جنبش سردار اسد و بارانش بود بنگاریم

(۵) آفای احمد متاری که اکنون در تهرانست این آگاهی در باره نماینده فرستادن از استانبول از گفته اوس مت.

(۵۵) این عبارتها از کتاب تاریخ بختیاری برداشته شده و در آنجا جمادی الاولی بوثمه که درست بیست

داشتند از میهمان‌وازی باز نایستادند و سردار و سالار بدیدن سردار روس (جنرال استنارسکی) شافتند و بهمه مجاهدان و دیگران دستور دادند که پارامش گراید هیچگونه تکانی از خود نشان ندهند. چون در همانروز ها محمد علی‌عیرزا دو باره مشروطه را پذیرفت و دستخطها بیرون داد و لشکر هایی که در بیرون تبریز بودندسته دسته پراکنده شدند و از هر باره اینی پدید آمد انجمن ایالتی و نایاب‌الایاله بر آن شدند که مجاهدان نیز تفک و ابزار جنگ از خود دور کرده هر کسی دنبال کار خود باشد و با سرستگان گفتگو پرداختند.

در این میان کم کم از رویان رفقارهای دیگری دیده میشد از برا بازبانی که داده بودند که درون شهر نیایند چند روز نگذشت که دسته‌هایی از سالدات را بشهر آورده در خانه‌های بصیرالسلطنه در تربیکی انجمن ایالتی جادا ند و اینان که در شهر می‌گردیدند با مردم آزار دربغ نمی‌گفتند روز نوزدهم اردیبهشت چنین گفتند که سالدانی برشت بام کشیک می‌کشیده و ناگهان یک گلوله هوایی با رویه و بازویش را زخمی نموده سالدانها این را دستاویز گرفته از پشت بام بهرسوی شهر شلیک آغاز نمودند چنانکه بکی از آن گلوله ها در گورستان کجول حاجی محمد صادق نامی را بخاک انداخت و سراسر شهر پر از بیم گردیده مردم در کار خود فرمودند. با آنکه داسته نبود گلوله هوایی از کجا آمده و که آنرا انداخته و چه بسا خود سالدات ها آنرا انداخته بودند و بهر حال زیان آن بین از زخمی شدن بازوی یک سالدانی نبود و بکیفر آن سالدانها یکمود بیکاری را بخاک انداخته و سراسر شهر را پر از بیم ساخته بودند با اینهمه جنرال استنارسکی آنرا بهانه گرفته از تبریز باند هزار تومان خواست که چهل و هشت ساعته بپردازند و در این باره تندي و درشتی از اندازه گذرانیده و نایاب‌الایاله ناگزیر شده سه هزار تومان از مردم گرد آورده پیش از آنکه چهل و هشت ساعت بیان رسد برای جنرال روسی فرستاد.

این نخستین درشتی و دژخوبی بود که از میهمانان سرزدوجای افسوس است که بکرشه دژخوبیهای دیگر پیشتر خود داشت. روز پیست و سوم اردیبهشت از سوی انجمن ایالتی و نایاب‌الایاله آگاهی داده

گفتار ششم

بلور فتاوی روحیه‌ای روییان در آذربایجان

چگونگی درآمدن رویان را به تبریز در بخش دوم (*) انکاشتیم و چنانکه در آنجا گفتیم دستاویز ایشان برای این کار رسانیدن گندم بشهر و بازنمودن راهها بود و پیش از آنکه دسته های سپاه از جلفا بگذرند دوقنسول روس و انگلیس نامه با انجمن فرستاده و در آن آشکاره نوشته شد که «یس از اعاده آسایش و آسودگی و امنیت این قوه بدون تأخیر و شرط و بدون اینکه در آتیه از اولیای دولت ایران ادعایی نماید خاک ایران را نرک و برویه مراجعت خواهد کرد». هم در آنجا گفتیم که تبریز بان با آن گرفتاری سختی که داشتند پا مدن سپاه بیگانه خرسندی نداده نمایند گانی بقوس‌لوخانه ها فرستاده خواستار شدند دودولت را کاری بکشانند این اینان با پادشاه ایران نباشد. از اینسوی همه سرستگان بتلگرافخانه شفافه با محمد علی میرزا گفتگوی آشی بیان آوردن ترا را مهر باز گردد و بهانه هما بیگان از میان برخیزد. نیز بهنگامیکه سپاهیان روس برس بل جلفا رسیدند آقای میرزا نور‌الله خان بیکانی با دسته‌ای از تکنگداران که تکه‌داری آنها را داشتند دلیرانه جلو آنرا گرفتند و با تلگراف چگونگی را به تبریز آگاهی دادند و تا از انجمن دستور فرستید راه بروی ایشان باز ننمودند و انجمن این را می‌اندیشد که آن سپاه گندم شهر رسانیده باز خواهند گشت و سخت پرهیز میکرد کار را با دولت روس بگشاند.

بدین عنوان بود که سپاهیان روس باز آذربایجان درآمدند و چون پیرامون تبریز رسیدند در بیرون شهر در آسیوی بل آجی لشکر گاه ساختند و فونسول روس زبان داد که هیچگاه بدرون شهر نیایند. تبریز بان باهمه دلتنگی که از رسیدن چنان میهمانانی

* پعنی سوم از تاریخ مشروطه تأثیر نویسنده.

شد که مجاهدان تا هنگام ظهر فنگ و فنگ را از خود دور نمایند و پس از آن ساعت کسی با ایزار جنگ در بیرون دیده نشد. مجاهدان که شماره شان فزونت از بیست هزار نزدیکتر ایشان جوانان بیباک و گردنه کش بودند از دوی تریتی کدر آن یازده ماه یافته و همیشه دستورهای سرستگان را بخرستند می‌پذیرفتند این فرمان را نیز با همه سختی که داشت با آسانی پذیرفته و دسته دسته بسوی خانه های خود می‌رفتد که ایزار جنگ فرو گزارند و رخت دیگر گونه نمایند ویشتر ایشان فنگ از ارک گرفته بودند که بایستی با آنجا بازسیار نموده این گرم‌هنوزیک ساعت و نیم پیش از ظهر بود که ناکهان سپاهیان روسی بکوچه و بازار ریخته هر کسی را با فنگ و طیان چیدیدند گلوش را گرفتند و با درشتی و دژ آهنگی که ویژه سالدات آن روزی روس بود فنگ و فنگ از دست او در آوردند و در اینمیان از ساعت و پول نیز چشم نمی‌پوشیدند. اگر کسان دیگری جز از مجاهدان دوراندیش تبریز بود چنین کاری جز با خونریزی انجام نمی‌دادند. ولی مجاهدان شکیابی نموده خشم فرو می‌خوردند و مردم از دور و نزدیک دندان بهم فشرده جز خاموشی چاره نمی‌شناختند.

انجمن و نایب‌الایاله دستور برداشتن سنگرها را نیز داده بودند. روسیان باین کار هم دست انداخته از همان روز آغاز کردند و در محله‌ها سنگرها را با دینامیت بر می‌انداختند و چه سا در این میان خانه‌ای پیرامون را نیز ویرانه مینمودند و چون بیکر شته از سنگرها در محله خیابان بود روزیست وینجم اردی بهشت یکدست سالدات با سه دستگاه توب ناکهان با آنچادر آمدند و چون ازره‌گذر سالار سنگران بودند نخست نوپی را در برابر خانه او به پیش بام دکان نانوایی کشیده و دو توب دیگر را در کوچه های پیرامون روسی آمیخته استوار نمودند و سپس دست بکار زده یکایک سنگرها را با دینامیت برانداختند و در این میان سیمه‌های تلگراف را هم پاره کردند. پیاست سالار و دیگران چه تلخی می‌کشیدند ولی چون میدانستند روسیان در پی بهانه‌اند هیچ‌گونه تکانی بخود نداشند. بدینسان هر روز از یک گوش شهر پیاپی آواز دینامیت شنیده می‌شد و گرد و خاک بهوا بر می‌خاست.

در همان روزها از سوی دیگر میانه لشکر کاه خود در بیرون شهر و قنسولگری

در دون شهر سیم تلفون می‌کشیدند و این کار را که می‌توانستند از شرکت تلفون در خواست کنند خودشان انجام میدادند. سالدات های بهانه گذرانند سیم ناگهان بخانه‌ها در آمده بزیست با مها می‌جهیدند و با خداوندان خانه هیچ‌گونه درشتی و دژخوبی در بین نمی‌گفتند. در این سیم کشی از تیرهای شرکت تلفون بهره‌جویی نموده و این نیخواستند باری از آن دستوری طلبند و یا بیام سیاسی بفرستند و این شکفت که قونسول نامه نوشته از نایب‌الایاله پاسبانی این سیم را خواستار می‌شد.

انجمن ایالتی براین رفتارهای نابجا ایراد گرفته از بیام فرستادن و نامه نوشتن باز نمی‌یستاد و چون درباره در آمدن سالدات‌ها بدرون شهر بگفتگو پرداخت فنون روس زبان داد که بیش از ۱۷۹ تن که از روزهای نخست بدرون شهر آمده‌اندیگران همه در بیرون باشند ولی در همان روزها ۴۵ تن دیگر را بر شماره شهریان افزود. از آسیو این اندازه را که در شهر جا داده بودند هر روز آهارا دسته در کوچدها و بازارهای می‌گردانیدند. پیاپی آواز سرود و هورای سالدات‌ها بود که از این گوش و آن گوش شهر شنیده می‌شد و چون پنجه‌زدنی گذشت این دسته را بیرون فرستاده دسته دیگری را می‌آوردند و بدینسان کوچه‌ها و راههای شهر را بهمکی آنان نشار می‌دادند.

از روزیکه رسیده بودند یکدسته مهندس با چند تن سالدات کوچه‌ها را گردیده نشسته برداری مینمودند. انجمن در این پاره هم با قونسول روس گفتگو کرد و او با بودن قونسول انگلیس زبان داد جلو گیری نمایند ولی شمود و کارنگشته برداری همچنان پیش رفت. کم کم در این اندازه هم نایستاده بکارهای بدتری بس حاستند چنانکه کسانی از سر کردگان بسر خود بشمس العماره در آمده تا بست بام آنحصارا تماثا نمودند. با ارک نیز همین رفتار را گردند. قونسول نامه بنای ایالله نوشته ازو فهرست توپها و قورخانه را خواست و اینکه آیا چند دستگاه توب بارک فرستاده شده است و اینها را مازیانی می‌رسید که گفتی توپ و قورخانه از آن خود او می‌باشد آیا یکدسته سپاهیان پیکانه دریک کشور آزادی رفتارشان چنین بایستی بود؟!

گذشته از بستگان روسی که مسلمان و فرسا در هر گوش آذربایجان بفرماونی

بودند و در این هنگام میدان یافته چیر کی مینمودند و بر مردم بر تری می فروختند قونسول در تازه‌ای باز نموده یکدسته از ایرانیان را بسوی خود کشیده وزیر نگهداری دولت امپراتوری نشان میداد و از آنان هیچ‌گونه هواداری دریغ نمی کفت و این از هر آن بود که هر کجا مرد بدنهاد مردم آزار است خود را بقونسولگری بسته دست آزار و چیر کی بر ایرانیان باز دارد چنانکه این نتیجه از همان روزها پیدا شد.

سالات و قرار گذشته از گردشایی که با دستور سر کرد گان سرود خوانان مینمودند و چه با تویخانه نیز پشت سر خود می انداختند خود ایشان بهنگام بیکاری هر چند تن دسته‌ای شده بگردش بر می خاستند و تا دورترین گوشه‌های شهر می رفند و در این گردشها چون بیکار خود سر بودند و کسی از ایشان باز پرسی نمیکرد بلکه پیجید کی بسیار مینمودند و چون بروستابیان می رسیدند بر کلاه و رخت ایشان ریش خند می کردند. در گذشتن از بازار دست یازیده از دکانها خوردنی میربودند. فراوان در کوچه‌ها بیسانکه اسب تاخته چه سا بینواهانی را زیر یای اسب می گزاردند. در خانه بصیر السلطنه که بودند از پشت بام بخانه‌های همسایه‌ها می رفند و هر چه میخواستند بر میداشتند. انحصار پیشنهاد کرده بود افیران که شب بیرون می آیند نام شب بکیر نه، قونسول نخست آن را یادداشت ولی سپس از اینکه از افیران نام شب خواسته می شد گله بنای الایاله نوشته و ساخت ایستاد کی داشت که رو سیان در آمد و شدشانه آزاد باشند.

از این گونه چندان فراوانست که با نوشتن بجایی نرسد در همان روزهادر تبریز دقترچه در این باره نوشته و چاپ کرده اند که فهرست بذر قاریهای یکماهه هجدۀ صفحه را پرساخته است (*)

در آغاز های خرداد دوکار از رو سیان سراسر شهر را نکان داد: یکی دستگیر کردن حاج شیخ علی اصغر لیلایی و دو دیگر گرفتن یوسف حکماواری و همراهان او

(*) در این هنگام در تبریز روزنامهای بیرون نمی آمد اینست آن را دقترچه نموده چاپ کرده اند. خود فارسی آن در جمله‌های کلکته و مکافات خودی و دیگر روزنامه‌ها آورده شده، پروفسور بروان هم ترجمه آن را آورده و ما دواینچه از کتاب بروان به جویی کردیم.

و این هرود ریکروز (خرداد ۹۶ حصادی الاول) رخ داد. و چون این در پیش آمد نتیجه هایی را پشت سر خود داشت اینست آنها را گشاده تر می نگاریم:

از حاج شیخ علی اصغر بارها نام برده ایم. اینمرد سرایا غیرت و مردانگی بود. با آنکه سالها در نجف مانده و از ملایان بشمار میرفت همچون بیشتری از آن.



۳- حاج شیخ علی اصغر لیلایی

کروه هوش و خرد خود را در راه اصول و حدیث و فلسفه تناه ناخنی یکمود خداشناس و پاکدرون وغیر تمندی بود و اینست همینکه آواز مشروطه خواهی بر خاست او هم بکی از بیشروان بود و تا د آخر ایستاد کی نمود و چون داستان بیماردمان مجلس

پیش آمود در تبریز نیز پس از دو هفته جنات رشته از هم گشته همگی دست از کار برداشتند و حجر ستارخان که با دسته انگشت شماری در امیر خیز استادگی میکرد دیگر آن همه از میدان در رفتند چنانکه گفته ایم در آن هنگام این حاجی شیخ علی اصغر نیز مردانگی و جانشانی نموده در مسجد صمام خان استادگی کرد . کسانی که در تبریز بوده و آن روزها را ندیده اند معنای این گفتمرا نخواهند فهمید . مسجد صمام مغان از روز نخست یکی از کانونهای جوش و خروش بود و همیشه جشن آزادی خواهی از آن کانون نیرو می گرفت و در چنین هنگامی که رشته از هم پاشیده و ترس بردها همراه شده بود و مردم نبیدانستند چه بکنند و بکجا بروند حاج شیخ علی اصغر پاشواری نموده آن کانون را برای گرد آمدن مردم نگهداشت و خود نگاشت جوش و خروش پیکار از بن برآمد و مردم بیکبار نومید گردند . در این کار میر کریم بازار همیای او بود و دو تن دست بهم داده هر روز دستداری را در آن منجد گرد آورده با گفتارهای پر آتش دلهای آنان را گرم نگهداشتند و این کار از بسیروی مایه دل گرمی برای ستارخان او بود و از سوی دیگر مردم را دوباره برس کار آورد و چون کار ستارخان در پیشرفت بود و هر روزی ازو فبروی دیگری پدیدار می گشت آوازه فهرمانهای او یا جانشانی های این دونت دست بهم داده دوباره تبریز را برس جوش و خروز آورد . در جای خود اینها را یاد نموده ایم و در اینجا مقصود یاد حاج شیخ علی اصغر و اندازه غیرت ولیری است . می گویند : این مرد در آن روزها برای ناهار هم بخانه نرفته با اندکی نان و پنیر که بامداد ادان بسته همراه می آورد در مسجد روز می گذاشت . این گواهی در باره او از مشهدی محمد علیخان است که پس از فهرمانی ستارخان یا فشاری حاج شیخ علی اصغر بود که جشن آزادیخواهی را دوباره تبریز با گردانید .

نمونه درست غیرت و مردانگی آنست که کسی در چنان روز بیننا کی خود را نبازد و از جا در نرود و حاجی شیخ علی اصغر این کار را کرد . پس از آن هم تا آخر روز های جنگ همیشه از پیشوaran و چنانکه آورده ایم یکی از نمایندگان این چمن ایالتی

بود آزادیخواهان سخت گرامیش میداشتند ولی او هر گز خود نگرفته همچنان فروتن و پیارسا می زیست .

این مرد ارجمند روز هشتم خرداد هنگامیکه از برابر خانه بصیرالسلطنه که نشیمنگاه سپاه روس بود می گذشت ناگهان چند تن سالداران گردش گرفتند و دستگیرش کردند و چنانکه سپس دانسته شد از آنجا بشکر گاه بیرون شهر فرستادند و از آنجا بریاث از ابا سالداری نشانده روانه فقاز نمودند و دیگر کسی را آگاهی ازدواج نداشت . دستاویز این کار آن را گفتند که حاجی شیخ علی اصغر نخست از مردم فقاز بوده با اینکه او از سالیان دراز در تبریز نشیمن داشت . وانگاه سزای فقازی بودن مرگ نیست . اگر راستی را بخواهیم گاه او آن کوششای مردانه بود که در راه پیشرفت کار ایران کرده بوده باستی اینگونه مردان غیرعمد در ایران نباشند .

اما داستان یوسف چنانکه آورده ایم اینمرد در حکماوار سر دسته نفنگچیان بود و در آن هنگام شوریدگی شهر فرست یافته سیاهکاریهایی میکرد . چنانکه در روز پر غوغای چهاردهم اسفند که برادرش در جنگ گشته گردید پس از پایان جنگ مادر عباس را که دشمن دیرین او وابن زمان در میان دولتیان بود گرفتار کرد و دانسته نشد پدره زن بیچاره را بکجا برد . نیز کسان دیگری را دستگیر کرده بند نمود . تا پایان شورش تبریز او همچنان چیره و دستش بر آزاد مردم باز بود . سپس کهروسیان تبریز آمدند و مجاهدان از بزرگ تا کوچک بخاموشی و آرامی گرایدند و سخت می پایدند که دستاویزی بست نهندند او در این هنگام در آن گوشه دور بیسانکه بهر کاری می پرداخت .

در آن محله لوطی دیگری نایب حسین نام داشت . اینمرد در آغاز جوانی عمومی خود را کشته و پس از آن خود را بدربار ولیعهد (محمد علیمیرزا) انداده و در آنجا میان فراشان عنوان نایبی را یافته بود و سالها بدینسان زیست میکرد . پس از آغاز مشروطه و از میان برخاستن دربار ولیعهد او نیز بیکار شده در خانه می نشست و اگرچه در نهان بدخواه مشروطه بود در بیرون بکاری بر نمی خاست . بلکه در آن روزهای سختی بیک کار بسیار دلیرانه ای بسود مشروطه خواهان برخاست . و آن اینکه در روز

چهارم مهر که یکی از پرشور ترین روزهای تبریز و در آن روز در سراسر شهر آتش جنگ زبانه زن بود و در آن گیر و دار دسته های سالار ارفع و قرامدکیان از راه غرب پشهر می تاختند و تا نیمه حکماوار بیش آمده بودند و از پشت سرایشان تاراجکران خانه ها را تاراج میکردند در چنین هنگامی نایب حسین بافتگی از خانه بیرون شافتنه یکه و تنها پشت سنگری را گرفت و عیوضعلی بیک را که پیشتر از ولیان بود واژه برو شلیک کنان می آمد آماج نیر کرد که همینکه او خمی گردید و باز کشت دیگران نیز باز گشتند و بازمانده محله از تاراج رهایی یافت.

پس از آن نایب حسین باز در خانه می نشست ولی از آنجا که دولوطی همیشه با یکدیگر دشمن می زیستند نایب یوسف کینه او را در دل داشت و شاید جهت دیگری نیز در میان بود که روز پنجم خرداد بامدادان با چند تن بدراخانه نایب حسین آمد و در آنجا چند نیری شلیک کرد. حسین پاسخ او نیرداخنه از راه دیگری خود را بیرون انداخت و راه شهر پیش گرفت و بدادخواهی نزد اجلال الملک رفت. اجلال الملک دستور رسیدگی کاد ولی به پیش آمد ارجی تنهاد و خود ارجی نداشت. حسین از نزد او بقونوسلخانه شناخت و از قوسول داد خواست قوسول به پیش آمد ارجی دیگری تهاده آن را برای مقصود خود دستاویز نیکی شناخت و یکشب اورا در قسلخانه نگهداشته و فردا با سپارشانه و دستور همراه کسان خود گرده بشکر کاه بیرون شهر فرستاد که یکشب نیز اورا آنجا نگاهداشته و روز هشتم خرداد پیش از مدین آفتاب یکدسته سالدات با چندین ارابه همراه او گرده با دستور روانه هکماوار نمودند. آفتاب نازه بر میخاست که اینان به کماوار رسیدند و از گرد راه گردخانه یوسف را فرو گرفتند. یوسف مجال نیافت بخود چند و در همانجا اورا با یک برادرش دستگیر نمودند. نیز داییش حاج محمود را از خانه اش بیرون آوردند. نایب فاسم نامی که سر دسته گردید از تفکیک جان خود مرد بی آزاری بود اورا نیز دستگیر گردند و سپس بیدرنگ دیناعیت نهاده خانه یوسف و برادرش را برانداختند این کار را چایکانه در یکساعت انجام داده یوسف و دیگر گرفتاران را که پیشتر بودند بر روی ارابه نشانده رو بسوی لشکر کاه خود راه افتادند.

پس از این گرفتاری یوسف بود که دائسته شد هادر عباس را با مشهدی محمد علی نامی تکه کرده بجهانی ریخته و مردم نکه های آنها را بیرون آورده در گورستان زیر خاک کردن.

چنانکه می یعنید یوسف سیاهکاری های زشتی داشت و سزاوار هر گونه کیفر بود. ولی در آن هنگام این سیاهکاریها از پرده بیرون نیافتداده و همانا بنام مجاهدی بود که رویان اورا دستگیر نمودند. چنانکه نایب قاسم را هم گرفتار گردند که با یوسف هیچگونه بیوستگی نداشت. اینست این داستان بدانسان کفرخ داد پایش آمد گرفتاری حاج شیخ علی اصغر و دیگر کارها که از رویان سرمیزد مردم را بیننا که ساخت و هر کسی کمان میکرد سردار و سالار را نیز خواهند گرفت و آنجه این کمان را فروتنر گردانید ترانه ای بود که در همان روزها ریس راه شوسه روس بیش آورد و آن اینکه ستارخان بیست و دو هزار منات (۲۰) زیان برآ شوسرسانیده و بینا جیگری قوسول روس آن را از ستارخان طلبید و این یک بهانه جوبی بد خواهانه ای یشن بود. زیرا چنانکه در جای خود گفته ایم در آن بازده ماه جنگ و شوریدگی ستارخان و مجاهدان همیشه می پاییدند که زیانی به بستگان ییگانه یا بدارایی ایشان نرسد. چندانکه آوازه این کار ایشان بروزنامه ای اروپا رسید و گفتارها در این باره نوشند. در باره راه شوše نیز سواران ماکو زاستار را سنگر گرده بودند و چون روز هفدهم هجر شادروان حسینخان بر سر ایشان تاخت و آن جنگ دلیرانه تاریخی رخ داد مجاهدان با باز سختی که بتپ داشتند تنها از بیرون آنکه بعمارت زاستار آسیبی نرسد از بکار بردن توپ خودداری گردند. با اینهمه چون سختی جنگ در پیرامون آنجا رخ دادو بگفته کتاب آمی کشتار گاه آنجابود زاستار از آسیب بی بهره نشده از ریش گلوله. ها اندک ویرانی آن راه یافت. این را در همان زمان رویان بزیان آوردند و یکی از روزنامه ای تقلیص گفتاری در آن باره نوشت و چون در همان زمانه دوچی از میان برخاسته و انجمان ایالتی با دست و بال باز بکار برخاسته و یکی هم زیان هایی که بهر کس رسیده

(*) یازده هزار نومان کمایش، این یول چیز گرفته بود و نیز برایان حد برای آن را می نوشتند پرداخت. ولی خود آن هنوان گفته روسان و بدلی ایشان را با سردار میرسايد.

بود جستجو نمیشود و بجز این میکوشید در این باره نیز نامه ای بقونسول‌گری نویته نماینده ای خواست که با بودن او اندازه زیان زاستا را بر آورد نمایند ولی گویا قونسول پاسخی نفرستاد و کار همچنان نا انجام ماند تا در اینه کام دو باره آن را آغاز نمودند. پیداست که اندازه زیان بسیار کمتر از آن بود که ریس راه میخواست و بهر حال چیزی نبود که ستارخان شنهای پاسخده آن باشد. اینست مردم آن را راجز بهانه نمی‌شارند و بد کمان میشند که رویان ستارخان را خواهند گرفت. راستی هم اینست که رویان آنگه کرقن او را با باقرخان داشتند و ما از راه کتاب آبی آگاهی می‌بایم که نلگرهایها در این باره میانه پترسیورک و لندن آمد و شد مینموده و ما گفته ایم که روس و انگلیس پیدا شدن چنان مردانه ایلر و جانشان را میانه ایرانیان بر تلافه و می‌کوشیدند آنها را نابود سازند. از آسوی در این هنگام که دشمنان مشروطه پر و بال پیدا کرده و خود را بلکه کنان روس و انگلیس بشد بودند و همچین آنسته از سرdestگان آزادیخواهی که ما ایشان را «بیوه‌چین» میخوانیم اینان همگی بدخواه ستارخان و دیگر مجاهدان بودند و نابودی آنان را با دست رویان از ته دل میخواستند و اینست دروغهایی در این زمینه میان مردم رواج میدارد و کسی چهارداد در نهان قونسول و جنرال روسی را باین کار و نمیداشتند.

از یکسوی آن پیش آمدهای روز هشتم خرداد و از سوی دیگر کوشن‌های بد خواهانه اینسته دلها را از رهگذر سردار و سالار پر از بیم گردانید. خود ایشان نرسی نداشتند بیویه ستارخان که نمی‌شناخت ترس چست و مرک و زندگی در پیش او بیکسان بود و گاهیکه از این زمینه گفتگو میشند پاسخهای خونسردانه میداد. این از پادداشت‌های آقای یکانیست (*) که در همان روزها که این گفتگوها در میان بود یک پامداد من نیز تقد سردار بودم نشسته بودم و ناگهان آواز زهره شکافی در نزدیکی خانه سردار شنیده شد و در زمان دود تیره‌ای آجوار را فرا گرفت. ما همگی یقین گردیم رویان نا آگاه برسر خانه آمد و آجوار را بتوب می‌بندند و سراسیمه از جا بر خاستیم. سردار نیز همان گمان را برد و بی آنکه اندک ترسی بخود راه دهد بی‌جنده نیز همان گمان را در زمین زیرت میکند.

(*) آقای اسمابلی بکانی که از نزدیکان سردار و دیگر او بود و گذون را در نهان زیرت میکند.

از پیروان خوش که در آنجا بودند دستورداد آماده جنگ باشند و برای آنکه دلیرشان گرداند در آن گیر و دار این جمله کوفاه را نیز بر زبان راند: «هر گر جای ترس نیست من آزموده ام همیشه از کمتر کمتر واژ پیشتر پیشتر کشته میشود» این گفت و خوشتن نیز آمده استاد. ولی در زمان آگاهی رسید که آن آوا از تر کیدن دستگاه فنگ سازی که برابری حسین آقا فشنگچی (*) بوده از رویان کسی در آن تزدیکی. ها نیست.

یکمان اگر سالانهای بگرفن ستارخان یا باقرخان می‌رفتند هر دو بجنگ می‌ایستادند و توان کفت رویان می‌توانستند آنان را دستگیر نمایند ولی چنان پیش آمدی بر آذربایجان بس گران می‌افتاد (چنانکه دوسال دیرتر رخ داد و بس گران افتاد) اینست نمایندگان انجمن ایالتی و دیگر پیشوایان پاکدل آزادی سخت یمناک بودند و دمی از اندیشه نمی‌آسودند. سرانجام چاره را در آن دیدند که سردار و سالار را به بست نشینی در شهیندر خانه (قونسول‌گری عثمانی) خرسند گردانند چه دولت عثمانی گذشته از همکشی و همسایگی که با ایران همکاری داشت و در این روزها دسته اتحاد و ترقی فیروزی یافته رشته کارها را در دست داشتند سردار با آسانی تن در نمیداد. انجمن ایالتی کسانی را از پیشاختگان مجاهدان که نزد سردار گرامی بودند میانجی برانگیخت و از هر راهی او را خرسند گردانید. این بود سردار و سالار هر کدام با چند تن از شناختگان مجاهدان و پیشتگان خود به شهیندر خانه رفتند. شهیندر بوائز درین نکفت و جابرای همگی آماده نمود. با اینهمه سردار سخت دلتانک بود و دو یاسه بار این کار را کرد که ناگهان از شهیندر خانه بیرون شتافته بخانه خود آمد. با آنکه رویان در پی دستگیر کردن او بودند و ما از کتاب آبی میدانیم که با دستیاری سفیر خود از استانبول با دولت عثمانی گفتگو مینموده اند که او و همراهانش را از بست بیرون آورند. نمایندگان انجمن همینکه آگاهی می‌یافتد بنزدش شتافته

(*) اینمرد بکی از بیشوایان آزادیست در آن روز های سخت ستارخان ما او بود و ما جایدنا نکردیم ازو نام بیروم.

و کاهی نیز خلیل خان^(*) سردسته مجاہدان ارکترا که سردار اور اسیار گرامی میداشت پیامبر دی بر می انگیختند و باره اورا بشهبتدر خانه می فرستادند. تبریز روزهای بسیار پدی را بسر میداد. کسانی که میخواهند سختی کار شهر و اندازه بدقفاری رویان را را در آن روزها بدانند دو گفتاری را که همان زمان خبرنگار روزنامه «روسکی اسلو» برای روزنامه خود از تبریز فرستاده ویرفسور برآون ترجمه انگلیسی آنها رادر کتاب خوش آورده است بخوانند. این خبرنگار که خود یکی از رویان بود بد رفتاری های هم نژادان خود را بسیار بیشتر از آنکه در آن دفترچه فارسی است و ما بگوナهی در اینجا آوردم می نگاردم و با آنکه زیان ریشخند آمیزی بکار می برد و چنین بیداست از چیرگی رویان با آذربایجان خوشنود بوده و بخود می بالیده و در آن بیش آمد ها را مادینه بی پروابی مینگریسته با اینهمه در چند جا از دلسویی باز نایستاده است. از نگارشها او نیز بیداست که جنرا اسنارسکی و قونول میللر بر آن بودند که با درشتی ها و دژخوبیها تبریزیان را بخشم آورند و آنان را بجنگ برانگیزند و همینکه چنین کاری رخ داد بیدرنگ دسته های سپاه را از فرقان با آذربایجان ریزند و شهر را کشtar کنند و از این کار دو نتیجه را خواستار بودند: یکی آنکه بهانه در دست کرده پای خود را در آذربایجان استوار نمایند. دیگری اینکه یکدسته مردان دلیر و جانفشان که شورش یکساله پرورش داده بود و سیاست ایشان بودن آسان را دشمن میداشت از زیشه براندازند (همان کاری که دوسال پیش تر کردند). اینست بکارهایی که میدانستند بر تبریزیان سخت دشوار خواهد افتاد (از در آمدن ناگهان بسرون خانه ها و رفتن بر پشت باهمها در پیش آمد تلفونکشی و مانند آن) بر میخاستند و در هر یکی از چنین هنگامه ها چون شورش و جنگ را امید داشتند با آمادگی پیش می - آمدند بدینسان که کوچه ها را پر از سالدات و ارابه های سبز نموده چندین جانوب نگاه میداشتند چنانکه در داستان تلفونکشی و در پیش آمد درخواست ده هزار نومان

(*) این کمیست که ارک را نکه داشت و بکار بزرگی را انعام داد. اینست سردار اورا بسیار دوست میهانت. کنون زده در تبریز است.

بدستاویز زخمی شدن سالدات و در رفتن بمحله خیابان برای برانداختن سنگرهای و در ریختن به کماوار و گرفتار کردن یوسف و دیگران همین رفتار را نمودند.

آنچه تبریز را در آینه نگام نگه داشت فراغ حوصلگی ستارخان و باقر خان و دوراندیشی نمایندگان انجمن ایالتی و کارداری نایاب‌الایاله (اجلال‌الملک) بود که دست بهم داده و نگزاردند رشته پاره گردید.

اینان با آنهمه گرفتاریها خود را باخته رشته دوراندیشی را از دست نمیدادند. می‌توان گفت در اینه نگام نظمیه و اداره‌های دیگر تبریز بهتر از هر شهر دیگری بود. اجلال‌الملک در این گونه کارها توانایی شایان از خود نشان میداد.

تبریزیان میدانستند که در جای بسیار سختی گرفتارند و چاره جز شکنی و دلیری ندارند. پس از یازده ماه حنک و جابازی در راه آزادی کشود کنون با دشمنی همچون دولت توایی روس چار آمدند این بذر که نه میتوانستند از جان گذشته با چنگ و مردانگی کار را یکسره سازند و نه کسی را می‌شناختند که رو بیو آرند و چاره کار را خواهند تبریز روزهای بسیار بدی را بسر میداد.

در اینه نگام آنکه محمد علی‌مرزا بود با همدا آشتبی که با آزادیخواهان در میان داشت هر کس میدانست که در نهان جزید آنان را نمیخواهد و از کارهای سپاه روس در تبریز سخت خشنود میباشد. آنکه دسته آزادیخواهان تهران بود رشته آنها در دست کسانی بود که خود هم از کارکنان روس و انگلیس بودند. از سپهدار در فروین بایستی بیکبار چشم پوشید، تنها سردار اسعد بود که این زمان ا Dahlی یاک و دیده باز بکار میکوشید و کارکنان روس و انگلیس با ارجحی مینهادند و در باره پیش آمد های تبریز نیز نخست او بود که زبان پر خاش باز کرد و چنانکه نوشتیم یکی از جهت ها برای بیرون آمدن خود از سپهان این پیش آمد ها را یاد مینگرد.

در خود تبریز خواستند بازار ها را بینندگان جلو گیری کرد و کار بسیار بعایی بود. زیرا بهانه بست سپاهیان روس میداد. در همان روز ها گاهی گفتگوی بر گشتن سپاه روس میشد چنانکه انگلیسیان لشکر دریابی خود را باز گردانیدند. ولی با این گفتگو رویان جای خود راه رچه استوارتر مینمودند. چنانکه گرمی هوا

را در بیرون شهر دستاولیز نموده در آخرهای خرداباه بنه و لشگر گاه خود را بسیار بدرون شهر آوردند و باع شمال را که محمد علی‌میرزا بایشان و اکزاردہ بود نشیمن گرفتند و چون یقین کرده بودند کسی در تبریز بایشان جنک نخواهد کرد روز بروز آزاد و چیر گی فروتنر مینمودند.

آنچه بیش از همه بر تبریزیان سختی داشت حال مجاهدان قفقازی و فداییان گرجی و ارمنی بود زیرا این جوانمردان در آن روزهای سخت بفریاد تبریز رسیده و دستهایی از ایشان جان خود را در راه آزادی ایران باخته و آنکه زنده مانده بودند این زمان بنهان میزستند. زیرا دروسیان آنان را سته خود میشماردند و بر آنان چرخه ترازدیگران بودند و هر کدام را که میگرفتندیگمان بردارمیزند. این بود از روزی که پای روسیان تبریز رسید اینان پراکنده شده هر یکی خود را در گوشه‌ای نهان کردندا و این کار بر تبریزیان ناگوار می‌افتد.

سردار و همراهانش همچنان در شهیندر خانه بودند و کاهی چیزهایی نیز نگاشته در بیرون پراکنده مینمودند. جنانکه نگارشی از آنان در نامه استقلال که در همان روزها در تبریز آغاز یافت چاپ شده. روسیان به دولت عثمانی پیشنهاد میکردند اینان را واردانداز شهیندر خانه درآمده و برای آنکه بر جان خود اینم باشند از ایران بیرون روندو اگر اینان نیز بر قتله دیگر در شهیندری نگهداری نمایند. پیداست که دولت عثمانی چنین پیشنهادیرا نمی‌پذیرفت و بهر حال پیش از آنکه از این گفتگو نتیجه ای بسد آید داستان گشادن نهران رخ دادوستان خان و همراهانش نیز بیرون آمدند چنانکه در جای خودخواهیم نگاشت.

گفتار هفتم

گرفتن آزادیخواهان نهران را

یکی از پیش آمدهای برجسته تاریخ مشروطه گرفتن آزادیخواهانست نهران را. چنانکه گفتیم نخست سردار اسعد این آهنگ را کرده روز بیست و نهم خرداد (یکم جمادی الثانی) با هزار سوار بختیاری و با چند تن از مردان خاندان خودشان و با یک دستگاه توپ تهی از اسپهان بیرون شتافت و چون سپاهی که محمد علی‌میرزا بر سر اسپهان فرستاده بود این زمان در کاشان مینشست او راه جوشقان رو بقم آورد و روز چهارم تیر بی آنکه کسی جلو گیرد با چادر آمد این آگاهی در تهران سراسر شهر را بشورانید و در باریان بتلاش سختی افتادند. روز چهارم تیر زیران از کارکناره نمودند و جز سعدالبوله کس با محمد علی‌میرزا نماند. ما از این مردم تکوهش نوشته‌ایم و در اینجا از استباش باز نمی‌ایستیم. این کار او مردانه و دلیرانه بود. ولی دیگران را هرچه نکوهش کشیده‌است اینان آن کسانید که همیشه در پیرامون محمد علی‌میرزا و پدر پریدر از درباریان بودند و بیشتر ایشان در زمانیکه محمد علی‌میرزا مجلس را بتوب بست و رشته‌کارهای کشور بدست لیاخوف و شاپشال افتاد عنوان وزارت داشتند. هر روز در باعثه‌آن بیداد گریهای لیاخوف را با دیده دیدند و کالبد های بیرون میرزا جهانگیر خان و ملک المتكلمين را که در راه آزادیخواهی جان باخته بودند تماشا نمودند و این اندازه مردی از خودشان ندادند که آن بیداد گرها ایراد گیرند و باری چند روزی پا از باعثه پس کشند و آنهمه بدنامی را بر خود هموار نمودند ولی اکنون بیدرنک از کارکناره جستند و این از بهر آن کردند که روسی مشروطه بیاورند و دیگر از دسته درباریان بیرون باشند. بینیند چگونه جز سود خود پروای هیچ چیز را نداشتند و آشکاره کشور و توده و همه چیز را

از از کار خویش نداشتند. اینست باید از راستگوی بازی استاد و گفت اکرسعد الدوله

و امیر بهادر و اقبال الدوله و مانند کان ایشان بد بودند اینان بدنرن

نمایند کان روس و انگلیس که آن کوششها را کرده و چنین میدانند خواهش ایشان پذیرفتشده و دیگر کسی از آزادی خواهان جنبش نخواهد کرد از شنیدن آنک سردار اسعد در شکفت شدند و با تلگراف بقونوشهای خود در اسپهان دستور دادند او را دیدار نموده نگزارند جنپ کند و چون سردار اسعد پیش از رسیدن تلگراف از شهر بیرون شافتنه بود دوباره دستور دادند از پی او شتابند واورا دیدار کنند. دوقون سور تاقم آمده در آنجا سردار اسعد را دیدار کردن ولی پاسخ بدلخواه شنیدند و چگونگی را با تلگراف بسفارت خانهای خویش خبرداده باسپهان باز گشتند

در همان روزها سپهدار و شورشیان گیلان نیز از قزوین تاینکی امام پیش آمدند و چون یفرمختان برای بسیج پاره از از جنگ چند روزه بر شر رفت بود تا رسیدن از درینکی امام درنگ نمودند و چون یفرمختان رسید باندیشه پیشرفت افتادند. در اینهنجام انبوهی از فراق باسر کرد کان روس و با توب و مترالیوز در کرج بودند و سر پل آنجارا سنگر کرده استوار می شستند اینست پاره سر دستگان خرسندی نمیدادند بر ایشان تاخته شود. یفرمختان بگردن گرفت باسته خود پیش جنک باشد فردا یامدادان بیست تن از دسته خود را جلوتو فرستاد تا خود اوبا سی قن دیگر از پی روانه گردد و چون زبان روسی را نیک میدانست با تلفون راه شوسه با کایپرین بلیشووف سر کرده روسی کتفگویی کرد یفرم می گفت ما ناگزیریم خود را بتران بر سایمن شما بیوه خود را رنجهمدارید و مایه خونریزی نباشد کایپرین روسی پاسخ دادم من یک سپاهی ام و کار سپاهی حنگ میباشد در اینهنجام یفرم آگاهی رسید دسته پیشو و دشمن رسیده و جنک آغاز کرده اند و اینست نایستاده خودرا بر سرمهگاه رسایندو با مجاهدان جانباز و رزیده ای که بر گرد سرداشت از گرد راه بر دشمن تاخت و پیکا عز نکشید که ایشان را لازم است که برداشته باز گردید.

در اینمیان دسته های منتصر الدوله و معز السلطان و دیگران نیز رسیده فرقان را

دبیال کردن، بار دیگر شبانه در شاه آبدجندگ دیگری رخداد و فرقان تابعه ایستاد کی کرده پس از آن دیه را رها نمودند. مجاهدان آنجارا اگرفتند و دسته های از ایشان از دبیال فرقان رفتند. در اینمیان یکدسته چهار صد تن از فرقا از شهر تازه رسیده از جلو مجاهدان در آمدند و جنک سختی در گرفت و چون مجاهدان کوشه و پرا کنده بودند توپ در دسترس نداشتند بتاخت سختی که فرقان کردن ایستادگی نتوانند خواهش سرا بر ایشان افتاد و باز گردیدند و تا کرج پس نشستند و چندان دل باخته بودند که اگر ایستادگی یفرم و سر کرد کان نبود آنجا را نیز رها نمودند. این شکست روز سیزدهم تیرماه رخداد و چون خبر بتهرا رسیده باریان را دل رفته بجای آمد و شادی نمودند و چنین پنداشتند جلوه مجاهدان را یکبار خواهند گرفت ولی خواهیم دید از این شکست چندان اثری پدید نیامد.

در اینمیان از اسپهان سوار کان دیگر سردار اسعد می بیوست و او روز بازدهم تیرماه از قم بیرون آمدene بعلی آباد آمد و چون امیر مفخم با دسته ای از بختیاری بهوا - داری شاه در حسن آباد نشیمن داشت و اویگانه بختیاری بود که در هوا داری از محمد علیمیرزا با فشاری داشت و دیگران همگی بسردار اسعد بیوسته بودند سردار اسعد راه را بر گردانیده بر باط کریم در آمد و در آنجا نشیمن گرفت و از آنجا با لشگر گاه سپهدار در کرج بیوستگی پیدا کرد.

در اینهنجام بار دیگر نمایند کان روس و انگلیس بکوشش برخاستند، روز بازدهم تیر ماه محمد علیمیرزا انجمنی در دربار برپا نموده نمایند کان دو دولت را نیز آنجا خواند و با آنان چگونگی را گفتگو کرد. اینان که خود شان خواستار بودند از پیش آمدن مجاهدان بسوی تهران جلوگیری کنند و ما از کتاب آبی مبیینم در این باره دستور غدغنه آمیز از لندن داشتند این گفتگویی درباره دستاوریز گرفته بار دیگر پا به میان نهادند و از هر سفارتخانه دونفر بر گزیده ماجور استوکس را همراه مسیو بارنسکی بیش سپهدار و مترچرچیل را همراه مسیور من اسکنی بند سردار اسعد فرستادند. ماجور استوکس با همراه خود پس از پیشین روز سیزدهم در کرج رسیده با سپهدار و دیگران گفتگو نمودند و آنچه دیدند و شنیدند بر شته نگارش کشیدند که در کتاب آبی آورده

شده . کوتاه سخن آنکه نتیجه درستی بودست نیامد . اینان مبنویستند که از شکست با مدد هیچگونه نشانی در لشکر گاه مجاهدان بود .
سترچر جبل و همراهن نیز در رباط کریم سردار اسعد را دیدند و حال اینان همانست که حال آنبوت دیگر و چون از سردار اسعد جدا میشدند و بدرود هیگفتند سردار اسعد بفرانسه چنین گفت : « دیدار دوباره در تبران »

شورشیان گیلان از آن شکستی که یافته و باز پس نشستند پند گرفته داشتند باید نفشه دیگری پیش گیرند و چون با سردار اسعد چندان دوری نداشتند بر آن شدند دو دسته بهم رسیده دست یکی کنند . این بود کرج را رها نموده و راه بر گردانیده به حصارک در آمدند . در اینمیان میانه دولشکر گاه ییک ها آمد و شد میکرد و نامه ویام روان بود . اینست سخن بر آن نهادند که هر دواز جایگاه خود کوچیده در یافت آباد بهم رسند . سردار اسعد از رباط کریم بیرون آمد و لی در راه شمید یافت آباد در دست سپاه دولتی است و ناگزیر شده در فرآنم آباد فرود آمد . از آتسوی دسته سپه هدار و یفر مخان تا قرا په بیش آمده در آنجا نشیمن ساختند و چون چندان دوری نداشتند سردار اسعد با چند تنی بداجا در آمد و برای نخستین بار سرستگان شورش کرد هم نشته بسکالش پرداختند . در این هکام همه نیروی فراغخانه با توبهای خود سر کرد گی افسران روسی و امیر مفخم با دسته های سواره در بر اینان جا گرفته همگی آبادی - های شاه آباد و حسن آباد و قلعه شاه و تپه سیف و یافت آباد را در دست داشتند و سنگر - های استوار بسته بودند . سرستگان شورش چنین نقشه کشیدند که یفر مخان با دسته - های خود پیشوپاشند و بختیاریان دست راست و شورشیان گیلان دست چپ را گیرند و از فردا پیشرفت برخیزند که یفر مخان آهنگ بادامک و ده مویز نماید . پس از این کتفگو و نقشه کشی سردار اسعد بجایگاه خود باز گشت .

از فردا که نوزدهم تیرماه (۲۱ جمادی الثانی) بود جنگ در میانه آغاز شده تا سه روزی پیش میرفت و پس از آن چون مجاهدان بدرون شهر آمدند سه روزه بیگر جنگ در اینجا بریا بود تا روز آذینه بیست و پنجم تیر محمد علی میرزا دست از تاج و تخت بر - داشت و جنگ فرونشست .

داستان این جنگهای شش دوزه را در کتاب آبی انگلیس و در کتاب داده فیزر (*) و جاهای دیگری نوشتند . نیز خود سردار اسعد بکوتاهی باد کرده و یکی از همراهان یفر مخان یادداشت های داشته که درست ماست . ولی هیچیکی از اینها درست نوشته و هر کدام نارسا یابی دیگری دارد . اینست ما همه را با هم سنجیده و از روی هر قطعه آنها داستانی بکوتاهی می نگاریم :

چنانکه نهاده بودند روز شنبه پیش از دمین روشناهی یفر مخان با فدایان دلیر خود از فرا تپه بیرون آمدند آهنگ بادامک پیشرفت پرداخت لیکن چون چند میل راه پیمود ناگهان از پشت دیوارهای باغها که بر سر راه بود تپه هایی بسوی ایشان آمد . یفر مخان چون گمان نداشت دشمن آن را تزدیکی باشد در شکفت شد و کسی را برای جستجو فرستاد . این کس رفته آگاهی درستی نیاورد . یفر مگمان اینکه دسته ای از کسان سردار اسعد در آن تزدیکی هستند و ناشناخته کاری میکنند بروای تیرهاران کرده دستور پیشرفت داد ولی ناگهان دسته ای از سواران بختیاری بید که شلیک کتان از رو بروی دیدند و بسوی ایشان روانه گردیدند . یفر مخان گمان دیگر نبرده بیفتن کرد که هجز کسان شدند و بسوی ایشان روانه گردیدند . سردار اسعد نیستند (در کتاب آبی هی نویسد سواران بیرق سرخ آزاد یخوهان را نیز بدلست گرفته بودند و این بیشتر از هر جز مایه بد فهمی بفرمودن گردید) و اینست فدایان دستور داد خود را بدره ای در آن تزدیکی کشیدند و از اسبها پیاده شدند و امبداد شدند در آن حال بختیاریان از بد فهمی در آمده خواهند شناخت ایشان کیان میباشدند و از شلیک دست برداشته پای دوستی جلو خواهند گذاشت . لیکن سخت در شکفت ماند چون دید که سواران گرد ایشان را فرا گرفتند و دست برآورد هه تفکه های چند تن از فدایان را گرفتند . در این هنگام بود که یفرم داشت فریب خورده و سخت به - تنگنا افتاده .

چگونگی این بوده که امیر مفخم با سواران خود شرکت کرده تزدیک با مدد

(*) خبر نگار انگلیسی که گفته این در آن روزها در نهران در لیک داشت و چنانکه مبنویس بزمگاه و فرهنگ بادامک را بارده خود دیده و آن را بگشادی و دوایزی می ناید . ولی ما چون میدانیم او و همکاران او دل بر اینان صاف نداشتند بگذارند های او را از نهاده ایم .

بقاسم آباد رسیده بوده و آهنگ تاختن بر مجاہدان داشته که در اینمیان دسته ی فرمخان از دور پریدار میشوند. امیر مفخم فرستاد را از دست نداده بر آن سر میشود بنیر نگ دور ایشان فرا گیرد و همه را استگیر نماید و چنانکه می بینیم کار خود را فیروزانه پیش برد و نزدیک با نجام رساند. ولی یفرم همینکه چگونگی را دریافت خود را نباخته دستور جنگ داد و چون میدان تنگ بود مجاہدان دست بدنه تیرها کردند و با ورزیدگی که در بکاربردن آنها داشتند دشمن را از خود دور گردانیدند و میدان باز کردند. خود یفرم چند قن را که گردش گرفته بودند بخاک انداخت و بیدرنگ سوار شده با هنگ چنگ برداخت. این یکی از شگفت ترین پیش آمد های این جنگهاست. در این پیش آمد کار دانی و دلیری پر ارجحی از یفرم خان پدیدار شد. بختیاریان با آن چیز گی که بیدا کرده بودند در جلو نایستاده پس رفتند. در این گیر و دار چهارتمن از فداییان نامی (دو تن مسلمان و دو تن ارمنی) بخاک افتادند و اگر نوشته همراه یفرم را بر استاداریم از بختیاریان هفتاد تن آدمی و صد ویست اسب کشته گردید (ولی گویا گرافه آمیز باشد) چنگ همچنان برپا بود. در اینمیان سردار اسد ازا و از تفنگها چگونگی را دریافت دسته هایی را از سواران خود از سوی دیگر چنگ فرستاد. دو توبی کشور شیان کیلان داشتند نیز از پشت سر سرید. کشاکش تا غروب بر پا و مجاہدان کام بگام پیش میرفتند و پیش از آنکه آفتاب فرورد خود را بیارامک رسانیده آنجارا فرو گرفتند و سنگر گاه خود ساختند.

این چنگ بنام بادامک شناخته شده در اینجا هم یک تن دیگر از فداییان نامی کشته گردید. نیاز بختیاریان سردار اسد یازده تن بخاک افتاد که هشت تن از سر دستگان بودند. بیست تن نیز زخمی شدند. از دولتیان دانسته بیست چه کشنه گردیده. (۱)

امیر مفخم امروز خود را فیروز دانسته و از اینکه ده تن بیشتر از شناختگان آزادیخواهان را کشته شده بود بهتران مژده فرستاد.

(۱) شاید نوشته همراه یفرم که مینویسد از دولتیان هفتاد تن آدمی و صد ویست اسب نابود گردید از آن ممه روز باشد.

شب یکشنبه دولتگر در مقابل یکدیگر ایستادند. روز یکشنبه بار دیگر چنگ آغاز شد. امیر مفخم با مژده فیروزی که دریوز فرستاده بود امروز را ناگزیر گردیده از دسته های فراق که بفرماندهی سر کرد گان روئی در شاه آباد و احمدآباد و بافت آباد و دیگر آبادیها بودند یاری خواست و چون جنگ بسته بود همه دسته های فراق با چهار دستگاه تپیهای خود پیش آمده آنان نیز بکار پرداختند. تاغروب همچنان خونریزی میشد و گلوله های نوب و فتنک در میانه آمد و رفت میگرد. روز دوشنبه نیز جنگ از دور پیش میرفت و گلوله ها در میانه آمد و شد می گرد و لی چندان سختی نداشت.

شب سه شنبه بیست و دوم تیرماه سردار اسعد و سپهبدار یفرم خان و دیگرس - دستگان که بهم بیوسته بودند فراهم نشسته چون میدانستند شاه در خود تهران نیست و در شهر چندان سپاهی نمانده بر آن شدند امیر مفخم و دسته های فراق را در یرون گزارده شبانه آهندگ شهر نمایند و دو ساعت پس از نیمه شب روانه گردیدند. این یک کار دلیره بسیار بجا بایی بود. ولی شکفت است که هنگام راه افتادن عزیز سلطان و منتصر الدوله و میرزا علی محمد خان با دسته های خود همراهی نکردند و تنها سردار - اسعد با دوهزار سواره و سپهبدار بادویست سواره و یفرم خان با صد تن فدایی از (ارمنی و مسلمان و دو تن گرجی نیز همراهانشان بوده) راه افتادند.

در این هنگام محمد علیمیرزا در سلطنت آزاد نشته نامیدانه روز میگزشت و امیر بهادر و دیگر هوا داران یکرویش ترد وی بودند دوهزار سواره و سرباز کرد سرداشتند. وزیران و درباریان و دیگر شناختگان در قله که وزر کنده گرد آمده چشم برآ پیش آمد ها بودند و هر یکی با اندیشه آینده خود پرداخته در جستجوی راهی بودند که بازاری - خواهان پیوندند. در شهر تنها لیاخوف با چهارصد فرقا در فراق خانه درونک داشت. نیز پا خصد تن کما بیش از سواروسر باز در میدان توپخانه گرد آمده آنچه را سنگر گرفته بودند. همچنین دسته هایی از ایشان و ازا او باش شهری بر سر دستگی صنیع حضرت عمارت بهارستان و مسجد سپهسالار را شیم گرفته در گل دسته ها و پیش با مها سنگر بسته بودند. لیاخوف دروازه فروین و دیگر دروازه های غربی و جنوی را استوار کرده بهر کدام

دستهای پاسبان گمارده بود. مجاهدان چون این را هیدانستند از تزدیکی شهر راه را بر گردانیده از دروازه شمالی بهجت آباد آهنگ شهر کردند و ساعت شش بامداد بود که از آن دروازه خود را درون شهر رسانیدند واز جلوسفارت انگلیس آهنگ بهارستان نمودند که آنجا را بدست آورند و سنگر کیرند. در خیابانهای سرمهی از انداختندهای سرمهی نیز نبرد داشتند. مجاهدان پاره سر بازان که از سر بازانهای سرمهی نیز نبرد داشتند کسی باستادگی پرداخت نمودند که آنها را بدست آورند و سنگر کیرند. در خیابانهای سرمهی از انداختندهای سرمهی نیز نبرد داشتند. در جلو بهارستان آنکه حنگی رخ داده دولتیان سنگرهای نیز چند سر بازی را کشندند. در جلو بهارستان آنکه حنگی رخ داده دولتیان سنگرهای خود را رها کرده بگردیختند. مجاهدان آنچه اگر فقههای خود را استوار ساختند. همچنین دروازه های شرقی و شمالی را در دست گرفتند. بدینسان شهر دونیمه شد که نیمی را مجاهدان و نیمی را دولتیان در دست داشتند واز هماندم جنگ آغاز گردید. قراقوچه که در بیرون بودند چون در آمدن آزادیخواهان را بشهر دانستند چهار صد تن از ایشان همراه کاپیتان ژاپولسکی بشهر آمدند پیش از میانمیان یافرخوان پیوستند و سیصد تن همراه کاپیتان پیشوغوف بسلطنت آباد تزد شاه شتافتند.

همانروز شاه بر آن شد شهر را بنوب بنده و سفارتخانه ها آگاهی فرستاد که بستگان خود را از شهر بیرون آورند. نمایندگان روس و انگلیس بار دیگر پای میانجیگری پیش گزارده بآن شدند پیش آمد را با گفتگو بجایی رسانند و فرستاد گان بشهر تزد سردار اسعد و سپهبدار فرستادند و پاره گفتگوها کردند.

شب چهارشنبه آرامش در کار بود. روز چهارشنبه از ساعت بظهر جنگ سختی در گرفت. دولتیان از سه‌جا توب گزاردۀ بیهارستان و مسجد سپهسالار گلوله‌یاد اختند. از قراقوچه و عباس آباد (بیرون شهر) و دروازه دوشان تیه. تاغریب گلوله باران بود و گلوله‌ها به بسیاری از خانه‌ها در آمدند گزند میرسانید. در اینمیان یافرخوان با قراقوچه جنگ سختی می‌کرد و کار را بر لیاخوف دشوار گردانیده بود.

شب نیز جنگ با قراقوچه پیش میرفت و مجاهدان خود را بخانه‌های نزدیک رسانیده بمب میانداختند. فردا پنجشنبه همچنان جنگ برپا و دولتیان از سه‌جا گلوله باران مینمودند. نیز جنگ با قراقوچه پیشرفت داشت. در این سه روز گروه ایبوی از

سوار و سه باز و مردم شهری کشته شده و تنهایان در کوچه‌ها ریخته بود. از مجاهدان نیز کسانی جان باخته بودند ولی تنهای اینها را در مسجد سپهسالار نگه میداشتند. تا غروب جنگ بسختی پیش میرفت. شب آدینه معز السلطان و همراهانش با قورخانه و توپ بتهاران رسیده بمجاهدان پیوستند. همانش گفتگو از زینهارخواهی لیاخوف و قراقوچه‌ایش آمد. با اینهمه جنک میانه آنان با یافرخوان بسختی پیش میرفت. بنوشه کتاب آبی در این سه روز سیصد تن کما پیش از دسوی کشته گردیدند.

روز آدینه یست و پنجم تیر ماه دیگر جنگ رخ نداد و دو ساعت کما پیش از روز می‌گذشت که با تلگراف از شمیران خبر رسید محمد علی میرزا بسفارت روس رفته و زیر برق یگانه‌پناهندۀ پکساعت دیگر مستر چرچیل و مسیو بارنفکی بفرستاد کی از سفارتخانه‌های خود شهر آمده چگونگی را بر سردار اسعد و سپهبدار آگاهی دادند و بهمان دم لیاخوف قراقوچه زینهار خواسته از جنگ و ایستاد کی باز گذشتند. بدینسان کشاکش آزادیخواهی و خود گامگی پس از سیزده هاه کمایش (از سوم تیر ۱۲۸۷) که محمد علی میرزا مجلس را بتوب بست و همانروز در تبیز جنگ آغاز شد تا ۲۵ تیر (۱۲۸۸) پیایان رسید.

محمد علی میرزا از دیر باز نویید شده این کار را که امروز کرد در اندیشه‌ها دلی می‌خواست آخرین زور خود را بکار بیندازد. امروز نیز اگر شتاب نمی‌گردشاید راه بهتر دیگری پیش می‌آمد و باری تنگ پناهندگی زیر برق یگانه‌را بر خود هموار نمی‌گرد. نوکوبی کیفر نادانی‌ها و سیه کار بیهایش بود که باین آلدگی نیز دچار گردد.

را که میباشد برداشتند ولی کوششها و جابازیهای مجاهدان باری این نتیجه را داد که لکه تنگ پیش آمد سوم تیر ۱۲۸۷ را از دامن تاریخ ایران بشوید.

این را سفیر روس خواستار شده بود که لیاخوف بهارستان آمد و خود را بسرداران آزادی سپارد وزنهار خواهد و آنان زننهارش بخشند و راه دهند از ایران بیرون رود و خواهش کرده بود یکی از سران آزادی تبانک شاهنشاهی که تزدیکترین حا بعیدان توپخانه و فراخانه بود آمده اورا بدرقه نماید. بدینسان کشته میرزا جهانگیر خان و ملک المتكلمين از ایران بیرون رفت و کیفر خود را ندید ولی پس از چندی در قفاراز بادست گرجستان کشته گردید. (۳)

محمد علیمیرزا کفرزیر بیرق بیگانه‌پناهند شده و خود رشته کارها از هم گسیخته بود بارستی سران آزادی چاره‌ای جویند و راهی باز کنند و چنین پیداست که سردار اسعد و سپهبدار و دیگر همدستان ایشان اندیشه‌ای در این باره نداشتند این بود هنگام پیش ابوعهی از ملایان و درباریان و آزادیخواهان و بازدگانان در بهارستان گردآمدند و انجمنی بنام مجلس عالی بریانموده با سردار اسعد و سپهبدار و دیگران فراهم نشته بگفتگو در آمدند و چون از ابوعهی کاری پیش نمیرفت یک کمیسیونی از بیست و آن بزرگیه رشتمرا بدبست ایشان سپردند و این کمیسیون که بیشتر اندامهای آن از سران آزادی خواهان بودند از همان ساعت بکار پرداخته محمد علیمیرزا را از پادشاهی برداشت و پرسیزده ساله او احمد میرزا را پیادشاهی ایران بر گردیده عضدالملک رئیس ایل قاجار را پیشکار او گردانید. همان ساعت نوشته هایی در این باره نوشته شده برای فرستادن نزد محمد علیمیرزا و احمدشاه و سفارتخانه‌ها و دیگر جاهای آمده گردید. نیز چگونگی بالنگراف علمای نجف و بشرها آگاهی داده شد و چون کاینه نیز از هیان رفته و کسی بعنوان وزیر پارهیس وزراء در میان نبود کمیسیون کسان پائین را بوزیری بر گردید:

(۳) پس از شورش بولوکی لیاخوف بجز ایلیکن بیوته بود، میں در سال ۱۲۹۹ کریمه پایلو آمده و در نابستگان خود نشیمن کرد و بکروز که همراه سر کرده انگلیسی از کوه‌های باشون میگذشت سعتن باو برخورد و با رولور پلیلیک برداختند و او پس از چند ساعت در بیمارستان درگذشت. چنین گفته شد کمیته دستور کشتن اوره داده بود.

گفتار هشتم

برداشت محمد علیمیرزا از پادشاهی

روز آدینه بیست و پنجم تیرماه ۱۲۸۸ (۲۷ جمادی الثانی ۱۳۲۷) در تهران روز پر جوشی بود. پس از چندین روز جنگ که گلوله های توب بر سرخانه ها می ریخت امروز آرامش رخ داده مردم از خانه ها بیرون آمده بودند و در این کوش و آن کوشه هر چند تقدی فرام ایستاده کفتگوار پیش آمده ها مینمودند. در اینمیان چنانکه کتفیم دو ساعت از روز گذشته از شمیران خبر پناهندگی محمد علیمیرزا در سفارت روس رسید و در همان هنگام از زننهار خواهی لیاخوف آگاهی آمد. در اندک زمانی سراسر شهر پر از جوش و جنبش گردید. آزادیخواهان از شادی نو گویند پوست نمی گنجیدند. هواداران محمد علی میرزا و استگان در بار بتابل پور آمده هر کسی بچاره کار خود می‌کوشید. تهران چنین روزی را کمتر بساداشت. اگر بود که در نهان نیرنگهایی میرفت و دستهای آلوهای نکات میخورد این روز میتوانست در سراسر تاریخ ایران بیماند باشد. سردار اسعد و سپهسالار بهارستان را نشیمنگاه گرفته و مردم دسته دسته به آنجا میشافتند. خیابان سراسر پر از مردم بود. در اینمیان یک تماثی بسیار پر بهایی بهره نهایان گردید و آن زبونی و خواری لیاخوف بود که در میان آن شور و خرومی از بانک شاهی بیرون آمده با امیر مجاهد در درشکه نشستند و راه خیابان پیش گرفتند. کجا میرود این بدترین دشمن آزادی؟.. بهارستان آری بیهارستان. همانجا یی که با توب و بران ساخته بود میروند تا از سران آزادی زننهار خواهد ویر جان خود این گردد و چون بیچاره شده و تون گردیده از مردم میترسد که بر سرش ریزند و خواستار شده امیر مجاهد برای بردن اوتا بانک شاهنشاهی آمده. اگرچه ایرانیان از مشروطه مسودی

سپهبدار وزیر جنگ، سردار اسعد وزیر داخله، ناصرالملک وزیر خارجه (تا آمدن او مشاور السلطنه جای اورا داشت) فرمانفرما وزیر عدیله، مستوفی‌الملالک وزیر مالیه سردار منصور وزیر پست و تلگراف. و چون سرشته کارها در دست خود کمیسیون بود رئیس‌الوزراء بر نگزیدند، نیز به یفرمانخانه ریاست نظمیه‌تهران و بضم‌اصفهان‌سلطنه‌حکمرانی اصفهان راسپر دند (*). بکسان دیگری بهر کدام کار دادند. نیز نمایندگانی بر گزیدند که تزد محمد علی میرزا رفته چگونگی را با او آگاهی دهند سپس ترد پرسش رفته مژده پادشاهی رسانند. این نمایندگان روز یکشنبه بیست و هفتم تیر نخست آهنگ دیدار محمد علی میرزا را کردند ولی محمد علی میرزا ایشان را نبذر قته بازیان نمایندگان روس و انگلیس آگاهی فرستاد که هماندم که از سلطنت آباد بیرون آمده جنم از پادشاهی پوشیده و بیرون آمده است. اما احمد میرزا همان روز را همراه کسانی از درباریان و دیگران از تزد پدر و مادر خود بیرون آمده در کالسکه پادشاهی نشسته سلطنت آباد رفت و در آنجا عضد‌الملک و دیگران گرد او را گرفته نوشه کمیسیون فوق العاده را برایش خواندند و چون اینگونه کارها ارجمند در تاریخ ندارد اینست بکو تا ای از آنها می‌گذریم.

بدینسان محمد علی میرزا از پادشاهی بر کنار شده رشته کارها بدست کمیسیون فوق العاده وزیران نوبن افتاد و در سراسر ایران از این پیش آمد شادیها نمودند و پنج شب و روز چراغانی کردند. ولی اگر کسی به هر سمت و زیران می‌گریست و اندامهای کمیسیون را می‌شناخت باستی چندان شادی نمایند زیرا چنانکه بی‌داست بسیاری از اینان از تزدیکان محمد علی میرزا و در باعثه از هم‌دستان او بودند و این دخوره گونه شگفت است که پس از آنهمه خوزیری در نخستین گام حکمرانی مشروطه دست اینان درمیان باشد. آیا هوادار اینان که بوده؟.. آیا چگونه مردم این نازواری را در نمی‌یافتنند؟. از همینچاست که میتوان بی‌براز تاریخ بردا

بی‌نیم کارها چه پیشرفتی داشت: دولت نوبن بار سنگینی را بردوش گرفته باستی آن را بجایی رساند. نخست باستی محمد علی میرزا را از ایران روانه نماید. پس از این را بجایی رساند. نخست باستی محمد علی میرزا را از ایران روانه نماید. پس از این را بجایی رساند. نخست باستی محمد علی میرزا را بگرفت حکمرانی آنجا را داشت کمیسیون ایران را بپردازد.

آن پیاز کردن مجلس کوشد درباره مجلس از همان روزها دستور بر گزیدن نمایندگان داده شد. امادر باره محمد علی میرزا یکرشته دشوار بها بیان آمد. زیرا پاره گوهرهای (جوهارات) پادشاهی که در دست او بود با خود سفارتخانه برده و همچنین می‌خواست باز پس ندهد. از آنسوی دیدهایی که در آذربایجان و دیگر جاها داشت باستی دولت و اکزار نماید. نیز وامهای گرفته که بیانک روس و دیگران داشت باستی آنها را بپردازد و یا دولت پرداختن آنها را بعده کرد. این دشوارهایان چند هفته زمینه کشا کش و گفتگومیانه او و کمیسیون گردید چنانکه خواهی آورد.

این را در جای دیگری گفته ایم که دولت از سالهای دراز نشکستی داشت و در ماه‌های آخر یکبار دست محمد علی میرزا بسته شده بود و بارها می‌کوشید از دو دولت روس و انگلیس و امی در باید و نمی‌توانست. در این‌هفگام دولت نوبن نیز با آن سختی دچار آمده و راهی جز گرفتن پول از توانگران بعنوان اعانت نمی‌بود و چون بیشتر درباریان پیشین و بدخواهان آزادی توانگران بودند فرصت نیکی بدست دولت افتاده از هر کدام اندازه گزافی طلبیده و بازور سرینجه مجاهدان از همگی دریافت نمی‌نخود. این کار بدی نبود اگر با همه یکسان رفتار مینمودند و کسانی را نادیده نمی‌انگاشتند از کابیکه اندازه گزافی دریافت داشتند ظل‌السلطان بود که همینکه بر افتادن محمد علی میرزا را شنید بخاک ایران درآمد ولی در گیلان بندش کردند و تا پول هنگفتی (صد هزار نومان) نگرفتند آزادش ننمودند (*).

دیگری از کارها دنیال کردن دشمنان مشروطه و کفر دادن بکسانی از ایشان بود که پنج تن را نا بود کرده و چند تن را بزندهان انداختند و یا از تهران بیرون کردند. در چنین هنگامی که پس از قره‌های درازد ایران حکمرانی توده بنیاد می‌یافت اگر دلها پاک بود و دسته‌ای آلوده بکارها نمی‌پرداخت و محکمه ای از داوران پاک‌دان بريا شده بگناه همگی رسید گی می‌شد از این راه بنیاد استواری برای کارهای آینده گزارده‌می‌گردید. ولی اینها هیچ یک درمیان نبود و تنها کسانی گناهکار و شایسته داوری شمرده می‌شد که

(*) بیانه سردار اسعد و ظل‌السلطان دشمن دیگر نیز بود و آن اینکه ظل‌السلطان پدر سردار اسعد را گفته بود، در این پیش‌آمدگاهی آن گفته دوین نیز در میان بوده

دشمنی های آشکار با مشروطه کرده و با دست خود آدم کشته باشد و کسی را برای پشتیبانی و نگهداری نداشته باشد. اینست عین الدوّله را که در آغاز مشروطه آن سیاهکاریها را کرده و بازدۀ ماه در پیرامون تبریز نشسته و هزاران مردان غیرمند و جوانان دلیر را بخون آغشته و بدانسان مردم شهر را دچار گرسنگی ساخته بود گناهکار نمیدانستند، نیز کسانی که در باعثه گرد محمد علی میرزا را گرفته و در همه کارهای نشکن لب خوف دست داشتند و این زمان یشرمانه روی بسوی آزادیخواهان آوردند بدنی شمردند بلکه با آغوش باز ایشان را میزدیرفتند. ولی چند کسی را گناهکار میشمردند و بخون آنان تشنۀ بودند.

نخست کسی که دچار کیفر گردید مفاخر الملک بود از این مرد نام برده ایم. در طهران حکمرانی داشت و از بدنها دیگر گرفتار کرده بست محمد علی - میکرد. چنانکه اسماعیل خان نامی را با دو کس دیگر گرفتار کرده بست میرزا سپرد او فرمان داد اسماعیل خان را در بیرون باعثه از دروازه آوبزان کردن. دو قن دیگر را سفارت انگلیس میانجی شده از مرک آزاد اساخت. یک کار دیگر مفاخر الملک کشتن آقا مصطفی اشتبانی و سه تن همراهش بود که در شاه عبدالعظیم خانه گرفته یعنوان همراهی باست نشینان آنجا نشیمن گزیده بودند و دسته ای از اوابان بادستور مفاخر الملک شبانه بر سر شان ریخته کشناشان کردند.

چون محمد علی میرزا سفارت روس رفت دانسته نیست از جهه زواین مرد باوی همراهی نکرد و در بیرون ماند و پس چون در شهر نمی توانت زیست با جامد ناشناس بیرون آمد آهنه کازندران نمود و شاید میخواست بقفاز شتابد ولی یکی از سرشناسان لاریجان اورا شناخته و دستگیرش کرده روز سوم مرداد بهتران آورد و بنظامیه سپرد دولت نوین دستور داد محکمه ای بر گزیده و از او بیزار پرس پرداختند. و در همان روزها صنبع حضرت را نیز دستگیر کردن و اورا هم به محکمه سپردند. مفاخر الملک چون کارهایش آشکار بود محکمه حکم بکشند داد و روز ششم مرداد اورا به بیرون باعثه از در همانجا که اسماعیل خان را آوبزان کرده بودند نگاه داشته تیربارانش کردند اما صنبع حضرت کارهای اورادر چندجا نوشته ایم. آشوب توبخانه و سیاهکاریهای

چندروزه قاطر چنان و کشتن میرزا عنایت و پیش آمدهای دیگر که ما در تاریخ مشروطه آورده ایم از کارهای او بوده. هم نوشته ایم که دارالشوری در باره او و همستانش پاشواری شان داد که با همه پشتیبانی محمدلعلی میرزا اورا با اسماعیل خان و سید کمال مقندر نظام دستگیر کرده چوبکاری نمودند و سپس هرچهار تن را بکلات فرستادند. لیکن پس از بیماردمان دارالشوری محمدلعلی میرزا نلگراف کرد ایشان را آزاد کردند و باشکوه و بذیرایی فراواند و آن تهران کردند که به شهری که میرسیدند کار کنان دولتی پیشواز و بذیرایی از ایشان مینمودند و چون تهران تزدیک شدند محمدلعلی میرزا چهل اسب که هشت اسب دم قرمز دولتی میان آنها بود بجلوایشان فرستاد و در باریان پیشواز با شکوهی کردن و در باعثه میهمانی بنام آنان دادند. از اسماعیل خان و مقندر نظام آگاهی نداریم چه شدن دوچه کردن شاید از سر کشتن خود پنداشته بی کارخویش رفتند که پس از آن دیگر نامی از ایشان برده نشده. سید کمال در تهران بود و پس از بر افتادن محمد علی میرزا بقره داغ گریخته بر حیم خان پناه جست (*) اما صنبع حضرت این باریش از پیش با مشروطه خواهان دشمنی مینمودود روزهای آخر که آزادیخواهان تهران تزدیک میشدند و محمد علی میرزا از بهر نگهداری خود شهر بسیج سپاه میکرد صنبع حضرت دسته ای از اوابان را بر سر خود گرد آورده و آنها فتنک و فشناک داد و چنانکه گفتیم بهارستان و مسجد سپهسالار سنگر او و پرتوانش بود که در برابر آزادیخواهان ایستاد کی تو انتهه در یک جنگ کوتاه آنجا را از دست هشتنند پس از پنهانند گی محمد علی میرزا بسفارت روس این مرد نیز بیم کرده نهان گردید. ولی زود دستگیر افتاد و بمحکمه سپرده شد و چون سیه کارهای او در خور پوشیدن نبود محکمه حکم بکشتن داد و همان روز ششم مرداد که مفاخر را در بیرون شهر تیرباران کردن این رانیز در درون شهر در میدان توپخانه از همان درختی که میرزا عنایت را بدار آوبخته بودند آوزان کردند. انبوی از مردم در میدان و پیرامون آن از بهر نمایش کرد آمله بودند. پس از آن نوبت حاج شیخ فضل الله نوری رسید. از این مرد هم سخن بسیار در

(*) پس از آن شیریز آمده و تمام خود را دیگر ساخته چند سالی در آنجا میزیست و کنون در تهران است.

نارینه هیجده ساله آفریبایجان

ناریخ میجهد ساله آذربایجان
بخت یکم - ۱۷ -

اندازه را درست میدانیم که حاج شیخ فضل الله چون پیاده دار رسید خود را نباختور شته خوشنودن داری را ازدست نداد و بخونسردی با مردم سخنانی گفت.

پس از آن نوبت با آجودانیان نامی رسید که اورا نیز در میدان تویخانه بدار زندگانی ولی ما آگاهی درستی ازونداریم و گویا چندان گناهی نداشته است.

پس از همه نوبت بعیرهاشم دوچین رسید. ما این را بهتر میشناسیم تا دیگران را وکارهای اورا در تبریز از آغاز مشروطه خواهی تا هنگامیکه انجمان اسلامیه را برپا کرد و پس از آن جنگهای دوجی و سرخاپ بادیگر محله ها آغاز شد در بخش های دور و سوم تاریخ مشروطه نوشته ایم باید گفت گناه آن خونریزیها بیش از همه بگردن این مردو ملابان اسلامیه نشین بود. و گرنه اگر محمد علیمیرزا سپاه برس تبریز میفرستاد جنگ با ایشان در درون شهر رخ نمیداد و آن سختی را پیدا نمیکرد. پس از برافتادن دوجی در مهر ماه ۱۲۸۷ که اسلامیه شینان پراکنده شدند مجتهد و امام جمعه و دیگران هر یکی بین یهی خزینه و بگوش نشیی پرداختند میرهاشم از پشت گرمی که بمحمد علیمیرزا و امیر بهادر داشت و آنگاه خود مرد جشنده و نا آرامی بود بگوش نشینی خرسندی نداده روانه تهران گردید و پس از رسیدن پاینچه یکبار تزد محمد علیمیرزا رفت. ولی پس از آن دیگر نامی از ودر میان نبود و ماهیچگونه آگاهی درباره ماههای آخر او نداریم تا هنگامیکه روز دوشنبه هفدهم مرداد در میدان تویخانه در جـ.لو نظمیه بالای دارش میباشیم پس از برافتادن محمد علیمیرزا این هم با جامه ناشناس از تهران بیرون رفته بوده ولی در لواستان گرفتار شده و بشهرش آوردند و چون او نیز گناهاتش در خور یوشیدن نبود محکمه بیدرنگ حکم کفتن داد و چون در میدان تویخانه بدار آویختند گناهاتش را بر تعقیه ای نوشته از روی سینه اش آویزان گردند.

مینویسند اوچون گرفتار شد هزار لیره زر در بغل داشت که باید گفت بهای دین آبرو جاش بوده و از محمد علیمیرزا و این آن دریافته بوده.

از میرهاشم سخن شکفتی باز میگویند و آن اینکه در آغاز جنبش تبریز که مردم بقوسولگری انگلیس پناهنده شدند و اینمرد یکی از پیشوaran بود و بازها جلو مردمایستاده از مشروطه ستایش میکرد و سود آن را بازمیننمود یکروز در میان سخنانش

داستان سال یکم و دوم مشروطه آورده این و کشاکش‌های اورا با مجلس نگاشته‌ایم سپس در زمان خودکامگی محمد علی میرزا او همچنان با مشروطه دشمنی میکرد و میتوان گفت از چیز‌هایی که شاه قاجار را بستزه با توده دلبر می‌ساخت یکی هم استاد کی‌های سخت حاج شیخ فضل الله بود که با همه نوشتمنهای علمای نجف در باره او از راه بر نمی‌گشت. در ماههای آخر کم‌محمد علی میرزا بستوه آمده گاهی می‌خواست با مشروطه خواهان از درنومی درآید در اینجا نیز یکی از کسانی که جلو را می‌گرفتند حاجی نوری بود. چنین می‌گویند امیر بهادر و کسانی را از تزدیکان محمد علی میرزا بجاجی نوری سرسپرده کی بوده که هر گاه او از دشمنی با مشروطه بر می‌گشت آنان هم بر می‌گشتند. هر چه هست حاج شیخ فضل الله بزرگترین بدخواه مشروطه شناخته شده و نامش بربازانها افتاده بود و در ماههای آخر خودکامگی محمد علی میرزا که آفاسید علی زیدی و پیراهن ملایان دیگر فرصت را از دست نداده مشروطه‌خواهی نمودند و خود را از بدنهای میرزا آوردند و حاج شیخ فضل الله تنها ماند کینه مردم بروفوژو ترکردند و کار با آنجا رسید که با همه چیز گی محمد علی میرزا کسانی آهنش کفتن اورا کردند و کریم نامی گلوله باوانداخت ولی چندان کار کر نیقاد و خود کریم دستگیر شد. باری پس از بر افتادن محمد علی میرزا حاج شیخ فضل الله را نیز با چندتن از استکانش بگرفتند و در محکمه بیازپرس و داوری پرداختند و در باره اونیز حکم کشتن دادند. ما از این محکمه واز داوران آن و چکونگی محاکمه هیچ‌گونه آکاهی نداریم و این شکفت که با آنهمه روزنامه‌ها که همین هنگام آغاز شده بود و سپس شماره آنها بسیار فروخته شده در این باره چیزی نوشته نشده. (۴) حاج شیخ فضل الله را گویا روزنامه مرداد داد آنچند وایست روز هشتم سیم تلکراف را میانه تهران و نجف آزاد کردار داده تا هر کسیکه خواستار بود بی آنکه پولی پیردازد بنجف تلکراف کرده از علمای آنجا در باره شیخ نوری پرسش کند و این از بهر آن بود که مردم عامی نشورند و چنین می‌گفتند علماء بحث اورا بیرون از دین و خونش را هدیر گردانیده‌اند. پرسنور بر اون چیز‌هایی را در باره هنگام دارآ و بختن شیخ نوری آورد که ما اکاهی درستی نداریم ولی این (۴) گویا چند ورقی جداگانه درباره این محاکمه‌ها چاپ شده بوده ولی ما آنها تدبیرهایم.

کفت: «هر کسیکه بمشروطه و توده خیانت کند یا برسردار میرود یا از دوچشم کور شده در پیغ دیوارها بگداای مینشیند» با این جمله‌ها بدینخت سرنوشت خود را باز مینموده و باید خوشنود باشد که برسردار رفته و کارش به پیغ دیوار نشینی نکشیده. اینها بودند آنانکه از میان هزاران دشمنان مشروطه کیفر مرک یافتنند. از چند تن که بند کردن میرزا عبدالرحیم مدیر روزنامه اقیانوس و سید محمد بیزدی و آخوند آملی و پسر نقیب السادات و حاجی میرزا علی اکبر نویسنده مشیخ فضل الله بود. از کسانیکه از ایران بیرون راندند یکی سعد الدوله وزیر خارجه و رئیس وزرای آخرین کابینه خود کامگی و دیگری امام جمعه تهران بود. سعد الدوله نیز مشتبه‌انی از خودی و یگانه داشت ولی چون مرد سرخستی بود و با آن زودی سر مشروطه فرو نیاورد اینست دچار کیفر گردید. نیز مجدد اسلام مدیر ندای وطن را از تهران بیرون زدند. این مردان نخست بد نام بود و در سالهای یکم و دوم مشروطه که روزنامه مینوشت بیشتر هوازی از این و آن میکرد چندانکه روزنامهای دیگر از این کار او دلتانگی داشتند و کاهی در پرده نکوهش‌های مینمودند. پس از بر اتفاق این مجلس دانسته شد بادر باریان بیوستگی داشته و با پول ایشان سفری باسپهان کرد و این کار را همگی داشتند. با این‌همه چون دوباره مشروطه بن پاشد و بار دیگر روزنامه‌ها آغاز یافت او نیز روزنامه خود را چاپ مینمود و لی چند شماره چاپ نیافت که دستگیری شد و با حکم محکمه از تهران بیرون شد.

در همان روزها سید حسن مدیر حبل‌المتین نیز گرفتار زندان گردید. این مرد که از پیشوایان آزادی بشمار میرفت و چنانکه نوشهایم در روز سوم تیر ماه میرزا جهانگیر خان و ملک‌المتكلمين و قاضی ارداقی را جوانمردانه بخانه خود بردو بگهاداری برخاست و سپس که آنان را دستگیر گردند خود را سفارت انگلیس رسانید و از آنجا همراه دیگران از ایران بیرون رفت و گویا چند ماهی در قفقاز میزیست تا استان کیلان پیش آمد. در این‌همکام او هم برشت آمده روزنامه خود را در آنجا آغاز نمود. پس از آن چون تهران گشاده شد و همه رانه شد کان دسته باین‌جا میشاتقتند او نیز به تهران آمد و روزنامه را در این‌جا دنبال نمود ولی هفت شماره بیشتر پراکنده نشد که

روزنامه برای همیشگی بسته شد و بر سری حکم سه مال زندان دادند. زیرا در شماره شش روزنامه گفتاری چاپ کرده بود که نکوهش‌های بسیار از عرب داشت. این را در جای دیگر گشاده تو خواهیم کفت که این سردستگان آزادی و شناختگان که محمد علی‌میرزا از ایران بیرون کرد و دسته در قفقاز و استانبول و اروپا پراکنده شدند و یکسال کمایش در آنجا ها درنگ داشتند چون آراستگی آن کشورها و پیشرفت کار اروپا را میدیدند و از انسوی پرشانی ایران را بیاد می‌وردند بخود می‌شوریدند و با اندیشه‌های کوتاه خود هر یکی مایه پرشانی شرق را چیز دیگری مینمدادشت و هر کدام از پیشرفت‌های اروپا یک گوشه آنرا بسیار پسندیده سرچشمه فیروزی‌های آن می‌شمرد. اینست این‌همکام که دوباره بایران بازگشتد ره آورد های شکفتی از پندار و انگار با خود آوردند و همین که از راه رسیدند بیرون ریختن آنها پرداختند. اگر روزنامه‌های آن زمان را دیده باشید همکامه شکفتی بريا کرده‌اند و خود یکی از زیانهای بزرگ پراکنند این پندارهای نایجا و نارسا بوده. یکدسته از آنان پایه پرشانی شرق را دین اسلام می‌شمردند و بی آنکه از تاریخ آگاهی درستی داشته این بدانند که می‌باشد پیدایش اسلام و این زمان ما سبزه قرن بیشتر گذشته است و در این زمان صد ناروایی میانه مردمان رواج گرفته و چندین پیش آمد بنیان کنی از داستان مغلوب و نیمور و مانند آن پدید آمده که مایه پرشانی شرق اینها بوده چیزی نادانسته از روی کمان نگارشایی مینمودند و دادنادانی میدادند. در شماره‌شن جبل‌المتین بیز جنین گفتاری بود و نویسنده‌اش نام برده نشده. ملایان چندان شور بوده بودند که کشتن سید حسن را می‌خواستند ولی سپس از خود آنان کسانی بیان‌جیگری برخاست و داستان با سه‌سال حکم زندان پایان رسید. (۴)

(۴) داوران این محکمه را می‌شناسیم. یکی از آنان کسی است که در محکمه باشند ایز داور بوده است و این لعنه‌ای از نادایگری‌های آن روز تهران است.

گفتار نهم

رفتن محمد علی میرزا از ایران و کارهای دیگر

جون محمد علی میرزا از تاج و تخت بی همراه گردیده پسرش نام پادشاهی یافت
 هم خود او و هم اهانت و هم نمایندگان سیاسی روس و انگلیس که به مدستی یکدیگر
 نگهداری اورا بگردن گرفته بودند و هم سرنشت داران دولت نوین همگی براین بودند
 اورا با همراهانش از ایران بیرون فرستند و کسی را راه دیگری باندیشه نمیرسید و
 خود آن روز راه دیگری نبود. زیرا اورا بند نمیتوانستند نمود و اگر در گوشای
 نشیمن میدادند آسوده نمیشدست و مایه آشوب میگردید. کم زیان ترین راه این بود
 که از ایران بیرون فرستند و از همان روز های نخست این گفتگو آغاز شد. ولی
 یکر شته دشواریها بیان افتد جلواین کار را گرفت. زیرا از یکسوی محمد علی میرزا
 و اعهای گرفتاری بیانک روس و کسان دیگری از استگان روس و انگلیس داشت که اینها نگام
 آنها را وام دولت و ائمه از گردن خود بیرون میکرد. زاستی راهم آن بولها بیشتر
 در کارهای دولتی در رفت بود. از این سوی محمد علی میرزا در آذربایجان دیده های بسیاری
 خردباری کرده و این زمان آنها را دارایی خویشتن بشمار میآورد و چنین میخواست
 بدولت ایران بفروشد. گفتگوی بزرگتر دیگری درباره گوهرهای دولتی در میان بود.
 زیرا محمد علی میرزا پاره آنها را گرو گرا و پاره ای را فروخته وبا باین و آن بخشیده
 بود و چیزهایی را نیز همراه خود میداشت.

تا آغازهای شهریور ماه در این زمینه ها سخن میرفت تا بیمانی نهاده شد و با
 آگاهی از نمایندگان روس و انگلیس بیمان نامه ای در چند بندگارش یافت که اینک
 کوتاه آن را در اینجا مام آوریم :



۴ - یفرم خان و کری خان بادونن دیگر از سردستگان فدائیان ارمنی

در پاره کوهه ها آنچه نزد محمد علیمیرزا بود پس داد و نایندگان دولت بگردن گرفتند که هرچه سپس دانسته شود نزد اوست بگیرن و پس فرستند و آنها بیکه کرو گزارده بود نوشتاهی آنها را بدولت سپرد و امدادی اورا دولت ایران بگردن گرفت . همه دیدهایش از آن دولت گردید . سالانه صد هزار تومان در رفت زندگی برای خود او خاندان و استگانش دولت بگردن گرفت که سال بسیار بیشتر از این شرط که محمد علی میرزا آرام نفسته باشوقن ایران نکوشید و دولت روس زبان داد که نگهبانی از او گرده نگارد بچنان کوشش برخیزد . نیز نهاده شد که هر گاه محمد علی از روستان بیرون رفته بکارهایی برخاست و با با دست دیگران در خاک دیگران باشوقن ایران کوشید دولت در رفت سالانه را بریده و پندازد .

این کوتاه شدن پیمان نامهایست که نوشته شد و پذیرفته گردید پس از آن روز هیجده شهر بورچهار ساعت پس از زیمه روز محمد علیمیرزا با خاندان خویشن همراه امیر بهادر و مجلل الملک وارشدالدوله و کسان دیگری از زرگنه باهنگ بیرون رفتند از ایران روانه گردید . صدوبیست فرقاً ایرانی با یک سر کرده روسی و سه تن سواره هندی و سه تن سواره فراق روسی پاسبانی اورا داشتند . نیز دونما یابد از سفارتها روس و انگلیس پهلوی او بودند . چون شاه از سفارت بیرون آمد دسته های انبوهی برای نمایش ایستاد و همگی خاموش و آرام بودند ، از کسی جنبشی پدیدار نگشت و کسی سخنی نگفت . درین راه نیز از تهران تارشت و از آنجا تا از لی که بیست روزه رفتند هر گز پیش آمدی نشد . از از لی شاه بر کشته نشته روانه گردید .

امیر بهادر و مجلل الملک وارشدالدوله و موقرالسلطنه که همراه محمد علی میرزا رفتند باید گفت جان پدر بردن و گرنه راه صنیع حضرت و میرهاشم را پیش میگرفتند و خواهیم دید از مجلل وارشد چه کارهایی سر زد و پایان کار ارشدالدوله و موقر را خواهیم آورد .

پس از بیرون رفتند محمد علی میرزا کمیسیون بیست و ایشان نیز پراکنده گردید وزیران در کار خود آزاد شدند و چون بایستی کسی بنام رئیس وزراء باشد سپهسالار را باین نام خوانند و چون ناصر الملک نیز از آمدن پایران خودداری داشت علاء السلطنه

بچای او وزیر خارجه شد . این نیز یکی از پیرامونیان محمد علی میرزا بود که پس از برافتادن او را باینسوی آورد و این هنگام وزیر نیز گردید . پس از دیری فرمانفرما از وزارت عدلیه کناره جسته و ثوق دوله بچای او گزارده شد .

یفر مخان که ریاست نظامیه را داشت بخوبی از عهده کار بر میآمد و شهر را بسیار میداشت . ولی مجاهدان که بابوهی در طهران گردآمده و دستهایی نیز از خود اینجا با آنان پیوسته بودند گاهی نابسامانیهایی پدیده میآوردند از جمله در شهر بیورمه دوم مجاهد کسی را کشتند که اگر سزا نمیدیدند از این گونه آدمکشی فراوان رخ میداد . اینست هر دورا دستگیر کردند و پس از باز پرس بهر دوسزا دادند . ولی داستان مجاهدان نهران در اینجا پیاپی نرسید و خواهیم دید که یکرثمه کارهای ناروایی پدید آمد .

در این هنگام چنانکه برجستگان و شناختگان میکوشیدند از هر راهی است خود را بیان مشروطه خواهان اندازند و نیرنگها بکار میبرند از توهم عامی نیز همان کوشش را بکار میبرند و چون راه بچاهای بالاتر نداشتند و نه میتوانستند وزیر یا نایمنده مجلس شورای اسلامی را بدمجاهدان میآوردند و هر یکی تفکیک شکسته کهنه ای پیدا کرد و مچ بیچ پیاسته در کوچه ها میگردید و خود را مجاهد مینامید . این داستان در خود تهران شهرت داشته و اینان را مجاهدان روز شنبه میخواهند زیرا روز آدینه که محمد علی میرزا از میان رفته جنگ فرونشست از فردای آن اینان پدید شدند . اینان پیش از دیگران بازار مردم میکوشیدند و خود بایستی بکوشند . زیرا از مجاهدی همین یک نشان را داشتند و پس این سبکیها در نهران همیشه فراوانست و از هر چیزی تنها برویه کاری خرسند میگردند .

در این هنگام شماره روزنامهها نیز روی فرونی داشت و گذشته از روزنامه نگاران پیشین کسان دیگری باین کار پرداخته بودند . ولی چه مینوشتند ؟ چه مینوشتند نوشت ؟ کدام راهی را بروی خود باز داشتند ؟ . یکمیش بیمامیه خودشان هم نمیدانستند چکاره اند و چه میخواهند ! یکمیش وزیر یا نایمنده مجلس گردیده یا بکارهای بزرگ دیگری دست یافته و یکمیش بی بهره شده هیاهو مینمودند ! یک روز دولت را نکوشش

میکردد. یکروز از تولد بمعیکفتند. آنچه امروز میگشته‌فردا وارونه آرامیسروند در هر گفقاری راه گزافه میبینند. چند تنی که اروپا را دیده و با از قفقاز بر گشته بودند هر یکی پندارهایی ارمغان آورده بودند و کم کم در ایران تخم اروپاییکری می‌افشانند. دیگران نیز از آنان پیروی مینمودند.

در اینهنگام که بنیاد کهن خودکامی بر افتاده وزند کی رنگ دیگر میگرفت مردان دانا و خردمندی میبایست که راهی بروی مردم باز کنند وزندگانی و خویوهمه چیز را بر روی بنیاد استواری گزارند. ولی چنین مردانی کجا بودند؟ از آنهمه نویسنده‌گان یکی را این باندیشه نمیرسید که کسانی را که دیروز در باخته پهلوی محمدعلیمیرزا بودند و آنهمه بیدادگرها لیاخوف یگانه‌را بادیده، دیده کوچکترین نکان بخود نمیدادند و امروز بیان آزادیخواهان آمده وزیر و نماینده میشندنکوشش کند. ازبس در بندهسود خود بودند زیان چنین ناروایی را در نمی‌یافتند یا اگر در نمی‌یافتند سود خویش را در خاموشی میدیدند.

از نامهای این روزنامه‌ها ما جبل‌المتنین وندای وطن و مجلس و شرق و ایران و نجات و تمدن و تهدیب را دانسته‌ایم. جبل‌المتنین وندای وطن را نوشتیم که چندان پایید. ولی دیگرها پیشرفت مینمودند.

در این جنديعاه که در تهران این کارها پیش میرفت در شهرهای دیگر بیشتر آرامش بود. نوگویی مردم همگی چشم پیاخت و دخنه نگران و اپسین کشاکش آزادی و خودکامی بودند و اینست‌تکانی بخود نمیدادند و سپس چون آزادی فیروزدرا آمد در همه‌جا آزادیخواهان پا به میدان نهادند و دست اندکارشند و دیگران بگوش‌خاموشی خزیدند در این چند گاه تنها در زنجان سر گذشت دلسوز عظیم‌زاده پیش آمد. یکی هم سواران قره داغی و شاهسونان در آذربایجان ناخت و چیاول مینمودند. سپس هم آشوب اردبیل رویداد که ستارخان از تبریز برای فرونشاندن آن فرستاده شد. لیکن در آخرهای مهرماه ناگهان آشوب اردبیل بر نگد دیگری در آنده شاهسون و ایلهای قرمداغی ییکبار جنبش نمودند و عنوان هواداری محمد علیمیرزا را پیش کشیدند و بازدیل ریخته آنچا

را فرو گرفتند و کاربا آنجا رسید که رو سیان سیاه فرستادند. نیز از تبریز و تهران لشکرها روانه گردید و تا دیری ستونهای بسیاری از روزنامهای روس و انگلیس پر از گفتگوی این پیش آمد بود تا بیان رسید. این نخستین گرفتاری دولت نوین ایران بود و جای خوشنودیست که در سایه دلیری و کارادانی یقین‌خان دیگر سر دستگان بفیروزی انجام گرفت و چون ما این داستانها را در گفتار جدا کانه خواهیم آورد در اینجا از آنها در می‌گذریم.

چنانکه گفته‌ایم در همه‌جا سرگرم بر گزینن نمایندگان دارالشوری بودند و دولت میکوشید هرچه زود دارالشوری را باز کند و اینست چون نمایندگان تهران بر گزینه‌شدن نمایندگان آذربایجان و باره شهرهای دیگر نیز رسیدند در بنده‌دیگران نبوده در بیست و چهارم آبان‌ماه (یکمیزی قعده) مجلس را باز کردند. از چند روز پیش بسیج جشن دیده و تهران را آذین بسته بودند و آنچه میبایست درین نکفته بودند. داوید فریزر دیگران گفتگوی دراز از آرایش و شکوه این جشن نگاشته و چگونگی در آمدن نمایندگان و وزیران و شاه و نایاب‌السلطنه را بیهارستان یکاپک ستوده‌اند. ولی چنانکه گفته‌ایم ما باین گونه چیزها کمتر میپردازیم و اینست گزارده میگذریم.

همان‌روز تلگرافهای تبریز از دولتهای جهان رسیدگی کردند از روز سی ام آبان مجلس سه چهار روزه باعتبارنامه‌های نمایندگان رسیدگی کردند از روز سی ام آبان مجلس بکار پرداخت و همان روز آفای مستشار‌الدوله را برپاست بر گزید. بدینسان پس از هفده ماه بار دیگر دارالشوری در ایران بازورشته کارها بست نمایندگان نوده افتاد. در آن هنگام جزایم و خوش گمانی در دلها نبود. ولی خواهیم دید چه چیزها پیش آمد. در همان روزها مجلس بیکار بسیار بجا بیهوده و آن اینکه در بیک نشست از جانشانهای مجاهدان و کوشش‌های مردانه همگی کسانیکه در آن یکساخ و چند ماه زمان شورش دست اندرکار بودند ارجشناسی کند و سپاسگزارده و برای گفتار در آن روز تاریخی کسانی را از شناختگان نمایندگان بر گزید. و چون آن روز فرا رسید و مجلس بر پا گردید نخست رئیس مجلس اندک سخنی رانه زمینه گفتگو را شان داد. پس از آن آفای تقدیز از گفتار در ازای پرداخته و چون میبایست کشتگان راه آزادی را بساد

کند بسیاری از ایشان را نام برد: «سید عبدالحمید و سید حسن» که در ابتداء مشروطیت در تهران شهید شدند و «یک عالم بزرگوار» (شیخ محمد باقر اصطهباناتی) که در شیراز شهید شد، و «سرسلسله شهدای دوره انقلاب حاج میرزا ابراهیم آقاوکیل» و میرزا جهانگیرخان و مملک المتكلمين و سید جمال الدین واعظ و قاضی قزوینی و سلطان‌العلمای خراسانی را یکا یکا یاد کرد. از کشتگان تبریز از کسی نام نبرده چنین گفت: «چنانچه بنده میدانم قریب هزار نفر بیشتر در تبریز کشته شدند» از تهران اسدالله خان و آفارضا را نام برد گفت: «در همین مجلس کشته شدند» سپس بار دیگر با آذربایجان باز گشته شماره کشتگان تبریز را که هزارش می‌شمرد دوباره بزبان آورد (*) سپس ملا اما موردي را که در اردبیل بدار زدند و سید حسن شریفزاده و میرزا سعید سلماسی را یاد نمود. پس از آن جنبش کیلان و اصفهان را بیاد آوری نموده ولی از کشتگان ایشان کسی را نام نبرد. سپس جهانشانیهای ییگانگان پرداخته کفتگو از مجاهدین فقرازی و ارمی و گرجی کرده چنین گفت: «در تبریز خودم خاطر دارم که وچله و نه فرآمدند و نه نفر بر گشتنده» (*) پس از آن بیادرسکوبیل آمریکایی پرداخت و در بیان آن کشتگان تهران را یاد کرده میرزا مصطفی را نام برد. در بیان همه یحیی میرزا را گفت که از گزندیکه در باشناه دیده بود و از آسیب در بدیرها پس از بازگشت به تهران رنجور شده در گذشت. نیز حسام الاسلام را شمرد که گرفتار شده بود و نماند پس ازاوآفای حاج سید نصرالله تقی سخن پرداخته باد کوششها و ایستاد گئی. های علمای نجف را کرد و مجلس سیاسی نامه ای بنام ارج شناسی از کوششها و پا- فشاریهای شادروانان حاجی میرزا حسین نهرانی و آخوند ملا محمد کاظم خراسانی و حاج شیخ عبدالله مازندرانی بیرون داده در بیان آن نام آفایان سید عبدالله و سید محمد طباطبائی را نیز برد.

(*) ما نماید این شماره برای کشتگان تبریز از کجاست و چرا آرا پیاپی می‌گفته در تبریز یکمان نا دو هزار تن کشته دادند.

(**) ما نماید این شمارش را از کجا آورده کرچنان وقف از بیان وارمندان یکجا نیامدند و آنگاه زماییکه دسته های نخستین ایشان آمدند نقی زاده در تبریز نمود و رو به مرغه شماره ایشان کشتر از سیصد بوده و آنچه بازماند بر گشتنده و تا دستان ۱۳۴۰ در تبریز بودند.

پس از آن آفای ممتازالدوله بسخن آمده باد کوششای سیه‌دار و شورشیان غیرتمدنان تبریز بویژه سردار ملی و سالار ملی را یاد کرد و چنین گفت: کشته از آنکه اینان پیش از همه پادر راه جانبازی کراردند و از این پروره بهم پیشی دارند اگر در سختی ها و فشارها که این آزاد مردان بکمال گرفتار آن بودند نگرسته شود برتری آنان بر همه جانبازان نیز داشته خواهد شد. من در تاریخ جهان مانند این سر گذشت شکفت اگریز را کمتر دیده ام که سختی ها و آسیب ها تابان اندازه بر گروهی رو آور گردند و سرشته داران کشور بدشمنی ایشان بر خاسته همگی نیروهای کشور را گردآورده برس ایشان فرستند و باین بس نکرده از دزدان و تاراجکران و حر ایمان نیزیاری خواهند در این اندازه هم نایستاده راه روزی را بروی ایشان بسته دارند و با اینهمه سختی ها آن گروه از یازده نشسته دست از کوشش بر ندارند تا هنگامیکه با آرزوی خود برسند. چنین آزاد مردانی که یکمال درست هر روز زیر باران های آهن و آتش با میفشارند و هر زمان تنهای بخون آغشته برادران خود را در پیرامون خود میدیدند بهترین مایه دلخوشی برای ایشان همین است که امروز مجلس شورای ایران را زنده شده جانبازی های خود می‌بینند و کنون که آواز سپاسگزاری توده ایران بگوش جهانیان می‌رسد بر- ماست که هم زبان و هم آواز از جانشانیهای ایشان ارجمندی نماییم. سپس سیاستهای پایین را پیشنهاد نمود که مجلس آن را بینزیرد و برای سردار و سالار بفرستد و مجلس پیشنهاد او را پذیرفت:

سپاسنامه

مجلس شورای ملی جانبازها و فداکاریهای جنابان ستارخان سردار ملی و با فرمان سالار ملی و سایر غیرتمدنان تبریز را نخستین علت آزادی و خلاصی ملت ایران از بند اسارت و وقت ارباب ظلم و وعدوان میداند و از مصائب و شداییدی که آن فرزندان غیور وطن و سایر اهالی غیرتمدنان آذربایجان برای سعادت ابدی و نیکنامی ایران تحمل کرده اند تشکرات صیغی عموم ملت ایران را تقدیم مینماید.

پس ازو آفای ممتازالدوله بسخن آمده باد کوششای سیه‌دار و شورشیان

کیلان و سردار اسد و بختياريان را کردو از روی پيشنهاد او سپاس نامه پاين
پذيرفته گردید :

تشکر نامه

مجلس ملي از فدا کاري ها و مجاهدات غير تمندانه حضرت سيده ارامعظم و
رؤسائے افراد مجاهدين و حضرت سردار اسد و امراء عظام ورؤسائے و
افراد ايل جليل بختيارى که مدد آزادى ايران از قبه اسارت و وقت ارباب
ظلم و علوان گردید و از مشاق و متعاني که برای تامين سعادت استقبال
ايران تحمل فرمودند تشکرات مسيي عوم ملت را تقديم مجاهدين و
تأييدات الهى را در تكميل اقداماتي در راه آزادى و آسایش ملت ايران
گرده اند برای اين دو وجود محترم از خداوند متعال مسئله مينايده .

پس از آن نقى زاده بارديگر بگفتار برخاسته يكوبيهای انداههای کميته ايران
در باريس و پرسور برآون و مستر لنج و لورد لامنكتون را يادآوري کرد .

پس اسدالله ميرزا کارهای
كمبيون عالي را که پس از برآفتد
محمد علی ميرزا دروي کارآمد ه بود
يادآوري کرده و دانسته نیست کدام
جانبازيهای آنان را در خور سپاس
گرايى مى انگاشت و کدام کوشش .
ها را در خور ياد آوري در چنان
مجلس مى شمرد . و اين نمونه ايست
که چگونه اينان کارهای بى ارجح
خود را با جانبازيهای گرانبهای
مجاهدان برادر ميگرفتند .

پس از و آقا سيد حسن
اردبيلي ياد کوششهای انجمان
سعادت استانول برخاست و از



۶ - شادروان معبد سلاماني

روزنامه حبل المتن گلکته نام برده درخواست نمود بنام سپاس گرarden بردارنده آن
کيفسيد حسن خان برادرش را که در زندان بود سبکتر گرداشت .

پس از آن اديب التجاریاد کوششهای ايرانيان فتفايز کرد . در پايان همه وزير-

زاده نامي بنام خود و يارانش از « جماعتي که قائمه مسلكشنان برروي نوع عرضت استوار و
در اجرای مقاصد نوعيه و حرمت از جان شيرين خود ميگذرند » يادآوري کرد و دانسته
نيست کيان را ميخواست و يارانش کها بودند .

بدينسان نشست پيابان رسيد . دوباره هيگويم اين يکى از کارهای نيك

مجلس بود .

ملا باندیگر بدشمنی اخوند ملاقه با نعلی پشتیبانی ازومینه مودند، زور اخوند بر همه اینها چیز کی داشت و سعدالسلطنه زبون وار روز میگراشت.

در تیر ماه ۱۲۸۶ چنین رخ داد که کسانی از استگان ملاقه با نعلی یکی از فراشتهای حکمرانی را کنک زدند و با قمه زخمی اش کردند و با اینحال اورا نزد سعدالسلطنه فرستاده دشنامه ای پیامدادند. سعدالسلطنه یکی از آن کسان را دستگیر نموده جوب زدنند کرد. ملاقه با نعلی این را دستاویز نموده پیغام فرستاد که متفافردا باشد سعدالسلطنه از زنجان بیرون رود و چون سعدالسلطنه ایستاد کی نمود فردا بیرون اخوند از سید و طایبه و بازاری و توبیخی وبالایانچی درستایی گردآمدۀ روی سرای حکمرانی آوردند. پیش از همه نصرالله نامی را بگناه مشروطه خواهی با گلوله از پا درآوردند. سپس با پاسبانان حکمرانی زدو خورد آغاز نمودند و چون پاسبانان از خوتو بزی پر هیزمینه نمودند باسانی خود را بدوون سرای رسانیده دست بتاراج گشادند و هرچه یافتدند بردنند. در اینمیان چندتی از ایشان سعدالسلطنه را بیدا کرده گردش را فرا گرفتند و با قمه و غداره زخمها برسودوش اوزدند. یکی از استگان حکمرانی با سختی اورا از آنجا رها گردانیده بخانه یکی از شناختگان شهر رسابد که در آنجا زخمها بیش را بینندنو در جای آسوده ای بخوانند. ولی چون آگاهی بمقابلی رسید خرسندی نداده کسانی را فرستاد که در زمان اورا بر کالکه نشانند و از شهر بیرون شن کنند. بیچاره پیر مرد با آن زخمها از شهر بیرون آمده راه تهران را بیش گرفت و بیش از آنکه بخانه خود بر سر در نیمه راه از آسیب زخمها بدرود زند کی گفت.

ملاقه با نعلی بیش آمد را بگردن مردم انداخته تلگرافی بمحمد علیمیرزا فرستاد که چون سعدالسلطنه هوا دار مشروطه بود مردم بغوغا برخاستند و اورا از شهر بیرون کردند. (۵)

بدینسان ملاقه با نعلی مشروطه را از زنجان برانداخت و چون سال دیگر محمد علیمیرزا مجلس را بعبارده مان کرد رونق کار اخوند بیشتر گردید. یکسال دیگر نیز

(۵) دوبار شورش زنجان رادر روز نامه جمله‌های نهران هر یکی را در جای خود آورد و گذشت از آن خود لکارنده در زنجان جستجو هایی کرده و باداشتها دارم و در اینجا هر دوستان را بکو ناهی باد کردم.

گفتار ۵۵

چنپیش زنجان

در زنجان از صد سال باز دوملای بنام بر خاسته: یکی ملام محمد علی در زمان محمد شاه که بیرون فراوان داشت و چون با حکمران زنجان کشاکش نموده جلوستکاری های او و پیروانش را میگرفت محمد شاه اورا به زنجان خواست و در اینجا نگاهش داشت ولیکن چون محمد شاه مرد ملام محمد علی از بیراهه خود را به زنجان رسانید و به مدتی بیرون خود بشورش بر خاست که داستانش در تاریخها نگاشته شده. دیگری ملا فرمانی خود مشروطه بود که دوبار شهر را بشوراند و کار را بخونر بزی رسانید. ملاقه با نعلی در آغاز مشروطه بود که دوبار شهر را بشوراند و کار را بخونر بزی رسانید. ساده ای بیش گرفته دلها را بسوی خود گردانیده بود و بیرون اینوهی داشت. و چون مشروطه با دستگاه اونبساخت ناگزیر بدشمنی آن بر خاست. هرچه هست ملاقه با نعلی در آن کشاکش اگر هم سود خود را میجست جز بلندی ناهو آوازه و فزودن بر شماره پیر و زان را نمیخواست و همچون دیگران چشیبول گرفتن از محمد علیمیرزا تردیکی باورا نداشت. نخستین شورش زنجان در سال دوم مشروطه بود که سعدالسلطنه حکمران خود را با بدترین حالی از آنجا بیرون کردند. سعدالسلطنه را چنانکه ما میشناسیم از کسان نیک در بارفاجاز است و در سالهای واپسین پادشاهی ناصر الدین که ده سال در فروین حکمرانی داشته تا نوانسته برآ بادی آن شهر ویران کوشیده و بنیادهای بزرگی از خود بیاد گار گزارد.

ولی چون در آغاز مشروطه در زنجان حکمرانی یافت با اینکه در آنجا انجمن و لایتی باز شده و آزاد بخواهان اندک جنبشی مینمودند و همگی هوای اورا داشتند و

پس از دیری زد خود را بختگان افتاده آنجا را رها کردن خود را بخانه میرزا علی اکبر خان رسانیدند. عظیم زاده در آنجا تیر خورده از پا افتاد. ولی میرزا علی اکبر خان با یک تنی دیگر (پسر حاج عبدالرسول) بیباش افتاده میکوشیدند جنک کنان خود را رها کردند. میرزا علی اکبر خان توکویی از سالها آزموده چنین کاری بوده. در آن گرفتاری خود را باخته دلیرانه میجنگید و با آنهمه دشمنان که سواره و پیاده گرد ایشان را گرفته نیرمی انداختند هم جنک نموده هم میگریختند. ولی در این عیان همار او (پسر حاج عبدالرسول) نیر خورده از پا افتاد. جوان آزاده روان شمرد اورا بگزارد و جان بدربرد بر گشته تن خون آلود را بدش گرفت تا اورا نیز با خود برد. در چنین حالی از جنگ هم باز نمی ایستاد و تیرهای انداخته دشمن را دور ساخته چند گامی میمیزید. کاری کرد که دشمنان لب بدنان گزیدند ولی چسود که نامردانه از پیاسن انداختند و هنوز جان از تشن نرفته رسیمان بیایش بسته کشان بدرون شهر آوردند. داستان هنرنمایی آجوان در زنجان بر سر زبانهاست. دلیرهای اروه همراه اهانت و نامردیهای پیروان ملاقو بانعلی و رفقار استودهای که با گشته او و عظیم زاده همراه اهانت کردن هر دو بیماند بود.

در این روز از آزادی خواهان دهن پیش گشته شدند و از پیروان ملاقو بانعلی نیز دستهای نابود گردیدند.

این شگفت که از چنین جانبازان در مجلس نامی نبردند و در تاریخها باداشتها نیز نامی از ایشان دیده نمیشود. این آخرین فیروزی ملاقو بانعلی بود. پس از این اندکی نگذشت که تهران پدست آزادی خواهان گیلان و بختیاریان گشاده شد و پیروان ملاقو بانعلی سخت داشتند کردیدند. با اینهمه بروی خود نمی آوردند تا هنگامی که یفرمخان و سردار بهادر با شکر و توبخانه آنجا رسیدند و خواهیم دید چگونه ملاقو بانعلی گرفتار شد.

بدینسان گذشت تا شورشیان گیلان قزوین را بگشادند و چون زنجان همسایه آنجاست بر آن شدند یکی از سرdestگان را با دستهای از مجاهدان آتش برانه کنند. این کار ناجا نبود ولی با یستی سختی کار را بهیش چشم آورده نیروی پیشتری روانه سازند. تو کویی از یش آمد سعدالسلطنه آگاهی نداشتند و از ازاره نیروی ملاقو بانعلی را که این هنگام جهانشاه خان و دیگر سواره داران نیز با او بودند نمیشناختند. اینست عظیم زاده هنریزی را که یکی از سرdestگان مجاهدان و جوان دلیر و زبانداری بود با میرزا علی اکبر خان زنجانی که او هم دلیری از شناختگان بشمار میرفت برگزیده و تنها ده تن مجاهد همراه ایشان ساخته روانه گردیدند.

اینان بی آنکه جلو گیری شود بزنجان در آمدند و بهرام میرزا حکمران زنجان گریخته بتهرا رفت. ملاقو بانعلی و پیروانش در پیرون خاموشی گزیدند ولی در نهان بی اندیشه نبودند. عظیم زاده رشته کارهارا در دست گرفت و مجاهدانی هم از آنجای ایشان پیوستند. جوان غیر تمند دمی آرام نگرفته میکوشید و با گفتارهای پرمغز هر دم را بشورانید و چون مجاهدان از قزوین آهنه که تهران نمودند عظیم زاده از ذخیره زنجان یک کوپ با گلوله های شرابنل و انبوهی فشنگ از بهر ایشان فرسناد و از آنجا که آوازه فیروزی مشروطه خواهان همه جا را فرا گرفته بود پیروان ملاقو بانعلی دم در کشیده خاموش نشستند. ولی چون روز سیزدهم تیر مشروطه خواهان در کرج شکست خورده بیاز گشت ناگزیر شدند (چنانکه در جای خود آورده ایم) این پیش آمد کوچک را در زنجان سیار بزرگ گرفتند و بخواهان مشروطه دلیر گردیده بر آن شدند پرده خاموشی را بدیند. در آن روزها کسانی از عظیم زاده خواستار شدند بمسجد آمدند در آنجا گفتار پردازد و چنین میگویند اینان را باین درخواست برانگیخته بودند. جوان یا کمروان بی آنکه آینده را بیاندیشد بمسجد در آمد و در آنجا بگفتار پرداخت. ملاقو بانعلی یا می فرستاد مسجد جای این گفته ها نیست و شعباید از شهر پیرون دوید. عظیم زاده پاسخهای دلیرانه داد و چون زنجانیان بسیج کار را دیده و فتفجی گرد آورده بودند یک ناگاه شلیک بر خاسته جنک آغاز شد. عظیم زاده و میرزا علی اکبر خان با دسته اندک بیست نمی که بر گرد سرداشتند خود را برای حکمرانی رسانیدند و بجهت ایستادند. ولی

و بیستورهای محمد علی‌عمرزرا نیز کار نمی‌بود. اینست آقای حاج میرزا آقا بلوری و کسان دیگری از آزادیخواهان که در بندهاشت با همه دستخطهای محمد علی‌عمرزرا درباره دوباره دادن مشروطه و بخشودن بر شورشیان آزادیخواهی رهاشان نکرد و در اهر همچنان در زندان نگاه میداشت. با اینهمه چون محمد علی‌عمرزرا بر افتاده هوا داری ازورا عنوان نموده رنگ دیگری بر خودسری و تاراجگری خویش داد. شاه‌نوان نیز همین عنوان را پیش کشیدند.

در چنین هنگام آشتفتگی بود که حاج مخبر السلطنه آذربایجان رسید. در همان روزها ناگهان دسته‌ای از سپاهیان روس با چند توب روانه قرداخ گشتند و سپس دانسته شد بر سر رحیم‌خان رفتند و پس از همه پرده از روی کار برخاسته دانسته شد برای دامن زدن با آتش شورش آن کار را کرده‌اند.

چگونگی آنکه رحیم‌خان هنگامیکه در بیرون تبریز سرراه جلفا نشیمن داشت و هر کار و ایکه میرسید تاراج میکرد از بازار گنان روسی نیز کلاهایی را تاراج کرده بوده و چون بفره داغ رفت همه آنها را با خود برده بکسی باز نداده روسیان آن را عنوان نموده بی آنکه بدولت ایران آگاهی دهنده چنانکه گفتم سپاه برس او فرستادند این دسته چون باهر رسید در بیرون شهر لشگر گاه زد. کسی ندانست از بهره‌چه آمدند و رحیم‌خان چیزی نگفته‌آرام نشد. ولی هنگام شام ناگهان گردخانه رحیم‌خان را فروگرفته اورا با چندتن از کشانش دستگیر کرددند.

ولی چون فردا شد رحیم‌خان رها کردیده بجای خود باز گشت و روسیان با او سرکرد گاشن دوستی آغاز کردند و چنین گفتمند حاجی حسن آقا که بکی از تو انگران اهر و بار رحیم‌خان دوستی داشت ده هزار تومان تاوان بازار گنان روسی را پایندانی کرده و از این راهست که رحیم‌خان آزاد شد. ولی خواهیم دید که پیش آمد عنوان دیگری داشته و این رفقن روسیان با هر از بهر شوراییدن فره داغ واردیل بوده.

در اینمان آنچه مایه شادمانی شد رهایی آقای بلوری و سی و چهار تن دیگر بود که گفتن در زندان اهر با سختی روز میکردارند ولی چون روسیان رحیم‌خان را گرفتند و شهر در آشافت و کسان رحیم‌خان هر یکی بخود پرداخت آقای بلوری بزندانیان دل

گفتار یازدهم

پیش آمد از دیلم

در گفتار ششم چگونگی رفتار روسیان را در آذربایجان باز نموده نگاشتم که ستارخان و باقرخان با دسته‌ای از پیش‌روان آزادی (از علی‌میسوودیگران) در شهیندی عثمانی بست نشستند و کارکنان سیاسی روس میکوشیدند ایشان را از آنجا در آوردند از تبریز بیرون کشند که ستارخان و باقرخان بدلاخواه خود از شهر بیرون روند و باین عنوان ایشان از شهیندی درآمدند. لکن در همان روزها داستان افتادن محمد علی‌عمرزرا و جوش و جنبش باز گشت مشروطه رخ داد و در تبریز و همشهرها چراغانی کردند. از این پیش آمد گفتار روسیان بر سردار و سالار کمتر گردید و اینان که به بیرون رفتن از ایران خرسندی نداشتند در خانه‌های خود آرام نشستند.

از دیر باز آقای مهدی‌یقایی هدایت (حاج مخبر السلطنه) بواسیگری آذربایجان نامزد شده و او از پاریس که از پاریس در اینجا نشیمن داشت روانه گردیده بود تا در دوم شهریور از راه جلفا به تبریز درآمد. این‌چمن ایالتی و سردار یشواز و پیش‌رائی با شکوهی کردند.

در اینمان رحیم‌خان با سوارهای خود و با توبخانه‌ای که از بیرون تبریز همراه برده بود در اهر نشسته با دولت نوین دم از نافرمانی میزد و سواران او بتاخت و چپاول برداخته دیه‌های قرداخ و آن پیرامونها رامیچاییدند.

همچنین دسته‌های ائمه شاهسون بتاخت و تاز پرداخته از ارادیل تا سفر منگی تبریز هم‌جا را تاراج میکردند و روز بروز آتش ایشان زبانه زن ترمیگردید. رحیم‌خان از روزیکه بیرون تبریز را رها کرده بفرداخ رفت جز ستم و آزار بر مردم کاری نداشت

واز خود اردیل بر سراو گردآمدند و چون از توانگران پول میگرفت تفکر و فشگ و همگی در رفت اینها را از آن میبرداخت. در اینمیان دوباره مشروطه در همه جا برای گردید و در اردیل نیز انجمن ولایتی بنیاد یافت. ولی چنانکه گفته ایم شاهسونان در پیرامون شهر سرگرم ناخت و ناراج بودند. حسینزاده در کنار شهر لشکر گاهی زده چنین میخواست بسیج کار را دیده بر سر شاهسونان برود و چنانکه میگفتند تا هزار تن تفکرگچی گرد آورد همه این کارها را بنا یستگی انجام میداد و با همه پیشرفتی که در کارش بود زندگانی ساده پیشین خود را از دست نمی‌هشت. تنهای کار بدی که از سر زدو مایه تباشیش گردید اینکه با بدخواهان مشروطه بی اندازه سختی نمود و کسانی را از آنان بخیره خوند بخت. بدینسان که بستا و بزرگ‌ترین انجمن بلدی دستهای از ایشان بذر (نارین قلعه) نزد خود خواند و با مجاهدان چنین نهاد که همه را بکشند. کسانی از اینان چگونگی را در افتخار و فتن بذر سر باز زدند. ولی پنچ باش تن کمرفتند مجاهدان همگی را بکشند. یکی از اینان خادم‌باشی بارگاه شیخ صفو بود.

این کشтар بر مردم گران افتاد و خود را از ناروایی بود. خادم‌باشی و اینگونه کسان که تنها از راه نادانی و بد فهمی از مشروطه روگردان بودند و جزید گویی زیان دیگری از ایشان بازدید بخواهی نمیرسید شایسته کشتن نبودند. بویژه باشیوه چشم پوشی که آزاد بخواهان در تهران پیش گرفته واز تزدیکترین کسان بمحمد علی‌میرزا واز وزیران باششان بازخواست نموده بر همه می‌بخشودند. با چنین حال چه شایسته بود که خادم‌باشی و همراهانش را کشtar کنند؟!

پس از بر افتادن محمد علی‌میرزا دولت نوبن کشیکچی باشی نامی را بجای نفیخان بعکسرانی اردیل فرستاد ولی ازو کاری ساخته نبود. نه در بیرون جلو ناخت و تاز شاهسون را توانست گرفت و نه در درون از تندروی مجاهدان توانست کاست.

در آغاز شهریور که آفای هدایت از راه جلفا بتریز رسید آشفتگی کار اردیل در درون و بیرون می‌اندازه شد و مایه گرفتاری انجمن ایالتی و قایق الایله بود. بارها انجمن تکلگراف بمجاهدان فرستاد و از تند روی آنان تکوشن نمود و در ایشان تکرفت چون آفای هدایت بکار برداخت بر آن شد یکی را از سران آزادی از تریز باردیل

داده و با خود همراه کرده از زندان بیرون آورد و فرست از دست نداده بهمانحالیکه بودند راه تبریز پیش گرفتند.

روز دهم شهریور (با تردد هم شعبان) بود که این کاروان بتبریز می‌رسید انجمن ایالتی و آزاد بخواهان پیشبرایی برخاستند و دسته مردم به پیشوای شناختند. والی کالسکه خود را فرستاد. ولی چون کاروان فرا رسید و چشم مردم بحال زار و رخت های پاره کاروانیان افتاد دلها همه پراندوه و چشمها پرشانگ کردید. هر کسی بجای شادمانی پکریه پرداخت. آفای بلوری با همان حال با جمن آمد و در آنجا گفتاری از سیاهکارهای رحیم‌خان و کسان اوراند و آند کی از سر گذشت خود و بارانش را باز نمود. دوباره مسوك و شیون بریا گردیده مردم بهایهای گریستند گرندی که در آن نه ماه با آفای بلوری و دیگر آزاد بخواهان در بند رحیم‌خان رسیده بود خود داستان دلگذار درازی دارد.

در این زمان که در تبریز واهر این کارها رخ میداد در شهر اردیل و پیرامون آن یکرشته پیش آمدهای دیگری در کار بود که چون همگی بهم پیوستگی دارد آنها را نیز باز میکنیم.

در آن یکسال که در تبریز جنگ با دولتیان پیش میرفت در پیشتری از شهرهای آذربایجان گاهی کم و پیش جندش آزاد بخواهی پی دیدار میگشت حتی از اردیل کم‌میشه در دست گماشتنگان محمد علی‌میرزا بود و چنانکه گفتم در تابستان ۱۲۸۶ امیر معزز گروسی حکمران آنچا ملا امام‌وری را بگناه هواداری از مشروطه بدار آ و بخت. پس که او رفقه نفیخان رسیدالملک بجای او حکمرانی یافت این نیز در بهار سال ۱۲۸۸ کارهایی را از شاهسون گردآورده یکی دوبار با آزاد بخواهان گیلانی زد و خورد کرد. دسته‌هایی را از شاهسون گردآورده یکی دوبار با آزاد بخواهان گیلانی زد و خورد کرد. با اینهمه چون کار مشروطه پیش رفت و آزاد بخواهان گیلان قروین را بگشادند گویا پس از این فیروزی بود که کمیته ستاربر آن شددر اردیل نیز جنبشی پدید آورد و بیرای این کار میرزا محمد حسینزاده را که بارها نام برد و کارهایش را یاد کرده ایم با دستهای مجاهد بآجعا فرستاد.

ایشان باردیل در آمده بی آنکه از جلو گیری پیشندست بکارزدند. حسینزاده آزموده این راه بود. در اندک زمانی دستگاهی در چید و کسان ابوبهی از قفقاز و سراب

روانه نماید . نخست با اجلال الملک گفتگو کرد و او پذیرفت . سپس با ستارخان گفتگو کرده چنین گفت : مجاهدان از شما سخن میشنوند بوزیر که کمیته خود را بنام شما نامیده اند همچنین سران شاهسون پاس جایگاه شما را خواهند داشت و پنه شما را خواهند شنید . ستارخان چنانکه شیوه او بود از در فروتنی در آمده پیشنهاد را پذیرفت . چنین گویند هدایت دوری او را از تبریز میخواست و در نهان کارهای دیگر پیش میرفت وما خواهیم دید این سفر با چه نیزگاهی از خودی و بیگانه در پرسرو گردید . هرچه هست ستارخان کمان دیگری نمی برد و بزرگی کار را در نمییافت و درخواست و الی را با گشاده رویی پذیرفت و چند روزه بسیج سفر کرده روز هجدهم شهریور (۲۳ شعبان) با یار محمدخان کرمانشاهی و حین خان کرمانشاهی و میرزا علیخان یاوراف و آقای میرزا علی اکبر خان عطایی و دسته ای از مجاهدان ورزیده که رویهم رفته هفتاد و یاد تن بودند از تبریز دوانه گردیدند . حاجی اسماعیل آقا امیر خیزی که همیشه با سردار بود و آقای میرزا اسماعیل یکانی که عنوان دیبری را داشت بیز پایشان رفته (۵) در سراب پیشوایشکوهی گردند و حاج اسماعیل سرا یاب و برادر اش که گفیم در جنگ های تبریز از سر کردگان دولتی بودند سوارشان بسیار دلیری مینمودند آمده از گذشته پوش خواستند و برادر کوچک خود را با دویست و بیست و سی تن سواره بر گزیده همراه ستارخان گردیدند . بدینسان شماره همراهان او نا سید تن کمایش رسید . (۵۵) دو سه روز در سراب درنگ گردند . در اینجا کسانی از اردبیل رسیدند . حاجی کاظم آقا و همراه اد به همانداری رسیده درخواست نمود ستارخان درخانه او فرود آید . محمد قلیخان آلازلو که یکی از سران شاهسون واز جنگهای که با رویسان در سرحد می کرد بنام شده بود با برادر زاده صرالله خان یورتچی د

* یکرته از آگاهی های این گفتار بازگویی آقابان امیر خیزی و یکانی است که چون هردو کنون را در نهان می زید چگونگی سفر از پایشان پردازده شده *

** در کتاب آمی همراهان از این اتفاق آگاهی نداشتند ولی ما کمنه آقابان یکانی و امیر خیزی را که بیگان راست است آورده ایم . ستارخان با همچنین جنگ کمیرفت و اینست جز دسته اند که را اینرا کمی همراه نبرد . آقای یکان چون ماهانه مجاهدان و دیگران با آگاهی او برداخته میشد شماره آن را نیک دریاد دارد و انداره هر دسته را جدا باز می نماید .

دیگران نیز آمدند . روز پیست و دوم شهریور باردبیل رسیدند و در آنجا نیز پیشواز بسیار با شکوهی کردند . از این چیزها می گذریم . چند روزی کارها بنیکی پیش میرفت . حسینزاده و مجاهدان بی اندازه فروتنی مینمودند . سران شاهسون بیشتر باردبیل آمده همگی روی نیکخواهی نشان میدادند . امید میرفت شورشها خواهیمه کارها سامان خواهد شد . ولی پس از چند روزی کم کم سران شاهسون هر یکی بستارویز دیگری بیرون رفته . پیش از همه امیر عثایر خلخالی این کار را کرد . سپس آگاهی رسید همه ایلهای اردبیل و خلخال و فرداغ یکی شده اند و سران شاهسون و امیر عثایر و دیگران همگی با رحیمخان دست بهم داده بیرق هواداری محمد علیمیرزا را بلند کرده اند و برآنند که باردبیل تاختن بیاورند . این گفته ها همه را بهیم انداخت . ولی ستارخان بروان نمینمود و میتوان گفت بزرگی و سختی کار را در نمیافت و از پس برده نیز آگاهی نداشت . در چنین هنگامی یک کار بس ناجایی نیز ازوسرزد و آن اینکه با حسینزاده و مجاهدان اردبیل بیاز خواست پرداخته کار را برایشان سخت گرفت و چنین دستورداد از همکی تفک و فتشگ بازستاند ولشکر گاه ایشان را بهم زد . جمشیدنامی از سر دستگان با بیرون خود سر فرو نیاورد و بگریخت و ترد شاهسونان رفته باشان پیوست . از دیگران نیز دسته ای نزد ستارخان آمدند و از بازمانده ابزار جنگ گرفته نهیدست رها نمودند . خود حسینزاده از در فرمابنده ای در آمده پولهایی که تاچهل هزار تومان از تو انگران گرفته بود حساب همه را داد و اندک چیزی که بازمانده بود آنرا نیز بکسان ستارخان برداخت . رویهم رفته حز درستکاری چیز دیگری ازو بدست نیامد .

ستارخان با این کار دستور والی را روان می ساخت ولی ریشه خود را میکند در چنین هنگامی باستی مجاهدان را نواخته بپیروی خود بیفزاید نه اینکه آنان را بدمشنبه و ادارد . بیداست نادانسته کار میکرد .

اما رحیمخان و همستان او و بلند کردن بیرق هواداری از محمد علیمیرزا ، چنانکه نوشتم سر کرد گان دو سی رحیمخان را گرفته دوباره رها کردند و با او آغاز دوستی نمودند ، چند روزی که در اهر بودند همیشه با او و سر کرد گان در میامی خشند و گرمیها

مینمودند . چنانکه با ایشان پیکره‌ها (عکس) برداشتند .(*) پس از چند روزی رحیمخان بیمار گردید . رویان پزشک ویژه فونسولگری را از تبریز برای او خواستند و این پزشک چندین روز پرستاری رحیم خان میکرد در همین هنگام است که میانه رحیمخان با سران شاهسون و ایلهای خلخال پیمان همدستی نهادند که همکی دست بهم دهند و بهادری محمد علیمیرزا برخیزند و نخست بر اردبیل ناخته آنجا را بگشایند و ستارخان و آزادیخواهان را دستگیر کنند و از آنجا آهنگ تهران نمایند و محمدعلیمیرزا را از سفارت بیرون آورده دوباره بر تخت نشاند . آشوب بسیار بزرگی پدید آوردند و در این باره چندان استوار و بنیروی خود امیدوار بودند که خواستند آهنگ خود را بمحمد علیمیرزا آگاهی دهند و تلگراف نوشته چندین تن مهر کردند که باشد قویسول روس از تبریز بمحمد علیمیرزا در سفارت نهران تلگراف شود نیز تلگراف دیگری بنام امیر مفخم و سردار حنگ نوشته و مهر کردند . ولی اینها هنگامی بدست فونسول روس رسید که محمد علیمیرزا از ایران بیرون بود و اینست آهارا برگردانیده پاسخ داد که باید عنوانهارا دیگر کرد (۵۵) این نوشته‌ها کنون در دست ماست و اینک بیکی از آنها را که بنام محمدعلیمیرزا نوشته شده در اینجا می‌آوریم :

از تبریز بطران سفارت روس توسط جناب جلال‌التاب اجل جنرال فونسولگری دولت بهیه رویه دام افقاله بغا کیا اقدس مبارک اعلیحضرت اقدس محمد علیشاه ارواح‌انفاده مدتی است این مشروطه طلبان بنای بلووا وقتل وغارت را گذاشت اولچه قدر از آقایان و سادات تبریز بقتل رسانیده و خانه ایشان راغارت کردن و از آنجا در اردبیل چند نفر سادات و آقایان اردبیل را گشته و تمام دار و ندار آنها را برداشت و مجتبه که نایب امام است در طهران چند نفر مجتبه و آقایان را بقتل رسانیدند اینها بالارامنه و گرجی هدست شده از اول علماء و سادات ما را گشته اگر آنها منصب داشتند علماء و سادات چه تقصیر دارد کلیه خیاثان در قطع ریشه‌ماست

(*) این پیکره‌ها گه مینوان گفت‌نمایهای تاریخی است در تبریز بودست افداد آنها را فرستادند در استانبول روزنامه شمس چاپ کردیں حل‌الثین کلکته، برفسور اون نیز بارماهی از آنها را از شمس برداده چاپ نمودند و اینست در همه‌جا شناخته گردید .

(**) همندان نوشته‌ها تبریز لزد فونسول روس و باز فرستادن اوانها را در کتاب آبی انگلیس آورده شده است . و چنین بیدامت پس از بازگردانیدن نزد رحیم خان بوده اینست باید گر اوشته‌های او بودست آقای ملوری وسیده و ایشان نزد مازن ستاده‌الله

در اینصورت متجاوز از چهار کرور نفوس و عسوم خوانین و دوسرای قره داغ و عسوم بیک زادگان و رؤسای قوجه ییکلوو کخداد ایان طوابق شاهمن متفق القول شده انشاع الله چهاردهم شهر حال عموماً بطرف اردبیل حرکت کرده تاجان در بین داریم نخواهیم گذاشت کسی در هیچ‌جا اسم مشروطه بیرد و در خدمتگذاری در راه پادشاه خودمان مضايقه نداشته جان و مال خودمان را تصدین کرده از اطاعت متجاوز نداریم مغض اطلاع خاطر اقدس ملوکانه ارواحنا فداء عرض شد مهرها یار حیم عبده محمد حسن عبده سردار بهری هزار نصره الملوك سعاده امیر عبده عباد الله عبده الراجحی ماماس آقاخان آقا ابن السلطان نور الله صاحب علی اسکندر عباد الله الصالحين .

این در آغازهای رمضان نگاشته شده واپسیت آهنگ کردن بسوی اردبیل را بچهاردهم آن ماه (هفتم مهر) نوید میدهند ولی این نوید چندان درست نیامد و اگر چه از همان روزهای بر سختی تاخت و تاراج افزودند و در سراسر آن ساعتها آشوب پیدید آوردهند ولی رسیدن شان بپیرامون اردبیل ڈیفتر از آن رخداد .

این آگاهیها که باردیل میرسید مردم بلالش افتدند و بیم دلها رافرا گرفت زیرا ستارخان با دسته اندکی که با خود داشت جلو آهمه دسته‌های انبود را نتوانست کرft و شهر کوچک اردبیل یارای ایستاد کی در برابر این سیل نداشت . ستارخان تلگراف کرده خواستار گردید هر چه زودتر سپاه و بازار جنگ بفرستند . ولی آقای والی نا آگاهی نموده پاسخ داد رحیمخان در اهر بیمار است و از تبریز پیشگ ک از بهر او فرستاده شده پیچگونه میشود که بهم‌دستی دیگران بر سر اردبیل آید . این بودیا سختی که بدروخواست سپاه و بازار داده شد . ستارخان خواست دوباره تلگراف کند لیکن سیمها پاره شده بود . در همان روزهای رحیمخان و هم‌ستانش با دسته‌های از سواران که شماره آنان را نا بیست و پنج هزار تن میگفتند و یک‌مان از هزار کم نبودند پیش امون شهر رسیدند . ناگری جنگ آغاز گردید . سواران هر روز تا ختن می‌وردنبو تا میتوانستند جلو می‌آمدند . ستارخان و کسانش در اینجا و آنجا سنگرها پدید آورده بچلو کیری برخاستند و دمدم آتش جنگ فروزان بود ولی روی هم‌رفته سواران چیره در بچلو کیری برخاستند و دمدم آتش جنگ فروزان بود ولی روی هم‌رفته سواران چیره در می‌آمدند و اینست پس از چند روز نبرد و کوشش روز سوم آبان به بخششایی از شهر دست یافتدند و سنگرها ساخته از تزدیک پیکار برداختند . ستارخان و بارانش ناگری شده به

رزپناهنه گردیدند و از آنجا به جنگ و جلوگیری پرداختند. هروز جنگ برپا میشد و خود ستارخان برجی را گرفته و بار محمدخان و دیگران هریکی از سنگر دیگری جنگ مینمودند، یکتوبی نیز با خود داشتند. سواران اگرچه سب انبوه و خود از جنگجویان آزموده بودند و تا درون شهر پیش آمدند جای خود را استوار کرده بودند ولی چون جزار تاراج دلخواه دیگری نداشتند و چندان سامانی در کارشان نبود ستارخان و همراهانش با همه اندکی جلوایشان را میگرفتند و شاید تا آخر شهر را نگهداری میتوانستند کردن. زیرا اینان در جنگهای شهری و وزیده تر از آنان و بهترهای ذمی داناتر بودند و جایگاه استوارتری داشتند. نیز آوازه و نام ستارخان اثرهایی را با خود داشت. چیزیکه هست فشنگ اینها بسیار کم شده و از جایی امید رسیدن آن را نداشتند همچنین از رهگذرکا، وجو اسیها در تنگی بودند. از آنسوی مردم اردبیل بیار مددستا بزها (از دو تیر کی حیدری و نعمتی) و اینکه ستارخان بهنگام رسیدن در حیدری خانه ناممیخانه فروآمد و اینکه پیاره کسان او بولهایی از این واژ آن گرفتند) خود را کنار کشیده از دستگیری خودداری میکردند. حکمران و کارکنان اداره ها که بایستی از جان و دل باری کنند همگی دوری میگزیندند و در بری نگذشت که همگی بقونسولگری روس بناهنه شدند. بلکه کسانی از آنانکه با ستارخان بودند نیز بقونسولگری رفتند با این سختی ها سردار و باراوش خم با بروز نیاورده مردانه میگوشیدند و هر روز باز از کارزار را گرم میکردند و با همه استواری جای و وزیدگی در نگهداری خود ده واندن از آنان کشته شده دسته ای نیز زخمی گردیدند. یکی از زخمیان حسینخان کرمانشاهی بود که در این سفر دلیرهای بسیار از وسیع میزد و در یکی از جنگها زخم سختی برداشت. دیگری حاج باخان اردبیلی بود که چون در سالهای دیر تراز شناختگان گردید در اینجا ناش رامیریم.

در این میان آوازه گرفتاری اردبیل بر اسرای ایران رسیده بلکه در لندن و ترسیبورگ نیز در همه جا گفتگوی آن میکردند و چنانکه خواهیم دید از قفقاز و تهران و تبریز سپاه بار دیبل فرستاده میشد از تبریز شادروان باقر خان بادسته هایی از مجاهدان و دیگران روانه گردیدند و از آنسوی حاج شجاع الدوله از هر اعنه با سواره و بیاده راهی

شد و اینان در سراب بهم رسیدند و لشگر انبوهی پدید آمد. لیکن تا آهنگام کار اردبیل پیایان رسید.

ستارخان تا نوانت استادگی کرد و هر روز چشم برآه بود که فورخانه برایش



۹ - آنکه در میانه استاده آفای عطائی است

رسد و گشايش پیدا شود. و چون از هیچ جا گشايشی نشد و از فشنگ بیکباره سختی رویداد ناگزیر شدند از نگهداری شهر چشم پوشیده برهای خود کوشنده و گویا شب

پانزدهم آبان (۲۲ شوال) بود که تزدیک بعدین باعداد از آنجا بیرون آمدند. این از گفته آقای یکانیست که در آن شب هر یکی از تفنگچیان ما چند فشنگ پیشتر نداشت. یار محمد خان پنج با هفت فشنگ داشت. با اینهمه چون گفتگوی بیرون رفتن شد سردار خرسندي نداد و این برو بسیار سخت بود کشور را بتاراج سپارد و خود بیرون رود. کار بجای رسید که یار محمد خان که هیچگاه با سردار نندی نمینمود خشمناک شده میانه نندی و دلسوزی گفت: «مردم را مفت بکش خواهی داد! ما که برای فاز گرفتن نیامدیم با کدام فشنگ جنگ کنیم!» سپس هم که اسب آوردند و همکی سوار شدند باز سردار دل نمیدادتا یار محمد خان از دستش گرفته بازو را سوارش گردانید. یکمان اگر یکروز دیگر می‌مایدیم همکی کشته می‌شدیم.

این چگونگی پیش آمد اردیل وجهت گریختن ستارخانست - از آنسوی این گریز نیز کار بیمناکی بود و باستی اینان از میان دشمن بگذردند. اگرچه این زمان همه ایشان در خواب بودند ولی همینکه اینان بر گذشتند پاسبانان آگاهی یافتد و بشلیک پراختند... خود ستارخان در دنباله همکی میرفت و بین شلیک‌ها پاسخ میداد. از این زد و خورد یکتن بخاک افتاده و بکتن زخمی گردید. آن زخمی را ستارخان برداشته بدیگران رسانید. بدینسان از دشمن دور شدند و نند رانده از پیراهه خود را بسراب رسانیدند. چنانکه گفتیم سالار و حاج صمدخان با سپاهی خود در سراب بودند ولی ستارخان در آنجا نمانده روانه تبریز گردید و چون شهر میرسید مردم پیشواز با شکوهی گردند و از اینکه نافریزانه باز گشته بود چیزی از پذیرایی نکاستند.

گفتار دوازدهم

تاراج اردیل و در آمدن سپاه روس با آنجا

چنانکه گفتیم چون رحیمخان و سران شاهسون نام محمد علیمیرزا راعنوان نموده آشوب برخاستند و شهر اردیل را گرد فرو گرفتند آوازه آن بهمه جا افتاده نالندن و پترسورگ رسید. در تبریز و تهران مردم بزبان آمدن و روزنامه‌ها گفتارهایی پیاپی نوشتند. از آنسوی هواداران محمد علیمیرزا بامیدهای بیجا برخاستند و بخرهایی که میرسید پر و بال بسته با گرافه میانه مردم پراکنده نمودند. کسانی می‌پنداشتند میانه رحیمخان و ملا رفابانلی پیوستگی هست و رحیمخان چون اردیل را بگشاد از راه زنجان روی بتهراخ خواهد آورد.

در تبریز والی بست و با افتاده و چون سپاه درستی از دولت در میان نبود از سالار خواستار شد با دسته‌هایی از مجاهدان و دیگران بیاری ستارخان شتابد و اوروز ششم آبان با یکهزار و پانصد سواره از تبریز روانه گردید و چون بسراب رسید حاج صمدخان نیز از مراغه راهی شده و بآنجا بیرون شافت.

در تهران نیز دولت نوبن بتلاش افتاده براین شد سپاهی روانه کند و یفرمخان و سردار بهادر را با سیصد سوار بختیاری و یکصد پونجه از مجاهدان بر گردمو یکصد تن فراق و دوتوب شنید و دونوب ها کریم روانه گردانید. ولی هنگامیکه اینان از تهران بیرون میرفندار دیل بست شاهسون افتاده و آنچه نمایستی شد، شده بود.

از آنسوی دولتها روس و انگلیس از آغاز آشوب گوش نیز کرده پیش آمدند را یکالثعیباً یهندنوییابی روز نامهای نالندن و پترسورگ آگاهیها در این باره مینگاشتند

روزنامه‌های روس یکبارا با ازدرآمدند و هر روز آگاهی‌های گراف آمیز درباره پیش آمد می‌نوشتند و از ناوانی دولت ایران گفتگو بیان آورده برجان و دارایی استگان خود در اردبیل نگرانی نمودند. در این بیان چون ستارخان در میان کمی سپاه و ندادشن فشنگ و توپخانه و نومیدی از هنرمندانی آذربایجان ناگزیر شده بین زبانه‌هندگر دید و می‌سپس هم خود را از آنجا بیرون انداخت، روزنامه‌های روس اینها را با آب و تاب بر شته نگارش کشیدند و بیشینی‌های خود گواه گرفتند. کارآنجا رسید که در آغازهای آبانه دولت روس آگاهی‌رسمی که کوتاه شده آن را دریابین می‌آوردیم بیرون داد:

«ایلهای سر کش شاهسون که در نزدیکی های سرحد قفقاز شمین دارند از پیش آمد های کشور ایران فرصت یافته در این تازگبها چندین بار بناخت و تاز برا داشته اند و از آندو شد کاروايان در راه آستارا او را دید و تبریز جلوه گیری می‌باشد و تازگی خود می‌دید که این ایلهای هم‌دست رحیم‌خان بهوا - خواهی محمد علیشاه و باهانگ بهم زدن مشروطه بکار برخاسته اند فرمان - فرمای آذربایجان ستارخان را با یکدست از مجاهدان بار دیدیل فرستاد که آرامش را در آنجا بر باگردانه و ستارخان چون بار دیدیل رسید پیش از همه خواست از مجاهدان قفقاز ایز جنگ گرفته از شهر بیرون گرد و لی در این کار قیروزی یافت و در همان هنگام شاهسون و قره داغیان بار دیدیل تزدیک می‌شند و آبادیهای سر راه را تاراج می‌شودند بسیاری از می‌جاهمان از ستارخان کنار چشم بریز باز گشتند (۱) و در دوازدهم آکتوبر (ماه روی) رحیم‌خان و شاهسونها درون شهر در آمد با دسته کمی که بگهاداری آنجا می‌برداختند جنگ آغاز نمودند ستارخان و حکمران شهر را گزارده بدر پناهنه شدند و سپس آگاهی رسید که ستارخان بر ایهای بی‌بولی و ندادشن این پیش آمد ها بتدی رخ داده دولت ایران در سایه بی‌بولی و ندادشن لشکر آراسته درست نمی‌تواند بزودی سپاهی بار دیدیل بر ساند و در چنین زمانی قونسول روس در اردبیل تهاصدهن تقرّاق و دودستگاه توب کوچک برای نگهداری خود دارد و برای آنکه این بیرونی اندک بتواند استگان روس را پاسانی ساید قونسول دستور داد هم استگان روس در قونسولگری گرد آیند. در این هنگام شاهسون و قره داغیان دز را بختی بباردمان می‌کنند و چون قونسولخانه در بهلوی دز نهاده آنجا بیز زیر آتش است از این رهگذر که جان قونسول و استگان روس در زیر بیم است دولت روس

(۱) این آگاهی درست بیست کی از مجاهدان به تبریز بازگشت معن خان مرندی و پلاڑه دیگر که از درون هوا خواه مدار بودند در اردبیل بقونسولگری وقتی ندادشن شدند

نیز روزنامه‌های فرانسه چون پس از جنیش آزادیخواهی بایران ارج دیگر مینهادند هر روز از پیش آمد گفتگو بیان می‌آوردند. نخست هر کسی روبه نی کار را گرفته چنین میندشت راستی را رحیم‌خان و همدستان او هواشی شاه پیشین را دارند و آن را یک جنبش ساده‌ای می‌انگاشتند که پس از بر افتادن یکشاوهی از هواداران او پدید می‌آید. ولی اندکی نگذشت که پرده از روی کار افتاده هر کسی دانست دولت روسیان در کار است و آشوب را آنان برباگرداند و اینست پاره روزنامه‌های فرانسه و انگلیس گفتماره نوشته و بدرفتاری روسیان را در ایران نکوهش نمودند.

چگونگی این بود که چون روسیان زبان داده بودند سپاه خود را در ایران نگاه نداشته همینکه اینمی شد بخاک خود باز گردانند و از دری باز از هر گوشه ایران آواز بر می‌خاست که چون اینمی رخ داده دولت روس گفته خود را بکار بند اینگلیسیان نیز چون خودشان سپاه دریابی را از جنوب بر گردانده بودند از روسیان هم آن را چشم میداشتند و روزنامه‌های آزادیخواه ایشان گفتارها می‌پرداختند. روزنامه‌های فرانسه که پس از پیش آمد مشروطه در ایران بادیده هوا را مینگریستند و در بندکارهای اینجا بودند اینها نیز سخن آمدند و وقتی روسیان را از ایران خواستار شدند. روسیان نخست بهانه آورده گاهی بودن ستارخان و باقرخان و مجاهدان را در تبریز مایشورش می‌شمردند و زمانی چیزهای دیگر را عنوان مینمودند.

ولی کم کم چگونگی روش گردیده دیدند این بهانه ها بجاجی نعیر سد و خواه و ناخواه بکاستن از شماره سپاهیان خود پرداختند و دسته های را از تبریز باز گشتند. لیکن درنهان سخت ناخرسند بودند و همیخواستند بر شماره سالدات بیفرایند نه اینکه از آنها بکاهند. این بود بنیرنگ پرداخته رحیم‌خان و سران شاهسون را برانگیختند که بهم‌ستی یکدیگر بنام هوا داری از محمد علی‌مرزا بشورند و گرد اردبیل را فرو گیرند. وقتی بلایف ویس قونسول تبریز باهر و گرفتن رحیم‌خان و رها کردن او پس از یکشب نگهداری و گرمیها و آمیزشها با ادوخواستن پیش از قونسولگری از تبریز بچاره بیماری او همه اینها از پیرانجام آن نیرنگ بوده.

ایشت چون شورش بر خاست و شاهسون و قره داغی از هرسوی رو بازدیل آوردن

با شتاب دسته هایی از سیاه قفقاز با آنجا می فرستد زیرا که آوردن سیاه از تبریز و یا از فزوین باردیل بزودی نخواهد بود.»

این آگاهی را هنگامی بیرون می دادند که دسته هایی را از سالدات و فرقه روانه اردیل ساخته بودند. از آنسوی چنانکه گفتم در اردیل قونسول روس در قونسولگری را باز کرده پناهندگانی را در آنجا می پذیرفت. نخست استگان خود ایشان از ترسا و مسلمان با آنجا شناختند و پس دسته هایی از ایرانیان نیز رو آوردند و هر زمان بر شماره آنان می افزود. بویژه پس از آنکه نا توانی ستارخان در بر ارشاد و قوه داعی آشکار گردید همگی مردم از تو نمید شده جزو قونسولخانه پناهگاهی شناختند و کارآجه ارسید که حکمران بی ارج و دیگر کارداران دولتی نیز با آنجا رفتند. بلکه کسانی از همراهان ستارخان باین کار برخاستند و چون قونسول همراهان اورا نمی پذیرفت با نام دیگری روبرو آنجا آوردند.

فردای آن شب که ستارخان و یاراش از اردیل بگریختند سواران قره داغ و شاهسون بشهر ریخته بی آنکه پروایی کنند و یا از کسی حلو کیری بیشند دست بتاراج کشادند. بازارها و نیمچه ها و کاروانسراها که پر از کالای بازار گانی بود همه را یغما کردند. خانه ها را سراسر بجا برب و تاراج روقند. چنانکه گفتم اینوی از مردم بقونسولگری پناه برده بودند. ولی کسی توانسته بود جیزی از بازارها و خانه های بیرون برد. آنهمه دارایی بهره قاراجگران گردید. جز از استگان روس که رحیم خان از آنان هوا داری مینمود و خانه ها و حجره های ایشان را نگهداری کرد خانه و حجره کسی بی تاراج نماند. مردم تماشا می کردند و یغما کران کالا و کاچال ایشان را باز کرده می بردند. کیکه این هنگامه را دیده چنین می گوید: زنان شاهسون هر کدام با چند شتری شهر شافتند بودند و یعنی هم باز کرده راه می افتدند.

تا دو روز این دستگاه برپا بود. رحیم خان از استگان روس هوا داری بسیار نگرفت و کسی از ایشان زبانی بر سد. نیز با قونسولگری پاسدارانه رفتار نمود. تنها چیز یکه از قونسول خواستار گردید این بود که آزاد بخواهان را که بقونسولگری

پناهنده شده بودند گرفته بدست ایشان سپارد. این درخواست نیز جزو ویه کاری نبود که سیس از آن در گذشت.

روز سوم یا چهارم دسته پیشو سپاهیان روس باردیل رسید. رحیم خان که کار خود را انجام داده بود غفارخان نامی را بنام حکمرانی در شهر گزاردۀ خود با هر باز گشت. شاهسونان نیز بجا بهای خود رفتند. سپاهیان روس سواره و پیاده بی هم میرسیدند و تا سه هزار و دویست تن در آنجا گرد آمدند و از این هنگام اردیل یکی از کانون های سپاهی نشین روسی گردید.

در این روزها روز نامهای روس داستان را همچنان دنبال مینمودند و پیش آمد گریختن ستارخان و ریختن سواران شهر و تاراج خانه ها و بازارها را با گرافه هایی که بر آنها می افزودند در ستونهای خود مینگاشتند. با همه نگاهداری و پاسداری که رحیم خان با استگان روس و با قونسولگری نموده بود اینان گفتگو از سخت گیریها بمبیان آورده برجان و دارایی استگان و کسان خود نگرانی ها نشان میدادند تامینتو استند دولت نوین ایران را نا توان و درمانه و امین نمودند. و چون رحیم خان بر گردن کشی افروزه همچنان دم از هوا داری محمد علی میزد و گاهی لاف از رفتان بر سرتیریز یا تهران می سرود روز نامهای روسی اینهارا با آب و تاب بر شته نگارش می کشیدند و بلاف های رحیم خان ارج دیگری مینهادند. گاهی نیز از ملا فربانعلی و آشوب زنجان نام می بردند.

هم گفته ایم که دشمنان مشروطه در شهر های شادمانی برخاسته ایدها بر رحیم خان تاراج گرو کوشتهای او می بینند. و داستان اردیل و زنجان را با گرافه ها بر سر زبانها می انداشتند. بویژه پس از بیش آمد تاراج اردیل که آنرا فروزی مزر کی مینمادند. باقرخان و صمد خان با دسته های خود در سراب نشته چشم براه رسیدن لشکر تهران بودند که هم دست آنان بکار پردازند. ولی رحیم خان پر روابی از ایشان مذاقت هماز لاف و گراف چیزی نعیکاست. چنین بیدادست که والی آذربایجان هم سراسیمه شده رشته خویشتنداری را از دست هشته بوده. زیرا در این هنگام یک کار بسیار ناجایی بر خاست. این بد نهادی که از رحیم خان و سران شاهسون پدید آمد و بانگزش و شمن

یگانه با دولت ایران نافرمانی نمودند و نامردانه آتش بیداد بعزم زندگانی روستاییان ییگناه زدند و برآردیل دست یافته آن رسوایرا کردند این گناهها از ایشان چیزی



۷ - امیر حمت (رده دوم در میانه) پاچانگیر میرزا (آخر رده) و دیگران

بود که یک والی از آنها چشم پوشید و بجای خشم و فریاد و کوششهای کیته خواهانه شبانه روزی از دربرداری و نرمی در آمد و بد کوکار دوری همچون نقیخان رشدالملک

را که خود در نهان از دامن زنان آتش رحیمخان و سران شاهسون بوده از سوی خود نماینده گردانیده بسرا ب واهر فرستد که بار حیم خان و سران شاهسون دیدار و گفتگو کرده بایند و نکوهش آنان را از اسب نافرمانی پایین آورد . پیداست که چنین کاری جز فروزنی گردنشی و نافرمانی نتیجه نه بخشیدی و حجز ریختن آبروی دولت اثری پدید نیامدی . این بود رحیمخان بجای آنکه نرمی نماید بر درشتی افزود و هر زمان پیام بیم آمیز دیگری فرستاد از آنسوی نقیخان نیز میس از آنهمه بد کوکارها دوباره حکمرانی اردبیل یافته درسایه پیشیبانی روسیان بآنجا شتافت .

در اردبیل پس از رفتن سواران و رسیدن روسیان اینمی پدید آمده مردم بخانهای خود بر گشته و بازارها باز شده بود . روسیان پاسداری راههای آستانه ارا واردیل و تبریز را بگردن گرفته بودند و کاروانها آمد و شد میگرد .

گزاردند. از آنسوی پس از پیش آمد عظیم زاده همکی مردم خواه و تاخواه فرماینده او مینمودند. لیکن خود ملا قربانعلی در اینهنگام نود سال پیشتر داشتوار سالخوردگی توانای کاری نبود. در میان پیرروانش نیز کسی که انجام کار را بیندیشد و سیچ چاره کند پیدا نمیشد. بر چنان کنه زشتی برخاسته و توهه آزادیخواهان را با خود دشمن ساخته بهمین خرسند بودند که چند گاهی خودس و کامران باشند وابن نیک‌فتند آن کامرانی را دوزهای دیگری در بی است و باری این نیک‌فتند شهر را استوار گرداند و بازار جنگ آماده سازند. بیانک و بیرون روز میگراشدند.

از خود ملا قربانعلی و پیرروانش چندان بیمی نبود. لیکن پافشاری پلکعلای بنامی همچون اور دشمنی با مشروطه ولیری او پریختن خون مشروطه خواهان میتواست تبعجهای دیگری را پیدید آورد. من نیک یادداش که این کار اودشمنان مشروطه را ساخت تکان میداد و خونهای ایشان را بجوش میآورد. بویژه که ملا قربانعلی هر گز نام محمد علی میرزا را نمیرد و با او هیچ‌گونه پیوستگی نداشت و همچون حاج شیخ فضل الله و دیگران آلوه و بدناه نبود و مردم ساده درباره او کمان دیگر نبرده چنین باور میگردند تنها بنام غیرت دین پلشنی مشروطه برخاسته است.

اگر رحیم‌خان و همدستان او کسان تاراجکرو کوتاه‌بینی نبودند و از روی اندیشه بکار بر میخاستند میتوانستند از پیش آمد زنجان بهره‌ها جویند و دامنه آشوب را تا جاهای دیگری برسانند و کار را بردیلت نوین سخت گردانند. یا اگر پیروان ملا قربانعلی کسان کارداری بودند و شهر را پیش‌نموده میتوانستند یک‌کاه دربار بر سپامدولت ایستاد کنند و بکار ییک‌مان شورش‌های دیگری نهدیدند. این خوشبختی آزادیخواهان بود که نهریم خان و پیاراش آن دور اندیشه را داشتند که بدانند چه میکنند و نه در میان پیرروان آخوند مرد کارداری بود که بسیج ایستاد کنند. خود آخوند نود سال زندگی کرده تاک و توان را از دست داری و از بازار فرمان روایی تنها هوس آنرا داشت پیرروانش نیز چر کسان پراکنده و پیش‌گویی نمودند. از آنسوی و شته کارهای لشکر دولتی در دست پیرخان کارداران بود و اینست قر زنجان با آسانی پایان پیدارفت.

سپاه دولتی چون پیش‌گویی باق فرنگی زنجان رسیدند در آنجالتکر گاما ساختند

گفتار سیزدهم

پیاوان کار ملا قربانعلی

چنانکه گفتم چون آوازه آشوب رحیم‌خان و سران شاهوں برخاست دولت نوین ناگزیر شده لشکری از تهران با آذربایجان فرستاد. سردار اسد که در اینهنگام وزیر داخله بود و این لشکر را روانه نمود چنین مینگارد:

«از نهضتن سوار بختیاری که در تهران بودند سیصد تن را بر گزینه بسر کرد کی جعفر قلیخان سردار بهادر و موسی‌وپیرم و صد تن مجاهد و دودستگاه توب شنید و دو دستگاه توب ماکریم بسوی اردبیل روانه نمودیم» (*)

شاید این دسته بسی اندک نماید. ولی با تنگیستی که اینهنگام دولت را بود بیش تر از این دسترس پیدا نمیکرد. و آنگاه با دلیری ورزید کی که این دسته از مجاهدان را بود و با کارداری و دلسوزی که پیرخان و سردار بهادر داشتند این لشکر اندک نیروی کار آمدی بشمار میرفت و خواهیم دید که بهمdestی سپاه سراب چه کارهای بزرگی را انجام دادند و چه گرهایی را از کار دولت باز نمودند.

در نیمه های آباناه بود که این دسته ها از تهران بیرون میرفند و چون زنجان در سر راهشان بود باستی نخست با آنجا پردازند:

ملاقربانعلی عظیم زاده و علی اکبر خان را کشته و چندیه بود که در زنجان بیرون امون آن فرمانروایی داشت و از خامی و چشم مستگی این نمی‌اندیشد پایان کار چه خواهد بود. چنانکه گفتم انبوی از مردم زنجان و آن پیرامونها سر سیرده او بودند. بسیاری از اینان سپاهیگری دیده و جنگ آزموده بودند و اینهنگام گرد اورا نمی-

(*) تاریخ بختیاری

و برآن شدند نخست با شهر از در گفتگوکرد آیند. پیروان ملا قربانی اکر چه پای استادگیش از جا در فته و در خود آن یارایی را نمیدیدند که با سیاه دولت بجنگند و چنانکه گفتم دروازه‌های شهر را نیز استوار نکرده بودند با اینهمه از میدان در فته ابراز جنگ از دست نمی‌هشتند و در شهر در اینجا و آنجا سنگرهایی داشتند. لیکن انبوه مردم از ایشان بیزاری نموده خواهان آن بودند که جنگی رخ ننمود. اینست کسانی را از شهر بدیزج نزد یفرمخان و سردار بهادر فرستادند. نیز آقا سیمعلی که یکی از علمای آزادیخواه بود با آنجا رفت و گفتگوها کرد.

روز یست وینجم ایان (دوم ذی قعده) بود که سیاه دولتی از دیزج بر خاسته روانه شهر گردیدند و بی آنکه جلوگیری شود بدرون آمدند ولی در درون شهر ناگهان کسان آخوند از سنگرها بشلیک پرداختند و بسکار جنگ سختی در گرفت و تاده ساعت کما. بیش از دو سوی کوشش بکامیرفت و گلوله ها آمد و شد کرده آواز توپ و شمش تیربیابی شنیده میشد. چنانکه نوشته اند پنج فن در میانه کشته شده و کسانی نیز زخم برداشتند. لیکن چون سر کرد کان دولتی جنگ را پیش بینی کرده و هوشیار و بیدار شهر در آمده بودند و انبوه مردم نیز دلسوی ایشان داشتند پیروان آخوند کاری از پیش نبرده پراکنده شدند و هر کدام بسویی جان بدر برداشتند.

خود آخوند هم جای استادن ندید و در گرم کرم جنگ یاری پیروان آهنگ گریختن کرد. ولی چون راه رفتن نمیتوانست و در آن گیر و دار اسپی و چاربایی پیدا نمی شد پیروان دوست بدش شهر پیروش بردند و با هرسختی بود بکرفش که چند فرنگ دور و نشیمنگاه جهان شاهخان افشار بود رسانیدند که در خانه جهان شاه - خان فرود آمد.

بدینسان آشوب زنجان با چند ساعت جنگ فرو نشست. چون آزادیخواهان داستان دلسوز عظیم زاده نوجوان و علی اکبر خان دلبر و یاران ایشان را شنیده و دلهاشان سوخته و در این هنگام هر کسی نام های ایشان را بر سر زبان داشت یفرمخان بر آن شد بیش از همه یادی از آن کرده شود و چنین نهادند فردا بر سر خاک ایشان بروند. چون فردا شده مهه مجاهدان و سپاهیان ما شکوه و سامان روانه گردیدند و انبوه از مردم

هر اهی کردنده و چون بدانجا رسیدند که آنان را زیر خاک کرده بودند گفتارهای راندند و شعرهای خواندند. جای آن بود از دیده ها اشک فروریزد و بیاد جانبازیهای آن جوانان دلها پر آش گردد.

همان روز کسانی را از آنانکه بد خواه مشروطه و دریش آمدهای خونین گذشته پادرمیان بودند دستگیر کرده بند نمودند. نیز یفرمخان یکی از سرستگان مجاهدان را هم اقصدن بکرفش فرستاد که ملافربالعلی را یاروند اینان چون بکرفش رسیدند امیر افشار جلوگیری نکرده آخوند را بست ایشان سپرد و اینان او را بزنجهان رساندند. آخوند با این پیش آمد ها خود را بخواه بپرسشها بی که یفرمخان میکرد پاسخهای استواری میداد. یفرمخان چگونگی را بتهران تلگراف کرده در باره آخوند دستور خواست. پاسخ دادند که او را بتهران روانه مازد. یفرمخان سوارانی همراه گردانیده او را روانه تهران گردانید. ولی چون بکرج میرسید کسانی از تهران آمده اورا بر گردانیده از راه همدان تا قصر شیرین بردند و از آنجا روانه عراق ساختند. بدینسان اورا از ایران بیرون کردند. لیکن پیغمد در آنجا نیز تریسه چون بکاظمین رسید رنجور گردیده بدرود جهان گفت. چنانکه میگویند ندوین جمال زیسته بود.

با اینهمه گویا آوازه جنبش اور زنجان و فتوهای پایی که بزیان مشروطه میداد مایه نکان مردم بوده و پیش آمد آخری و گرفتاریش در دست یفرمخان عنوان بdest دشمنان مشروطه میداده اینست که آقایان آخوند، خراسانی و حاج شیخ مازندرانی تلگرافی در باره اوقتوهاهیش پس از گرفتاری او بهمه شهرها فرستادند و اینک آن را در اینجا میآوریم:

«کثرت من و عدم معاشرت و عالم نبودن جناب آخوند ملاقه بانعلی زنجانی بصالح و مقاصد مملکت و اجتاع اشوار و مقدسین وطن فروش در امر اف ایشان موجب اغتشاش مملکت و اختلال آسایش و مبالغه اجایب و اعدام اسلام است دفع و تغیریق تمام مقدسین که دور ایشان را گرفت بسر اولیای دولت و قاطله مسلمین و اج فسروی و ایتاع آراء متوجه بایشان مطلق حرام و اعتماء آنها دشمنی بین است... محمد کاظم الغراسی عبدالله المازندرانی ۱۴ ذی قعده»

ساختند. رحیمخان خود آرایی کرده با چهارهزار سواره و دو هزار پیاده و چندین دستگاه توپ بر سر اهر آمد و آبادیهای پیرامون را گرفته از هرسو با شهر بجنگ برخاست یکماه پیشتر هر روز شلیک وزد و خورد در میانه رخ میداد و دوبار نیز یکی در پنجم بهمن و دیگری در یstem آن جنگ بس سختی بر خاسته و از دو سوی گروهی کشته گردیدند.

فرجه داغیان همگی دلیر و چنگجویند و سواران رحیمخان همه جنگ آزموده بودند. و اینهنگام که دشمن بر سر خانه هاشان تاخته بود دلیرانه می چنگیدند. چیزی که هست پشت گرمی بکسی و جایی نداشتند و شاهسونان که باستی بیارشان شتابند بکنار ایستاده در گرمی سر گرم زندگانی خودشان بودند. نیز رحیمخان در هنر های دزمی پیایه یافر مخان و دیگر سر کرد گان دولتی نمیرسید. پس از همه ایزار های جنگی دولتیان نیز بهتر بود و شصت تیر که اینان بکار میردند نخستین بار بود که فره داغیان میدیدند و چنین می گویند که از آن سخت میرمیدند. این چند جهت دست بهمداده مایه شکست رحیمخان گردید که در جنگ روز دوازدهم که دولتیان تاختن آغاز کردند کسان رحیمخان ایستاد کی نتوانسته رو بگیریز نهادند. خود رحیمخان نیز که در دیه «ونه آباد» نشیمن داشت گریخته و تویها و قورخانه خود را بدولتیان واگذاشت دولتیان از دنبالشان رفتند و دو سه روز دزد آن کوهستان سخت ازبیک گریختگان بودند و دسته هایی باشان پیوستند لیکن خود رحیمخان ویسان و تزدیکاش بیرون رفته خود را بحرستان که خانه رحیمخان بود رسانیدند و در آنجا نیز نایستاده زنان و پاره ای از دارایی خود را برداشته از پل خدا آفرین که یک فرسنگ از حرثان دور است بخارکروس رفتند. کریمخان برادرزاده رحیمخان از چندی پیش با هر آمده بدولتیان پیوسته بود و در این دنبال کردن رحیمخان همراه یافر مخان و دیگران بود دلیریها مینمود و چون رحیمخان از میان رفت ایل چلیانلو از هر سوی او کرد آمدند و همگی با دولت فرمانبرداری نمودند. بسیاری از سر دستگان فرجه داغ هر کدام یکی از سر کرد گان دولتی پناهنده شده بخشایش خواستند. سامخان ارشد نظام و برادران ضرغام که بجای دودست رحیم خان بودند از جنگ روز پنجم بهمن با ضجام کار رحیمخان پی برده و بچاره خود برخاسته

گفتار چهاردهم

پیر و زیبای لشگر دولتی

لشگر دولتی تابعه های آذربایجان در نک داشتند و چون کار آنجا را بیامان کردن رو انه آذربایجان شدند و روز پیست و چهارم آذر بود که بس اب رسیده بسپاه آنجا پیوستند. در اینهنگام زمستان فرار سیده و سرماهی سخت آذربایجان در میان بود و لشگر کشی در آن کوه و دشت دشوار مینمود. لیکن چون صمدخان تالان بر آغوش پیش رفته و در آنجا با پسر رحیمخان جنگ می کردم سرمهان کرد بسپاه رانکان دارند و گویا روز دهم نیمه اب بود که نخستین جنگ میان ایشان با قوم داغیان رخداد. حبیب الله خان پسر رحیمخان با سه هزار سواره و دو دستگاه توب تالان بر آغوش جلو آمده از دیر باز در آن پیرامون تاخت و چپاول می کرد صمدخان با دسته ای خود آنک او کرده و در میانه زد خورد هایی میرفت. در اینمیان آگاهی رسید که لشگر تهران فرا می سد. حبیب الله خان پروا نکرده استوار بایستاد و دلیرانه بجنگ پرداخت. ولی دو ساعت پیشتر ایستاد کی نتوانسته شکست سختی خورد و بسوی نهر اهر کریزان گردید.

روز دیگر سیاه دولتی آهنگ اهر نمود و حبیب الله خان بزخون کرده در گردنه مینق ناکهان تاختن آورد و بار دیگر جنگ سختی در گرفت. اینهنگام تزدیک بیکندز ع بر ف آمده و زمین را پوشانیده بود. پس از زد خورد فره داغیان دوباره شکست خوردند و راه گریزی پیش گرفتند. ولی دولتیان از دنبالشان تاخته باشان فرصت ندادند با هر در آیند و خودشان شهر را بدست گرفتند. نیز تویهای حبیب الله خان بدست دولتیان افتد. بدینسان سپاه دولتی اهر را که حکمران نشین فره داغ است گرفته نشینگاه

بودند و در نهان یا باقرخان سالار دیدار کرده و از روز زینهار خواسته و کسانی را از استگان خود باوسیرده بودند و در جنگ بازپسین پا در میان نداشتند. بدینسان آشوب قرمداغ پیایان رسیده لشکر دولتی فیروزی یافت، سر کرد کان چند روزی در بی گریختگان بودند و پس از آن با هر باز کشتن و چون کارهای آنجارا بسامان آوردن دسته دسته آهنتگ تبریز نمودند. نخست باقرخان سالار با سواران و مجاهدان تبریز روز بیستوچهارم بهمن (دوم صفر ۱۳۲۸) شهر رسید. پس از آن در همان روز حاج صمدخان با سوار و پیاده مراغه رسید. پس از دو سه روز سردار بهادر و یفرمغان با دسته های خود رسیدند. مردم از فیروزی دولت شادمانیها مینمودند و از لشکر بان پیشواز و پذیرائی دریغ نکفتد. صمدخان با آنکه دشمنی ها با تبریز کرده و آنهمه گرند رسانیده بود چون از دیر باز مشروطه خواهی مینمود و از گذشته پیشمانی نشان میداد و اینهنگام همراه لشکر فیروز شهر در آمده و در خانه حاج مهدی آقا «پدر توده» نشیمن گرفته بود مردم درباره او نیز چشم از گذشتمهای او شده تو ازش و پذیرائی دریغ نمیگفتند و دسته بدینش میثافتند.

سامخان و برادرش نیز چنانکه با سالار نهاده بودند بتبریز آمده بخانه سردار پناهنه بودند و چون اینان در سال خوین ۱۲۸۷ از دشمنان بنام آزادی شمردمیشدند و در جنگها که با مردم تبریز میرفت بیشتر از بسیار دیگران دلیریو کوشش نشان میدادند این پناهندگی ایشان بخانه سردار آن روزها را بیاد میآورد و آن زیبونی ایشان مایه شادمانی مردم میشد.

در اینهنگام دسته ای از لوطنیان دوچی و نقنگچیان اسلامیه نیز که پس از گریختن از دوچی در لشکر گاه عین الدوله زسته و پس از آن در مراغه بحاج صمد خان پناهنه شده بودند اینان نیز همراه او بتبریز آمده و بامید زینهار و بخشایش در خانه سالار بسته نشسته بودند. این نیز یاد آوری دیگری از پیش آمد های سال ۱۲۸۷ میکرد. از هرسو نشانهای فیروزی پدیدار بود. ۱. گرفتاری سپاه روس بودعیتوانستیم گفت تبریز روزهای بس خوشی را می پیمود.

یفرمغان و سردار بهادر با دسته های خود تا ماه فروردین ۱۲۸۹ در تبریز ماندند

در این میان یکرشته پیش آمد هایی رخ میداد و از جمله داستان سفر سردار و سالار بیان آمد که باید آنرا یاد نموده سپس پیازمانه فیروزیهای سپاه دولت پردازیم: رویان همچنان از ستارخان و باقرخان گلمunden بودند و یوdon ایشان را در تبریز بزیان خود می شمردند. اگر کتاب انگلیس را بینیم تلکار افعایی در این باره میانه لنن و پرسپورگ آمد و شد میکرده و ما در پاره ای از آنها گفته های شگفتی می باییم، چنانکه در یکی گفته میشود: پیروان ستارخان و باقرخان به مرارهی فداییان فقرازی که با یفرمغان هستند میخواهند بیانکهای روس و انگلیس تازند.

این را در پاره کسانی میگفته اند که در آشتفته ترین هنگامها پاسانی جان و دارایی بستگان روس و انگلیس را بگردن گرفته و نگارده بودند کوچکترین زیان و یا گزندی بایشان برسد و در این باره گواهیها در روزنامه های اروپایی نوشته شده است. ما در جای خود نگاشتیم که در جنگ سپاه ما کو که در پیرامون زاستاو روس رخ داده رسیس راه شوشه روس اطاق خود را گزارده و گریخته بوده و چون مجاهدان ما کوپیان را از جلو برداشته خود را بزاستار رسانیدند پولهای اداره راه را برداشتند و بی آنکه یکشاهمی کم شود رسیس راه رسانیدند. کسانیکه در آن گیر و دار چنین بی نیازی و یا کدامنی نشان داده بودند چه سزا بود با چنان بد گوییها کیفر بینند؟! کریم که رویان دشمنی با ایرانیان داشتند با دشمن نیز چنان بیشمری ناسراست. در چنین حالی آقای والی نیز بودن ستارخان و باقرخان را در تبریز بر منی تاافت و او هم کله ها مینمود و چنین میگفتند در پیش آمد اردیل باهنگ تباہی ستارخان بود. دستاوزی این بود که سردار و سالار فرمانبرداری تمی کنند و چون آقای هدایت هوا دارانی در تبریز و تهران داشت و از آنسوی دسته ای بدخواه ستارخان و باقرخان بودند اینان همگی دست بهم داده بد گوییها مینمودند و دروغها پراکنده میکردند. چنانکه در توزنامه شمس استانبول نکوهشیابی از ستارخان و دیگران نوشته شده. آقای میرزا علی اصفهانی که در جای دیگر نام او را برده ایم و اینزمان در تهران میان نمایندگان مجلس شوری بود و گاهی گفتار هایی در جبل المتن مینگاشت او نیز در گفتاری بد گوییها درباره ستارخان کرده.

لیکن کسانیکه آن روز در تبریز بودند و هنوز هزاران و ده هزاران زندگانند که میدانند که ستارخان باندازه دلیری خود فروتن و بی آزار بود و هر گز سریعی از قانون یا از فرمان والی نیکرد . و آنگاه در آن روزها که آقای والی این گله ها رامیکرد و روزنامهای شمس و جبل المتن آن نکوهشها را مینوشت در تبریز داستانی رخ داد که همان گواه بیباگی آن گله ها و گفته هاست .

چگونگی آنکه نایب محمد امیر خیزی از خویشان سردار (گویا پسر عمه او) که در جنگها در پهلوی او بوده و سپس نیز در شهر بانی یکی از سرکرد گان بشمار میرفت و کلاتری یکی از محله ها را داشت در ماه دی در حال مستی زنی را با گلوله کشت و خودش گریخته در جایی نهان گردید . کارکنان شهر بانی پیاس خویشاوندی او با سردار و جایگاهی که در آن اداره داشت از جستن و گرفتن او خودداری نمودند . ولی ستارخان همینکه شنید بجای آنکه بهوا داری برخیزد خود او کسانی را فرستاد که نایب محمد را پیدا کرده و گرفته و بزرده بزندان نظمه سر دند و از آنجا او را بعدیه فرستادند و دو روز دیگر با حکم محکمه بدارش آوریختند . اگر او خویشاوند سردار نبود باین آسانی دستگیر نمیشد و اگر دستگیر میشد شاید بدار نمیرفت .

ستارخان و باقر خان از روزیکه جنگ بیان رسید خود را کشان کشیدند و یش از این خواستار نبودند که بهر کدام کاری شایسته حوال و جایگاه او داده شود . چیزیکه هست کارکنان دولت نوین این اندازه را نیز از ایشان دریغ می گفتند . اینان که بیشترشان (نیکویم همگیشان) نازماند کان دربار قاجاری و با کسانی از پایه ایشان بودند از درون دل مشروطه چندان ارجی نمینهادند و با آن جافتانیهای ستار خان و دیگران چندان بهایی نمیدادند . اگر هم کاهی ناگزیر میشدند بارج مشروطه خستوان باشند یعنی خود چنین میگفتند : « مشروطه که گرفته شده اینان چرا بی کار خود نمیرونند ؟! مگر میخواهند خود ایشان وزیری ریس اداره بشوند ؟! » تا دری این گفته ها در نهان بر زبانها میرفت . کم کم که جای خود را استوار ساختند آشکاره آنها را در روزنامهها نوشتند . بلکه سخنان رنگین تر از آن بمعان آوردند بدینسان : « مشروطه چیز نازه ای نیست که شما آن را بیرا کرده باشید . از روزیکه آدمیان

بمحکمانی برخاسته اند یکی از راههای آن مشروطه بوده . در ارویا همه دولتها آن را پذیرفته بودند در ایران نیز دیر یا زود بایستی بشود اگر شما هم نبودید در ایران مشروطه بیرا میشد .

آرایش آدمی راستی پرستی اوست . کسانیکه از آن آرایش تعی است او را بهانه کم نخواهد بود با این پاسخها زبان جانبازان را بسته و آنان را از میدان بیرون کرده جا برای خود و بستان خود باز میکردن و اگر کسانی در بر این ناسیاوسی و دغلکاری ایستاد گی نشان داده و از در خشم و تنگی در می آمد در زمان نام آشوب . طلبی و قانون شکنی برویشان گزارده از در متمنگری در می آمدند . چنانکه اینها را یکاگر خواهیم دید .

در باره ستارخان و باقر خان یکی از گله های والی این بود که ارشد و ضرغام ولوطیان دوچی را بخانه های خود راه داده و بایشان زینهار بخشیده اند . این را گناه بزر گی از ایشان میشنرد و هوا خواهان او داستان را بارونگ دیگری در روزنامه شناس و دیگر جا ها پراکنده می کردن . اینان بیان نمی آورند که هنگامیکه ارشد و ضرغام و لوطیان دوچی با مشروطه بدشمنی سر خاستند پاسخ ایشان را ستارخان و مجاهدان دادند . در آنهنگام آفای هدایت جان خود را برداشته بیرون رفت امروز هم ستارخان و مجاهدان شایسته ترین کسانی بودند که گناهان ایشان را بخشنود و آنان زینهار دهند . آنگاه ستارخان و باقر خان چگونه توانستند پناهندگانی را از خانه خود بیرون گردانند .

در باره والی این توان اندیشید که چون بیگمان بود روسیان آن دو تن را در تبریز نخواهند گذاشت میخواست بیرون رفتن ایشان از شهر با آن نام شناخته نشود . هرچه بود در اسفند ماه تلکرافهایی از تهران رسیده از سردار و سalar خواستند روانه آنها گردند . ستارخان نخست پنداشت والی آنرا خواسته است و این بود سخت بر آشتفته بر آن شد که آنرا نپذیرد و یکروزی بیدین والی رفته سخنان بس درشتی با او گفت . لیکن سپس چون دانست روسیان در آن باره یافشاری دارند و خود دولت آنرا خواسته است خرسندی داده به سیچ راه پرداخت همچنین سalar آنرا پذیرفت . در

هزوزنامه شمس در این باره سخنانی نوشته چنانکه از اینجن ایالتی پاسخ فرستاده شده حمۀ آن سخنان دروغ و بیا میباشد (*).

شکفت است خود ایرانیان چگونگی را نمی داشتند. با آنکه در روزنامه‌ای انگلیس همه چیز را آشکاره مینوشتند (**). اینها از همراهی که دولت انگلیس با میداد گرفته‌ای روس در ایران داشت ناخستین مینمودند و از اینکه روسیان بیرون چفن سردار و سالار را از تبریز خواستار شده اند و دولت ایشان با درخواست اینان حمداستان شده نکوهش مینوشتند. روزنامه‌ای روس نوشته بوده‌اند سردار و سالار فرمان دولت نیستند و اندیشه آشوب را دارند اینها پاسخ آنها نگاشته چنین میگفتند: اگر آنان بفرمان دولت نبودند از تبریز بیرون نمیرفندند.

باری روز پیست و هشتم اسفند در تبریز یکمی از روزهای پر حوشی بود. تبریزیان هوتنی را که در سخت ترین روزهای گرفتاری پشت و پناه خود شناخته و آنهمه مردانگی و دلیری از ایشان دیده بودند و از جان‌های خود پیشتر دوست میداشتند به راه می‌فرستادند. آنکه از آینده یمناک بودند براین وقفن ایشان افسوساً میخوردند ولی چون چاره نبود شکیبایی مینمودند.

پس از نیمروز بازارها بسته و کوچه‌های سرراه همه پر از تماشاچی شده بود. دسته‌های یفرمکان از سواره و پیاده در سر راه رده بسته و دسته‌های پاسبان (آزان) کوچه‌ها را فرا گرفته و آنچه بنام یاسداری می‌باشد آماده شده بود. در ساعت پنج از نیمروز یفرمکان و سردار بهادر و دیگر سرdestگان بخاذه سردار آمدند. چون درشکه آماده بود سردار با پسر ده ساله‌اش بر آن نشستند. درشکه با شکوه بسیاره افتاد. از خیابان سالار نیز بیرون آمد و کاروان راهی گردید. سرdestگان و پیشوایان

* روزنامه شمس نوشته سردار و سالار را با رزو یفرمکان و سردار بهادر از تبریز بیرون کردند. لیز دروغهای دیگر نوشته که اینجن ایالتی ناگزیر شده نگارشی بیرون آنها را باز نمایند که آن لوشنیه بیز در شمس چاپ باقته. از کتاب آبی برخی آید دوست یاسدار از دولت خواستار شده‌اند که اکسخاران و باقرخان بدلخواه از تبریز بیرون نرفتند با دست یفرمکان و سردار بهادر بیرون نشان کنند ولی اینان یا خن داده بیچان کاری نخواهند پرخاست.

** فرجمه آن گفتگو ها در شماره های سال ۱۷ احبل المتن آورده شده.

تا با سمعنی همراه بودند و شب را در آنجا ماندند. فردا اینان بر گشته و سردار و سالار با صد تن از مجاهدان که بهمراهی بر گزیده بودند با پیروان و بستگانی که داشتند رو بسوی تهران روانه گردیدند. در این سفر نیز آقایان امیر خیزی و یکانی همراه سردار بودند. بشهرهای سر راه آگاهی رسیده در همه آنها مردم بجوش و جنبش افتاده آماده پذیرایی می‌شدند. نخست در میانچ پیشواز و پذیرایی با شکوهی گردند. پس از آن نوبت زنجان رسید. زنجانیان که در میهمان‌نوازی بنامند به پیشواز و پذیرایی بسیار با شکوهی برخاستند و سه روز میهمانیهای بزرگی دادند، پیدا بود ایرانیان ارج چانه‌نیهای ستارخان را نیک می‌شناستند.

در اینجا شادروانان نوبری و خیابانی از تهران رسیدند، دارالشوری اینان را بر گزیده و بنمایندگی از سوی خود فرستاده بود.

در قزوین نیز پیشواز سی با شکوهی کردند و گذشته از فروشیان و نهرایان که تا اینجا شناخته بودند سپاهیان روس پذیرایی برخاسته و در سر راه رده بسته بودند. در اینجا نیز میهمانیهایی داده شد و دسته دسته پیشوازیان از نمایندگان دارالشوری و دیگران از تهران می‌رسیدند چنانکه تا سیصد درشکه و کالسکه در آنجا گرد آمد.

در ینکی امام و کرج در هر یکی پذیراییهای شایانی شد. انبوه تهرانیان مهر آباد را بر گزیده و در آنجا چادرها زده و دولتیان و مجلسیان و آزادیخواهان و انبوه توده هر دسته و گروهی دستگاه جدا گانه چیده بودند. خروش شادی همه جا را فرا کرفته و آواز زند، باد گوشها را رنجه می‌ساخت. چنین میگویند: تا آن روز چنان جشن و شادی در تهران دیده نشده بود.

از آنجا سردار و سالار آهنگ باغنه نمودند و در آنجا پذیرایی از سوی دولت میشد. شاه دو اسپی برای ایشان فرستاد. و چون آهنگ درون شهر گردند از آنجا نا دربار سر اسپ راهها پر از تماشاچیان گردیده در پشت بامها زنان و بیکان انبوه شده بودند و پیاپی دسته‌های کل فرومی ریختند و آواز های شادمانی درمی آوردند. با این شکوه بدربار رسیدند و چون پس از اندکی بیرون آمدند باز با همان شکوه بخانه صاحب اختیار رسیده در آنجا نشیمن گرفتند.

این بود اندازه پاسداری و ارجمندی مردم درباره این دو پیشوای آزادی و ما این را می‌رودم تا سپس نتیجه آن را باز نماییم. این پیشوای پذیرایی چیز هایی را دری داشت که در جای خود باید خواهیم کرد. چون این داستان با بودن سردار بهادر و یفرمیخان در تبریز پیوستگی داشت در اینجا آنرا آوردیم.

بخن خود باز گردیم: رحیمخان چون بخاک روس رفت دولت ایران چشم داشت روسیان اورا گرفته بست ایران سپارند. زیرا گذشته از قانونهای جهان دریمان نامه تر کمانچای که میانه ایران و روس بسته شده و تا این هنگام باستواری خود باز می‌ماند این یکی از شرطها بود که اگر گناهکاری از اینخاک با آن خاک پناهنه شود باز گردانند. و آنگاه رحیمخان همان بود که اوسیان تاخت و تاراج او را بهانه گرفته بیاپی گله از آشفتگی ایران می‌نوشتند و بنوان اینکه اههای اردبیل و تبریز و آستانه اوردیل بسته شده و استگان ایشان در اردبیل اینعی بجان و دارایی خود ندارند فشار بدولت میدادند و یش از همه برای بستن زبان ایشان بود که دولت لشکر بر سر رحیمخان فرستاد و آنهم در رفت را بگردن گرفت. اگرچه هر کس شنیده و میدانست که رحیمخان و سران شاهسون را خود روسیان شوراییدند ولی از آنجا که در آشکار از آن بیزاری مینمودند ولاf دلسویی با ایران می‌زدند کس را گمان نمیرفت که از گناهکار سیاه رویی همیجون رحیمخان نگهداری کنند. ولی دولت خود کامه روس قانون و پیمان و همه چیز را زیر یا نهاده بدستاویز اینکه او گناهکار سیاسی است بنگهداریش برخاسته و در خواست دولت ایران را نهادیست. اورا با همراهان و استگانش که روی هم رفته از زن و مرد و بزرگ و کوچک تزدیک بصد تن بودند در قفقاز نشیمن داد. روزنامهای انگلیس و فراسه و ایران گفتارهایی نوشتهند و از این رفتار قانون مکنایه دولت خود کامه روس نکوشتها کردند. لیکن سودی نباشد. اینزمان روسیان با ایران از درز آهنگی سختی بودند و آشکاره دشمنی مینمودند. رحیمخان تا دربری در قفقاز می‌زیست تا پس از زمانی بار دیگر بخاک ایران آمد و ما داستان اورا تا کنته شدن در تبریز در جای خود خواهیم نوشت.

از اینکه سران شاهسون باری رحیمخان نشافته بودند امید میرفت از نافرمانی

با دولت پیشیمان گردیده باشند و از شکست رحیمخان پندآموخته از در فرمانبرداری در آیند و چون در این هنگام در فره داغ کسانی از سوی دولت بگرد آوردن كالاها و کالاهای تاراج شده از اردبیل و دیگر جاهای میکوشیدند اینست فرستاد کانی هم تزد سران شاهسون فرستاده خواستار شدند هر یکی آنچه بتاراج بردۀ اند و یا کسانشان بردۀ باز فرستند. لیکن شاهسونان پروا نکرده همچنان گردنشی نمودند. این بود دولت خواست لشکریکه در تبریز بودند بر سر ایشان بروند. سردار اسد محمدخان پسر دیگر خود را با یکصد و پنجاه سواره از تهران فرستاد که همراه لشکر باشند. روز دو شنبه بیست و دوم فروردین این لشکر از تبریز روانه میگردیدند و چون تبریزیان یفرمیخان و سردار بهادر را رسار چمند میداشتند و ایشان نیز جایگاه این شهر را نیک می‌شناختند چنین نهادند که هنگام راه افتادن با مردم شهر بدید و گویی کنند و شهریان بنوازش ایشان را راه اندازند. لشکریان با سرداران بیدان مشق در آمدند و شهریان در آنجا آنبوه شدند. والی و نمایندگان این چمن و سر دستگان نیز همکی آمدند. نخست تعابی از سوی لشکر دادند و سپس مختاری از اینسو رانه گردیدند و بازون استپانیان ییکرهای برواشت^(۵) و چون اینکارها انجام یافت دسته‌های لشکر با آوازه‌های بلند در میان هلهله‌های شادی راه افتادند. مردم تا بیرون شهر بدغله کردند و یکروز تاریخی پراجی بود.

در این سفر هم فیروزی همه‌جا همراه بود. شاهسونان از نادای و چشم بستگی هرایلی در جای خود ایستاده و باری این نکرده بودند همه در یکجا گردیدند و لشکر بدید آورند و با ذهنی استوار گردانند. تو گویی هیچ‌گونه آگاهی از آهنگ دولت نداشتند. در گام نخست نصر الله‌خان و امیر عثایر خلخالی بادسته‌های خود بیش آمدند. و چندین بار جنگ‌های سختی رویداد که در همکی فیروزی از آن دولتیان بود. شاهسونان

* اینمرد بکی از دادگان آزادی شمار می‌فت و از روز نخست پیاپی بیکره هایی از مجاهدان و آزادخواهان برداشته میان مردم پراکنده می‌ساخت و چون جنگه بیرون آغاز شد هر روز بستگر ها رفته بیکره دست است یعنی بادگار کوئن های اینمرد بیاشد.

بسیار دلیر و جنگجویند. بویژه در نبرد بیان که بسیار آزموده‌اند. چیزیکه هست کارشان پیشاد نداشت و هر بار یعنی از چند ساعت استادگی نمیتوانستند. بسیاری از دلیران ایشان بخاک افتادند. خود صر الله خان و امیر عشاير بسوی خلخال گردیدند. لشکر فیروز از پی ایشان بخلخال رفتند و در آنجا هم نبردهای پیش آمد و صر الله خان و امیر عشاير با کسان دیگری از سر دستگان دستگیر افتادند. لشکر با این فیروزی آهنگ اردیبل کرده روز هفتم اردیبهشت آنجا رسیدند. مردم اردیبل و حکمران آنجا و کارکنان دولتی پیشواز باشکوهی کردند. چند روز در آنجا درونگ داشتند ولی چون ایل قوجه ییکلوهمچنان گردنشی میکردند بار دیگر بیرون شتافته برسایشان راندند این ایل یکی از نیرومندترین تیره‌های شاهسون بشمار میرفت و ایست چون روز شاتردهم اردیبهشت لشکر فیروز بشش فرسخی نشینگاه ایشان رسید سردارخان رسیس ایل به پسران و کسان خود دستور داد با دسته‌های سواران بجنگ شتافتند و چون دو دسته بهم رسیدند رزم خونین بس سختی در گرفت. سواران از دوسوتا ختن آوردند. شصت تیرها نگر که باریدن گرفت. در دو سه بار تاخت که روی داد کسانی از دولتیان کشته گردیده کسانی زخم برداشتند. از شاهسونان هم بختورخان و سولدوزخان و هزارخان و هاشم خان و حبیب خان که پسر ویسر برادر و نوه برادر سردارخان بودند و هر یکی دلیر نامداری شمرده میشدند بخاک افتادند. گذشته از کسان یینام دیگر. بدینسان ایل قوجه ییکلو گوشمال یافت. دسته‌های دیگر نیز در معان و مشکین یکی از پی دیگری سزا یافتند. بسیاری از سران گردنشی شاهسون که سالیان دراز خود رس و لگام کسیخته زیسته بودند دستگیر شدند. بسیاری نیز بایای خود نزد سردار بهادر و فرمخان آمدند با ایشان پیوستند. در سراسر آن پیرامونها اینمی بريا گردیده تاراجگران همکی گرفتار شده و یا گریخته بگوشاهی خزیدند. مردم از سالها چنین آسودگی ندیده بودند. دولت اگر بیست هزار سپاه میفرستاد این نتیجه بدلست نمی آمد و این کاردانی و دلبری فرمخان و سردار بهادر و دیگر سردارستان و آزمودگی مجاهدان و بختیاریان بود که بدین آسانی کار را از پیش میرد. در این جنگها گذشته از دیگران حاج علی رضاخان گروسی با سیصد سوار از گروس همراهی داشت که داوطلبانه بشکر پیوسته بود و اینان نیز

دلیرها و جانشانها مینمودند و این نمونه است که جنبش آزادیخواهی چه تکانی با پر اینان داده بود و اگر پیشوای کاردانی با درمیان داشت در آن روز بکارهای بسیار بزرگی دست می‌یافت.

چون این کارها بیان رسید لشکر فیروز با سران شاهسون که دست بسته و با آزادانه با خود داشت با شکوه بسیار روانه اردیبل گردید و روز نهم خرداد بار دیگر با آنجا در آمد. مردم بار دیگر پیشواز باشکوهی کردند و پذیراییها و مهمانیها نمودند. یفرمخان و سردار بهادر پس از چندی آسایش در اردیبل و بريا کردن کمپیونی برای باز گرفتن مالهای تاراجی صد تن بیشتر که از سران شاهسون دستگیر کرده بودند دسته‌ای از ایشان را بذر آنجا سپردند دسته دیگری را از نامداران همراه خود گردانیده از راه آستارا و رشت به تهران باز گشتدند و روز نهم تیر ماه بود که پیاپی غصه فرا رسیدند. در اینجا پیشواز و پذیرایی، باشکوه تری کردند و شهر را آین بستند. و سران شاهسون را که زنجیر در گردن همراه داشتند بزنдан شهر بانی سپردند.



۱۲۸۸-۱۲۹۰ (۱۳۶۴-۱۳۶۶) ساله آذربایجان کنگره ای از نمایندگان ایران

لئنوار پانزدهم

بدروفتا ریهای همه‌ای‌گان

در آن زمان که لشکر فیروز دولتی در قردماغ وارد بیل سر کوب گردنشان می‌کوشید در تهران و دیگر نهراها یکرشته پیش‌آمد های شکرف دیگری رخ میداد. گفته‌ایم دولت از دیر زمان دچار تنگدستی بود. محمد علی‌میرزا هرچه کوشید و امی از دو دولت (روس و انگلیس) بگیرد توانست و در نتیجه تنگدستی باسانی از میان برخاست. پس از وی دولت آزادیخواه بنگی اقتاده نخست بچاره جوییها پرداخت و چنان‌که گفته‌ی از سنتگان دربار پیشین واز بدخواهان بنام مشروطه از هر کدام پولی خواست که روی‌عمر فته از این رهگذر یک میلیون و نیم نومان بست آمد و در چنان هنگامی گره از کارها کشود. لیکن باستی اندیشه دیگری کرد.

در این‌رمان مردی از فراسه بنام مسیو یزو و بعنوان «مستشار مالیه» در ایران میزیست و ماهانه پول گزافی در میابافت. ولی جز آمد و شد باین‌جا و آنجا و همدمی با نمایندگان بیگانه کاری از وبر نمی‌آمد. دولت ناگزیر شد همان وام‌خواهی را دنبال کند و چون این زمان آقای نقی‌زاده و کسان دیگری از نمایندگان مجلس در تهران بودند با آنان بسکاش نشته چنین نهادند که دولت دهمیلیون وام از دولتی بایانگی بخواهد و او میلیون و نیم آن را نقد کرفته سی هزار سپاه بسامان کند و اداره‌ها درست گرداند و از بازمانده وام‌های بانگها را پردازد و بیشنهادی باین‌گونه آماده نمودند و همین‌کم مجلس بازشد و بکار پرداخت آن بیشنهاد را بیان آوردند. مجلس آن را پذیرفته راه داد که دولت پا صد هزار لیره (هزار دیگر بدهمیلیون و نیم نومان) از روس و انگلیس وام گیرد. دولت در آخرهای آذرماه ۱۲۸۸ با نمایندگان روس و انگلیس بکفکو پرداخت، ولی دو دولت

چون خواستند این را دستاویز گرفته درخواست نهانی خود را در زیر پرده‌های بدانان بهمن باسخی دادند. بفهمانند اینست تا دو ماه باهم گفتگو داشتند تا در آخرهای بهمن باسخی دادند. در این‌هنجام حال اروبا بس بیمانش شده و دشمنی و همچشمی میانه آلمان و همستان اوبا فرانسه و انگلیس وروس روبختی داشت. اینست دودولت نیز در آسیا و ایران رفتار خود را دیگر ساخته چنین میخواستند از گرفتاریهای دولتها اروپا فرست جسته جای پای خود را در اینجا بس استوار سازند. امروز پس از یست واند سال سیاستهای نهانی بیرون افتاده وما میدانیم که پیمان ۱۹۰۷ میانه دوس وانستکلیس درباره ایران و افغان دامنه پیمان بزرگ دیگری در باره پیش آمد های اروبا بوده و دودولت چنین میخواسته اند برای آماد کی بعنجک جهانگیر بکارهای خود در آسیا سامانی دهنده و در آن زمان که در اروبا سرگرمی هایی برای دیگران پیش آمده بود بر آن شدند پیمان را بکار بندند. این بی گفتگوست که اینان میخواستند ایران را میانه خود بخش گشتن را بکار بندند. این بی گفتگوست که اینان میخواستند آن اندیشه بوده. چیزی که هست میخواستند نام ایران بازماند و پیمان ۱۹۰۷ خود نقشه آن اندیشه بوده. چیزی که هست میخواستند نام ایران بازماند و یک دولت ناتوان و درمانهای پایدار باشد و این از هر چند نتیجه بود: یک آنکه دولتها اروپا نخرشند و زبان بگله بازنگشند دیگر آنکه در درون ایران جنبش هایی پدید نماید و هر گاه کسانی پس برده را دیافتنه جوشیدند با دست همان دولت ناقوان بر سر ایشان کویند.

این بود درخواست نهانی دو همسایه و چون دولت ایران بامخواهی برخاست بر آن شدند در اینمیان چیزهایی را با ایران بفهمانند و گونهای ایشان را پر کنند. این بود دو ماه گفتگو کرده آن‌هنجام چنین باستخ دادند: دولت میتوانند تنها چهار صد هزار لیره بایران وام دهند لیکن باید ایران فهرستی برای دررفت نوشته با آگاهی دو دولت رساند. نیز باید در رفت با دست کمیسیونی از دو تن ایرانی و دو تن اروپایی باشد. دولت ایران هفت تن از فرانسه برای کارهای مالیه مزدور گیرد. نیز برای کارهای سپاهی سر کرد گان از اروپا (با آگاهی دولت) بخواهد. کشیدن راه آهن در ایران یک کس یگانه ای و اگر از نشود. کشتن رانی در در ریاچه ارومیه بعروس و اگر از گردند. پیداست که این درخواستها بگفتگوی وامخواهی بیوستگی نداشت و از اندیشهای

نهانی دیگری بر میخاست. مجلس آن شرطها را نپذیرفته از وامخواستن از دولت چشم یوشید. زیرا همینکه آگاهی از پیشنهاد دولت بتوهه رسید در همه جا مردم ناخستند نمودند و بخوش برخاستند بتوهه در تبریز و تهران که نکانی در مردم پدید آمد. در تبریز ستارخان هنوز در آنجا بود و همراه نمایندگان انجمن ایالتی بتلگرافخانه در آمدند و نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگرافخانه خواسته بگفت و شنید پرداختند و آشکاره آگاهی دادند که تووه آذربایجان بهیچگونه وامخواهی از روس و انگلیس خرسندی ندارد چهرسد بآن شرطهای ننگین و ریشه برانداز و نوبه دادند که هر کاه دولت از خود کشور وام خواهد آذربایجان اندازه بزرگی را پیرداد و چون شور و جوش همه دسته ها را فرا گرفته و مردم از درون دل به پیشیانی دولت برخاسته بودند کمیسیونی از پیشرون از از رگان (شادروان حاج مهدی آقا کوزه کنانی و شادروان حاج شیخ علی اکبر اهراجی و حاج میرزا علی اکبر آقا صدقیانی و حاج علی آقا کمیانی و دیگران) پدید آوردند که هم از تبریز یول گردآورند و هم بشهرهای دیگر تلگراف نموده آنها رانیز بکار برانگیزند.

دولت های روس و انگلیس از این دلیل ایران رنجیده در آخرهای اسفند یادداشتی بدولت ایران فرستاده در آن چنین گفتند: که دولت ایران نمی تواند هیچ سر دولت ایران خوشنودانه پاسخ داد که در گرو گزاردن هر گونه سرجشمه در آمدی چشمه در آمدی را از آن خود نزد ییگانه ای گرو گزاردن و پیشین کاری آزاد نیست. دولت ایران خوشنودانه از پیش در گرو گزاریکی ازدو دولت میباشد) آزاد است. (جز از آنچه از پیش در گرو گزاریکی ازدو دولت میباشد) آزاد است.

از این پاسخ روس و انگلیس بر خشم و تندی افزوده دو یادداشت یم آمیزی یکی در نیمه های فروردین و دیگری در آخرهای اردیبهشت بدولت فرستادند که باید گفت نخستین تیشه را بریشه آزادی ایران فرود آورند. در این یادداشتها ایران را در واگر اردن کشیدن راه آهنی در ایران و کنند کانی بکسی از ییگانگان و در مزدور گرفتن و سر کرد گانی از بھر سپاه خود آزاد نشناختند و از در یم دادن در آمدند. آنچه دو دولت را باین بد رفتارهای دلیر تر میساخت آن بود که دولت آلمان در کشور عثمانی دست در میان داشت و داستان کشیدن راه آهن از استانبول تا بغداد

بر زبانها بود و کمان میرفت که کم کم در ایران هم دست یابند و در نهان و آشکار پیوستگی هایی پیدا کنند. بیش از همه از واگزاری راه آهن تهران و خانقین بالمان نرس میکردند. اگر روزنامه را نگاه کنیم کسانی از ایرانیان نیز چنین آرزوی در دل میپروردند اند و در اضجهنها گفتگوهایی می شده است.

این بود دو دولت باین اندازه بسنه نکرده از فشار و بد رفتاری باز نایستادند بويژه روسيان که در پترسبورگ یکدسته تند و روی بروی کار آمده ورشته سیاست را در دست داشتند و بر آن بودند که زودتر کار خود را با ایران یکسره سازند و از هیچگونه نیرنگ بازی و بیداد گری باز نمی ایستادند.

از داستانهایی که در همان زمان رخداد این بود که در آخرهای اردیبهشت داراب میرزا نامی از نوادگان بهمن میرزا برادر محمد شاه (*) که بسته روس و در میان سواران فراق عنوان سر کرد گی داشت و در قزوین میان روسيان بود از آنجا بیرون آمده بهمدستی احمد خان میرشکار محمد علی میرزا که در قوشلگری روس در قزوین بسته بود دسته ای برس خود گرد آوردن و از آنجا بخالک زنجان در آمده بشورش برخاستند. چنین میگفتند که برای باز گردانیدن محمد علی میرزا میکوشند و چون میرشکار در آنجا ها بستگان بسیار داشت و داراب میرزا کاغذ هایی بنام زینهار نامه با مهر یکی از سر کردگان روس در دست داشت که بعدم بخش میکرد و چنین میگفت هر که آن را دارد در نگهداری دولت روس میباشد در سایه این نیرنگها گروهی رابر سر خود گرد آوردن و آهنتگ زنجان نمودند. برس راه دیده را تاراج میکردند از آزار و زیان باز نمی ایستادند. میرزا صالح خان حکمران زنجان که یکی از آزادیخواهان بنام بود با آنکه سپاهی با خود نداشت بسیج ایستاد گی کرد. داراب میرزا و همراهان او پس از هفده روز تاراجگری در روستاها بنزدیکی شهر رسیدند و شبانه تاختن آوردند. حکمران بهمدستی مردم ایستاد گی نموده ایشان را از شهر بیرون راندند. در این کشاکش هشت تن از دوسوی کشته گردید. داراب میرزا در سه فرسنگی شهر نشیمن گرفت و دولت ایران از چکونگی آگاهی یافته دستهای از

* داستان گریختن بهمن میرزا بتفاق از دیانه شدن او بدوات روس در تاریخ قاجاریان متأخه است.

کیلان باعلی خان امیر نومان بگرفتن او فرستاد. از آنسوی روسيان با آنکه از آشوب داراب میرزا بیزاری مینمودند و سفیر روس می گفت او بنام آسودگی (مرخصی) از لشکر گاه بیرون رفته و از پیش آمد تاراج روستاها و جنگ زنجان افسوس میخوردند و پیوژش میخواستند با اینهمه بگرفتن او از سوی ایرانیان خرسندی ندادند و یکدسته فراق از قزوین باوردن او فرستادند. اینان داراب میرزا را با همراهانش برداشته روانه زنجان گردیدند و در نهان ایشان را باشوب دلیر تر می ساختند. این بود چون در راه به علی خان و دسته او برخوردند و جنگ آغاز شد روسيان جلو گیری کردند و علی خان را گرفته بست میرشکار دادند که او را باز کشت. نیز کس دیگری را از پا انداخت. سپس روسيان سپاهیان ایرانی را دستگیر کرده با خود بقزوین بردند (*).

در آذربایجان که بد رفتاریشان همیشگی بود این زمان سختی افزودند و یکریشه کارهای ناسازی برخاستند. یکی از سالدات از باعث گریخته و بخانه شادروان نقه الاسلام یانهنه شده و چنین می گفته آدمهان مسلمان بشوم. شاید برانگیخته خود روسيان بوده و هر چه هست ما پوشیده نمیدارم که پذیرفتن او جز کار خامی نبوده. روسيان آسرا دستاویز گرفته روز پنجم شنبه بیست و هشتم اردیبهشت هنگام نیمروز ناگهان دسته ای از سالدات بخانه نقه الاسلام ریخته آنجارا از درون و بیرون فرا گرفتند و بکسی راه آمد و شد ندادند و پس از آنکه چند ساعت خانه را بدینسان در دست داشتند در سایه کوشش و خواهش والی و دیگران از آنجا سیرون و فتند.

فردا آینه بستا و بیش اینکه یکن ارمونی که بسته روس بوده از دست پاسبانان (آزان) کتک خوده هنوز بیش از آفتاب دسته های فراق و سالدات را بارمنستان ریخته کوچه هارا فرا گرفتند و همه پاسبانان آنجارا با سر کرد گاشان گرفته همه را از تفک و طیانجه و افزار دیگر بر همه ساخته همگی را که هفده تن بودند با خواری و آبریختگی گله وار جلو انداخته فراق و سالدات از پیش سر آنان سرود خوانان از کوچه و بیزار گذرانیده بیاغ شمال بردند.

(*) در آن چند سال که روسيان در ایران بودند ایرانیان سخت پرهیز میکردند از آنکه با یکی از سپاهیان روس از دربر ایرانی در آیند و بینه که برخیزند و این پرهیز را بایستی دادن باشند اینست بدینسان روسيان دلیر شده سپاهیان را دستگیر میکردند و پاسبان را گرفتار امده با سد خواری بیاغ شمال میبردند.

داستان ارمنی این بود که برسر مالیات می با پاسبان زد و خورد کرد و نیز برو انداخته و اورا زخمی کرده بود که گناه را او کرده و بایستی کیفر بیند. ولی رویان پاسبانرا گناهکار دانسته بآن پیداد گری برخاستند. در کتاب آبی در این باره چنین می نگارد.

«امروز مسیو ایزولسکی بن آگاهی داد که در تبریز پاسبانان شهر برسر یکی از استگان روس ریخته میخواست اند او را یکشند و دولت روس ناگیر شده در این باره بکاری برخیزد و سپاه روس چند تن از پاسبانان گناهکار را دستگیر کرده اند و چنین گفتند که این گونه یعنی آمد ها اگر چه کوچک باشد نمیتوان از آن چشم پوشی کرد.»

اینها دروغهاییست که در آن روز ها فراوان ساخته می شد و در روزنامه های روس و انگلیس چاپ می یافت. در آن روز ها اداره شهر بانی (نظمیه) تبریز از آراسته نرین و بسامانترین اداره ها بود و پاسبانان و سرکرد گان ایشان با آنکه یشتر از مجاهدان جنگ آزموده و دلیر بودند در کار شهر بانی نیز شایستگی بسیار از خود می نمودند و سامان و کارداری این اداره را هر کسی می شاخت. اگر مسیو ایزولسکی را است میگفت چرا رویان گرفتاری آن پاسبانان و کیفرایشان را از خود ایرانیان خواستند؟ آیا آن رفقار رشت بایک اداره جز پرده دری معنای دیگری داشت؟ اگر دولت ایران نیز سپاه آراسته و توب و تفک آماده ای داشت و می توانست پاسخ زور را بازور کوید آن زمان دانسته می شد زنگی این رفقارها تاچه اندازه بوده.

از این پرده در یهای سراسر تبریز بجوش آمده تزدیک بود بیکباره رشته پاره گردد. انجمن ایالتی بجلو گیری برخاسته مردم را بشکیابی و داشت. نیاز بستن بازار جلو گیری کرد تنها باین اندازه سنه نمود که بازار کافان تلگرافها بیان بیزار جویی از ذ آهنگی رویان برای دارالشوری و همه سفارتخانه های دولتها از رویابی در تهران و روزنامه ها و دیگران بفرستند و بازار کافان در تلگرافخانه گرد آمده تلگرافهای بسیار درازی بدانسان که میباشد فرستادند.

در نتیجه آز تلگرافها تهران نیز شورید و مردم در همه جا بخوش برخاستند در آن زمان دسته ای بنام «مدافعین وطن» پدید آمده بود. اینان بکوشش برخاسته

برآن شدند که بازار هاسته گردد و در میدانها گفتار هایی بنام بیزاری از ذ آهنگهای رویان در آذربایجان میان اینوه مردم رانده شود و آگهی ها در این باره در روز نامها نوشتند. لیکن دولت آن را نپسندید و اداره شهر بانی بجلو گیری برخاست و آگاهی هایی از سوی دولت بیرون داده شد بدین عنوان که سردار سپاه روس در تبریز باقونسول از انجمن ایالتی و حکمران پوزش خواهد خواست.

ولی این نیز درست نبود و تا آنجا که ما آگاهی داریم چنین پوزشی خواسته نشد. رویان پاسبانان را که دستگیر کرده بودند رها نمودند ولی بتاوان رفقاری که با سالدات در خانه شادروان ثقةالاسلام شده بود سه هزار تومن پول گرفتند. بدینسان گرفتاری پیایان آمد. ولی خواهیم دید که آخرین گرفتاری نبود.

نیز در ناشایستی و خود خواهی راه آنان را داشتند و هر یکی مشروطه را خوان یافعای پنداشته در جستجوی رسید خود بودند. یک چیز شگفت این بود که هر گروهی راه خود را نبال میکرد و پیش آمد مشروطه را از بهر پیشرفت کار خود بندشت. مثل در این هنگام که ایران مشروطه را از اروپا گرفته و یکدسته همه بر آن می-کوشیدند که قانونهای اروپایی بلکه همه شیوه های آنجا را نیز در ایران رواج دهند از یکسو نیز ملایان در هر کجا دست باز کرده بگمان خود «اجرای حدود» میکردند. چنانکه یکی در تبریز پسر حاجی میرزا هادیخان چوب زد. دیگری در فوچان زنی راستگاران کرد. معین الغربا نامی از ملایان مشهد به مدستی یک ملایی دیگر در دیه های نیشاورد سه کس را از اسماعیلیان بکشت که یکی از زشت ترین داستانهای تاریخی آزمانهای است.

در چنان زمانی بیش از همه آن میباشد که کسانی با نوشن کتابها و روزنامهها مردم را از معنی درست مشروطه و راه زندگانی نوین آگاه سازند و سود آزادی کشور را فهماینده همه را به مدستی و هزبایی خوانند. در چنان زمانی که توده بجنش آمده گوشها شناو شده بوداگر مردان بخردی پادرمیان بودند بایستی بچاره پراکند گهای و چند تیر گیها که در توده از باستان زمان بود گوشنند. بچای همه اینها ناگهان در پایتخت دسته های اتفاقایی و اعتدالی پدید آمده آتش دو تیر گی زبان زدن گرفت.

اینگونه دسته بندیها یکی از راه پیش آید: یا کسانی راهی را دریافت یش کیرند و پرس آن دسته بندی کنند و یارمودی آینی برای زندگانی تودمیشنhad کند و گروهی آن را پذیرفته در پیرامون آن کشانند. ولی این دسته بندی در تهران بیکبار عنوان جدایی داشت: آقای تقی زاده همینکه از تبریز تهران آمد یا از راه پیروی بدسته بندی های اروپا و با تنها از بهر فزونی نیروی خود کسانی را از آقایان نواب و حکیم‌الملک و دیگران با خود همdest استهای بنام «اتفاقایی» پدید آورد و اینان از همان دم بکار پرداخته برآن کوشیدند که نمایند گان تهران و دیگر شهرها از همدستان ایشان باشند و در این باره تلگرافها بشهرها فرستادند که بدست افتاد و مایه گفتگو گردید. دربرابر اینان هم سردار اسعد و دیگران دسته ای

گفتار شانزدهم

گشته شدن آقای بهبهانی و هیرزا علیمحمد خان

در اینهنگام که ایران باین سخنی ها دچار بود بایستی یکدسته مردان بخرد و جانشان که از سیاست اروپا آگاه باشند رشته کارها را در دست گرفته و توده را که این زمان برس یا بود بیشتبانی خود برانگیخته در برابر فشار همسایگان یک تیپ بایستند و یکدل و یکرو یککوشن پردازند. اینان می‌توانستند از ایران صد هزار سپاه آرایند و بهنگام نیاز چندین صد هزار جنگجو بر انگیزند و هر گاه چنین کاری میکردند و بگمان روس و انگلیس کوتاه آورده با حال بینانی که اروپا را بود و با همچشمی هایی که دولتهای اروپایی داشتند هر گز بعنگ نمی‌پرداختند.

افوس که در چنان هنگامی کسانیکه رشته کارها را در دست داشتند کتر یکی این شایستگی را دارا بودند. چنانکه بارها گفته ایم پیشتر وزیران و کارکنان اداره ها و بسیاری از نمایندگان دارالشوری از درباریان پیشین فاجاری و خود کسانی بودند که پدر پیده بیند کی خوکرفته و همیشه روس و انگلیس را بکارهای ایران چیره دیده بودند و ایشان را ماندن و نماندن ایران چندان تفاوت نداشت. اما کسانیکه از میان آزادیخواهان با ایشان بودند اینان نیز پیشتر مردمان بی ارج ترسوی بودند و جانهای خود را بیش از ایران دوست میداشتند. بلکه پاره ای دربی آذوهای دیگر بودند و هر کدام جز پیشوافت دلغوه خود را نمی خواستند. اگر در اینمیان چندتنی پاکرون و جانشان بودند آنان نیز در میان دیگران کم شده بکاری توائیی پیدا نمی کردند.

پشت سر این دسته روزنامه نویسان و انجمن سازان و هیاهو کنان بودند. اینان

بنام اعتدال پدید آوردن و کارکشانش بالا گرفت. روزنامه‌ها نیز هر یکی هوای دسته دیگری را داشت از جمله روزنامه «ایران تو» که محمد امین رسول زاده آنرا مینوشت زبان انقلابیان بود. روزنامه استقلال پیروی از اعتدالیان میکرد.

چنانکه میدانیم این‌زمان مجاهدان چه در تهران و چه در شهرهای دیگر گروه انبوهی بودند. اگر سرشنه داران کشور خودخواهی را کنار نهاده راستی را به پیش‌رفت کارها میکوشیدند با این‌ست از اینان سپاهی پدید آورند که هم ایشان کاری بینداشتند و راه روزی در پیش داشته باشند وهم از بهر کشور نیروی جانبازی درست شود. ولی چون دلسوی در میان نبود وازاً این‌سوی چنانکه گفته‌ایم سیاست همسایگان و سودخود سرداشت داران هردو خواستار نا بودی اینان بود اینست کسی پروای ایشان را نداشت پیکدسته که زیر دست یفرمختان بودند و بختیاریان که بستگی بر سردار اسد داشتند حال بدی نداشتند. ولی دیگران همکی سرگردان روز میگزارند و بیچار کان از سرنوشت خود آگاهی نداشتند. اینان نیز در آن آشفتگی از هم پراکنده کودکوارانه از دو تیر کی انقلابی و اعتدالی پیروی میکردند.

از شگفتی‌های تاریخ مشروطه است که چون محمد علی‌میرزا مجلس را برانداخت و مشروطه خواهان و سرداشتگان هر کجا بودند گریختند و یا بخاموشی گراییدند ناگهان از میان توده‌یک ستارخان پی‌وادیز گشته بیان پیاره خاسته با جان‌بکوشن پرداخت و از هر گوشه صد ها مردان از میان توده بیاری او شناختند و جانبازانه زبر در فس او کرد آمدند و دست برادری بهم داده چنگ را پیش برند و روز فیروز تر گردیدند و زمان بزمان بر نیروشان افزود. کار بجا بی رسانید که از قفقاز صد ها کسان پیاری آمدند و از گیلان و اسپهان نیز شورش پدید آمد. سیزده هشتم کارها در دست این برخاستگان از میان توده ابوجه بود که هم ریشه خود کامگی را کنده بار دیگر مشروطه را بایران بر گردانیدند وهم با سیاست همسایگان برآمدند.

ولی همینکه محمد علی‌میرزا بر افتاد و بار دیگر وزیران و بزرگان و داشمندان و این‌گونه بر جنگگان بینان افتادند و رشته کارها را بdest گرفتند در سایه خودخواهی و ناشایستگی و دغلکاری نه تنها کاری از پیش نبرده کشور را دچار آشفتگی گردانیدند

و با سیاست همسایگان نتوانستند برآمد. یک گناه بزرگترشان این بود که آن دسته‌های جانبازان و مردان غیرتمدن را نیز فدائی خود خواهی و سپاهکاری خویش ساختند.

این داستان از یکسو نمونه ایست که با پاکلی و جانشانی هر کاری پیش رود و با دغلبازی و نیرنگ کاری هیچ کاری پیش نرود و از سوی دیگر دلیل است که توده انبوه ایران شایستگی خود را از دست نداده و همه ناشایستی از آن سر رشته - داران بوده.

از سخن خود دور نیقیم: کشاکش دو دسته بالا گرفته جلو کارها را نگه میداشت. مجاهدان نیز بچندین بخش شده حیدر عموانگی و علی محمد خان تربیت افزار کار تقویت‌زاده گردیده و بختیاریان به پیروی سردار اسد و پشتیبان اعتمادیان بودند. یفرمختان دسته‌های خود را جدا گانه نگه میداشت. و چون ستارخان و باقرخان تهران رسیدند انبوهی بر سر ایشان گرد آمدند ولی خود آنان حال روشی نداشتند و نمیدانستند چه بکنند و با چه دسته ای همراه باشند و از درون دلها آگاه نبودند. مردانی که بکشن و کشته شدن خوکرده و جز مردانگی و جانبازی شیوه‌ای نشناخته در برابر این نیرنگها و رویه کارها همچون بلنگ ییابان بودند که بکوجه‌های پیچایی و بنست شهری افتاد و راه چاره را گم کردند.

ما چگونگی خواستن اینان را تهران نوشتیم. ولی این را نگفته‌یم که چون ایشان از تیریز بیرون آمدند و در میانچ و زنجان مردم آن شور را در پیشوای ایشان از خود نمودند و در تهران همینکه آگاهی رسید که از تیریز بیرون آمده اند همکی مردم با شور و خروش به بسیج پیشوای و پندرایی برخاستند این جوش مردم روساندا برآن داشت که بامده ایشان تهران نیز خرسندی نداده به بیرون کردن از ایران بکوشنده و این خواهش را از دولت گردند. چنین پیداست که سردار اسد و سپهبدار نیز از آمدن ایشان تهران ناخوشنود بودند. این بود تلکرافی بنجف فرستاده از آقایان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی خواستار شدند که بتلکراف سردار و سالار را بنجف خوانند. پیداست که عنوان ایشان این بوده اینان مایه شورش هستند و

سر بفرمان دولت فرو نمی آوردند. چنانکه در دیگر جاها همین عنوان را داشتند ولی کمان ندارم آخوند و حاجی شیخ با آن آگاهی که از حال ستارخان و باقرخان داشتند و با ارجحی که پاکدلانه بجا نشانی های آنان می نهادند این سخن را باور نموده باشند هرچه هست در آن روزهایی که ستارخان و باقرخان در فزوین بودند تلگرافی از نجف بایشان رسید که آخوند و حاج شیخ آرزوی دیدار ایشان کرده خواستار شده بودند که از همانجا روانه نجف گردند. لیکن ستارخان آنرا نپذیرفت از اینجا می تواند داشت که در تهران چه سرگذشتی چشم برآه ایشان داشت ویکمان کوششها بکار می رفت که آنان را آلوه و بد نام گردانند و از دیده مردم برآندازند و ییکمان اینان باشد. درونی که داشتند از آن دامها نمی توانستند بیرون جهند.

این زمان ستارخان در پارک اتابک و باقرخان در عشرت آباد نشیمن داشت و بهر کدام ماهه هزار نومان از دولت داده میشد و بیار ارجمند بودند ولی اینها جز برای چند گاهه نبود. از روزیکه اینان بتهران آمدند کسانی خود را بایشان بسته و گرد اشانرا نهی نمیگاردند. لیکن بیشتر اینان مردان دغلبازی بودند که جز سودخود نمیکوشند. ستارخان از کشاکن اعتدال و انقلاب سخت دلگیر گردیده میخواست بجلو گیری کوشد ولی این کشاکش که از سرچشمه دیگری آب میخورد نیرومندتر از آن بود که او تواند از عهده جلو گیری برآید.

اینحال سرستگان آزادی و مجاهدان است که بچندین دسته بودند. در این میان ملایان نیز یکدستهای پدید آورده و اینان نیز با اتفاقیان دشمنی مینمودند و چنین میگفتند علمای نجف قتوی به بیدینی تقی زاده داده اند و باید او را از مجلس بیرون کرد و کوبا چنین نهاده شده بود که آقای بهبهانی بنمایند کی از علمای نجف مجلس بیاید و در اینجا نیز با اتفاقیان از دردشمنی درآمده بجلو گیری کوشیده شود و بیداست که چنین کاری بر تقی زاده و دسته او زیانها داشت و شاید در میان توده چندی بسیارخواهی ایشان پدیده می آورد.

در این گرما گرم شب شنبه بیست و چهارم تیرماه (نهم رجب) چهار تن مجاهد بخانه سید عبدالله ریخته در برابر چشم کسانش اورا گشتند. اگرچه کشندگان نام

بنام شناخته (۴۰) نشند ولی ییکمان از دسته حیدر عموغانی بودند و این خوربزی را با دستور تقیزاده گردند. حیدر عموغانی که ما آنهمه سایش های بعجا از کارداری و دلیری او گرده ایم این زمان در تهران افزار دست تقی زاده گردیده باین کارهای ناشایست بر می خاست آقا سیدعبدالله با آنهمه کوششها در راه مشروطه چرا بایستی اورا بکشنده. خوب بود بیادمی آوردند روز سوم تیر (روز بمباردمان مجلس) را که در چنان روزی تقی زاده در خانه خود نشست و در نشود. ولی سیدعبدالله دلیرانه ب مجلس آمد و ایستاد کی گرد و آنهمه گزند دید. این چکاریست که کسی در چنان روزی از خانه بیرون نیاید و در بازدهمه که مجاهدان با سپاه خود کامگی دست پنجه بودند بهیچ کاری بر نخورد ولی همینکه خود کامگی بر افاده و میدان باز شد این زمان با دست این و آن « انقلاب » کند و آدمکشی پردازد؟! اگر این شنبه بود در شورش فرانسه آدم کشی ها گردند باستی فراموش نکند که آن آدمکشی را بود کشور خویش گردند نه بسود همسایگان! و انگاه در آنجا نیز از این کارها جز زیان بر نخاست. این چه روابود که بیرامونیان محمدعلی میرزا از باشاه در آمده جا در میان آزادیخواهان گیرند و کسی را بایشان سخنی نباشد. ولیکن آقا سیدعبدالله را که یکی ازیزش روان آزادی بود و همیشه در پیش آمد ها ایستاد کی میگرد بدینسان بخاک اندازند؟!

فردای آن روز تهرانیان بازاره را بستند و خروش بزرگی بر خاست. نیز در مجلس اعتدالیان پیش آمد را بگفتگو گزاردۀ بشور و فریاد بی اندازه پرداختند. اینان از دولت گرفتاری کشندگان بهبهانی را میخواستند ولی دولت را آن نواندی نبود. کم کم مردم پرده از روی کار برداشته از تقیزاده نکوشش آغاز گردند و بیرون کشند اورا از مجلس خواستار شدند. سوروز بازار بسته ماند. میگویند تقیزاده چون دید ایستاد کی نمیتواند بسردار اسعد پناه برد و شب بخانه اورد. سردار اسعد نیز با آنکه از اعتدالیان بود بسیگاهداری او برخاست.

(۴۰) چنانکه میں داشته مد بکی از ایشان رجب نام را بیم بود که از قفار آمده و در بیرون در شمال مجاهدان قفاری در چنگها دست داشت و سپس بتوان آمده بمعواغی بیوت و دستور او بیان کار برخاست و این بود پس از کشته شدن بهبهانی در تهران نایستاده دوباره بشوری باز گشت و در آنجا بود نا در چنگ میرم ۱۳۳۰ با روسیان تبری ازدها شان خود را کشته گردید. میگویند: شادر وان بهبهانی را بیز ازدها نشاند و

از آنسوی ستار خان و باقر خان و مساعده سلطان و ضرغم السلطنه چهار تن که در کشاکش‌های مشروطه خواهی جانبازی کرده و دارالشوری را تیجه جانبازیهای خود می‌شمارند چیرگیهای تقی زاده و درماندگی دارالشوری برآنان ناگوارافتاده ایست با هم سوکند خورده و بیمان نهادند که بیشتبانی دارالشوری بکوشند و آن را دربرابر چیرگیهای انقلابیان نگهدازند و این پیمان خود را نوشه در روز نامها پراکنندساختند. یکی از درخواستهای اینان آن بود که چندتن که بدسته بنده برخاسته و این کشاکش را پیدید آورده‌اند باید از مجلس پیرون روند. از این پیش‌آمد تقیزاده ناگزیر شده چهارصد تومان پول از مجلس گرفته از تهران پیرون رفت و از راه گیلان و تبریز روانه استانبول گردید.

در هماقروزها مستوفی‌المالک رئیس‌الوزراء گردید و این کاینه پنجم بود که پیش از برافتادن محمدعلی میرزا بروی کار می‌آمد. کاینه سپهبدار از دیر باز در سایه کشاکش انقلابی و اعتدالی از کار بازمانده بود و سرانجام از میان برخاست. سپهبدار و سردار اسعد در این کاینه بودند و در مجلس بیان نمایندگان درآمدند ولی سردار اسعد در کارها دست داشت و وزیران از وسخن می‌شنیدند و او از پیمان و هدمتی آن چهار تن سخت خشمگان بود و در دشمنی آنان بالانقلابیان همراهی مینمود. چنانکه سپهبدار در نهان با آن چهار تن همراهی داشت.

کشاکش پیش می‌رفت و شب نهم مرداد ماه نیم ساعت از شام گذشته هنگامیکه علی‌محمد خان تریست همراه سید عبدالرزاق نامی در شگه نشته و از خیابان لالهزار می‌گذشت در سر چهار راه مخبر الدوله چندتن از مجاهدان از دسته معاشر سلطان برس در شگه ریخته علی‌محمد خان و سید عبدالرزاق هردو را با گلوله کشتند. این نیز باستور اعتدالیان و بنام کیند خواهی از انقلابیان بود. بیچاره علی‌محمد خان جوان قربانی هوسپازیها و کینه‌جوییها گردید. کسانی کفته‌اند ستار خان از این کشتار آگاهی داشت.

ولی آقای یکانی می‌گوید: هیچ‌گونه آگاهی نداشت و چون کشندگان می‌خواستند با پناهندگان شوند نباید رفت (*).

هرچه هست از این پیش‌آمد هر کس را بیم گرفت و ازویاییان بزبان آمدند. با آن دسته بندیها که مجاهدان را بود و این کینه تویی که بیان ایشان افتاده بیم آن می‌رفت آدمکشی‌های پیاپی روی دهد. وزیر انونما نمایندگان و سردارستان گان همکی ذشی کاردا دریافتند و همکی برآشند که باید جلو گیری شود. ولی از چه راه؟ نمایندگان روس و انگلیس برآن بودند که از همه مجاهدان ابراز جنگ را بگیرند و آنان را بی‌در کارهای خود فرستند. کاینه توین مستوفی‌المالک نیز که انقلابی و اعتدالی را بهم در آمیخته و از اندامهای آن حکیم‌الملک نواب و فرمانفرما بودند اینان نیز همه‌آن‌اندیشد را داشتند. با آلدگی که این‌هنگام مجاهدان را بود جز این تواستند کرد. تو گفتی آن کشاکش و دسته بندیها نتها از بهر این بود که یکمکثت مردان غیرتمدن و دلیر را که بیش بیگانگان خار بودند آلوهه گردانند و از دیده مردم بیاندازند و در میان ایشان تخم کینه و دشمنی بکارند و سپس انقلابی و اعتدالی دست بهم داده بستندن ریشه ایشان همداستان گردند.

در کتاب آبی عبارتهای هست که باید در اینجا بیاوریم: می‌گوید:
«وزیر خارجه آهنگ دولت را (درباره گرفتن تفتگ از دست مجاهدان) با وزیر مختار روس بگفتگو گزاشت. من نیز سایه ایشان بودم. میو با کلوپسکی آهنگ دولت را نیکوچواهه براست داشت و پیش از همه دستگیری کشندگان سید عدایش را سارش کرد و چون پیش از آن بامسیو پاکلوپسکی در این زمینه گفتگو کرده و همداستان شده بودیم که دولت را باین کار دلیر تر گردانیم این بود من اندیشه خود را باز نمودم ولی من پیشتر گرفتن ابراز جنگ از دست مجاهدان را سیردم زیرا پس از اینکار دستگیری مجاهدانی که بسته ایران نیستند و دستگیری کشندگان آسان می‌شود.

از سخنان نواب چنین برآمد که دولت ایران می‌ترسد که اگر مجاهدان

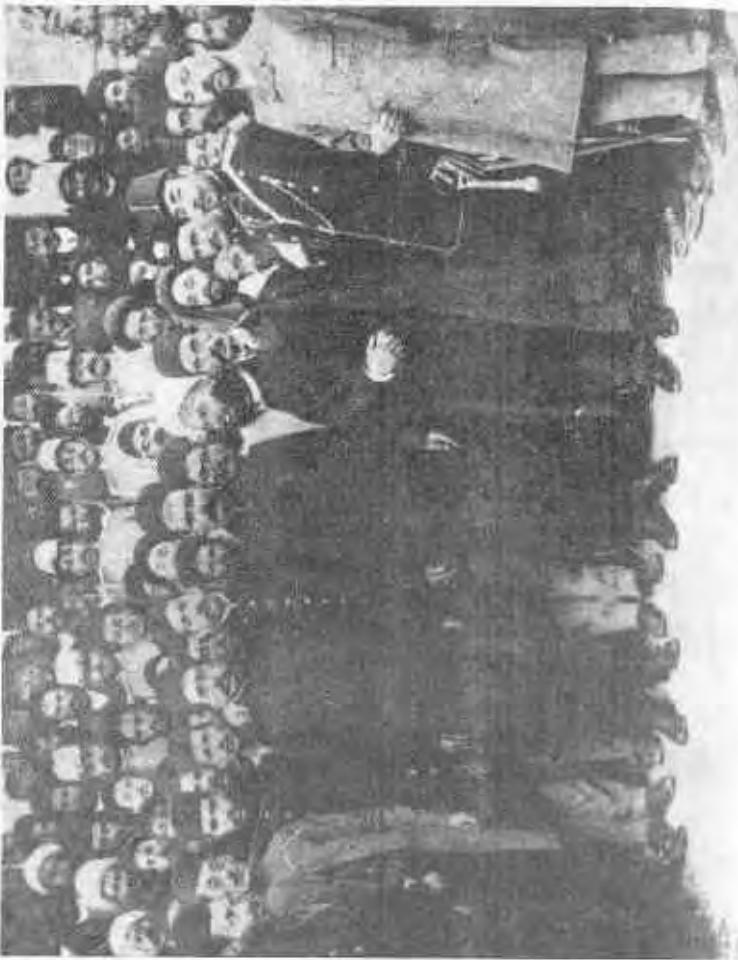
(*) یکی از ایشان آقابلا نام از دست معاشر سلطان بوده. آقای یکانی می‌گوید: من این‌نده بودم که او همراه دیگران می‌باره ایبلک آمدند و دیگران دور ایستادند و آقابلا زدیک آنده بگوش سردار سخنی گفت: بزرگ آنکه راه یاسخ داد: من از این کار آگاهی ندارم و هر گاه دولت شمارا بخواهد گرفته داشت اوضاع را می‌خواهد بیاند می‌خواهد بروید. آقا بالا این را شنیده بازگشت و با همراهان خود پیرون رفت

استادگی سختی کنند دولت روس آن را بهانه کرده سپاه خود را از قزوین
بتهران بیاورد وزیر مختار روس بایشان زبان داد که دولت اپراتوری
روس هیچگاه نخواسته و نی خواهد بهانه برای آوردن سپاه به تهران
پیدا کند...»

این کفتکو در دهم مرداد ماه بوده همان روزها دولت بر آن بود با دست فرافخانه
و دیگر نیروی دولتی بکار پردازد و با ریس فراقاخانه چکونکی را گفتگو میکراید.
لیکن سپس سختی کار را دریافته بر آن شد که با خود سرستگان از پیش گفتگو شود و
آنگاه آگهی پراکنده کرده مهلتی نهند که در آن کسانی که بخواهند خودشان تفکرها
را باز دهند. دونما بینه روس و انگلیس این را نمی پسندیدند. لیکن چون پای
نمایندگان مجلس و کسان دیگری در میان بود دولت توانست پیروی از راهنمایی آن
دونما بینه بکند.

کسانی از نمایندگان آذربایجان با ستارخان و باقرخان کفتکو کردند و روز
دهم مرداد همگی ایشان را با مصمام السلطنه و دیگر سرستگان مجلس خواندند و
درنشستی که هفت ساعت کشید و گفت و شنید فراوان رخداد مجلس قانونی نهاد در باره
اینکه جز سپاهیان و بابسانان شهر بانی دیگری تفکر و ابزار جنگ تواند برداشت و از
مجاهدان ناچهل و هشت ساعت اینها گرفته شود و هر گاه استادگی کردد گوشمال
یابند. چون این قانون گزارده شد ستارخان گفت: نخست کسی که آن را بکار بندمن
خواهم بود. سپس اووه‌مگی دیگران سوکنند باد کردند که بدولت نافرمانی نمایند.
بدینسان نشت با خرسندي و شادمانی بیان رسیده دولت قانون را باستور بکاربست آن
بعچاپ رسانیده آگهی بس درازی در شهر پراکنده نمود. هر کسی مینیاشت آسیب
فرا رسیده گذشت و دیگر خونی ریخته نخواهد شد. ولی کینه تو زیها و بدخواهیها که
کسانی را در درون بود نگراشت کار بی خونریزی بیش رود و ناگهانی یکی از شومترین
داستانهای تاریخی رخداد. زیرا از یکسوی سیاری از مجاهدان نمیخواستند پی کار
خود روند و بسیاری از کار خود بیکبار دور افتاده اگر هم میخواستند نمیتواسند و
اینان ناگزیر بنا فرمانی برخاستند. از سوی دیگر دولت نخواست این قانون را داد گرایه
بکار بند و چون خود مستوفی ریس وزراء ویشنر وزیران از دسته اتفاقایی بودند و

چنانکه گفتیم این دسته کینه چهارتمن سردار را (ستارخان و باقرخان و ضرغام السلطنه و



۹- ستارخان در اهران با گروهی از نهادهای و نیزیان

معز السلطنه) در دل داشتند. همچنین سردار اسعد که در همه کارها دست داشت از این

چهارتن سخت خشمناک بود. بویژه از ستارخان که از پس خشمناک بود زیان خود را نگه نمیتوانست داشت. همچنین فرمانفرما از ستارخان دل آزردگی داشت، یفرمخان هم که این زمان هم ریس شهریانی تهران و هم سردار سپاهها بود و نیروی بزرگی را در دست داشت اونیز با ستارخان و معز السلطان ازدر دشمنی بود. این کینه‌ها نگراشت قانون را داد گرانه روان گردانند و انقلابیان بر آن شدند که بستان خود را نگهداشند. گذشته از مجاهدان خود یفرم از ارمی و مسلمان که باشان رخت سپاهیگری پوشانیده بود و گذشته از بختیاریان که همین عنوان را داشتند در اینهنگام نیز حیدر عمواغلی و دستهای او و دیگر هواداران انقلابیان را از یکسوتفنگ از دستان گرفتند و از نکسودر شمار سپاهیان گرفته دوباره تفنگ دادند. پیداست که این رفتار چه تیجه‌ای را پیش می‌آورد و عنوان بدست دیگران میداد که گردن بقانون نگرانند.

گذشته از این در سایه خونریزی که رواده و علیهم خدمت خان کشته شده بود دسته حیدر عمواغلی با این خرسندي نداشتند که دسته مجاهدان چهار تن را تنها از ایزار جنگ لخت کنند و بر آن میکوشیدند کار را بزد و خورد رسانیده گزندی نیز بخود آنان برسانند و یگمان بسیاری از وزیران و دیگران این آهنگ را داشتند و یگمان همسایگان نیز آنرا خواستار بودند. بویژه در باره ستار خان و باقر خان که کفیم از دیر باز چنین بدخواهی را داشتند و خواهیم دید که چه تیجه‌ای از اینها برخاست.

الفتار هفدهم

پیش آمد پارک ازابک

این یکی از اندوهنا کرین داستانهای تاریخ مشروطه است و چون تلخترین میوه تباکریهای سر رشمداران بوده نگزاردۀ اند چگونگی آن براستی شناخته شود و تا تو انتهۀ اند پرده بروی آن کشیده‌اند. (*) چنانکه گفتم پارک اتابک نشینگاه ستارخان بود. روز پنجشنبه دوازدهم تیر ماه چون ستارخان از مجلس بازگشت چنانکه در آنجا زبان داده بود بسکان خود دستور داد که تفنگ و فشنگ خود را گرد آورده برای سپردن بولت آماده باشد و چنین گفت: «کاری نکنید که کاسه بر سر ماشکند». کسانی از پیرامونیان ناخرسندي نموده می‌گفتند: «با این دشمنی که میانه شما با یفرمخان و دیگر است پس از گرفتن ایزار جنگ با شما و سالار فتار دیگر پیش خواهند گرفت» ستارخان گفت: «این دولت را ما خودمان بر انگیخته‌ایم و تایسته نیست که بآواناق‌مایی کنیم. و آنگاه در اینجا میان شهر چگونه میتوان جنگ نمود؟» بدینسان او و باقر خان بدادن تفنگ خرسندي داشتند و مجاهدان نیز راهنمائی میکردند فردای آنروز ستارخان بهر آباد بهمانی خسروخان رفت و شب شنبه را در آنجا بود آفای یکانی میگوید: ما از این پیش آمد خوشنود گردیده بدر بان و دیگران سفارش گردیدم جای سردار را بمجاهدان آگاهی ندهند تا بی او نزوند. چه در این هنگام مجاهدان از آگهی که دولت در شهر پراکنده ساخته و چهل و هشت ساعت مهلت داده بود که همه تفنگهای خود بسیارند بجوش آمد و دسته دسته بیارک می‌آمدند و سر اغ سردار رامیگرفتند.

(*) ما گذشته از دیدن کتاب آمی دروزنامه شمس برشتابی نیز از آة بان یکان و امیر خیزی گرده‌ایم.

از جمله خلیل خان ارک^(*) بادسته‌ای با آنچادر آمد و از دربانان بحث‌جو برخاسته‌جای سردار را داشت و در زمان بمهر آباد رفته به رزبانی بود اورا شهر باز کردند. دستهٔ مجاهدان معز‌السلطان پارک در آمد می‌گفتند ما از دولت سمعانوئی ماهانه می‌خواهیم تا نهدقنق از دست نمی‌لیم. نیز چون در آگهی دولت نوشته شده بود به تفکه‌هایی که نشان دولت را دارد و از آن خود دولت بوده بهای نپردازد مجاهدان از این نیز گله داشتند و چنین می‌گفتند ما این تفکه‌ها را در جنگ از دست دشمنان مشروطه در آورده‌ایم و مقت از دست نگزاریم.

این در خور گفتگو است که برای چه دستهٔ معز‌السلطان اورا رها کرده داوری نزد ستارخان آورد و ما نمیدانیم آیا خود اوجتن دستوری مجاهدان داده بوده و یا مجاهدان از نومید شده واژ ناچاری روستارخان آورد و بودند هر چه هست کار زشتی بشمار است.

از سین روز شنبه اینان در پارک بخرون و غوغای پرخاستند و ستارخان چون کمان دیگر نمی‌برد بهم‌دستی با فرخان و دیگران بر آن شدند پیامردی غوغای فرونشانند. از نمایندگان آذربایجان شادروان شیخ اسماعیل هشت‌رودی و معین‌الرعایا و معتمدالتجار نیز پای در میان داشتند. یکیار نیز اسدالله میرزا وزیر پست و تلگراف و آفای حاج سید‌حضرت‌الله اخوی نماینده تهران با صبا آمدند و با سردار و سالار گفتگو کردند. ولی مجاهدان نندی مینمودند و سر رام شدن نداشتند و بیداست که دسته‌هایی نیز از بیرون بعیان ایشان دراز می‌شدند. نیز چنین پیداست که دسته بندی یفرمختان و سردار اسعد و حیدر عواملی و بیدار گردی دولت که از این دسته تفکه را انگرفت برستارخان و باقر خان ناگوار افتاده و در این‌نگام ایشان را دودل ساخته بوده و اینست کار را آسانی یکرویه نمی‌توانستند کرد!

ب) بیکشنه دولت بسیج جنگ میدید و هرچه داشت از سواره و پیاده^(*) و وزاندارم

(*) اوجون در جنگهای تبریز ارک را در دست داشت با این قام شناخته گردید و در حای دیگر گفتگو به که ستارخان اورا سبارگرامی میداشت.

(*) دسته‌هایی را نازه گرفته بودند که نام رزمان خوانده می‌شدند.

و پولیس و فرقه و سواره‌های بختیاری که رویهم رفته دوهزار و صدوسی تن شماره‌ی قفتند برای فردا آمده می‌ساخت گذشته از فداییان ارمنی و مجاهدان حیدر عواملی و دیگران که بکینه اقلایی و اعتدالی و بنام خونخواهی علی‌محمد خان تریست، داوطلبانه آمده بودند. با پولکنیک‌رئیس فراخانه سکالش کرده اندیشه خواسته بودند ولی فرماندهی بنام یفرمختان و سردار بهادر بود.

چون روز فرا رسید این دسته‌ها همگی در میدان توپخانه گردآمدند و با دستور فرماندهان باهنگ پارک روانه شده پیرامونهای آنرا فراگرفتند. نیز دو شصت تیر و دو توب ماکریم و یکتوب یا بانی در اینگوش و آن گوشه آمده کارگرداند. در سراسر تهران شور و جنبش پیدید آمد و مردم در اینجا و آنجا بیوه شده‌ایزیشن آمد سخت دلتکی داشتند. این برایشان ناگوار بود که ستارخان و باقرخان را که چندماه پیش با آن شکوه بیهانند پیشوای کرد و بشهر در آورده بودند امروز بدینسان در تشكیل بیبندند. این بود دسته‌هایی بخوش برخاسته بر آن شدند پارک شتابند. خودی و بیگانه افسوس می‌خوردند.

همان روز معز‌السلطان و ضرغام‌السلطنه کار را سخت دیده هردو بر آن شدند که بگریزند و جان بدربرند. معز‌السلطان بامشهدی صادق نامی بشمران شافتند در سفارت عثمانی بست نشست. ضرغام‌السلطنه با چند تنی از تهران بیرون رفته بشاه عبدالعظیم پناه برد. بضرغام‌السلطنه سخنی نداریم ولی این بدکاری از معز‌السلطان فراموش نشدنیست که کسان خود را با استادگی و امدادش و بمنگام سختی خود او را از میدان در رفت و بیک سفارت بیگانه‌ای پناه جست.

از آنسوی در پارک مجاهدان همچنان در خروش بودند و دسته مردم با آنجا آمده بیرون میرفتند. ستارخان و باقرخان از جنگ پرهیز داشتند و کمتر کمان می‌کردند کار بخونریزی کشید. امروز نیز می‌کوشیدند مجاهدان را رام گردانند. در این میان کسانی نلاشی کردند بلکه سردار و سالار را از آنجا بیرون کشند تا پای ایشان در میان بیاشد. یکی از ایشان سردار جنگ برادر سردار اسعد بود که کسی را فرستاده خواستار شد ستارخان آن روز را بخانه اورد و ای ستارخان چون گرفتار بود نتوانست

نیز چند قن از اروپاییان با آنچا در آمده استارخان نیکخواهی نمودند و خواهش کردند هرچه زودتر شورش را بخواهند. پیداست که آنان از درون کارها آگاهی داشتند لیکن استارخان از نا آگاهی پیش آمد را آسان میگرفت و کاهی میکفت: «مگر از بهر سیصد فنگ مردم را خواهند کشت؟».

آخرین کاریکه شد استارخان بمعاهدان پیشنهاد کرد يك نیم از ماهانه های پس مانده ایشان را از دولت گرفته پردازد و برای يك نیم دیگر خود اوپایاندن باشد که پس از چندی پرداخته شود بمعاهدان نیز بی کفتگو تفنگها را بنهند. بمعاهدان باین خرسندی دادند و آقای امیر خیزی بنمایند کی از سردار و سالار بدبار بر قله باهیئت وزراء که گردهم بودند گفتگو نمود. هیئت وزراء پیشنهاد را پذیرفت و دو تن را که هر آلت-السلطان و میرزا غفارخان زنوزی باشد همراه فرستاد که چون بمعاهدان تفنگها را از دست گرددند آینان بر گردند و خبر بیاورند و آنگاه پول فرستاده شود.

امید میرفت غوغای آسانی فروخواهد نشست. استارخان دستور داد نامهای بمعاهدان را بسوی پسند و تفنگ ها را بکایل کرفته در اطافی گردآورند و آقای یکانی را باین کار بر کماشت: ولی هنوز چند تفنگی گرفته نشده بود که ناگهان دو تن عثمانی از کارکنان سفارت بنام جمیل یک و جمال یک با آنچا در آمدند و یکی از ایشان در میان بمعاهدان بکفتار پرداخته چنین گفت: «این بمعاهدان در راه آزادی نلاشها گردداند و یشتر ایشان پدر یا برادر یا پسر خود را از دست داده اند. تفنگها را نیز در جنگ از دست دشمن بیرون آورده اند این رفتار دولت با اینان بیداد گرانه است».

دانسته نیست اینان را که با آنچا فرستاد و خود چه میخواستند. اگر بگوییم معز السلطان ایشان را فرستاد باید یقین کنیم معز السلطان با دشمنان استارخان هم دست و بخون او شننده بوده. هرچه هست از این گفتار بمعاهدان دوباره شوریدند و بدادن تفنگ خرسندی ندادند. در این میان دسته هایی از مردم تهران نیز فرار یسیدند. اینان نیز از راه دیگر شوراییند مردم پرداختند. استارخان سخت برآشت و چون از آغاز روز گرفتار تب بود وزمان بزم روزگاری آن می افزود اینهنجام تب و خشم دست بهم داده اورا از تاب انداختند و چنان حاشیه های نوشته با دست خرسخان برای صصاص السلطنه فرستاد که او میانجی شود و از جنگ جلو گیری نماید. درینون نیز بارهای از نمایندگان آذربایجان از جمله

بر دند که این خود جهت دیگر بگسیختن رشته گردید بدهیان دوباره کار برآشت و هر آلت السلطان و میرزا غفارخان در آنچا نمانده بیرون رفتند. چهل و هشت ساعت که دولت مهلت داده بود هنگام پیشین بیان رسیده دو ساعت بیز فروتنر میگذشت. در این زمان ناگهان از دم در آواز تیری برخاست. یکی از مجاهدان باطیانچه در بان را زد و چنین میگویند آن مجاهد میرزا غفارخان زنوزی بود که از همه اهان عموماً غایبی در تیپ هوداران افلاطی بشمار میرفت و از اینجا پیداست که این دسته بخون بزی میکوشیدند و خوشنودی نداشتند کار با آراملش انجام گیرد و این نمونه ای است که چه تختم کینه در میان اینان پاشیده بودند. مجاهدان پارک آن نیز را نشان جنگ دانسته بیکبار بهم بس آمدند و در هارا بسته آمده جنگ ایستادند و از دوسوی شلیکی برخاست. ولی زود فرونشست. سردار اسعد هینویس: «ابتدا از طرف مجاهدین شلیک بقشون دولتی شد» ولی آنچه مانو شتم راست تر از این میباشد.

پیرامونیان استارخان میکوشیدند بار دیگر از دولت یک ساعت مهلت گیرند. لیکن در اینهنجام راه بسته و سیم تلفن نیز گسته بود. سپاهیان دولت سراسر پشت بامها و خانه های بلند را در پیرامون پارک گرفته آمده ایستاده بودند. پارکیان نیز پشتندیوارها را سنگر گرفتند. استارخان بیانی سفارش میفرستاد که جنگ نکنید و چنین میگویند که نوروز اف از سر دستگان نیز نگی بکار زد بدهیان که بیرق سفیدی را بر روی دیوار افراشت و دسته پیاده (رژیمان) که در برابر او سنگر داشتند فربیرق را خوردند. چنین پنداشتند مجاهدان در مانده شده اند و از درزینهار خواهی هستند این بود دلیری کرده بتاخنن پرداختند و دسته نوروز اف بسیاری را از ایشان با گلوله بخاک انداختند. استارخان چون این را شنید بیرون آمده بنوروز اف پرخاش کرد واو را از سنگر برداشته دریک زیر زمینی نشستن فرمود. همگی بر آن میکوشیدند که جنگ رخ ندهد و بلکه شب که بیان می آید دوباره گفتگو آغاز شود. چنانکه در چنان هنگام نیز نامهای نوشته با دست خرسخان برای صصاص السلطنه فرستاد که او میانجی شود و از جنگ جلو گیری نماید. درینون نیز بارهای از نمایندگان آذربایجان از جمله

شادروان هشتاد و دی تلاض بکار میبردند. لیکن در این هنگام کار از کار گذشته و راه ییکبار بسته شده بود دولت اتفاقی خرسندی نداشت شکار را از دست دهد و از فرصتی که برای برانداختن یک مرد دلیر بنام پیدا کرده بود سود جویی ننماید.

یکی دو ساعت با رامش گذشت. در تاریخ بختیاری مینویسد: چونکه واپسین فرمان از دولت برای سپاهیان نرسیده بود. در چهار و نیم پس از پیشین دستور دولت رسید و ییکبار شلیک و گلوله ریزی آغاز شد. تویها غریبین گرفت. شصت تیر تکر که باریدن آغاز نمود. هیاهو سراسر شهر را گرفت. ستارخان همچنان در اطاق بودتا هنگامی که آگاهی یافت که دسته ای از بختیاریان دلیرانه پیش آمده اند و خود را بنزدیک پارک رسانده اند و نزدیک است بدرون بیایند. این را شنیده تفنگ برداشته بیرون آمد و ایشانرا باز گردانید. چنین میگویند: پنج تیر بیشتر نیانداخت و بهر تیری یکی را از پا انداخت. چنانکه این شیوه همیشگی او بود که تیر حز بآماج نمیزد. ولی افسوس که این آخرین تیر اندازی او بود. جنگ بسته پیش می‌رفت و دولتیان بر آن می‌کوشیدند که با توب دیواری را بر اندازند و راه بروی خود کشاده سازند.

شام گاهان دولتیان همه خانه‌ها و بینای‌ها که بیرارک نگران بود گرفتند و در این هنگام آتش جنگ چندان افزوزان بود و از دو سوی چنان کوشیده میشد که بالآخر از آن باندیشه نیاید.

از کسان ستارخان و باقر خان آنانکه جنگی نبودند و نیز بازاریان تهران که نادانسته بآنجا درآمدند، بودند سخت سراسیمه گردیده و چون گلوله همه‌جاری گرفت خود را در پناه سرداری بنگهداری پرداختند و کسی را جز پروای جان خود نبود. در گرم کرم شلیک ستارخان بار دیگر تفنگ را برداشته برآن شد در پشت بام جایی راستگر کرده و جلو تاختن را بر گرداند و باین آهنگ بیرون آمده خواست از پل‌ها بالا رود و در میان راه ناگهان تیری از تفنگ و زندی بزانویش خورد و آن شرمند را از پا انداخت. هر اهانتی او را برداشتند با طاقتی بردند و پیش از این شوائبند که لحافی را پیاپیش بیچند و جلو خون را گیرند. بدینسان یگانه قهرمان آزادی از پا

افتاد. مردی که آتشمه جنگهای سخت را دیده و آسوده بیرون جسته بود در اینجا بد نرین گزندی یافت. پیداست که پس از آن جنگ بیجا بود و کوشش پارکیان بجایی نمیرسید. با یینهمه مجاهدان ایستاد کی داشتند و از سر گذشت او آگاه نبودند.

در ساعت هشت در سوی غربی پارک با نفت آتش زده شد و پس از آنکه نیم سو زد بختیاریان از آنجا تاختن آوردند ولی تا ساعت نه جنگ همچنین پیش میرفت. تا مجاهدان ییکبار نومید شدند و دست از ایستاد کی برداشتند. در این هنگام در پارک هنگامه شکقی بر پابود. از هر گوشه باع خروش بر میخاست. یکسو کسانی اطاقت‌ها را تاراج میکردند. یکسو دسته ای مجاهدان را تاراج مینمودند. یکسو گروهی بستگان ستارخان و باقر خان و بازاریان تهران که گفتم در سرداری گرد بودند پرداخته ایشان را از آنجا بیرون میکشیدند. دویست تن از مجاهدان دستگیر افتادند، پاره‌ای از آنان گریخته در تاریکی جان بدر برند. سردار اسعد در اینجا چنین مینویسد: «بختیاریان بداخل پارک حمله نمودند و در اولین حمله عمارت و مسکن که محکمرین سنگر متعددین بود بتصرف درآمد. مجاهدین در اینوقت امان خواستند، باقر خان سالار ملی نزد سردار بهادر آمده امان طلبید معلوم شد که ستارخان تیر خورده فوراً دکتر برای معالجه ستارخان روانه شد چهار ساعت از شب رفته صدای نیر تفنگ بكلی خاموش شهر امن گردید».

میگویند: بختیاریان و ارمنیان از بد رفتاریها باز نایستادند. کار سختگیری دولت بجایی رسید که گذشته از مجاهدان و بستگان ستارخان و باقر خان، بازاریان را که در آنجا بودند نیز گرفتار کرده بزندان شهر بازی برندند. تنها ستارخان و باقر خان و پسر ده‌ساله ستارخان را در در شگه نشانده بخانه صمم‌السلطنه برندند.

در کتاب آبی دریکجا شماره گزند دیدگان را از سوی دولت هفت تن کشته و بیست و سه تن زخمی و از سوی پارکیان هیجده تن کشته و چهل تن زخمی مینویسد و در جای دیگری کمتر از این مینکارد. ولی آنچه ما از گفته‌آقای یکانی و از جاهای دیگر میفهمیم که تنگان بیشتر از این اندازه بوده‌اند. فردای آنروز در کوچه‌های تهران مجاهدی دینه نمیشد. مردم تهران از پیش

آمد سخت افراد کی داشتند و همکی دلسری مینمودند و با آنکه دولت «حکومت نظامی» برپا و سخت کیری^{۲۰} آغاز کرد و بazaarها را باز نمیکردند. یکدسته از جیر کی پفرمخان و ارمینیان سخت برآشته بودند و بدگوییها میکردند. هر کسی این داشته بود که ستارخان پجنگ خرسندي نداشته است و گرنه کار با آن آسانی پایان نمی پیدیرفت. وزارت داخله چکونگی را آگهی کرده در شهر پیرا کند. بهمن شهرها با تلگراف آگاهی داد. در همه جا مردم چون از چکونگی پیش آمد آگاهی درستی نداشتند بخاموشی گراییدند و جز از تبریز ورشت از جای دیگری آوازی برخاست. ولی در تبریز مردم خروشیدند و نمایندگان انجمن و مردم‌ستان بتلگرافخانه در آمده نمایندگان آذربایجان را در تهران برای پرسش و پاسخ بتلگرافخانه خواستند و از ایشان چکونگی را پرسیدند و نمایندگان باز چکونگی آگاهی نداشتند وبا نمیخواستند راستی را باز نمایند و کوتاهیهایی که خود نمایان در پیش آمد کرده بودند بگردند که این بود پاسخهایی دادند که درست نبود و گناه را همه بگردند دوسدار (ستارخان و باقرخان) و مجاهدان اند اختند.

از رشت نیز مردم تلگرافی بنام رئیس مجلس و نایاب‌السلطنه فرستادند و در آن چکونگی را پرسیدند و از دولت بازخواست نمودند. پس از سخت شوریده و دل آزره بودند و نمیدانیم از مجلس و نایاب‌السلطنه چه پاسخی بایشان داده شد.

اگر درست رسید کی شود این پیش آمد میوه کشاکش اقلامی و اعتدالی بود که بیان انداخته و دو تیر کی را تا مجاهدان نیز رسانیده بودند. پس از آنکه ایشان را بخون یکدیگر شننه ساختند بازی داد کرane از همکی تفک را نگرفتند. نیز کتفیم دستهایی در میان بود که نگارندند کار آرامش پایان پذیرد و کسانی سخت میکوشیدند برستارخان و همدستان او گزندی برسانند.

این کار ننگین دد همه جا برهواداران ایران ناگوار افتاد و از شهرهای ییگانه نیز تلگرافها رسید. روز نامه کاسبی در فقازار چکونگی را دنبال میکرد و خبرنگار او در تهران پفرمخان را دیده از پرسخهایی کرد. پفرم کناء را بگردند ستارخان انداخت.

خبرنگار ستارخان را هم دیدار کرد و ازاو چکونگی را باز نمود و ییگناهی خود را و اینکه جز بعیان چیزی نمیکوشیده باو باز گفت.

ستارخان بک تنی پیش نبود و پس از این گزندی که یافت چند سال دیگری زیسته بدرود زندگی گفت. ولی آن ذلیری و جانبازی بیمانندی که او در تبریز در راه آزادی ایران کرد و مشروطه را باز دیگر برای گردانید و این پاداش که بادست ییکدسته دغلکاران در برایر آن مردانگی های خود دیده همیشه در تاریخ خواهد ماند. اینان که این رفتار را بالا کرده و ریاض را شکسته بودند پس از آن برای پرده یوشی بسیاهکاری خود همیشه از ستارخان نکوهشایی میروند و تا میتوانستند بسکستان از ارج او میکوشیدند و چون ستارخان یسواد بود و باره کله ها را نادرست برزبان میراند (با آنکه بسیار شیرین سخن میگفت) اینان آنها را داستانی ساخته در اینجا و آنجا میگفتند. هنوز هستند کسانی که همینکه نام ستارخان بیان میاید بشیوه دیرین خود از آن داستانهای ریشخند آمیز باز گویند و اورای یکمرد دیوانهواری ستابند و این را بیاد نیاورند که همین مرد بکمال در تبریز رشته کار بزرگی را در دست داشت و همیشه با فشار دولت امپراتوری روس دچار بود و در آن بکمال یاکر قمار ناجایی از سر ترد و کوچکترین بجهانه بdest همسایگان نداده.

این از آقای بلوریست که آنالیکه ستارخان از اردبیل باز گشت و من در تبریز نماینده انجمن ایالتی بود سtarخان بباباگی (*) را از برای خود میخواست و مرا میانجی ساخته با نجعن چین یام داد: «من سک این تووه هستم و همیشه میخواهم پاسیان این تووه باشم. شما بباباگی را بمن و اگزار کنید بروم در اینجا بکشت و کار پردازم و روز بگزارم و باز هر زمان نیاز افتاد بایم و جان بازی کنم» میگوید من این پیام اورا رسانیدم و کوشیدم که باع را باووا گزارند آقای هدایت خرسندي نداد.

این نمونهای از فروتنی وی آزاری آمرد است که در برایر آن کار بزرگی که انجام داده بود بیک باغی خرسندي داشت که باووا گزارند و در آنجا در بک گوشة بکار و کشت پردازد. شما آنان را بیستند که این درخواست را ازه نیزیر قند و از تبریز

(*) یانی در یوفوسخی تبریز است که سه دنار میرزا در آنها پشکار میشود.

آواره‌اش ساخته بتهان آوردن و در آنجا بدترین سزا را باودادند.

ستارخان چندی در خانه صمام‌السلطنه بود و در آنجا پزشکان بچاره زخمش میکوشیدند ولی زخم بسیار کاری بود و آسانی به بودن میبایست پس از چندی خانه‌گیری برایش گرفتند و با آنجا برdenد. چند ماهی گرفتار زخم بود و کسانی از پزشگان نومیدی نموده میگفتند باید پایش را برمد و چون این را در روزنامه‌ها نوشتند مایه اندوه مردم گردید. لیکن پس از چندی بزم چاره‌ای کردند ولی پایش لنگ ماندولت میشنهدی ب مجلس فرستاد که ما هانه چهارصد تومان برای او و سیصد تومان برای باقی خان بعنوان دروغت زند گی برداخته شود و تا چند سال که زنده بود پرداخته میشد. بدینسان داستان این قهرمان آزادی بیان رسید و پس از این در تاریخ کمتر نامی از وبرده خواهد شد.



۱۰ - شادروان ابراهیم آقا (بکی از ادارا و بخته شد کان روز عشورا)

گفتار هیجدهم

پاداشرت انگلیس و جوش مردم

هنگامی که در پایتخت این داستانها پیش میرفت سراسر کشور را با آشتفتگی داشت و دریشتر جاها گردنشکان برخاسته بود کار برخاستن بودند. آن ارجی که در شهرها بدولت نوبن میگاردند و ترسی که از آن بردهای نشسته بود اینزمان از میان رفته مردم آن را خوار میشمردند. پس از پیش آمد جنگ پارک انقلابیان که از این زمان کم کم بنام «دیموکرات» شناخته میشند چیره تر گردیدند و کائینه دیموکراتی مستوفی الملک فیروزانه بکار برداخت. لیکن این چیز کی و فیروزی تنهاد تهران بود و در دیگر شهرها و جاها پیش تاراج و زد و خورد پیش میرفت. اگر در ماههای مرداد و شهریور و مهر و آبان آشتفتگی ها را یکاین بمنگاریم سخن درازی نیاز خواهیم داشت و اینک آنها را پهلوت وار میشماریم

در این زمان دیس فشقایی بستاویز آنکه علمای مجف قتوی داده اند او بخونخواهی سید عبدالله برخیزد آشکاره بدولت نافرمانی میکرد و یم میداد که بر اسیهان خواهد ناخت و این بود بختیاریان در اسیهان سپاه گرد می‌آوردند. رشیدالسلطان نامی در رامین سر بنافرانی در آورده و با دسته سپاه دولتی که بر سرش فرستاده شده بود جنگ میکرد. نایب حسین کاشانی که از چندین ماه پیش دسته‌هایی بر سر خود گرد آورده و در آن پیرامونه کار و اهل را میزد و دیمها را تاراج میکرد اینزمان شهر کاشان دست یافته و سپاه بختیاری با تویخانه گرد آنجا را فرا گرفته بودند و در میانه زد و خورد میرفت. در بروجرد و خرم آبادلر ان تاخت و تاراج کرده بودند و کارهایی روی میداد. در پیرامون نیشاپور محمدعلی نیشاپوری نامی با دسته‌ای راهزنی و چپاول میکرد. در تنگستان شیخ حسین

نامی باز اییر خضر نامی زد و خورد مینمودند. در قدماغ وارد بیل بیو کخان پسر رحیم خان از خاک روس باز گشته بهمدستی شاهسونان آتش تاخت و فاز را بار دیگر افروخته داشتند. رشیدالملک نامی برادر امیر عثایر که یفرمغان اورا نیز دستگیر کرده و در اردبیل بزندان آنجاسپرده بود این زمان با دست نفیخان رشیدالملک از زندان رها شده او نیز در خلخال تاخت و تاراج میکرد. در کرمانشاهان یکرشته آشفقگیهای ناشایستی روداده بود.

اگر روز نامهای آن روزها را بخوانید پراز آگاهیها بیست که از شوریدگی هاو تاخت و تاراجها از هر سو میرسیده. باز اگر درست بسنجید خواهید دید در چنان هنگامی هر کسی سر پیائین انداخته راه خود را میبیموده و جز در بی کار خود نبوده، شاعران پیاپی ترجیع بندهای اوس وطنی میسروده اند. نویسنده کان روزانه گفتارهای بیمه میگاشته اند. بازار خودنمایی سخت گرم بوده. کینه توڑی هنوز دامنه داشته از شهرها پیاپی تلگرافهای خرسندي یا گلهمندی از حکمرانان و کارکنان دولتی که جز دسته نند انگیزه ای نداشت بروز نامها میرسید.

اگر روزیکه تهران را بگشتدند چند تن یا کدلانه و بخردانه رشته کارها بدست گرفتندی و از سردىگان شورش هر کدام را بحکمرانی یک شهری فرستادندی و از مجاهدان سپاه درآورده همراه ایشان کردندی نه آن سیاهکارها در پایتخت رخ دادی و نه شهرها بینان شوریدی. لیکن دستی در میان بود که نگارد آن چنان گشته. در شهر بور ماه عضدالملک نایب السلطنه بیرون رزند کی گفت و چون می بایست یکی را بجای او برگزینند دسته دیموکرات منوفی الملک را نامزد داشتند ولی دیگران نام ناصرالملک را میبردند و چون در مجلس رأی گرفته شد این دسته پیش بردن و ناصرالملک بنایب السلطنه بی رگزیده گردید. این مرد را میشناسیم که در انگلستان بزرگ شده و با سردار اوراد گری که اینهنگام وزیر خارجه انگلیس بود در یکجا درس خوانده بود و اینست انگلیسان بسیار کرامش میداشند. داستان اورا در زمان محمد علیمیرزا در جای خود نگاشته ایم و رفقارهایش را در نایب السلطنه نیز خواهیم دید. در اینهنگام روس و انگلیس پیش همچنان از در سختگیری بودند. روسیان پاره

«امتیاز» خواستار بودند و چنین میگفتند که هر گاه دولت ایران آنها را پیدا برد و بایشان واگرای سپاهیان خود را از ایران باز میگردانند سر کرد گان ایشان در هر کجا که بودند از درز قفاری باز نمی ایستادند.

در باره وامیکه دولت ازروس و انگلیس خواست و آنان آن شرط های ناشایست را پیش آوردند دولت از ایشان نومید گردیده بر آن شد از جای دیگری وام گیرد و با یک سندیکایی در لندن گفتگو آغاز کردو چنین میخواستند گوهر های دولتی (جوهارات) را کرو گزارند سندیکایی بیز آن خرسندي میداد. لیکن دو دولت آن نیز خرسندي ندادند.

این بود دولت از وام گرفتن چشم پوشیده بر آن شد که پاره مالیات های نوین پدید آورد و از وام بی نیاز گردد. این بود برنمک وروده و عی و تربیاک مالیات گزاشت. اگر چه مالیات نمک پیش نرفت و در عده جا مردم از آن بیازردند و دشمنان مشروطه آن را دستاویز گرفته مردم را برآغایلندند و چون آغاز کار بود در رفت گرفتن مالیات چندان کمتر از خود مالیات در نیامد و اینست دو باره آن را برانداختند. لیکن از چیزهای دیگر در آمد بسیاری پدید آمد و گره از کار دولت بگشود.

در اینعیان در آخر های مهر ماه ناگهان داستان ناگوار دیگری رخ داد. انگلیسیان از دیر باز از نایمی راههای جنوب و از بسته شدن آمد و شد کاروانیان میانه بوشهر و شیراز و اسپهان گله مند بودند و با دولت روس در این باره گفتگو در میان داشتند که یادداشتی بدولت ایران دهند و تلگرافها میانه لندن و پترسبورک آمد و شد میکرد تا این زمان سخن را به نتیجه رسانیدند و چهاردهم اکتبر (بیست و یکم مهر ماه) با دست نماینده خود در تهران یادداشت سختی بدولت ایران فرستادند.

در یادداشت نخست نایمی جنوب وزیان آنرا بیازد گانان انگلیس و راهزنهایی که شده بود باد آوری کرده آگاهی می دهد که هر گاه از آن تاریخ تاسه ماه دیگر دولت ایران تواند راههای جنوب را بایمی بیاورد بولت انگلیس ناگیر خواهد شد بکارهایی برخیزد و نخستین کاری که خواهد گرد اینست که نیرویی بنام امنیه از هزار نا هزار دویست تن از مردم ایران بسیج خواهد گرد که بسی سر کرد گان انگلیسی

بایمنی راهها پردازند و ماهانه ایشان را از صدی ده که بر گمرک جنوب افزوده شود و از مالیات فارس گرفته خواهد پرداخت.

این یادداشت تیشه دیگری برشه آزادی ایران بود و چنانکه از کتاب آمی پیداست انگلیسیان می خواستند نیروی در بر ابر برینکاد قرار که روسیان پدید آورده بودند درست کنند و در این باره از روسیان پس نمانند.

این آگاهی چون پراکنده گردید ایرانیان سخت یازدند و در پاره جاها جوش و جنبش از مردم پدید آمد. از تبریز تلگرافهای سختی بدولت فرستادند. از نجف آقایان آخوند خراسانی حاج شیخ مازندرانی تلگرافها بهمه جا فرستادند و مردم را بایستادگی و ادانتند و در همه شهرها جوش برخاست. نیز در استانبول ایرانیان و دیگران بجهش آمدند و انجمن سعادت یکرشته تلگرافها باینجا و آنها فرستاد. چنانکه گفته ایم در این زمان آلمان از دور نگران ایران بود و گاهی می کوشید که در پیش آمد ها با درمیان بگزارد و در این جوش و جنبش استانبول کسانی روابطی ایشان داشتند و همی خواستند بای آن دولت را بیان کشند.

از این نمایشها دولت پشت گرمی یافته در بیست و یکم اکتبر (بیست و هشتم مهر ماه) پاسخ بسازی بدولت انگلیس فرستاد. در این پاسخ دولت باد آوری میکند که مایه شودیدگی ایران بیش از همه رفتار خود را دولت می باشد. زیرا از یکسو نشستن سپاهیان روس در شهر های ایران دشمنان مشروطه را دلیر میسازد که بنامانی برخیزند و با دولت گردشی نمایند. از سوی دیگر کناهکارانی که هواداران خود کامگی بودند و بدخواه دولت نوین میباشند و باستی در این هنگام از کشور بیرون رانه شوند در سفارت خانها بست نشسته و باسانی می توانند مردم را بر دولت شورانند. گذشته از آنها دسته هایی از ایرانیان خود را سفارتخانه ها بسته اند وزیر نگهداری آنها بهر سیاهکاری بر می خیزند پیداست که از این کار ها مردم بنامانی دلیر گردند. گذشته از این دولت نوین برای کار های خود نیاز بداشتن پول پیدا کرد و چون از دولت و ام خواست ندادند و سپس چون خواست از یک سندیکا وام گیرد جلو گرفتند و این دست دولت را کوتاه ساخت.

سپس سخنانی میپردازد که ما نیازی باوردن آنها نداریم و در پایان زبان می - دهد که دولت بزرودی بایمنی راهها بگوشت. بدینسان انگلیسیان خاموش شدند و دیگر



۱۱ - شاهزادون سید جمال الدین افجه ای که روز بباردمان مجلس شوریی با دسته هایی یاری مجلس شفاقت این زمینه را دنبال ننمودند. بلکه پاره نمایند گان ایشان در پارلمان دولت خود را سرزنش کردند. دولت ایران نیز تکانی بخود داده بگوشش پرداخت و بایمنی راهها

پیشتر کوشید. نیز نظام‌السلطنه را بوالیگری فارس فرستاد و او در آنجا بکوشش بر- خاسته راهها را اینمن گردانید.

در همان روزها کار دیگری پیش آمد و آن اینکه دانسته شد محمد علی میرزا با سران قر کمان در نهان گفتگویی دارد و آنان را بسوی خود می‌کشانند و بشورش و نافرمانی و امیدار و چون با او هنگامیکه از ایران بیرون میرفت چنین نهاده شده بود که باشوفن ایران نکوشید و سر رشته داران روس و انگلیس زبان داده بودند که نگران او باشند و نگرانند بچنان کاری برخیزد و نیز نهاده شده بود که اگر محمد علی بیمان نکه نداشت دولت ایران از پرداخت پول سالانه با خودداری کند اینست در این زمان دولت خواست از پرداخت پول خودداری کند تا در باره آگاهیهایی که رسیده بود جستجو کرده شود و راستی بدست آید و این اندیشه خود را از راه وزارت خارجه سفارتخانه ها آگاهی داد. سفارتخانه ها نه تنها همداستانی نمودند بلطف دولت فشار سختی آورده اورا پرداخت پول بمحمد علی‌میرزا ناگزیر ماختند و در این باره بکارهای نامزایی برخاستند. با آنکه این‌زمان آگاهیهای دیگر از کوشش‌های محمد علی‌میرزا بزیان دولت نوین پیابی میرسید.

روسیان بار دیگر دژ آهنگی ها مینمودند و از هیچ بد رفتاری بازنمی‌بستند و اینست در ماه بهمن یکرشته پیش آمد های ناگواری پی هم روی دادن گرفت: در یازدهم آن ماه در اسپهان میرزا شکرالله خان معتمد خاقان حکمران آنجارا زخمی و پرسعویش را نابود کردند. این مرد از پیشووان آزادی بشمیر میرفت و از نخست در جوش حا و جنبشها پا در میان میداشت تا پس از بمبادمان مجلس بارویا رفت و با حاج علی قلی خان (سردار اسعد) دیدار نمود و چنین گویند اورا آمدن ایران‌گیخت و خویشتن همراه وی بایران باز گشت و در کوشش‌های او همdest بود و از دیری حکمرانی اسپهان را داشت. روز یازدهم بهمن عباس خان رئیس شهریانی آنجا بدین وی آمد و فرا نشته گفتگوهایی کرد ولی چون خواست بیرون رود و پیا بر خاست ناگهان پا تپانچه شلیکی بسوی او کرد. یکی از گلوله ها بینه معتمد خاقان رسید و از یکسو در آمده از سوی دیگر در رفت و او را سخت زخمی ساخت. ولی گلوله

دیگری بر پیشانی پسر عمومیش رسیده بیکدم جوان بیگناه را ازیا انداخت. عباس خان بقونسولگری روس رفته در آنجا بست نشست و روسیان بستاویز آنکه از مردم قفقاز است ازو نگهداری نمودند. از روی بیمان نامه ترکمان چای او را در کار- گزاری با بودن نماینده روس بیاز پرس کشیدند. ولی برای داوری بقفقاز فرستادند و دانسته نشد چه رفتاری با او کردند لیکن این دانسته شد که او را روسیان واداشته بودند.

سه روز پس از آن در چهاردهم بهمن ماه در تهران سیاهکاری رنگین تردیگری دو داد و آن آنکه صنیع‌الدوله وزیر مالیه بهنگامی که از بانک شاهنشاهی بخانه خود باز می‌گشت در خیابان دونن گرجی با تپانچه بروتاختند و یکی از ایشان شلیک‌های پیابی کرد که سه نیز از آنها صنیع‌الدوله برخورد و چون اورا بخانه بردنده چند ساعت نگذشت که در گذشت. اما کشندگان، پاسبانان چون خواستند ایشان را دستگیر کنند چهار تن پاسبان را نیز سخت زخمی کردند که پس از چند روز از ایشان نیز در گذشتند. پس از دستگیر کردن نیز چون دانسته شد گرجی و بسته روس هستند ناگزیر بسفارتخانه سپردهند. اگرچه در وزارت خارجه با بودن نماینده روس باز پرس از ایشان شد ولی برای محاکمه بقفقاز فرستاده شدند و دانسته نیست در آنجا چه رفتاری با آنان گردد شد.

در نوزدهم آبان‌ماه ناصرالملک نایب السلطنه نوین که در اروپا بود از رامروستان بایران باز گشته تهران در آمد. روسیان در گذشت از خاک ایشان نواز شهای فراوان برو کرده بودند و این‌هنگام پیاسداری از در آمدن او بایران دسته‌هایی را از سپاه خویش از قزوین باز گردانیدند و این را بدولت ایران آگاهی فرستادند. چون ناصرالملک از روزیکه تهران رسید بر آن می‌کوشید که از خشم ایرانیان بر روس و انگلیس بکاهد و گفتارها در این باره می‌راند. این بود روسیان در برآبر آن نوید خوشرفتاری دادند و لی در همان روزها (دریست و سوم بهمن) دیهی را در آستانه باتوب بسته شست نن کمایش زن و مرد و بچه بیگناه را بخاک ریختند. چگونگی این بود که کالشان، که بومیان آن دیه بودند با سپاهیان روس زد و خورد کرده دونن فراقی را

کشته بودند. روسیان دسته هایی را از اردیل بالوپ برسردیه فرستادند و اینان بجای آنکه گناهکاران را جستجو کنند و دستگیر سازند آبادی را توب بستند و یگناهان را بچالک ریختند. این داستان چندان دلگذار بود که خود روسیان دلسوزی نمودند و چنین بهانه آوردن که بنا دانستگی رخ داده است.

همانروزها که ناصر الملک تهران رسید کاینه دیموکرات مستوفی المالک از کار کناره گرفت. از پیش از آن دیموکراتیان دلتنگی مینمودند و از اینکه مستوفی المالک نایب‌السلطنه در نیامده تا خرسندی داشتند و این بود همینکه او تهران رسید از کار کناره گرفتند. ناصر الملک دشمنان ایشان را که دسته‌های پراکنده بودند یکی گردانیده و از آنان دسته بزرگی بنام اعتدالی پدید آورد و چون در مجلس پیشتری از اینان بود از روی شیوه پارلمانهای اروپایی وزرا را از اینان برگزید. بدینسان که سپهدار را که از دیر باز بدشمنی با دیموکراتیان شناخته بود برباست وزراء برگشتش او و وزیران دیگر را از همراهان خود برگردید.

این هنگام در تبریز نیز کارهایی پیش میرفت که باید باد نمایم: آقای والی چون ستار خان و باقر خان را از تبریز بیرون کردیگر سرستگان را نیز برخی نتافت و یکدسته از مجاهدان را بسوی خود کشیده با دیگران چیر کهای مینمود و بدینسان دو نیز کی میانه ایشان انداخته بود. یکدسته بدشمنی او برخاسته و از دولت برداشتن او را از آذربایجان خواستار گردیدند ولی چون انجمن ایالتی با اینان همداستان نبود کاری پیش نرفت.

در اینمیان داستان در آمدن رحیمخان بچالک ایران رخ داد. چنانکه گفتم این مرد آن سیاهکاریها را کرده بچالک روس پناه برد و روسیان از او نگهداری کردند و با ایران باز ندادند و در اینهنجام که محمد علی‌مرزا بسیج باز گشتن با ایران را میدید و روسیان هواداری ازو مینمودند رحیمخان را نیز با آذربایجان سردادند که از رودارس گذشته بقدام از دهستان خود کار میکردند بگرفتن امیر حشت فرستاد. امیر حشت زمانی در تبریز ریس شهر بانی بود ولی از دیر زمان گناهه‌گشته کاری در دست نداشت چیزی که هست همیشه یک دسته از مجاهدان برگرد او بودند و امشب نیز چند

بوده. هرچه هست والی برآن شد اورا پیندید و زینهار بخش و در تبریز نگاهدارد. این بود مشهدی محمد علیخان ناطق را که اینزمان کلاتر بازار بود با ده سوار از برای آوردن او فرستاد و آقا میر محمد علی فشنگچی را که با رحیمخان آشنا بی داشت همراه او گردانید. اینان بحضرت ان رفته و رحیمخان را دیدار کردند و نامه والی را باو رسانیدند و او را دلگرم ساخته همراه خود بتبریز آوردند. این یک کار نیکی بود که والی انجام داد. زیرا اگر رحیمخان آزاد میماند بار دیگر آتش تاخت و تاراج را در قره داغ فروزان می ساخت. اگرچه رحیمخان را امید دیگری در دل بود و از اینکه بتبریز آمد آن هیخواست که همچون سه سال پیش انجمن ایالتی را فربد و از دست آن بکاری گمارده شود و برای انجام آرزو های درونی خود آماده باشد. ولی آزادیخواهان دوباره فریب اورا نخوردند و این بار نه تنها کاری باونپرداز آزادش نیز نگذارند. از روزی که شهر رسید در اتفاقی در آلاقاپو نشیمن دادند و زیر پاسبانی گرفتند و برای فرزندان کوچکش که همراه داشت و همچنین برای کسان و پیروانش جایگاه جدا گانه دادند. بدینسان چند ماه روز گذاشت تا پس از زمانی چون زاده داشته شد اندیشه دیگر دارد در همایع زنجیر بگردنش زدند و پس از رفتن آفای هدایت از تبریز بار کش برند و چند کاهی نیز در آنجا بود تا گفته گردید چنانکه داستان او را در رجای خود خواهی آورد.

یک کار دیگری که در آن روزها رخ داد گرفتن امیر حشت و زدن او بود. چنانکه کفیم والی مجاهدان خیابان و مشهدی محمد علیخان و دسته اورا بسوی خود گشیده و چیر کهای مینمود و چون امیر حشت و چنانی دیگر چیر کی اورا بر نمیافتند و زبان بید گویی باز داشتند با اینان کینه میورزید. در نیمه‌های دیماه بود که چون در تهران کاینه سپهدار بکار برخاست و بر دموکراتیان سختی میداد او نیز در تبریز دلیر شد چنان خواست از دشمنان خود کینه جوید و شبانه دسته ای از مجاهدان خیابان را که رخت پاسبان پوشیده در کلاترها کار میکردند بگرفتن امیر حشت فرستاد. امیر حشت زمانی در تبریز ریس شهر بانی بود ولی از دیر زمان گناهه‌گشته کاری در دست نداشت چیزی که هست همیشه یک دسته از مجاهدان برگرد او بودند و امشب نیز چند

تن از مسلمان و گرجی در خانه اوشام خورده و در همانجا خواهد بودند. با اینهمه چون در آن دل شب که تزدیک بدیند بامداد بود مجاهدان بآنجا رسختند و چنین گفتند: والی شما را میخواهد امیر حشمت ایستاد کی نکرد و تنها هرمه ایشان بیرون آمد. لیکن اینان دستور دیگری داشتند. در میان رأهای محمدآقا (از سرستگان مجاهدان خیابان) از پشت سر اورا آماج تیر ساخت. گلوله از گردن گرفته از اینسو در آمده از آسوده رفت و چون کشنه بود اورا بهمان حال باداره ایالت رسانیدند. مشهدی محمد علیخان مینویسد: این را بنای محمدآقا حاجی علی دوافروش دستور داده بود. ولی یگمان خواست خود والی بوده و گرنه کسی با آن دلبری نمیکرد. در اینجا باید یادآورد آن روزی را که در تبریز جنگ میانه دوچی و دیگر محله‌ها آغاز میشد و آقای هدایت نمانده و جان خود را برداشته بیرون رفت و تا جنگ و کشاکش در میان بود در پاریس با آسایش پرداخت که تو گویی جنگ در کشور ییگانه ای بوده. چنانکسی اکنون بیدینسان چیر کی مینمود و آدمکشی میکرد. اینست نمونه رفشار سرشنده‌اران آنروزی. امیر حشمت تا چندی در اداره ایالت دربند بود و در همانجا بزم خوشچاره میکردند. در همانروزها از تهران آگهی از کشته شدن صنیع الدویرسید. آقای هدایت نخست پنداشت اورا دیمو کرانیان بکیفر زخمی کردن امیر حشمت کشته‌اند لیکن سپس آگاهی درستی رسیده چگونگی روشن گردید. امیر حشمت پس از آنکه اندک بهبودی یافت آزاد شده روانه تهران گردید.

در این زمان در تبریز دوروز نامه یکی بنام تبریز و دیگری بنام شفق پراکنده میشد که آن یکی را کربلایی حسین آفافشنگچی و این یکی را آقامیرزا حاجی آقا رضازاده (*) مینویشتند. شفق هوادار دمو کرانیان و تبریز پیر و اعتدالیان بود. با اینهمه چون در این روزها نویسنده کی تبریز با آقای یکانی بود اوسر گشت امیر حشمت را بدانسان که روداده بود در روزنامه باز نمود و این بروالی ناگوار افتاد و گفتگوهایی پیدید آمد.

گفتار نوزدهم

صال پر آندوه ۱۲۹۰

بدینسان سال ۱۲۸۹ بیان آمده سال پر اندوه ۱۲۹۰ فراریست. در آغاز سال جز کشاکش اعتدالیان و دمو کرانیان در تهران چیزی پیدیدار نبود سپهبدار که رئیس وزراء شده و همراهان او نیز همه از دسته اعتدالی و یا از هواداران ایشان بودند نایمنی تهران و آدم کشی‌هایی را که در آن میشد دستاورز نموده از مجلس خواستار اختیار شدند که کسانی را که مایه‌نا این معنی بودند بکیفر رسانند و چون اختیار گرفتند پیش از همه بکینه جویی از یار محمدخان و حیدر عموماً غلی و دیگران برخاستند. یار محمدخان که پس از آن دلبری‌ها و مردانگی‌ها به تهران آمده و در اینجا بدمو کرانیان پیوسته و چنانکه کتفیم در پیش آمد پارک اتابک او نیز در دسته دولتیان بودواز آنهنگام از سپاهیان شمرده میشد و ماهانه از دولت میگرفت تا شب یکم فروردین (شب نخستین سال نوبن) (با دستور سپهبدار گرفتار شد) کردن و دو هفته کمابیش دربند بود تا دوز سیزدهم فروردین با دست سپاهیانی از تهران روانه کرمانشاهان نمودند و چنین میخواستند از آنجا نیز گردانده از ایران بیرون شنند. ولی در کرمانشاهان کسانی بهوا داری او برخاسته از دست سپاهیان در آوردند و سپس اجمن ولایتی وابوه مردم تلگرافها به تهران فرستاده ماندن اورا در کرمانشاهان از دولت خواستار گردیدند و دولت ناگیر آنرا پذیرفت. حیدر عموماً غلی را ناگیر ساختند که خویشتن از ایران بیرون رود و چون از تهران بیرون رفت سپهبدار تلگراف بحکمران شهر های سرراه کرد که در هر شهری «حیدرخان چراغ برقی» را بیش از دو ساعت نگه دارند و با کسی نگذارند بدار کنند. مشهدی صادق را که از دسته دیگر و با عموماً غلی دشمن خونی بود نیز گرفتار

کرده از تهران بیرون کردند. همچنین کسان دیگری را از سرستگان مجاهدان دستگیر نمودند.

در باره محمد خان در مجلس شادروان هشترودی بزبان آمد و جوانمردیهای او را در تبریز یاد کرده بر قرار دولت با او ایجاد گرفت. نیز خواهش کرد با او ذر رفتاری شود. وزیر داخله پاسخ داد با اوبا همه دیگران خوشقتاری خواهد شد. نیز گفت پیار محمد خان دویست و چهل تومن پول برای راه داده شده. ولی هیچیک از اینها راست نبود. این زمان کارکشاکش میانه دستهای اعتدال و دموکرات بدشمنی انجامیده با هم از هیچگونه بدرفتاری باز نمی‌ایستادند. حیدر عمواعلی و پار محمد خان این خواری را بکیفر رفتاریکه باستارخان کرده بودند میدیدند

چنانکه گفته ایم روزنامه ایران نوزبان دموکرانها و نویسنده آن محمد امین رسولزاده بود. در اینها کام کفتارهای تلغی و تندی با خامه اور آن روزنامه‌گزارش می‌یافتد. این بود دللت بیوین اوخرسندی نداده با دست روسیان ناگربرش ساختند یقظه فائز میهن دیرین خود باز گردد.

در این میان در اردیل و آستانه شاهسونان بار دیگر بشورش برخاسته تاخت و تاز مینمودند و نقی خان حکمران اردیل با لشکری با آنان می‌جنگید. نیز در شیراز یکرشته آشتگی هایی در میان بود. زیرا نظام‌السلطنه، صرالدوله و قوام‌الملک پسران قوام‌الملک کشته شده‌استگیر کرده و بند نموده بود و شیرازیان شورینده‌همی خواستند آنان کشته شوند. از اینسوی سردار اسعد از تهران هواداری از ایشان می‌کردد و در میانه تلگرافهایی می‌آمد و میرفت و چون نظام‌السلطنه با دستور دولت آن دو تن را روانه تهران گردانید در میان راه یکدسته از فرقه‌ای برس آنان ریخته صرالدوله را بکشند و قوام‌الملک با سختی بسیار توانست جان بیرون برد و خود را بشیراز سانیده در قوتوسلگری انگلیس بست نشیند.

از دیرین باز دولت خواسته بود برای کارهای مالیه و نیز برای پدید آوردن دسته‌های زاندارمی از بھر نگهداری راههای جنوب کارکنانی از اروپا مزدور گیرد. برای مالیه با دولت آمریکای شمالی و از بھر زاندارم با دولت سوید گفتگو میرفت و

پس از چندین ماه گفتگو پنج تن آمریکایی که سرداسته ایشان مستمر گان شوستر و سه تن سویدی که بزرگ آنان کاپیتان بالمارسون بود بر گزیده شدند و هر دسته ای از جای خود آهنگ ایران کردند. مستر شوستر با چند تن از همراهان خود باخاندان و فرزندان روز بیست و پنجم اردیبهشت به تهران رسید. از سوی دولت پیشواز و بذیرایی از ایشان کرده و در پارک اتابک (همانجا که نشیمن ستار خان بود) نشیمنشان دادند. مستر شوستر سر گذشت خود را در این سفر ویش آمد های ایران را در آن روزها در کتاب خود بنام «خفه کردن ایران» هرچه گشادر و مازن بر شته نگارش کشیده و چون آن کتاب بفارسی ترجمه شده و چاپ یافته ما نیازی سنایسانیدن خود او و گفتگو از یکایی کارهایش نداریم. این کتاب یکی از سرچشمه عای آگاهی های ما بشمار است. ولی باید بگوییم پاره خامیهایی در آن پدیدار است. زیرا مستر شوستر پاره کسان ارج یافته از شایستگی شان نهاده و کسان نادرستی را بدستی شوده و آنگاه در داوری از شرقیان همان راهی را ییموده که یشتری از نویسنده کان دیگر غرب می‌یمودندی. هرچه هست این همشهری باسکرول مرد درستکار غیر مندی بود و در کار خود در ایران دلیرانه و مردانه رفتار نمود.

پس از چند روز که این کار کنان آمریکایی بدید و بازدید می‌پرداختند رشته کارهای مالیه را بدست گرفتند و در گام نخست قانونی از مجله گذشت که مستر شوستر که بنام «خزانه دار کل» نامیده می‌شد اختیار بسیاری داد و رشته سراسر کارهای مالیه را بدست او سیرد. اینان بایستی آین کهنه مستوفیگری را که از فرنها در ایران بریا بود بر اندازند و بجای آن اداره مالیه پهناوری با این اروپا و آمریکا بربا کنند بیداشت این کار سختی هادشت و خواه ناخواه دسته هایی را بدشمنی بر می‌انگیخت. از آنسوی بدانسان که خود شوستر نوشت و ما نیز براست میداریم پاره و زیران و دست نشاند کان ایشان سخت ناخوشنود بودند که دستهای آنان از گنجینه دولتی کوتاه شوده‌گاه پولی را از مستر شوستر گرفند ناچار باشند شمار آنرا پس دهند. اینست سخت ناخوشنودی مینمودند. گذشته از اینها یکسته بلجیکیان که از سالیان دراز در مالیه و گمرک ایران کار می‌کردند و سالانه سود های بزرگی می‌برند و چنانکه گفته ایم این

همشهریان نوز بسیاری از ایشان بسفارتخانه بیگانگان نیز راه داشتند. اینان هم در اینهنگام ناخرسنده مینمودند و با امر بکایان از در کارشکنی بودند. پس از همه اینها دولت روس با آهنگهایی که در باره ایران داشت این نمی خواست که کار مالیه ایران بسامان شود و دولت ایران از تندگیستی رها گردد و از وامخواهی بی نیاز شود. این بود از گام نخست روی سردی نشان میداد و از سختگیری باز نمی ایستاد.

دو سه روز پس از دادن اختیار مستر شوستر سپهبدار که رئیس وزراء بود ناگهان از تهران بیرون شافته بی آنکه کسی آگاه شود روانه گیلان گردید و بنای بسلطنه پیام فرستاد که برای چاره کردن بدردچشم پسر خود آهنگ اروپارا دارد. لیکن پیدا بود که دلخواه او چیز دیگر است و چنانکه شوستر نوشه و از باره روزنامها بر-می آید رنجش اواز اختیاری بود که بمستر شوستر سپرده. بهرحال این رفتار نایاب و سان و نایابی او مایه شگفت مردم گردید و رئیسه کارها از سامان افتاد و تا یکماه کمایش که او در گیلان درنگ داشت نایابانی های فراوان در همه جا رفاداد و کار بجایی کشید که دسته هایی بقزوین که نزدیکترین شهر تهران بود ریخته آنجارا تاراج گردند. این نمونه شایستگی آنمردانست. در چنان هنگامی ناصر الملک نیز از کار خود ناخوشنودی داشت و او نیز گاهی میگفت از ایران بیرون خواهد رفت و خواهیم دید همه اینها از روی پیش بینی هایی بود که اینان هیکرند و آینده کشور را تاریک میدیدند زیرا در این هنگام چون محمد علی میرزا درنهان بسیج کار میکرد که با بران بیاید و اینان کم و بیش آگاهی از آن داشتند و آینده را آشکه میدیدند و خواستند شانه تهی سازند. یا شاید ناخرسنده روس و انگلیس را دیده بیاس دلجویی از ایشان این رفتارها را مینمودند. این شیوه همیشگی این دسته شده بود که در روز های آرامش از هر راهی خود را برسر کار میرسانیدند و در روز های سختی بیهانه هایی کنار میرفتد.

با این سختی ها در کار مستر شوستر چون مجلس شوری و نموده «زادار لود خویشتن مرد استواری بود همچنان ایستادگی نمود و بر پیشرفت کار میکوشید. مستر شوستر میخواست دسته هایی ازده نا دوازده هزار تن سپاهی بنام «ژاندارم خزانه»

پدید آورد که زیر دست سر کرد گانی از اروپاییان سپاهیگری یاد گیرند و ورزیده شوند و برای گرد آوردن مالیات و دیگر کارهای مالیاتی فرستاده گردند و برای سر-پرسنی اینان ماجور استو کس سر کرده انگلیسی را در اندیشه داشت تا بر گمارد. ماجور استو کس انشا میلیتر سفارت انگلیس و از چهار سال پیش در تهران نشیمن داشت و چون زبان ایران را میدانست شوستر اورا از بره آن کار شایسته قر از دیگران میشمرد و چنین پنداشته میشد زیانی از آن برناشد و گفتگویی برخیزد. ولی چون در این زمان روس از هر باره با ایران سختی میکرد و انگلیس با او همداستانی مینمود این یک چیز ساده هم بیش نرفت و بکرشته ناروایهایی پدید آمد. زیرا چون مستر شوستر ماجور استو کس را با آن کار خواند و چکونگی را با سفارت انگلیس گفتگو کرد سفارت خرسنده نمود. ولی پس از دیری آگاهی داد که باید استو کس از کار و جایگاه خود در لشکر هندستان دست بردارد و پس از آن بتواند بکاری در ایران پذیرفته شود. استو کس این راهم پذیرفت لیکن بار دیگرانگلیسیان آگاهی دادند که باید استو کس را در چرخ بخش جنوبی ایران بکار بر نگمارند و بیداست این پیشنهاد پیاس خرسنده رویان بود. از اینسوی دولت ایران نمی توانت این پیشنهاد را که از روزی پیمان نامه ۱۹۰۷ میان آمده بود پذیرد. این بود شوستر از خواندن استو کس چشم بوشید و بکار بسیار ساده ای بدنیسان ناچجام ماند.

در این میان در آذربایجان یک رشته بیش آمده ای ناگوار در کار بود چنانکه گفتیم از دیر باز شاهو نان بویژه ایل قوجه بیکلوبنافرمانی بر حاسته تاخت و تاز می-نمودند و هر زمان آبادیهای دیگری را تاراج میکردند. نقی خان حکمران اردبیل با دستور آقای هدایت والی سپاه گرد آورد و بر سر آنان تاخت و پس از کشاکش هایی در آغاز های اردبیله شکست خورده پس نشست و شاهو نان بر دلیری افروندند. آقای والی که چشممن همه بر مردان کهن باز بود و همیشه آنان را یش میکشید بجای آنکه لنگری از مجاهدان ورزیده پدید آورد و با افزار و فورخانه بر سر شاهو نان فرستد اسعدالسلطان نامی را از سر کرد گان زمان خود کامگی با دسته ای از سواره و بیاده روانه فره داغ ساخت که از آنجا نیز دسته هایی را همراه بردارد و با نقی خان هم دست

شده با شاهسون بجنگند و این مرد در نیمه های اردیبهشت با توبیخانه و ابزار فراوان بیرون خرمید و بدینسان بار دیگر در مشکین لشکر انبوی (نژدیک به هزار تن) گرد آمد. تا چندی با شاهسون پیکار میرفت. ولی از نادانی و کار ندانی اینان روز بروز برچیر کی آنان می افزواد. تا در يك جنگی يیکبار دشته از هم کسيخت و سپاهيان دولتی ایستادگی نتوانسته رو بگزین نهادند و چهار صد تن کما ييش از ایشان بغاک افتاد. نقیخان جان بدر برده بهادر گریخت. ولی اسدالسلطان و کسان او دستگیر افتادند و آنچه توپ و افزار و خواسته همراه داشتند همه بهره شاهسون گردید. این پیش آمد در آغاز های خرداد بود. بدینسان گردنشان بر دلیری افزواده دامنه تاخت و ناز را تا یک فرسنگی اردبیل رسانیدند و هر گاه سپاهيان روس در آنجا بودند شهر را نیز ناراج میکردند. سراسر آن پیرامونها برآشته، رشته ایمنی از هم کسيخت موراهها ناچند فرسنگی نبریز پر از راههنان شد.

این شکفت تر که اینهنگام نصت تن کما ييش از سران شاهسون در نهران در بند و زندان بودند و اگر دولت آمان را بسته گزارد هم دادی که هر گاه کسانشان با آرامی نگرایند همه را نابود گرداند ییگمان هر یکی از ایشان نلگراف بکسان خود فرستادند و دستور آرامی دادند. لیکن دولت با آن گرفتاریها کی چنین کاری می توانست؟.. چنانکه گفته ایم کسانی را از سران اینان که در اردبیل بودند نقی خان رها گردانیده بود و این گردنشانی ها بیشتر با دست همانکسان انجام می یافت. بر شید العمالک برادر امیر عشاير خلخالی که بکی از رها شد گان بود در اینهنگام سر دسته شده بر آن می کوشید دولت را ناکزیر گرداند که امیر عشاير و دیگران را که در تهران بودند رها سازد و این بود همینکه نقیخان و اسدالسلطان شکست خوردند اینان کار کنان دولت را از خلخال و نالش بیرون کرده در سراسر آن پیرامونها بخود سری پرداختند و بدینسان بخش بزرگی از آذربایجان میدان تاخت و ناز گردند - کشان گردید.

در این گیر و دار آگاهی رسید سalarالدوله برادر محمد علیمیرزا از راه خاک عنمانی بکردستان آذربایجان در آمدند و در آنجا کردن را برس خود گرد می آورد.

اینجوان با آن بیسا کی و نادانی که در سالهای پیش از خود نشانده بود و هر کسی او را می شناخت بیندازد بار دیگر آذربایجان پدید خواهد آورد. آقای والی کار را ساده گرفته نامه ای بوی نوشه خواستار شد تبریز باید. سalarالدوله پرواپی ننموده از آنجا روانه سنتج گردید.

از هرسو آشوبکاران می جنیدند. در همان روزها از رحیمخان تیز جنبشی پدیدار گشت. این مرد که پس از آن سیاهکاریها به تبریز پناهنده شده و در عالی قاپو در یک اطافی سیار آسوده می زیست در این روزها دستور هایی به پسر اش که در فره داغ با گردنشان هم دست بودند می فرستاد و آنان را بنافرمانی دلیر تر می گردانید و از برای گریختن خود از تبریز یاوری از ایشان می خواست. چون این دغلکاری او آشکار گشت این جم ایالتی تو تن را نزد او فرستاد تا سیاهکاریها پیش را باد آوری کنند و نکوهش دریغ نگویند تیز دستور داد که در همانجا زنجیر بگردند و سخت نگهداری گردند و سه تن از کسانش را در شهر بانی بزن جیر کشیدند.

در این هنگام امان الله میرزا (ضیاء الدوله) هرمانده لشکر های آذربایجان آمده و سخت میکوشید سپاه کلار آمدی پدید آورد و خواهیم دید او غیرت بسیاری داشت و مرد کار دانی بود و در اندک زمانی دسته هایی آراسته و یکروز در میدان مشق نمایش بسیار با شکوهی داد. لیکن در ها نچندان شوریده بود که از کار دانی او و مانند کاش سامان گیرد. گذشته از کوشش های دشمنان و نیرنگی کاری ییگانگان آلد کی خود سر رشته داران سنگ راه پیشرفت میشد. تاریخ مشروطه ایران روشنترین درسهای پند آموزانه را در بر دارد و بخوبی می فهماند که از خوبی های نکوهیه چه زیانهایی برخیزد. یکدسته کسانی چون خودشان از شایستگی بی بهره اند و یک کار متوجه و پر ارجی را نمی توانند انجام داد بر دیگران که آنرا اجسام میدهند خشم گیرند و بخود آنها بشمشنی برخیزند و چه بسا بنابودی آنان کوشند. در چنین آزاد بخواهی ایران آنان که هنری نتوانستند نمود و بالا فهایی که از جا هشانی و فدا کاری می زدند در پیش آمد بمباردمان مجلس گریخته و نهان شدند و با از ابران بیرون شناختند این بر آنان سخت ناگوار می افتاد که یکدسته از توده گفتمان در چنان روزی شایستگی از خود نشان دادند و

رسید که دشمنانش که یکی از ایشان آفای بلوری بود در بر ارض ایستاد کی نمودند و او را ناگزیر ساختند که در آخرهای خرداد شمس العماره را رها کرده و بخانه حاج نظام الدوله رفت و امان اللہ میرزا بچای اوتا آمدن والی نوبن رشته کارها را در دست گرفت. او آفای بلوری را که از نمایندگان انجمن ایالتی بود بدستیاری خود (معاونی) خواند بیدنسان رشته کارها بدلست خود آزاد بخواهان افتاد و آن دو تیر کی که پدید آمده بود از میان رفت. آفای هدایت تا چند روزی در خانه حاج نظام السلطنه بود تا در نهان گردید پس از دیری امیر حشمت از تهران بر پرستی شهر بانی آمد و با پیشواز باشکوهی که از آزاد بخواهان گردند بهتر در آمد و این از نیکی های اوست که نایب محمد آفای او را زده بود و با برادرش نایب محمود در اداره شهر بانی بودند امیر حشمت هردو را همچنان نگاهداشت و هر گز کینهای نجست. این گونه مردانگی هاست که بکار این دسته دوق میبخشد و همیشه نتیجه نلاشهای آنان فیروزی بود. نه همچون دسته پیشرفته کمپون آلوه کینه تو زی و خود بخواهی بودند در هیچ کاری فیروز در نمی آمدند.

یکدستان دیگری که در تبریز پیش آمد و باید در اینجا یاد کنیم کشته شدن ملاحمه زیکی از سرستگان خیابان بود که در آخرهای خرداد رخداد. این مرد بیشه روضه خوانی داشت ولی چون خیابانیان بزرگش میداشتند و از آغاز جنبش مشروطه با در میان گزارده و همواره کوشیده بود تزد مردم جایگاهی داشت و کشتن او شورشی بیدید آورد. چگونگی این بود که شب یکشنبه یست و هفتم خرداد که ملاحمه در خانه خود مهمانی داشت در خانه را زده چنین میگویند قلان همسایه نزدیک به جان سپرده است و شما را میخواهد که سفارش های خود را (وصیت) بنویساند. ملاحمه میهمانها را گزارده همراه یلش قانون کش با شتاب بخانه آن همسایه میورد. ولی همینکه آنچه میرسد در را میکوبد از درون کسی پاسخ نمیدهد ولی از بیرون ناشناسی نزدیک آمده باتانچه بتلیک میپردازد. یک گلوله برخی فانوس کش رسیده او را بزمین میاندازد و سپس چند گلوله بخود آخوند رسیده بیکبار بیجانش میکند. فانوس کش نمرد و بهود یافت و چنانکه از گفته های او پدید آمد کشندۀ میرحسین خان پسر نوجوان شادروان آفای میر هاشم خیابانی بوده که میگست دامادی سalar را نیز داشت. میرحسین خان

نامی در آوردن و این بود همینکه دوباره بیرون آمده بکار چسبیده بودند پیش از همه بکاستن از نیکنامی آت پیکسته می گوشیدند. چنانکه کامی ایشان را تاراجگر می نامیدند و هنگامی بوسادگی و بیسادگی آنان ریشخند مینمودند و از هر راه بزیان آنان میکوشیدند. بلکه بنا بود ایشان نلاش میکردند. شاید خود ایشان هوشیار کار خویش نبودند و برآن بدیها بیخود و بی اختیار می پرداختند. شاید امروز هم چگونگی برآنان روشن نگردیده و اینکیزه آن بد کارهای خود را در نمی باند. هرچه هست راستی اینهاست که ما می نویسیم :

آفای هدایت که بدانسان در آغاز جنگهای تبریز گریخته ویکال در پاریس دل آسوده زندگی بسرو داده و سپس در سایه جانبازیهای مجاهدان بایران بازگشته و بار دیگر رشته فرمانروایی را بدلست گرفته بود بجای آن که ارج آن جانفشنایها را بستناد و از مجاهدان نگهداری کند و بفرهنیخت (فریبت) آنان کوشد و دسته های سپاه از آنان پدید آورد و سر شاهو نان را بکوید از روز نخست بکاستن از نیکنامی آنان می کوشید و نخمد شمنی میانه ایشان پرا کنده بجایان یکدیگر می انداخت. بجای آنکه بامیر حشمت بال و پر داده او را با مجاهدان ورزیده بجتنگ گرد نکشان بفرستد نایب محمد آفای را بکشن او برمی انگیخت و مرد درمانه ای همچون اسعد السلطان را بیرابر شاهو نان میفرستاد. سختی ها از این همه رهگذر پدید می آمد و چنانکه قیقیم کارانهای وجانفشنایها ببهوده حیشد

در دو سال که آفای هدایت والی آذربایجان بود بارو میان رفتار بس متوده ای داشت و در برابر دژ آ کاهیها و درستی های آنان رشته خویشتن داری را از دست نمی هشت در کارهای دیگر نیز رفتار نیکو مینمود. لیکن در سایه خشمی که بر مجاهدان و سرستگان آزادی در دل داشت و نام و آوازه آنان را برخود هموار نمینمود یکرشته کارهای بسیار نکوهیده از وسیله میزد که آخرین آنها داستان فرستادن اسعد السلطان و شکست او بود. چنانکه گفته ایم کسایی بسیاری از وفا خشنود بودند و بر زیان او میگوشیدند و این زمان از نهان نیز ناخوشت و دی نشان دادند و دولت بر آن ند دیگری را بجای او فرستاد. لیکن آفای والی جای خود را استوار دیده و با دولت نیز بی پرواپی مینمود. کار بجایی

را بعد از کشیده سخت دنبال کردند. ولی کاری از پیش نرفته رها گردید (۴) مردم خیابان که پاس همگویی را سخت نگاه میدارند از کشته شدن یکی از سرستگان چشم یوشی نمیکردند اگر بود که کشته نیز از خودشان شمرده میشد و او نیز جایگاهی داشت.

این کسان چون در روز های سخت کشور کوششها کرده و هر کدام با ندازه خود جانشانی نموده بودند اینست ما نام هر یکی را میبریم و در جای خود از باز نمودن سرگذشت او باز نمی‌ایستیم.



۱۲- مفتض خاقان حکمران اصفهان (پس فواید اوله شناخته بند)

چنانکه گفتم از قابستان سال ۱۲۸۹ آگاهی ها از آهنگ محمد علی میرزا بیاز گشت و از کوششها او درین باره بدولت ایران میرسید و این بود در آن هنگام دولت خواست از پرداخت پول باو که هرسه ماه یکبار بایستی داد خودداری کند ولی نمایندگان روس و انگلیس سختگیریها کردند و دولت را ناگزیر ساختند که بخیره پول هنگفتی (۲۵ هزار تومان) باو پردازد. محمد علی همینکه پول را گرفت دست و بالش باز تر کردید و از اودسا بیرون شافعه در اروپا بگردش پرداخت و شهر های وینه و برکسل و برلین و روم و میلان و نیس و پاریس و شهرهای دیگری را دید و در هریک چند روزی درنگ کرده با هواهاران و دمسازان خود دیدار تازه گردانید. با عمومی خود ظل السلطان که این هنگام سخت با مشروطه دشمنی مینمود و با برادر اش سالار الدوله و شاعر السلطنه آنچه گفتنی بود گفت و آنچه نهادنی بود نهاد و بنیاد کار خود را استوار گردانید. پس از دیری با اودسا باز گشت و مار دیگر از آنجا نایدا شد و سراغش از وینه رسید و خواهیم دید که در وینه با یکی از نمایندگان سیاسی روس دیدار کرد و یک رشته گفتگوهای درمیان رفت

همه این آگاهی ها بدولت میرسید و چون سال ۱۲۹۰ آغاز شد آگهی ها از باکو و دیگر جاهای می‌آمد که همگی آهنگ محمد علی میرزا را بیاز گشت ایران و جنبش کارکنان و هواهاران او را میرسانیده و آینده را تاریک شان میداد. بیش از همه رفتار نمایندگان سیاسی روس در ایران دیگر گونه شده نیک می‌فهماید که همگی ایشان چشم برآ محمد علی دارند و زمینه برای باز گشت او آماده می‌سازند. کار بجا بای

(۴) آنچه سرمه هاشمی که اکنون در بریز است

بیست و ششم تیر ماه ۲۱ (رجب) ناگهان تلگرافیابی رسید که محمد علی میرزا با برادرش ملک منصور میرزا (شعاع‌السلطنه) و کسان دیگری از همراهان در گمشده است را باد پیاده شده است. این خبر ناصرالملک و دیگران را ناگزیر ساخت که هرچه زودتر کاپیته را درست گرداند و چون ناصرالملک بکوششایی که سپهبدار و سردار اسعد و دیگران در سال ۱۲۸۸ بکار برد و محمد علی میرزا را بر انداده بودند ارج گزارده در اینهنگام نیز بودن ایشان را در میان کار در بایست می‌شمرد و راستی اینست که بدیگران امید نداشت بتواند کاری انجام دهد اینست بار دیگرسپهبدار بر پیش وزیر ای بر گزید و در مجلس که گفتگو بیان آمد دیگران نیز خرسندی دادند و سپهبدار نجفقلی خان صداص‌السلطنه را وزیر جنگ کرده و کسان دیگر را از وثوق‌الدوله و حکیم‌الملک و مانند ایشان هر یکی را بوزارتی برگماشت و این از بهر آن بود که بختیاریان را بکار وارد کرد. چون در اینهنگام حاجی علی قلی خان بارویا سفر کرده و از ایران دور بود برادرش را بکار گماردند. همچنین بیار محمد خان کرمانشاهی و ابوالقاسم خان بختیاری تلگراف فرستاده ایشان را نیز به تهران خواستند. یفرمانخان و معز‌السلطان (سردار محیی) هر یکی را بفرماندهی لشکر دیگری نامزد گردانیدند. در این تنگنا بود که بار دیگر یاد جانشانهای این مردان دلیر را کردند و بدلویی از ایشان پرداختند و باید خرسند بود که اگر بکسته را پراکنده ساخته بودند باری بیکسته بر سر جای خود بودند و میتوانستند کاری انجام دهند.

در اینجا داستانی هست که باید نگارم: در دو ماه پیش از این که از بسیج محمد علی برای بازگشت آگاهی‌های نهانی بدولت رسیده و دولت از همان هنگام این اندیشه را داشت که سرdestگان مجاهدان و سرداران شورش را در تهران گردآورد و از ایشان دلخوبی کند و بیدادست این گرایش جز از روی ترس و از راه ناچاری نبود ولی همینکه آهنگ خود را در این باره آشکار ساخت دسته‌های میوه چینان که دارالشوری وادره ها را پر کرده و آموده بر سر خوان مشروطه‌جا گرفته بودند از آنجا که از چگونگی آگاهی نداشتند و چنین پنداشتند دولت آنان را نیز از بهرخوردن میخواند و جا برای اینان تنگ خواهد شد همکی یکبار زبان باز کردند و برا آهنگ

رسید که در یک میهمانی در تهران که بیکدسته از نمایندگان سیاسی دولتهاي اروپا و کسانی از مردان ایرانی بودند و مستر شوستر امریکایی نیز بود وزیر-مختار روس خودداری ننموده آشکاره گفت: «در این چند هفته مشروطه ایران بیان خواهد رسید». باشندگان هم در شکفت شدند و چون هنوز از آهنگ محمد علی میرزا آگاهی روشن نداشتند کمتر کسی خواست وزیر مختار را دریافت.

این در نیمه‌های تیرماه بود. در همان روزها از اراده بیل آگاهی رسید که مجلل‌السلطان پیشخدمت محمد علی میرزا در جامه ناشناسی بار دیگل در آمد و یکشب در آنجا خواهید و فردا بیان ایل یورتچی رفته و در آنجا خود را شان داده و چنین گفته فرستاده محمد علی میرزا است و خود نزودی در خاک ایران پیدیدار خواهد بود و باین نام همکی شاهسونان را بر سر خویش گرد آورده است. نیز آگاهی رسیده رویان که با شاهسونان سخت دشمنی ننمودند و هر کجا یکی را میدیدند می‌کشند این زمان رفتار خود را دیگر ساخته‌اند و با شاهسونان مهر بازی مینمایند و آنان را بر گردنشی و تاخت و تاراج دلیر تر می‌سازند.

این آگاهی‌ها هنگامی میررسید که سپهبدار ریس وزراء از تهران بیرون رفته و در رشت نشیمن داشت و رفته کارها از هم کمیخته وزیران هیچیک دل بکار خود گرم نداشتند و ناصرالملک نایب‌السلطنه نمیخواست دیگری را بجای سپهبدار بر-کمارد و کاینه توینی پدید آورد و چنانکه گفتم از این پیش‌آمد گردنشان بر دلیری افزوده و آشوب تا قزوین چند فرسنگی تهران را فرا گرفته بود. کسی چه داندرقن ناگهانی سپهبدار بر رشت و درنگ او در آنجا نیز با آهنگ محمد علی میرزا و جنبش‌های هوا خواهان او پیوستگی نداشت. چنانکه این بد کمانی در باره سپهبدار و چند تن دیگری از وزیران سپس هرچه بیشتر گردید و پرده از روی کارشان برداشته شد.

باری سپهبدار تا نیمه‌های تیرماه در رشت بود تا در نتیجه تلگراف‌های پیاپی ناصرالملک آهنگ بازگشت کرد و پس از درنگ‌هایی در میان راه در بیست و دوم ماه به تهران رسید و در اینجا نیز در خانه شیرانی خود نشسته از آمیزش خودداری نمود تا ناصرالملک ناگزیر شده کناره جویی او را پذیرفت. در همان هنگام روز سه شنبه

دولت خرده گرفتند و در روز نامها گفتارها نوشتند و فلسفه بافها کردند بدینسان: «مجاهدان کسانی بودند که جز بکار آنروز نمی‌آمدند و ایشان کاری را که بایستی مکنند کرده اند و گذشته ... شورش هر زمان بکسان دیگر نیاز دارد ... امروز باید کارها «باقصول فرقه» پیش برد ...» برخی از ایشان پیش‌مانه سخنان بدتری نیز نوشته‌اند و مجاهدان را یکدسته آشوب طلب نماییدند. لیکن پس از دیری چون چگونگی آشکار گردید و دغلکاران ناسپاس داشتند که بار دیگر زمان کوشش و جانبازی فرا رسیده در اینجا بود که بخاموشی گراییدند و کم کم از لاف و گراف کاسته خرسنده دادند که بار دیگر میدان بمردان جانباز و گزارده شود. این نمونه ناپاک درونی ایشانست و شگفت نیست که هر گز کاری از پیش نمی‌رفت و کشور همیشه گرفتار آشتفگی بود.

باری تا دو سه روز چگونگی را در پرده نگاهداشتند و به توده آگهی ندادند. ولی کم کم مردم آنرا دانستند و از هرسو آگاهی‌ها پراکنده گردید و چون دسته‌های ابوبهی در تهران و دیگر شهرها خواهان محمد علی میرزا بودند و ایشان در همه جا بشور و جوش برخاستند و زبان بنکوهش آزادی‌خواهان و سخنان نابجا باز کرده هر زمان دروغهای دیگری پراکنده نمودند در تهران دولت «حکومت نظامی» آگهی داد و حاجی نجفقلی خان را که وزیر حنگ بود با سکاربر گماشت و اوتا نوانت است بخت گیری پرداخت. شهر بانی نامهای سی چهل تن را بکاینه وزیران فرستاد که با مستور ایشان گرفتار گردند. لیکن سپهبدار بگرفتن ایشان خرسنده نداد و کم کم چنین بست آمد که او و برخی نامهای سی چهل تن را بکاینه وزیران را کوتاه خواهند. این بود ناگیر شدند آن کاینه را بهم زنند و دست این وزیران را کوتاه گردانند و روز چهار شنبه سوم مرداد کاینه نوین دیگری که نجفقلی خان ریس-الوزراء و هم وزیر جنگ بود پدید آمد و بسیاری از وزیران نیز کسان دیگری بر کزنه شدند.

این کاینه چون بکار پرداخت از یکسوهاداران آشوبکار محمد علی میرزا را در تهران سخت دنبال نموده کسان بنامی را از ایشان همچوحن مجده‌الدوله و امین‌الدوله و

ظهیرالاسلام و ماندابنادستگیر و بندنمود. مجده‌الدوله چون در شیران بر سرخانه اش رفته استادگی نمود و توکرانش بجنگ برخاستند و دو سه تن در میانه کشته گردیدو این نمونه دلیری آشوب کاران بود.

از سوی دیگر کاینه سپاه آرایی پرداخت و چون محمد علی میرزا در استرا بازار نر کمنها دسته‌ها گرد آورده و بیدا بسود که از چندین راه به پیشرفت خواهد پرداخت و از سوی دیگر سالار‌الدوله در سنندج نیرومند گردیده و اوینز بهوا داری محمد علی برخاسته و این زمان آهنگ کرمانشاه را داشت از این‌رو دلت ناگری بر بود چندین سو سپاه روانه گرداند. و این بود چندین لشکر پدید می‌آورد. یک لشکری از بختیاریان دسته دسته روانه همدان ساخت. دیگر بر از مجاهدان کیلان (۵) و بختیاریان بفرماندهی معز السلطان سوی فیروز کوه و مازندران فرستاد. لشکر سومی که از همد ارجمندتر بود زبردست یفرمختان آراسته می‌شد که آهنگ راه شاهروند کند و امین‌واری پیشتر باین لشکر بود. چندی پیش دولت از دو سیکرشته فنگ و فشنگ خربداری کرده بود و آنها در این هنگام بازی‌لی رسیده‌وپیشان بار می‌شد. کسانی می‌ترسیدند بست محمد علی میرزا بیقتند ولی خوشبختانه آسوده پتهران رسید و در چنین هنگامی گره از کار دولت گشود. این کارها بجایکی انجام می‌گرفت و مستر شوستر که از این پیش آمد در آغاز کار خود تکان خورده و از درون دل فیروزی آزادی‌خواهان را خواستار بود از رساییدن پول باز نمی‌ایستاد. در چنین هنگامی که ناگری بر کسانی دندان طمع نیز می‌کردند و بستا و بسته لشکر کشی دست تاراج بکجینه توده دراز میداشتند بودن متر شوستر بسیار بجا افتاد و خود اولین داستانها را بازتر و کشادر بر شته نگارش کشیده است. خودی و بیکانه بجلو گیری از خود کامگی می‌کوشیدند. دموکرات و اعتدال با آن دشمنی‌ها این زمان دست بهم داده می‌تلایشیدند. چنانکه هوازداران خود کامگی در همه‌جا بجوش و خروش برخاسته بودند خواستاران آزادی نیز خروش و جنبش مینمودند. پیاپی از شهرها تلگراف و نامه بدارالشوری میرسید. یکدسته از روی راستی و بیکدسته بخودنما بر روی نشان میدادند و جانشانی پیشنهاد می‌کردند. روز نامها پیاپی گفتارهای

(۵) میرزا کوچک خان با دسته‌های همراه این لشکر بوده است.

بر جوش مینگاشتند. ستارخان با آن گزندیکه دیده بود در اینهنگام بر کناری نتوانسته و نیز نامه‌ای بدارالشوری نوشت و آمادگی خود را بجانبازی آگاهی داد. اما محمد علیمیرزا و دامستان آمدنش با ایران چنانکه گفتم او آخرین روزها در وینه بود و پسیع کار خود میکوشید و چون از آنجا بیرون آمد از راه ففقار یکر آهنگ ایران کرد. روسیان از کارهای او آگاهی داشتند و هر گونه یاوری مینمودند چیزیکه هست در بیرون نا آگاهی نشان میدادند و این بود محمد علیمیرزا ریش خود را دراز کرده و نام خلیل بغدادی بخوبیش نهاده و بارهای خود را کهمهه متراالیوز و تفنگ و افزار جنگ بود خواسته‌های بازدگانی و ائمه‌ده با این ساخته کاری از شهرهای ففقار گذشته پسند پتروسکی رسید و از آنجا با همراهان که دوازده تن ویکی از ایشان برادرش ملک منصور میرزا و دیگری یار دیرینش حسین پاشاخان امیر بهادر بود بکشی روسي کریستو. فوروس نشد و چنانکه گفتند شتن از سر کرد گان دریابی روی نیز بدرقه اورا میکردن و بین شکوه اورا بخاک ایران رسانیدند که روز پیست و پنجم تیر ماه در گمش په فرود آمد.

انگلیسیان از پیش آمد سخت ناخرسند بودند و چنانکه از کتاب آبی پیداست بارهادر پترسبورگ که زبان بغرده گیری بازمینمودند. در اینهنگام نیز بازپرس‌ها کردند و گله‌ها نمودند. ولی روسیان خود را آن راه نزدیکی نهان و نمودند که کارهای محمدعلی همه در نهان بوده و کار کنندگان آگاهی پیدا نکرده‌اند. انگلیسیان بمحمدعلی آگاهی دادند که چون جانشین اورا پادشاهی شناخته‌اند دیگر اورا نخواهند شناخت و هر دو دولت بازبان نمایند گان خود را ایران بدولت آگاهی دادند که در این پیش آمدیکبار نوده ایرانیان را بحال خود خواهند گذاشت. لیکن خواهیم دید معنی بر کناری دویسان چه بود و چه کارهایی برخاستند.

محمدعلی میرزا از دیر باز با سران فرمان کمان نامه نویسی میکرد و بکسانی از آنان پیکره خود را فرستاد بود. اینست همینکه پای او بگشتن تیه رسید و بکسانی از برسر او گرد آمدند و نزدیکان او از ارشاد الدوله و دیگران که از راه دیگر بایران درآمده بودند نیز آنچه درآمدند. فردای آنروز محمدعلی میرزا تلگرافی سپهبدار فرستاد

رسیدن خود را آگاهی داد و اورا تا رسیدن به ایران بجانشینی خوش بر کمانت. سپهبدار چنین میگفت: پاسخی با افرستاد که ایرانیان ترا پادشاهی نمی خواهند ولی بگفت مستر شوستر دانسته نیست چنین پاسخی داده باشد.

رشیدالسلطان نامی را یاد کرده ایم که در ورامین بگردنکشی بر خاسته و با دسته های سپاه دولتی جنگید. اینمرد که از ایل اصانلو بود خود را به مازندران کشیده و در آنجا به مدتی دیگران جایگاه خود را استوار نموده بود و در این بکسال همچنان نافرمانی مینمود و بارهای با دسته های سپاه دولتی بینکار میکرد و این زمان او نیز بمحمدعلی میرزا پیوسته در مازندران پادشاهی اورا آشکار ساخت.

بیست و هشتم تیرماه محمدعلی میرزا با ایاران خود شهر استراباد رسید و بورشه کارهای در آنجا بست گرفت و چندی در آنجا نشین داشتند و کار میکردند. از آنجا محمدعلی در بازدهم مرداد با شرف در آمد و در دوازدهم بساری رسید. هزار تن نر کمان و دو سه دستگاه توپ همراه داشت و مازندرانیان باری مینمودند و رشیدالسلطان پیشاپیش او لشکر گاه بیدید می آورد. پس از چند روزی ملک منصور میرزا که در استراباد بازمانده بود باو پیوست و از آنجا بیار فروشن در آمدند. از آنسوی علیخان ارشدالدوله با دو سه هزار تن کمان آهنگ شاهروند نموده آنجا را فرا گرفت و یکدسته سپاهیان دولتی که در آنجا بودند باو پیوستند. از سوی دیگر سالارالدوله با دوهزار سواره و پیاده در بنچ مرداد بکرمانشاهان درآمد و بی آنکه جنگی روی دهد شهر را بست گرفت و سپاهیان دولتی در آنجا نیز بوی پیوستند. سالارالدوله تلگرافی از سندج بدارالشوری فرستاده بود و دیگری نیز از کرمانشاهان فرستاد و یکر شته سختان خشک و تری را بهم بافت.

در اینهنگام دارالشوری قانون شگفتی گزارده و آن را چاپ کرده بهمه جا پراکنده نمود. بدینسان:

«کسانیکه محمد علیمیرزا را اعدام با دستگیر نمایند یکصد هزار تومان با آنها داده میشود. کسانیکه شماع السلطنه را اعدام با دستگیر نمایند بست و پنج هزار تومان با آنها داده میشود.

کسانیکه سالارالدوله را اعدام با دستگیر نایند بیست و پنجهزاد تومان
با آنها داده میشود...»

این قانون بسیار بجا بود و بجان محمد علی میرزا و برادرانش ترس انداخت.
مستر شوستر میگوید او این کار را بدولت یاد داده است . داستان جنگهای سپاهیان
دولتی و فیروزیهای آنان را در گفتار دیگری خواهیم آورد . در اینجا باید نموده هایی
را از بدرفاريهای روسیان بنگاریم . اینان که محمد علیمیرزا را بایران آورده و
سخت خواستار بودند اورا باز پادشاه سازند تا هر آنچه دلخواه ایشانت با دست این
بیجون و چرا انجام گیرد با همه بر کناری که در همه جا و انواع میکردند کار کنان
ایشان آشکله بیشتبانی محمد علی می کوشیدند . داستان آذربایجان و دژ آهنگی های
ایشان را در تبریز واردیل جدا گانه خواهیم نگاشت . در رشت قونسول آنجا حکمران
پیام فرستاد : « بهر کسی که کمان بستگی روس رود در هر کجا باشد اگر قونسولکری
بد کمان گردید دستگیر خواهد کرد ». این از بهر آن بود که قفقازیان در این
هنگام بدولت ایران باری نکنند . در همه شهرها کار کنان روس دروغهایی از شماره
انبوه سپاه محمد علی و از فزونی پولهای او پراکنده میکردند و مردمان را به واداری
او بر می انگیختند . دولت ایران ناگزیر شد با دستیاری نمایندگان ایران در لندن
و پترسبورک گله گزار و فهرستی از کارشناسی های روسیان را بدولتهای روس و انگلیس
پفرستد . لیکن چه سودی از آن پیدید میآمد . روسیان بدکاریهای خود را انکار کرده
و در برابر گله دولت پیش آمد های ناروایی دوسرانه ایران و پی هم آمدن ورقن کابنه
ها و دسته بندیهای دموکرات و اعتدالی و نایمنی کشور را یاد آوری کرده و چنین
پاسخ دادند که زمینه را برای باز گشت محمد علی میرزا این بد کرداری ها پیدید
آورده است .

با ساخت گیریهایی که حکمرانی تهران درباره آشوبکاران نشان میداد دسته ای
از آنان در زر گنده که نشیننگاه نایستانی سفارت روس بود جا گزینه در سایه نگهداری
سفارت این و آسوده باشوبانگیزی می کوشیدند و هر روز سخن دروغ آمیز دیگری
میان مردم پراکنده میکردند .

انگلستان از این رفتار روسیان دل آزرده بودند و چنانکه گفتیم بفسروزی
محمد علی میرزا خرسندي نداشتند . چیزیکه هست ایشان در این هنگام خواه و
ناخواه با روسیان نرمی مینمودند و از بیم پیش آمد های اروپا در آسیا بد رفتاری های
آنان را برخود هموار می ساختند . در خود انگلستان دستهای از کار دولت ناخرسندي
مینمودند ویابی خرده می گرفتند . از جمله چنانکه گفته ایم انجمی که از برفسور
بر اون و مستر لیسج ولورد لامنکتون و دیگران ییدید می آمد همواره پیش آمد های
ایران را می پاییدند و گفتارها در روز نامها مینوشتند . لیکن هیچیکی از اینها کار گر
نیفتد سراوارد گری را از سیاستی که پیش گرفته بود بازنمیداشت و خواهیم دیدجه
چیزهای ناگواری رویداد .

اکنون با آذربایجان باز گشته سر گذشت آنجارامی نگاریم : چنانکه گفتیم
شاھسونان سپاهیان دولتی را شکست داده چیره شده بودند و آتش ناخت و تراچ را در
پیرامون اردیل و خلخال فروزان داشتند . بخواهش شاهزاده امان الله میرزا در آخر
تیرماه از تهران حاج صمد خان را بر گزیدند با سه هزار سواره و سرباز و با تویخانه
از مراغه آهنگ اردیل کند و شاھسونان گوشمال دهد و چون او بسیع کار کرده از
آنجا روانه گردید و در سراب لشکر گاه ساخت با دستور تبریز دسته هایی از سواره و
پیاده از فره داغ هم باو پیوستند . نیز از خود شهر یک سر کرده و تقویچی بادسته ای از سواره و
سواره و فراق و اندازه سپاری از فشنگ و فتنگ برای اوفرستادند .

در این میان بود که در آمدن مجلل بمیان شاھسون و پیش از آن رسیدن محمد
علیمیرزا و همراهانش بگمث نیه روی داد و چون این آگاهی ها بر اکنده شد در تبریز
و دیگر شهرها هواداران محمد علیمیرزا بجوش آمدند و پرده خاموشی را در پیشه بتکاپو
پرداختند و چون کار دیگری نمی توانستند دروغهایی از نیز و مندی محمد علی و فزونی سپاه
اورا پرا کنده می ساختند که مایه آشتفتگی دلها میشد . نیز گستاخانه بمشروطه خواهان
دشتم میدادند . کار بجا بی رسد که انجمن دستور داد از ایشان جلو گیری کردند و شده
و شهر بانی کسانی را دستگیر ساخته نازیانه با آنان زد .
از این سو آزاد بخواهان و مجاهدان نیز از سنتز کی محمد علی بر آشته

بجوشیدند و بار دیگر از بهر جانفشاری آماده شدند و از چندین راه تلگراف بدولت و دارالشوری فرستاده آمادگی خود را بجانبازی آگاهی دادند. اجمعن ایالتی تبریز تلگراف بس درازی بهمه انجمنهای شهرها فرستاده همه مسردم ایران را بهمدستی و همراهی خواند که در چنین هنگامی برادرانه بکوشند و دشمن آزادی ایران را دور رانند. روزنامه های شرق و تبریز کفارهای آتشین میتوشتند. از داستان مجلل السلطان و در آمدن او بیان شاهسونان و شورایین آن تاراجگران بیدا بود که محمد علی آذربایجان را از دیده دور ندارد و در این بازگشت خود آنرا فراموش نساخته. ولی پرده از کار صمد خان هنوز برداشته نشده بود و کسی از پیوستگی او با محمد علی آگاهی نداشت.

چنانکه گفتم در این میان روسيان در شهرهای ایران که بودند بر دژ رقارتی افزودند و پیداست که در آذربایجان هرچه بیشتر در خوبی نشان میدادند در تبریز سالدات و قراق در کوچه ها و بازارها با مردم پیچیدگی مینمودند و آشکار بود که پی بهانه میگردند تا زد و خورد کنند و این بود تبریزان شکنیابی میگردند.

پس از مخبرالسلطنه از تهران علاوهالدوله را بوایگری آذربایجان بر گزیدند و او آنرا یذیر فقه چنین و امی نمود بسیع راه میکند. لیکن پس از دیری از آن کناره جوبی نمود. شاهزاده امان الله میرزا همچنان رشته کارها را داشت و آفای بلوری دستیار او بود.

در این میان در پنجم مرداد کارسیار ناروایی از رویان سرزده شهر را بطور اید چگونگی آنکه نقیخان رشیدالملک که داستان گریختن او را از جلو شاهسونان اوردیم چون پس از دیری که در شهر اهر در یک داشت تبریز آمد والی ازو بیاز خواست پرداخت و چون گذشته از آن کار نشکن اندازه گزافی از مالیات دولتی را نیز گرفته بود و بگردید داشت و از برداخت باز می ایستاد اورا در خانه محمد میرزا نامی در بند کرد. اینکار در میانه های تیرماه بود. بستگان نقیخان بتکلپو افتادند و بکانی از سرdestگان نوید پول دادند. چنانکه هزار و دویست نومان با دست محمد میرزا

برای هریکی از آفایان بلوری و نویری فرستاده (*) و اینان آن را به اجمعن ایالتی آورده رازرا فاش ساختند. اجمعن دستورداد محمد میرزا را بند نمودند. نقیخان راه بعالی قاپو آورده در آنجا نگاهش داشتند. در این میان روسيان بهوا داری او برخاستند و سفیر روس در تهران بدولت یاد آوری کرد که نقیخان دارای نشان از دولت روس می باشد و خواهش کرد با او پاسدارانه رقتار شود. دولت پاسخ داد با او پاسدارانه رقتار خواهد شد و مقصود رسیدگی بحساب میباشد.

با اینهمه روسيان آرام نهشستند و روز پنجم مرداد قونسول روس نزدناهی الایاله آمده خواستار گردید نقیخان باو سپرده شود. نایب الایاله پاسخ داد او را با فرمان دولت نگهداشته و نمیتواند رها کند. قونسول چون بیرون رفت دیری نگذشت که بالکوئیک با صد تن سالدات آنجا رسید و خود او در دم در ابتداء سالداتان را با سر کرد گانی بدورون فرستاد و اینان تفک را بر روی دست گرفته بسیاکانه تا نشیمنگاه نایب الایاله پیش آمدند و خانه ای را که نقیخان در آنجا بود گرد فرو گرفتند و نکهبانان را یکایک کشیده دور گردند و نقیخان را بیرون آورده همراه خود بردند. نایب الایاله مرآت السلطان دستیار شهر بانی را همراه پطرسخان ارممنی که زبان روسی میدانست نزد بالکوئیک فرستاد که پرسند اینکار را با دستور که میکنند بالکوئیک پاسخ داد: بستور قونسول روس. بینسان بیباک و بی پروا رشیدالملک را از کوچه و بازار گنبد دادند.

ابن دژ آهنگی بر تبریزان بی اندازه گران آمد و در آن دو سال هرچه بدقتری روسيان نموده بودند کمتر یکی با این اندازه مردم را نکان میداد. شهری که آن غیرت و گردش فرازی را نشاند اده بود کنون بایستی این چیز کی های بیش راه را لازم کانگان بیند و بخاموشی گراید. در آن هنگام که نقیخان همراه بالکوئیک از عالی قاپو بیرون می آمد و از بی رگی بخود می بالید کسانی از مجاهدان بر آن شدند اورا بزنند و بروای تیجه اثر را نکنند پاره سرdestگان جلو گیری نمودند. لیکن شهر سراسر بشورید و هر چند تن که بهم میرسیدند دلسوزانه گفتگوی پیش آمد را میگردند.

(*) دویست نومان پول نقد وزار تومان حواله بحراف بود که ثوابتند انکار نمایند.

تبیر باحالی که داشت نمی‌توانست چنین چیزی کی ستمگرانه را بخاموشی گذراند و از آنسوی ناگزیر بود بهانه بدست روسيان نداد. در روزنامه شفق گفتار مس جانداری نگارش یافت و پس از آن چنین نهادند که روز چهار شنبه یازدهم مرداد مردم در سر باز خانه گرد آیند و در آنجا گفتارهایی بنام بیزاری از آن رفتار ستمگرانه روسيان رانده شود و آگهی در این زمینه چاپ کرده میان مردم پراکنده ساختند. ولی چون روز چهار شنبه فرای رسید هنگام حصر بیش از آنکه مردم آهنگ سرباز خانه نمایند روسيان با دسته‌های قراق و سالادات آنجارا فراکرقتند و بکسی راه آمد و شدند. فونسول بوالی پیام فرموده که اگر مردم در یکجا گرد آیند گرفتار خواهند گردید. این چیز کی بر خشم مردم افزود و چون بازارها را بسته بودند چنین نهادند که در حیاط مسجد آدینه که جای پس بزرگی است گرد آیند و دسته مردم رو با آنجا آوردن و چنان شد که همه حیاط پر گشت و بدسان که نهاد بودند آقایان سید محمد خامنه‌ای و سید کاظم تهرانی (*) و میرزا حاج آفارضا زاده و میرزا علی واعظ و بجهوهای یکی پس از دیگری جلو پنجه مسجد ایستاده گفتارهای تند و آتشینی راندند. بد رفتاری های روسيان را شمرده و یاد آوری کردند که خاموشی ایرانیان در برای آنان از روی ترس و یا از راه زبونی نیست. تا هنگام غروب جوش و خروش بر پا بود و چون گفتارها پیابان رسید مردمان نیز پراکنده شدند..

در این میان از تهران عین‌الدوله را بوالیگری آذربایجان بر گزیده بودند و او شاهزاده امامقلی عیرزا را تا آمدن خوش بحاشیتی بر گذاشت و روز چهاردهم یا پانزدهم مرداد او بتبیر در آمد و بکار پرداخت. این نمودنادانی سرنشیه واران آن روز می‌شد که عین‌الدوله را پس از آن همه سیاهکاریها باز بیکار برعی گماردند و در چنان هنگام سختی رشته اختیار آذربایجان را بست او می‌سیندند. پیش از آنکه محمد علیمرزا بر افتاد و درباره دستگاه مشروطه برپا گردید میکنسته چون از باگشاء در آمله و همکی همراهان دیرین عین‌الدوله بودند بیاد است که اینان تکه‌داری الوی می‌نمودند. یکنسته دیگر چنان سرگرم سودجویی و خود خواهی بودند که فرست دنبال کردن دشمنان

(*) کون در تهران و بنام «سار» شناخته است.

آزادی را نداشتند و تنهای سید عبدالله و ستارخان و دیگر جانبازان روز سختی را دربرابر خود میدیدند که بشکستن یای آنها پرداختند و خود نتیجه آن نادانهای و دغلکارها بود که هنوز دوسال از هنگام جنگهای خونین تبریز باعین‌الدوله نگذشتند و بوالیگری آذربایجان بر گمارده گردید.

امامقلی میرزا از مردان نیکوکار آذربایجان بشمار میرفت ولی در چنان هنگامی از دست وی کاری بر نیامدی و اینست چند زمانی بود و خوبیشتن کناره گرفت. در این دو زمان کوچک رحیم‌خان نیز از تبریز بگریختند و چون ترس آن بود که روسيان رحیم‌خان را نیز بکشند و بیرند اینست آفای بلوری شبانه او را از عالی قاچو پیار بخطابی بود.

در مرند حکمران آنجا شجاع نظام را که بار دیگر از دیر باز رشته را گستاخته با آزادیخواهان دشمنی آشکار می‌کرد با دستور تبریز دستگیرش نموده در اداره حکمرانی نگهداشت روسيان او را نیز با زور کشیده بردند.

در اردیل و آستانهای سیکاره پرده را دریده از هیچ ناروایی باز نمی‌ایستادند. چنانکه در اردیل ویس فونسول روس تاجر باشی خودشان را تزد حکمران و ریس شهر. بازی آنجا فرستاد و پیام داد محمد علیمرزا با دوازده هزار تن سپاهی و بیست میلیون (تuman) پول تا تزدیکی تهران رسیده و از کناه‌همکی گذشته و شهر را بسیه‌دار سپرده و برای او دستور از تهران آمده که بنگهداری و آرامش اردیل پردازد و نگزارد در آنجا آشوب روی دهد. دروغ باین آشکاری را پیام فرستاده مردم را بیم میداد.

از این بد رفتاری‌ها نیز دولت ایران بگله برخاست و بدمستیاری نمایندگان خود در پرسپور ک و لندن یادداشت‌ها بدو دولت فرستاد. ولی چه نتیجه‌ای توانستی داد. روسيان با یکریشه دروغهای دیگری پیاسخ برخاستند و نادانهای سر رشته داران را برخشنan کشیدند.

شام جنگ سختی پیش میرفت . اصانلویان و هازندرانیان با همه ورزید کی در کارجنگ و با آنکه از پشت سنگر گلوله اندازی میکردند باز شست تن کمایش از ایمان بخواه افتاد و بسیاری قاب ایستادن نیاورده رو پراکندگی آوردند . خود رشیدالسلطان که با دلیری بسیار رزم میکرد دو زخم کاری برداشت و با اینهمه پا فشاری مینمود و پروا نمیکرد تا تیری بلوله تفکش رسیده آن را خورد ساخت . بختیاریان فرصت جسته برسرش تاختند . رشیدالسلطان با ته تفکش سریکی را شکست ولی دیگران دست بر- نداشته گرفتار شدند . بدینسان جنگ پایان رسید و از اصانلویان و هازندرانیان هر که زندگانه بود گرفتار شد و با بگریخت . رشیدالسلطان را بلشگر کامجهادان آوردند و در چادری خوابانیده بدرغافن رزم‌هاش کوشیدند . ولی پیش از سه چهار ساعت زنده نبود و در گذشت . چنین می‌گفت : « محمد علیشاه همچو منی را ندارد و همانا بامید واری من بود که با ایران باز کشت ... کتون شما با کی نداشته باشید و یکسره تا هازندران بتازید ... » از اینگونه سخنان فراوان میسروده . در این جنگ گذشته از معین همایون میرزا کوچک خان و سالار بهادر نیز دلیرها نمودند و جوانی از بختیاریان بنام مصطفی خان کشته گردید که تن خون آلودش را با شکوه بهتران آوردند . از دولتیان جز ازو تنها دو تن دیگر کشته گردیدند . فردای آنروز دولتیان فیروزانه تا آبادی فیروز کوه پیش رفتند .

دولت این فیروزی را در تهران آگهی داد و بهمه شهرها تلگراف فرستاد و در همه جا مردم شادمانی ها نمودند و بر امیدواری افزودند . هواداران محمد علی دل شکسته شدند .

چند روز دیر قر در نیست و پنجم مرداد بار دیگر جنگ رخ داد . کسان محمد علی باز جلوتر آمده سنگر بسته بودند . مجاهدان و بختیاری همینکه آگاه شدند بر سر آنان تاختند و هشت ساعت زد و خورد بپا بود . در اینجا نیز فیروزی بهره دولتیان گردید و از کسان محمد علی هشت تن کشته افتاد .

باز در سی ام مرداد جنگ بزرگی رویداد و در این رزم کسان محمد علی تا دو هزار تن می‌میشدند و با اینهمه کاری از پیش نبردند و فیروزی بهره آزاد بخواهان

صفتار بیت و یکم

فیروزهای دولت

چنانکه دیدم محمد علی میرزا همینکه در استراباد بسیج کار کرد خود او همراه برادرش ملک منصور میرزا از راه هازندران و سردارش علی خان ارشد الدوله از راه شاهرود به پیشرفت پرداختند . از آنسوی ابوالفتح میرزا از کرمانشاه آهنگ تهران نمود . بدینسان از شرق و غرب پایتخت به بیم افتاد و چون در گامهای نخست فیروزی هایی بهره محمد علی میرزا و هواداراش میکردید از اینجا هیدان امید در دلهای خواستاران خود کامگی پهناور تر گردیده در همه جا بر گستاخی افزودند و دسته هایی آشکاره بسوی محمد علی گراییده باو پیوستند ولیکن این امیدواری چندان نپایید و نومیدی جای آن را گرفت .

نخستین مژده از میدان فیروز کوه رسید . چنانکه گفتیم محمد علی در بار- فروش درنگ داشت . رشیدالسلطان و سران هازندران به پیشوی ازو تا چهار فرسخ از اینسوی فیروز کوه پیش آمده در این آباد سنگر گاه گرفتند . هازندرانیان با شور و خروش هواداری از شاه فاجار مینمودند ، از اینسوی معزالسلطان با دسته های خود تا یکفرستنگی آنجا رسیده اینان نیز سنگر گاه گرفتند . پس از دیگری خود محمد علی تا سواد کوه جلو آمده در آنجا در جایگاه استواری نشیمن گرفت و سخت خود را می‌پایید .

روز پنجمینه هجدهم مرداد دسته ای از بختیاریان بر گردگی جوانی معین . همایون نام از تهران رسیدند و بلشگر گاه مجاهدان پیوستند . فردا آدینه جنگ آغاز گردیده مجاهدان و بختیاریان همکی بر سنگرهای رشیدالسلطان تاختند و تا هنگام

گردید که گذشته از کشتگان بسیار پنجاه و چهار تن را دستگیر کرده دو نوب و سیصد قنگ و صد اسب بدست آوردند.

در همان هنگام یفرمغان سیصد تن از مجاهدان مسلمان و ارمنی را از راه دریا بمازندران روانه گردانید و اینان از پشت سپاه محمد علی درآمدند و در یک جنگی بر سپاه او چیر گی جسته تا شهر آمل پیش رفتند. بدینسان محمد علی ویاران او از پس ویش بنگنا افتادند و کار برایشان سخت گردید.

با اینهمه رشته امید کسیخته نمیشد. زیرا چنانکه در این میدان آزادبخواهان پیاوی فیروزی می‌بافتند در میدان‌های دیگری فیروزی بهره هاداران محمد علی میشد و ارشادالدوله از راه شاهروд و سالارالدوله از راه همدان فیروزانه پیش می‌آمدند. ارشادالدوله تا پایتخت چندان دوری نداشت.

اینمرد که دلیری و چابکی اورا سوده این با دسته‌های ترکمان و باسواره و سر باز دولتی که از شاهرود و دیگر جاها با ویوسته بودند با شکوه و آوازه از شاهرود بیرون آمده و از سمنان و دامغان گذشته بودوزمان بزمان برآبوی سپاه اومی افزواد. کویا روز پنجم شهریور بود که در بیرون آرادان با هفت‌صد بختیاری بسر کرد گی ضیغم السلطنه نامی دچار آمده بجنگ پرداخت و آنرا شکست داده آرادان را بگرفت. این آگاهی چون بنهران رسید بینگنگ یوسفخان امیر مجاهد را با دسته‌های بیرون فرستادند که ضیغم السلطنه یوسته بجلوگیری پردازد. ولی امیر مجاهد چون بجلو دشمن رسید با تلگراف آگاهی داد که نیروی ارشادالدوله بسیار فروتنر از آن مولتیان میباشد و ناتوانی خود را از جلوگیری آگاهی داد. در این میان یفرمغان با سردار بهادر که تازه از بختیاری رسیده بود بسیع سپاه میدیدند. روز دوازدهم شهریور آگاهی رسید ارشادالدوله تا امامزاده جعفر (هشت فرسنگی نهران) پیش آمده و گفته می‌شد بار دیگر لشکر دولتی راشکست داده. از این آگاهی تهرانیان سخت شوریدند و شاید هزار ها کسان آماده گریختن بودند و هزاران کسان بسیع پیشواز میدیدند. اگر یک کام دیگری ارشادالدوله بر میداشت بیگمان فراقان و بسیاری از سپاهیان دیگر که هوا خواهان محمد علی بودند سر شورش می‌آوردند و بیگمان بسیاری ازوزیران

ونمایندگان دارالشوری پرده را در پرده پادشاهی او را آشکار می‌ساختند. کار بجهای بسیار باریکی رسیده بود.

همانروز یفرمغان همراه سردار بهادر و سردار محتمم از شهر بیرون شافتند و فردا سه شببه که سیزدهم شهریور (یازدهم رمضان ۱۳۲۹) بود دولشگر در دومیلی امامزاده جعفر به مر سیده بجنگ پرداختند. سپاه ارشادالدوله و نیروی او چنین بود: تر کمانان که از استراپاد همراه او بودند از دو تا سه هزار تن - سواران دولتی که باو پیوسته بودند هزار و چهارصد تن - سر بازان دولتی چندین دسته آنبوه (شماره آنان در دست نیست) - نوب چهار دستگاه. اما نیروی یفرمغان: فداخان ویژه او یکصد و هشتاد تن - سواران بختیاری هزار تن یا بیشتر - ژاندارم چندین دسته (شماره آنان داشته نیست) توبهای ماکریم و شنیدر چهار دستگاه بسر کرد گی متبر هزار توبیجی آلمانی.

جنگ بدینسان روی داد: بامدادان ارشادالدوله تپه‌ای را سنگر کاه کرقته نوبهای خود را بر روی آن استوار گردانید و با دسته‌های بختیاری که بسر کرد گی یوسفخان در برابر او بودند بر زمیر پرداخت و در گرم‌گرم جنگ یکدسته از تر کمانان را بر سر یکی از آبادیهای ترددیک آنچه فرستاد. در این کیم و دار یفرمغان و سردار بهادر از راه میرسیدند و چون غرش توبهای را شنیدند بشتاب خود را بر زمگام رسانیدند. یفرمغان ماجور هزارا با سوارهای بختیاری بسوی تپه‌ای در دست راست سنگر ارشاد. ارشادالدوله فرستاد و اینان بشتاب خود را با آنچه رسانیدند و ناکهان توبهای را بفرش آوردند. تر کمانان از غرش توبهای ماکریم سراسیمه شدند و همینکه سواران بختیاری بر سر آنان تاختن آوردند ایستاد کی نیارسته روبگریز آوردند. سر کرد کان هرچه خواستند جلو ایشان را نگه دارند توانستند و یکبار دسته‌ها بهم برآمدند و رشته پاک از هم کشیخت. در اندک زمانی تر کمانان ثبت و هفتاد تن کشته شده و ترددیک بجهارصد تن زخمی گردیده دویست تن دستگیر افتادند و دیگران پراکنده و پریشان را بگزیر آوردند و راه خر امان را پیش گرفت‌باختند. دسته‌های دیگر از سواره و سر بازان پراکنده شدند و دویست تن سواره و سیصد بیانه از اینان نیز دستگیر افتادند.

خود ارشدالدوله از پایش زخم برداشته بود و توانست بگریزد اورا نیز گرفتند. یکساعت از هنگام نیمروز میگذشت که جنگ پیاپیان رسیده میدان از ترکمانان تپی گردید. سواران دولتی دشیب راه آمده و اسبهایشان از کار بازمانده بود و اینست از دنبال گریختگان نرفتند و گرنه صدعاً مستگیر میگرفتند.

بدینسان گزند سخت دیگری بر نیروی محمد علی رسید و امید او ویارانت از میان برخاست. این فیروزی باین چاکری در تاریخ مشروطه جایگاه دیگری دارد. اگرچه جنگ چندان بزرگی نبود و فیروزی بسیار آسان بدست آمد خود نتیجه‌های بزرگی را در برداشت. هم باید دانست که در اینجا نیز کاردانی یفرمغان و سردار بهادر وورزید کی مجاهدان کار را از پیش برد و هر کاه بجای اینان از دیگران بودند چهسا کاری از پیش نمی‌بردند و این هم بیگمانست که هر کاه در این بار نیز ارشدالدوله چیزه در می‌آمد تا درون پایتخت راه بروی او بازیشد. هوا خواهان محمد علی همه چشم برآ تیجه این جنگ داشتند که بشورند و بخوشند و شهر را بهم زند. دانست باید براین فیروزی یفرمغان ارج یافشتری داد.

همانند مژده بتهران فرستادند و از اینجا با تلکرات بهمه جا آگهی دادند. در همه جا مردم بشادی برخاستند. از آنسوی در رزمگاه دولتیان دارایی ارشدالدوله را تاراج کردند. چهار استگاه توب و اندازه بسیاری تفکک دولتی و اتریشی (لوله کوتاه) و اندازه ای پول بست مولت افتاد. ارشدالدوله را شبانه بجادر یفرم آوردند و در آنجا رخمش را شسته و ره نهاده و درست بستند و خوردنی آشاعیدنی براش آوردنلویس از آنکه اندکی بیاسود یفرمغان و ماجورهای دیگر سرکرد کان گرد اورا گرفتند. هسته مور خبرنگار انگلیسی و مستر مریل امریکایی که بسر کرد کی ڈاندارم بایران آمده بود و مولوی که خبرنگار رویترز بود و سه تن از برای تمثای جنگ بزمگاه رفته بودند اینان نیز با آنان نشستند. با ارشدالدوله کتفکو آغاز شد و از داستان محمد علی میرزا و چگونگی آمدنش بایران بر بش هایی رفت و او چنین گفت: «دوبار سفیر روس را در وینه دیدار کردیم. او بقاہ گفت: نه روس میتواند در این کشمکش درونی ایران دستی داشته باشد و بشما باری دهد نه انگلیس. لیکن اگر خودتان

توانید این کار را انجام دهید راه بروی شما باز است ». سپس گفت: « شاه سپاه و ازار جنگ و پول از سفیر خواست و او پاسخ داد نمی‌توانیم داد ولی بهر حال سفیر بما دل داد که توانتیم سه دستگاه توب افریشی که در صندوقها بسته بودیم همراه خود از وینه بیاد کوبه آورده و از خاک روس بی آنکه جلو را گیرند بگذرانیم و از تذکره و افزارهای که همراه داشتم چندان بازبررسی نشد » پرسیدند: چگونه توانتیم آن صندوقهای منکن را از خاک روس بگذرانید و درون آنها دانسته نشود؟ پاسخ داد: « بروی آنها نام آب معدنی نوشته شده بود، خود محمد علی شاه هم بازد کر ساختگی سفر میگردید که در آنجا نام ویرا خلیل باز رگان بغدادی نوشته بودند ». در میان این گفتگوها از سر کرد کان در میخواست که بر جان او بخشنایند و نکشند و سپس خواستار گردید گفتگو را بیان رسانند که او بخواهد. سر کرد کان بر خاستند و اینکی دادند که شبانه هیچ آزاری با نخواهد رسید و او را گزاردند بخوابد. ولی بالمداد نزد برای تیرباران بیرون شد آوردند و بیست ڈاندارم اور انانزدیکی دیواری برد و در آنجا ایستادند و بشیلیک پرداختند. بدیخت دستهای خود را بالا برده و تکانی داد و بیرون افتاد و لی دانسته شد یک گلوله بیشتر باونرسیده و اینست نمره. چند دقیقه بهمان حالت گزاردند و چون دوباره خواستند تیرباران کنند این بار دسته ای از ارمینیان را برای شلیک فرستادند. درین هنگام ارشدالدوله براو بلنده شده با آواز رساد دزد: « زنده باد محمد علیشاه » ولی چون شلیک شد افتاده جان داد.

این سر گذشت را بدینسان مستور مور نگاشته و مستر شوستر از گفته او آورده ما نیز با اندک کوتاهی در اینجا آوردیم. ارشدالدوله را نتوان به نیکوکاری متوجه او با مشروطه سوگند وفاداری خورده و ماهها میان مشروطه خواهان از سر جنبانان بود و لیکن سپس خود را بمحمد علی میرزا بست و روز بعباردمان مجلس یکی از پیشگامان شد. سپس نیز در باشانه آزادی خواهان راستخ دنبال کرد و یکی از اداره ای از آن هم از محمد علی میرزا لقب سرداری یافت و برونوش خود را با او بود. پس از آن هم از راست و چنانکه نگاشته ایم باکله پر بادی برس تبریز آمد. اینها بدهیه ای اوست لیکن این دلیری او در شب واپسین زندگانی و خود را نباختنش و مرگ را خواهار

شمردنش پایانه است. اینکه یفرمختان او را در آنجا کشت و زنده به تهران نیاورد کاری بجا بود و گرنه شاید روسیان اورا میگرفتند و نگهداری مینمودند لیکن پس از چند روزی کشته اورا با گرفتاران ترکمن و سواره و سر بازو بازار هایی که بدبست افتداد بود باشکوه بسیار به تهران آوردند و کشته او را در اینجا آوریزان کردند تا مردم بینند و بشناسند. این روز پنجمینیه یازدهم شهریور بود. ارشادالدوله قبایی از الجه تر کعنی در بر و شلواری سیاه در دیامی داشت و موی ریش او بس دراز و خود بیدا بود در این سفر سخت گرفتار کار بوده و بخود توانسته پردازد. دستگیران که دوست تن را کمن و یا هصد تن از دیگران بودند و با ابزار های ارشادالدوله که در بی جنازه او بتهران میرسید از دیدن آنها آزادیخواهان بی اندازه شادان و هواداران محمدعلی بی اندازه غمگین گردیدند و رشته امید اینان یکبار گیخته شد. تن ارشادالدوله را همانروز بخاک سپرندند.

از این فیروزی جایگاه یفرمختان دیگر بالاتر شد و با پیشنهاد رئیسالوزرای بختیاری دولت اورا بسیاری همگی سیاه ایران بر گردید و شمشیری گرانبهای بیاداش او داد. راستی را کاردانی و دلیری او در این هنگام گره از کارها میگشود و در این فیروزیها بیش از همه توانایی او با درمیان میداشت.

محمدعلی و برادرش هنوز در سواد کوه میزیستند و با آنکه پشت امیدشان شکسته بود باز ایستاد کی مینمودند و همچنان زد و خورد میانه دسته های آنان با دولتیان بیش میرفت تا روز نوزدهم شهریور مجاهدان و بختیاریان بار دیگر بجنگ بزرگی برخاستند و پس از یک رشته یکار کسان محمدعلی شکست یافته رو بگریز نهادند. محمدعلی و برادرش در تاریکی همچنان بد برده خود را با سختی بکنار دریا رسانیدند و در کشتن روگمث تبه نهادند. سراسر مازندران بدست دولت افداد. امیر مکرم لاریجانی که از نخست همایع رشیدالسلطان و یکی از سران گردشکان بشمار می رفت و تا این هنگام در باری بمحمدعلی کوشش دریغ نمیگفت در بار فروش موس فوتوسولگری روس پناهنه گردید. دسته ای از سران مازندران گرفتار افدادند و بادستور

سردار محیی چند تنی را از ایشان بکشند. یکی از ایشان شیخ غلام ملای بزرگسواری بود که بدار آویخته گردید. بیدنیسان آشوب محمدعلی از میان رفت و خود اوتادیری دانسته بود در کجاست. کاهی سراغش را از باکو و هنگامی از عشق آباد یا تاشکند میدادند. دولت کوشش داشت که روسیان بار دیگر اورا در خاک خود نپذیرند. پس از هنگامی روش گردید از خاک ایران بیرون نرفته و در استرآباد می باشد و داستان او را در جای خود خواهیم نکاشت. در این هنگام تنها سالارالدوله در میدان بود که با لشگرهای ائمه از سوی غرب پیش می آمد و ما داستان اورا در گفتار جدا کانه می آوریم.



۱۳ - بلدرم خان نویسنده کاردان اورک در جنگهاي تبريز

در میگنندیم. کلاربجایی بود که علی رضا خان گروسی که از هاداران آزادی و چنانکه گفتیم در سفر فره داغ و اردبیل با چند صد تن همراه میباشد، یفرمختان بود این نیز خودداری نکرده پیش وی رفت. از شاهزاد گان قاجاری نیز بسیاری همان کار را اکردند. در غرب هیاهوی شکرفی در گرفت و دشمنان مشروطه همه بجهش آمدند. در همدان امیر نظام با توب و سپاه نگهداری آنجارا داشت و ما نمیدانیم چه راه هاداران سالار-الدوله با آنجا دست یافتند و تویها را نیز ازدست او گرفتند (*)

چنانکه گفتیم در این هنگام دولت گرفتار محمد علیمیرزا و ارشاد الدوله بود و بجلو گیری از اینان میکوشید. برای جلو گیری از سالار الدوله نیز تلگرافها با امیر افخم بختیاری حکمران بروجرد فرستاد، نیز سردار ظفر بختیاری را با دسته هایی از تهران روانه گردانید. امیر افخم رامی شناسیم که از هاداران سخت محمد علیمیرزا بود و با اینهمه چون محمد علی برآفاده بیان مشروطه خواهان در آمد و بی آنکه بازخواستی بیند وزایی یابد حکمران بروجرد گردید و چون در آنجا بالران می-جنگید سپاه آماده ای با ابرافراوان همراه داشت و این هنگام که بجلو گیری سالار-الدوله نامزد شد پاترده هزار تومن نیز پول از دولت دریافت. با اینهمه دل با مشروطه بالک نداشت و از درون جز پیشرفت محمد علی و برادران را نمی خواست و اینست در بیرون آمدن از بروجرد نامیتوانست دیر میگرد. در تهران چندین بار تلگراف باو فرستادند تا ناگزیر گردیده بیرون شافت.

از آنسوی سالار الدوله برادرش عضدالسلطان را در گرانشانه بحکمرانی گمارده خوشنوند روز سی و پنجم مرداد با نه دستگاه توب و با میاه پیشمار از آنجا بیرون شافت و تلگراف دراز دیگری از آنجا برای مجلس فرستاد و بگمان خود پند هایی داد و نمایند گان را باین خواند که کشور را بخداوند کشور (محمد علی) بسپارند و بیوهده ایستاد کی ننماید. هم در آن میگوید:

« محمد علیشاه در همین روزها بطران خواهد رسید من هم خواه بااور کنید یا نکنید با می هزار نفر از دروازه های گرانشانه گرفته تا نویران با قشون در حرکت می باشم. در آذربایجان شاهسونها و در گروس شجاع. »

(*) دستان آن را در جایی باقیم.

گفتاریست و دوم

لشگر گشی سالار الدوله و شکست او

سالار الدوله پیش از آغاز مشروطه سالها در کردستان و آن بیامونها فرمانروایی میداشت و سران کرد ولر همه اورا می شناختند و از پارهای از ایشان نیز دختر گرفته بود و اینست در آنجا ریشه ای داشت و چنانکه گفتیم در سال ۱۲۸۵ (سال بکمشروطه) از همانجا پیده شده بادشاھی برخاست و بر محمد علیمیرزا تا فرعانی تعود لیکن کاری از پیش ترده خود نیز گرفتار شد و پس از آنکه زمانی در تهران میبود از آنجا آهنه که ادوبا کرد و در آنجا می زیست تا امال محمد علیمیرزا آهنه که باز گشتن بایران کرد و سالار الدوله نیز همچون شاعر السلطنه بیاری و پیشیانی او سرخاست و چون این در کردستان ولرستان شناختگی داشت آنجا رفت که بسیج سپاه کند و از سوی غرب پیاختن پردازد و چنانکه گفتیم چون بستنده رسید در انده زمانی دسته هایی بر سر او گرد آمدند او با دو هزار تن بیشتر از سواره و بیاده آهنه که گرانشانه کرد و در دوم مرداد باین شهر در آمد. کرمانشاهان او را پیده شد و دسته هایی نیز از آنجا با پیوستند. لران و کردن که نام مشروطه را پیدی شنیده و آن را دشمن میداشتند و خواه و ناخواه هادار محمد علی هیرزا بودند و سالار الدوله را از پیش می شناختند از شنیدن اینکه آن بایران باز گشته و این بیاری او می شتابد بجنیش آمده گروه گروه سالار الدوله می پیوستند بویژه که نوید تاخت و تاراج شهر ها نیز در میان بود و خود کوشش بی مردی نبود. دادو خان کلبر با سه پسر خویش و نظر علی خان پیشکوهی (پدر زن سالار الدوله) و سردار اشرف پسر والی پیشکوه از کسان نامداری بودند که هر یکی با دسته هایی نزد وی شناختند گذشته از دیگران که از بادنامه اشان

الدوله با سه هزار سوار و همان قدر پیاده حرکت کردند و بآنها امر داده شده است از راه زنجان بطرف تهران حرکت نمایند..»

شماره همراهان او را به هزار نوشته اند و خود وی در اینجا سی هزار میگوید لیکن چنانکه نوشیم دسته های پیشمار بس اند بویی بود. زیرا همینکه هیاهو افتداده بود او آهنگ نهران را دارد گروه گروه لران و کرمان و دیگران با آرزوی تاراج از پشت سر او می آمدند. یکی از آنانکه باوی بود چنین میگوید: اگر بگوییم صد هزار تن همراه او بود دروغ نیست. چیزیکه هست اینان یک توده سامانی بودند و باهم پیوستگی نداشتند که کسی بشمار درست ایشان پردازد. یک گروه بیست و سی هزار تنی که میشد نام سپاه بآنان نهاد در پیش و دسته های دیگری را پراکنده و سیمان از پشت سر آسان راه می پیمودند و اینست سراسر راه را از کرمانشاه تا نوبران از چند فرسنگ تا چند فرسنگ همه تاراج کردند. این بود چکونگی سپاه آن جوان خادان.

از کرمانشاه که بیرون آمدند از آنجا بکنگادر و از آنجا بنهاوند و از آنجا بدولت آباد هلایر رسیدند و در اینجا بود که در نیمه های شهر بور با امیر افخم دچار آمدند و حنگ در گرفت و چون امیر افخم دل بسوی محمد علی میرزا داشت و شاید پیوستگی نهانی نیز با سالار الدوله پیدا کرده بود در جنگ سنتی نشان داد و زود شکست یافت. بنوشه هستر شوستر دویست تن بختیاری کشته گردیده تووها و ایزرهای دولتی که باوی بود همه بست سالار الدوله افتاد. خود امیر افخم نیز میس از دیری بسالار الدوله پیوسته آنکاره بیرونی او را پذیرفت.

بدینسان کار سالار الدوله بالا گرفته آوازه او هرچه بیشتر گردید و چون آنکه از شکست امیر افخم سلطان آباد رسید سردار ظفر نیز که با پا خند تن در آن شهر بود آنجا را رها نموده تا بقم پس نشست مردم سلطان آباد کسانی را فرستاده از سالار- الدوله قرنهار خواستند و درهای شهر را بروی او باز داشتند. ولی سالار الدوله پس از شکست امیر افخم بر آن شد آهنگ همدان نماید و امن نظام را که در نزدیکیهای آنجا در دیه خود نشیمن داشت سر کوید و باین آهنگ رو با آنسو آورد لیکن امن نظام

چکونگی را شنیده با پای خود بنزد شاهزاده فاجار آمد و او نیز با کسان و ایزرهایی که داشت باو بیوست. اینست سالار الدوله آهنگ سلطان آباد نمود و بی آنکه جلو- کیری بیند روزی بیست و دوم شهر بور بآن شهر درآمد. از آنجا دسته های او به پیشرفت پرداختند و تا نوبران پیش آمدند و چون در اینهنجا کار محمد علیمیرزا ناجا همراه سیده و دیگر امیدی به پیشرفت کار او بازنمانده بود سالار الدوله نیز ترانه را دیگر کرده این زمان خود را پادشاه مینمود و در تلگرافیکه از میان راه برای دارالشور عووزی ران فرستاد زبان شاهان بکار برد. با آن پیشرفتی که کرده بود و با نیرویی که همراه خود داشت چندان دشوار نمود که فیروزی بهره وی گردد و با آرزوی دیرین خویش رسیده پادشاه شود. در این زمان بار دیگر در تهران ترس پیدا شده بود و چون دسته هایی از دموکراتیان و دیگران در آرزوی کوش و جانشانی بودند هزار تن پیشتر تفنگ از دولت گرفته و شبانه دروازه های شهر و پیرامون آن را پاسبانی می نمودند. پاسخی را که دارالشوری بروایین تلگراف سالار الدوله داده در اینجامی نگاریم:

« سه طغرا تلگرافیست والا از کردستان و کرمانشاهان و تهوانه و اصل علت اینکه تا بحال با برادر جواب پرداخته نشده ایشت که چون خود را طرفدار شاه مخلوع قلم داده اید لازم آمد که وضع حال مخصوص علی میرزا با جواب تلگراف شاهرود یکسری به پیشتر بحضور والا اعلان شود البته تا بحال قتل رشید سلطان و ارشاد الدوله و شکست و تفرقه اوردو های آها و شکست و تفرقه اوردوی شاه مخلوع و فرار او و تسلیم شدن سایر رؤسای اش از امازنهان و استرایاد را شنیده اید حاج شجاع الدوله را که برای خودتان از امدادات غیره خوب می گردید از ده روزه با عن طرف چهار مرتبه شکست و همچو از دویست غر از اعوان او مقتول و عده کثیری معزوف و غرایی شده اند و خود حضرت والا که یاسم مشروطه مطلقی و دعیت پرستی مصلح این حرکات شده اید و با فرار خود تان بوسیله نهض و غارت اموال هیان بیچاره رعایا می خواهید مخارج اردوی خود را متکل شوید تا بک اند از قدرت قوای علی را که نتیجه حیات عموم افراد ملت است به شاشی از عقایدی که منتهی بر اصطحلال حیات ملت مشاهده کرده اید و اگر هم تا بحال از گردار و رفخار خون دربر آن خود متبه شده اید و تائید الهی را شامل حال این قوه که حضرت والا تحقیر می کنید جهادیت باید ملت فیاضیده هر کسی با سلطنت مشروطه ... طرفت پیدا کند در عداد پاسخی و دشن مملکت محظوظ است تا براین چون حضرت والا مباردت دواین

امر کرده اید مستولت این سفک دماء و نهب اموال و هنگ اعراض بعده
حضرت والا خواهد بود دیگر خود دانید. »

در اینمیان سواران بختیاری بفرماندهی سردار محتمم و سردار بهادر دسته دسته
از تهران آنچه قمینند تا بجلو گیری بردازند پس از همه بفرمانخان با مجاهدان
خود بیرون رفت. خود سالارالدوله تا نوران رسیده ویش روسته های او تا باشانه
دو فرسنگی آنجا پیش آمده بودند و چون از اینسوی لشکر های دولتی رسید روز
چهارم مهرماه بود که در باشانه جنگ در گرفت و ما اینک تلگرافهایی را که از سرداران
دولتی به تهران رسیده و روشنترین آگهی ها را درباره کارزار دربر دارد در اینجا می-
آوریم. بفرمانخان چنین آگهی فرستاد:

«اليوم که سیم شوال است قبل از طلوع آفتاب اردوی دولتی را از اسایلک
حرکت داده قبل از وقت با اردوی سردار طفل و سردار جنگ فرار داده
بودیم که امروز باید بخواست خداوند کار اردوی سالارالدوله را که در
قریه باشانه و دو فرسنگی ساوه متزل دوله یکلی تمام کنیم باقیه صحیح
اردو باقیشون یا خیان مقابله کردید نظر علیخان لورستانی تمام بی وعده
های سنت ساوه و اگر هنرها با اردوی سردار طفل و سردار جنگ با کمال
سختی می جنگید داودخان گلهر ویس والی بیست کوهی و سواران همای
و کردستانی و سران طهیه‌الملک کرمانشاهی و حاجی‌علی‌خان کروی
با پیچ عزاده توب هفت سانتیتری و هشت سانتیتری اتریشی با اردوی
پندگان بنای جنگ را گذاشتند تو ساعت و نیم نایر جنگ داشتند بود
بعد اتفاق باحالات پیایی دواردوی منصور عقاید همکی ایشان شکست خوردند
فرار سودنه واقعاً چنین جنگ و فتح حیرت انگیزی تابحال در این مملکت
اتفاق یافتداده است قریب با صد هزار سواران می‌بورلورستانی و کردستانی
و کرمانشاهی و همدانی و کروی و غیره که از لیاس و کلاهان معلوم است
از قشون اش از اردو مقتول شده و شام چادرهاشان بجای خود باقی مانده
است و پیچ عزاده توب دولت بحمد الله تعالی بتصرف اردوی دولتی درآمد
جمعیت طرف از همه جهت مجاوز از جهاد هزار نفر بوده که با نصد نفر
مقتل و باقی فرار اختیار نموده از اردوی دولتی ده نفر سوار بختیاری
مقتل و معروف شده عجالتاً غیر از این مطلب قابل رایورت نیست قریب
یکصد نفر اسیر و دستگیر شده لبک هنوز استنطاق نشده.

غلامخیان جعفرقلی بفرم

اینکه در این تلگراف شماره سپاهیان سالارالدوله را چهار هزار تن نوشته است

های پیش آمده را میگوید و ییگمان پیروان او بسیار فزوخت از این اندازه ها بوده.
سردار طفل و سردار جنگ چنین تلگراف کرددند:

ظهر بوم ششم وارد نوران شدیم پیچ عزاده توب از سالارالدوله در
نوران دو فرسنگ آنطرف مانده از فرار تحقیق مقرر هست امت و قتی
که مقدمه از دوی سالارالدوله در ساوه جنگ می کردنده یک اردوی براست
امیر افخم و امیر نظام در نوران بوده تمام اهل نوران و قیطانیه میگویند
سپاه سالارالدوله مجاوز از هشت هزار نفر بوده از ساوه تا نوران
نش کشکان کفن کرده و ییگمن دیده میشد محقق زیاده تر از یانصد نفر
کشته شده از آنها و زیاده او بانصد نفر زخمدار داشتند که بعضی در
بین راه مردند و بعضی را درین راه کشند و بعضی را برده خبر شکت
اردو که از نوران بامیر افخم و امیر نظام رسیده با افواج و سوارخود
فرار کرده سالارالدوله بنوران رسیده پرسید امیر افخم کجاست گفتند
فرار کرده. . . گفت خانه اش را ندا خراب کند که باصرار او مرد از این
راه آورد و الا از طرف قزوین آمده بود سوار علیخان با خودش
بنوران نیامد از قراری که در تمام دهات نظر علیخان و سوارش را دیده اند
گفتند بود تمام سوار مرد کشند و گرفتند بقیه سوارش لعن بسر گرفته بودند
لجن سر گرفتن علامت مردند و کشته شدن یکی از رؤسای این است که
با از پسرهای نظر گشته شده یا برادر و داماد داده خان کشته شده ...
اگر سه چهار فرسنگ دیگر عقب فرارهای رفتند بودند تمام گرفتار و کشته
شده بودند افسوس که سوار و نورچشان سه شبانه روز نخواهید اتصال
مشغول حنگ بودند والا می توان عرض کرد که از اردوی سالارالدوله
کسی باقی نمایند از قرار مذکور عقب مانده اردوی سالارالدوله به و
ساخ اسباب سالارالدوله و هر کسی را که دیده اند غارت کرده و از برایمه
فرار نموده اند گمانم آنکه دیگر حد نفر دیگر دور سالارالدوله جمع
شود نمی‌رود بلکن ماضی و خراب شدن بعدم اثاث تعالی بر حسب تهدیدات
حضوری دفع اشار شد اشاء الله تعالی سایر مخالفین دولت و مخالفین ملت هم
بعزای اعمال و بکیفر خواهند رسید خسرو نصیر

این فیروزی دولت گرانها تر از فیروزهای پیشین بود و دیگر گرانها تر
شده اگر نوائندی دنبال گریختگان را گیرند و تا تو اند از آنان کشته کنند
و سرای تاراج گیرهارا در کنارشان نهند. چنانکه بتوشند اند اگر دنبال کردنی خود
آن جوان دیوانه بست آمدی و ریشه تباها که ایشان او بریده شدی لیکن چنانکه از
تلگرافهای دست از فرسودگی و درماندگی ایشان با آن کار نیراده است. هنوز این

فیروزی روی نداده همدان دوباره بست دولتیان آمده بود و اینست مالازارالدوله بادسته اند کی از راه توپرگان بیرون گردید گریخت و باز مانده داستان او را در جای دیگری خواهیم آورد.

از سران و پیشوایان کسانیکه با وی بودند هر یکی بجا گاه خود گریخت که سیس از پادشاه ایشان بازخواستهایی گرده شد و بیاره ای دست ترسید. از کسانیکه بوجار بازخواست گردید علی رضا خان گروسی بود که چون بگوش پاز گشت و یک تصنیعی نیز همراه بود با دستور دولت جها غشاء خان امیر افتخار از گرفق بر سر او رفت و با او چنگک گرده چیزی کی یافت و او را دستگیر نمود که در شیخه علیرضا خان گشته گردید.

قوهاییکه از مالازارالدوله بست افتاده بود ما دستگیران از سپاه اورا چندروز پس از فیروزی با موزیک و شکوه تهران آوردند. بدینان لشکر هایی که محمد علیمیرزا و برادران ویاران او آراسته و از چند راه بر سر تهران رانده بودند یکی پس از دیگری درهم شکسته از میان رفت. تنها در این هنگام صمد خان در یاسنج باز مانده وا نیز پس از شکست هایی که از دست تبریزیان یافته بود از هر بیشتر قی نومید گردیده و این هنگام جز در اندیشه رهایی خویش نبود چنانکه داستان او را خواهیم آورد.

این فیروزیها پس از کراتها و درخور آن بود که معنی کوشش و سود آن را بهمه ایرانیان فهماند و ایشان را از سئی و درماند کی بیکار بیرون آورد. افسوس که یک رشته پیش آمد های تاکهای ناگوار پیش سر آنها نمودار گردید و بسردم زمان نداد.

محمد علی میرزا و مالازارالدوله در میدان های جنگ شکست یافتد ولی خودشان از میان نرفتند و هر یکی تادیری مایه گرفتاری دولت گردیدند چنانکه اینها را در جای خود خواهیم آورد.

گفتار پیش و سوم

آشوب اردبیل و گشته شدن آخوندوف

در این دو ماه که در پیرامون پایتخت فیروزیهای پیاپی رخ میداد و مردم کشور در همه جا شادمانی مینمودند در آذربایجان یکرشته کارهای اندوه آوری انجام میافت. داستان حاج صمد خان و آمنن او را برس تبریز جدا کانه خواهیم نگاشت. در اینجا پیش آمد های اردبیل و خلخال را می نگاریم:

چنانکه گفتم عین الدوله را والی آذربایجان بر گرداند و چون شورش شاهسون روز بروز بیشتر میشد و از بودن مجلل فرستاده محمد علیمیرزا در میان ایشان یه هایی می رفت عین الدوله با مفز کهن خود چنین چاره اندیشید که کسانی از سران شاهسون را که در تهران در بند بودند آزاد گردانند و فرو نشاندن شورش شاهسون را از ایشان خواهند. نیز عین الدوله ایشان را همراه خود با آذربایجان برد. از روزیکه این سران شاهسون را یفر مخان بتران آورد بازها خواسته میشد آنان را رها گرداند. لیکن در هر بار انجمن ایالتی تبریز آگاهی یافته با تلکراف بعلو گیری می پرداخت. یکمشت گردنشان که سالها تاخت و تاز را پیش خود داشتند و ما دیدیم که با گزینه یکانگان آن رسوابی را در تاراج اردبیل نشان دادند و این یکی از فیروزیهای جوالت نوین بود که سر آنان را کوتفت و بدسان ایشان را در بند وزنجری کشید. چیزی که هست در باریان کهن که بایرنگ و دغلبازی خود را در دستگاه مشروطه جاده و کم زودی نمی خواستند دست از کردارهای بی خدا را کهن خود بردارند. اینان بمشروطه و

آن هیاهو ارج چندانی نمی نهادند. چنانکه نمونه آن بر گزیدن عین الدوّله بفرمانروایی آذربایجان میباشد. چون ده پاترده تن از سران شاهسون آزاد شدند و هنوز امیر عشایر خلخالی و پاره ویکران در بند بودند، رشد المالک برادر امیر عشایر در خلخال بکوشتهای برخاست که مایه زهای او را نیز فراهم کردند بیدینان که بهمنستی کسان ویکران از پیشوaran شاهسونان تهران تلکراف فرستادند که آن ده واند تنی که دولت آزاد کردند اگر دولت میخواهد آنان شاهسونان را تبریر فرمان دولت بیاورند این کار از دست آنان برپایید. ما چند تنی را زیگران ییشتند میکنیم که دولت آزاد کند و چنانکه این کار را کرد ما همکنی قرعابن داری عاصیم و پسر اسر شاهسون را زیر فرمان دولت آوریم. از تهران در مرابط این ییشتند را بروی سرم شان دادند و ایش آسان بکار گرفتند و خایند کان اجمعن خلخال را بهمنستی خود خواندند و چون از ایشان را که آقای ناصر روایی دو کیل الممالک بودند بر گزیدند که بار دیل پسرستند و نمایند کان اجمعن اردیل راجه ایجیگری بر اینگزیدند که آشتفگی کارهای آذربایجان را بتهان درست آگاهی داشند و دولت را بیدیر قتن ییشتند رشد الممالک و هر اهانت و ادارند و خودشان همراه آن دو نمایند تایرون اردیل رفند و چشم خواستار بودند که نمایند کان اجمعن اردیل تا بیرون شهر آیند و با ایشان فراغ نشته در بیرامون خواستی که داشتد گفتگو کند. لیکن نمایند کان اجمعن از رفتن به بیرون شهر خودداری کردند. تها میرزا حسین آخوندوف که مردی بسیار غیر تعصّد و دلبری بود بیرون رفته پسران شاهسون دیدار کرده بچون در جان هنگامی فرماین داری شاهسونان را بدولت مشروطه بسیار سودمند میدانست بگردن گرفت که میانه ایشان با دولت بگفتگو برخیزد و همراه دونن نماینده اجمعن خلخال باز گشته بگردن نمایند کان اجمعن اردیل را نیز با خود یار ساخت که بتلکرافخانه شناقتند و از تهران عین الدوّله و برخی وزیران دیگر و پاره نمایند کان آذربایجان در دارالشوری را بیای تلکراف خواستند. عین الدوّله در خواست ایشان را بیدیرفت و امیر عشایر را نیز از بند آزاد گردانید و از فردا او را بیز بتلکرافخانه آورد. سه روز در میانه گفتگو میشد و پیامها

با سیم رفت و آمد میکرد. یکی از نوید هایی که سران شاهسون میدادند این بود که مجلل را گرفته بدولت سپارند. نیز عین الدوّله را آسوده تا تبریز رسانند. در این میان قوسول روس با ستارا رفته بود و چون روز دوم این پیش آمد باردیل باز گشت و از چگونگی آگاهی یافت چنانکه کفتهاي او آشکاره به پیشرفت کار محمد علی‌عمرزا بیکوشید و یگمان میانه او با مجلل پیوستگی بود اینست این کوشش آخوندوف و همدستان او را نیستنیده مجلل را که میانه بورتیجی بود از چگونگی آگاهه ساخت و او را بشهرخواست.

فردای آنروز که گویا دوشنبه بیست و نهم مرداد (۲۶ شعبان) بود بامدادان مجلل با شصت تن از ییگزاردگان بورتیجی که در گردشی با دولت سخت با فشاری داشتند بدیده اش کسن زدیگی شهر رسیدند. چون این آگاهی برا کنده شدن نمایندگان انجمن اردیل که در تلکرافخانه بودند هر یکی بیهندای بیرون رفته بازگردیدند. تنها آخوندوف بادون نماینده خلخال ماندند که همچنان با تهران گفت و شنیده اشند و این پیش آمد را نیز آگاهی می دادند. تردیک بظیر ناگهان جارچی در کوچه و بازار از زبان قوسول روس و مجلل چنین حارمیزد که محمد علی میرزا ایش سمامت گذشته به پا گشته در آمد و پنجه نشسته و از عده گناهها گذشت و لی پس از این باید کسی نام مشروطه را برد. هنگامیکه این جارگله میشد یکدسته از کهنه فرشان و مردم سر و بار گرد حارزنده را گرفته قرباد و غوغای بلند میکردند هنگامه شکستی بود. در اندک زمانی شهر بهم بر آمد و آزاد خواهان هر یک خود را شهانگاهی انداخت و چون نام قوسول در میان بود کسی کمان سیکرد داشان بیکبار دروغ باشد. هنگام پیشین مجلل شهر در آمد و دروز (فارسی قلم) نیعنی گرد و او نیز آگاهی بنام خود با همان مضمون نویسانده بردیوارها چسبانید.

در این خیاهو آخوندوف و باز اش همچنان در تلکرافخانه بودند و آخوندوف که پیش آمد را تهران آگاهی میداد مرگ خود را بیز پیش ییستی کردند آن را نیز آگاهی داد و به نمایندگان آذربایجان بیهوده گفت و چون این زمان شهر بیکبار بهم خورد و اینست از میان برخاسته بود پس تلکرافخانه ناگزیر شد آخوندوف بیار اتر

را بیرون فرستد و در اداره را بینند. آقای روایی مینویسد: با خوندوف گفتیم سران شاهسون که ما از خلخال آورده اند در بیرون چشم برآه ما دارند و ایشان ما را نگهداری کرده آسوده بخلخال میرسانند تو نیز همراه بیا تا اینم گردی. پاسخ داد: مردم خواهند گفت شهر را شورانید و خویشتن بدر رفت. نیدیرفت با ما همراهی کند و آشکاره مرگ خویش را بیشینی میکرد و بیان میآورد.

آقای روایی و همراهش شب را در نهانگاهی برداهه بامدادن خود را بندز رشیدالممالک و همراهان او رسانیدند و چگونگی را آگاهی دادند و با ایشان روانه خلخال شدند. اما آخوندوف دل بمرگ نهاده در خانه خویش ایستاد و همینکه روز رسید چند تن قزاق با دستور مجلل بگرفتن او آمدند. آخوندوف چون میدانست او را زنده نخواهند گذاشت دلبراندایستاد گی کرد و با تپانچه با قزاقان روپروردش دو تن از ایشان را زخمی ساخت. لیکن قزاقان چیره در آمده او را دستگیر کردند و کشان. کشان راه نارین قلعه را پیش گرفتند. در راه هیچ گرنده یا آن مرد دلیر درین نمی-گفتند. یکی از قزاقان نیز با گلوله زده اورا از پا انداخت و هنوز بیکبار جان ازتشن بیرون نرفته بود که رسماً پیاش بسته از روی زمین کشیده با آن نامردی بنارین. قلعه اش رسانیدند (*).

بیدیشان یک مرد دلیر و غیر تمند دیگری قربانی آزادی ایران گردید و همیشه نامش در تاریخ خواهد ماند. خدا دواش را همواره شاد گرداند. چون این آگاهی به تبریز و دیگر شهرها رسید همه جا سخت افسوس خوردن و در تبریز کانون دموکراتی (کمیته) نگارشی درباره او بیرون داد که در روزنامه شفق چاپ یافت. پس از ملا امامویری دی این دومین مرد بنامی بود که در اردبیل کشته گردید.

مجلل بدین نیرنگ در اردبیل بحکمرانی پرداخت و فا چند روزی بازار گرمی داشت. لیکن چون کار محمد علی میرزا پیش نرفت و کم کم آگاهی درست در اردبیل پراکنده گردید ییگر اراد کان بورنچی که همراه بودند بی بفریب خوردن خود بردند و از گرد او پراکنده شدند و چون در اینهنگام صمدخان در بیرون تبریز نشسته خود

(*) یعنی آگاههای این گفتار از رون باود اشتبه است که آقای ناصر روایی فرستاده است.

را سرهشته دار سراسر آذربایجان می شناخت مجلل را بندز خود خواست و اورا گرفته بند نمود و اندوخته هایی که در آن چند گاه اندوخته بود از دستش گرفت و خود او سيف الممالک نامی را بحکمرانی اردبیل فرستاد. مجلل تا دیری در بند بود ولی رها گردیده بند سالار الدوله شفات چنانکه نام اورا درجای دیگری خواهیم آورد.



۱۴- جوان شیردل حبیب خان باغبان

و گفته را هر گز برویش نکشیدند. پس از آن نیز همیشه انجمن ایالتی نامهای بوی نوشی و کارها ازو خواستی و چون در اینسال سالارالدوله از سرحد آذربایجان بخاک ایران در آمد و نخست میکوشید کردان آنجا را بهمدمتی خود شوراند آقای هدابت که آن زمان والی بود و اینجمن ایالتی حاج صمدخان را بجلوگیری او بر انگیختند و او در عیادت‌های شکر کاه ساخت. لیکن سالارالدوله در آذربایجان نماند و کردستان رفت. پس از آن آقای هدابت صمدخان را برای رفتن بر سر شاهسوان بر گزینوجانکه کفتم از تهران نیز آنرا پذیرفتند و در آغاز های مرداد بود که حاج صمدخان آهنگ سراب کرد. این زمان آقای هدابت رفته و رشته کارهای آذربایجان در دست شاهزاده امان‌الله میرزا بود و چون او گمان دیگری نمی‌برد بهمه سر کرد گان فردا غدیر و سراب و چاراویماق دستور فرستاد صمدخان پیوندند. از تبریز هم یک سر کرده نوب پایست تن فراق و دستهای سواره قره داغ روانه داشتند. نیز نهنگ و فشنگ و دیگر افزار فراوان فرستادند. همچنان ابراهیم آقای قارصی را با دویست تن مجاهد سواره نزد او فرستادند. از هر راه باستواری کار او کوشیده میشد و پیش از چهار هزار سپاهی برسر او گرد آمدند.

لیکن در اینتعیان پاره رفتارهای او مایه بدگمانی کردید و پیاره آگهی های تبریز رسید که بیوستگی اورا با محمد علیمیرزا میرسانید و پس از دویسه روزه هم ابراهیم آقا با سواران خود پیشتر بازآمد و آگاهی آورد که صمدخان پرسکشی برخاسته است و بنام اینکه محمد علی میرزا آذربایجان را باو سیرده برآنست که بکارهایی برخیزد. چنین میگویند: در روزهایی که صمدخان سراب رسید ناگهان تلکرافی از ذن محمد علیمیرزا برای او آوردند که در آن خواهش کرده بود صمدخان دیه های او را در آذربایجان بست گیرد و نگه دارد. صمدخان آنرا ساده پنداشته کمان دیگری نبرد. لکن در همان روز های سیدی^(۵) از تبریز نزد و رسیده خود را فرستاده محمد علیمیرزا خواند و نوشته ای از قونسول روس در تبریز بگواهی نشان داد. سپس^(*) سپس یک از نامه هایی که از محمد علیمیرزا برای این سید به میانگیری قوسلوگری روس مرسید در پستخانه تبریز شناخته شد که آوا نهایی باز کرده بیکره برداشتند و بدستان را رسید از پس میررون افتاده و آذربوهان اورا گرفته نهانی ناید ساختند.

۳۷ فتار بیت و چهارم

میر گشی حاج صمد خان

صمدخان را خوانند کان تاریخ نیک می‌شناسند. او در جنگهای سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ بد پیغمون تبریز یکی از سرداران شکرهاي محمد علیمیرزا بود و چنانکه گفته ایم پیش از همه دیگران با شهر می‌ستهند و چون آن جنگها بیان رساند و شکر های پرآشته شدند او تبریز بعراوغه باز گشت و بحکمرانی پرداخت و این زمان دلیل از این مشروطه خواهی نشان میداد و در نامه ای که حاج زین العابدین آقا مراغه ای^(۵) نوشته و در روزنامه شمس چاپ باقه چنین میگوید که هنگامیکه در پیرون تبریز بوده در آنجا نیز از درون خواستار مشروطه بوده و همیشه میخواسته با سرستگان آزادی بیوستگی پیدا کند ولی نمی‌توانسته است، بیشتر مانه دروغی باین رسایی را نوشته و این شکفت که روزنامه شمس از همان زمان سایشگر او گردیده و بار ها در شماره های خودستایش ازونگاشته. یک روزنامه ای که بدوعی راستی پرستی ستارخان و دیگر سران آزادی زبان در ازیها میکرد و پناه دادن بلوطیان دوچی را بستارخان گناه بزرگ می شمرد خود آن بدینسان سایشگری حاج صمدخان می پرداخت. این نمونه است که چون کارها بنیاد نداشت و هر کسی نیک و بد را در ترازوی دلخواه خویش بستجید چه وارونه کارهای رخ نماید.

این را هم نوشتم که چون در سال ۱۲۸۸ یغرمخان شکر بقره داغ کشید صمدخان نیز با سپاه مراغه همراه او بود و چون از آسفلت تبریز آمد درخانه حاج مهدی آفانشیمن گرفت و چندی در آنجا بماند که تبریز یان پذیرایی و مهربانی دینخ نگفتند^(*) بیوسته کتاب ابراهیم بیک که تا این زمان زنه و در استانبول می‌زست.

کفت؛ چون محمدعلی‌میرزا بایران بازگشته و کنون از راعماز ندران و بسوی پایتخت دارد چنین خواسته شما هم در آذربایجان بدمست نشاند کی او بکار برخیزید و تبریز را گرفته بنیاد انجمن و مشروطه را براندازید و از آن تلکراف که بنام ملکه بشمار رسیده این خواسته شده است.

صد مخان که همیشه بدخواه مشروطه بودی و دل از کینه تبریزیان پرداشتی پیدرنگ آنرا پذیرفت و برای آنکه دیگر سر کرد گان را با خود همدست گرداند نهانی انجمنی ساخت و چگونگی را بیان نهاد و مکرر شته دروغهایی از نیز و مندی محمد علی‌میرزا بزان آورد. سر کرد گان چون همکی از هواداران کهن خود کامگی بودند آنان نیز همداستان شدند و با هم سوکند خوردنده و بیمان نهادند که بر سر شاهسون رفته بجای آن آهنگ تبریز کنند و تا جان دارند در راه پیشرفت کار محمد علی کوشند. اگرچه این انجمن درنهان بود ابراهیم آقا آن را دریافت و پیش از آنکه صمد خان سرکشی را آشکار گرداند و ایشان را دستگیر و با بد سازد شبانه سواران خود را برداشته از سراب گریخت و در راه نیز بقورخانه‌ای برخورد که از تبریز برای صمد خان فرستاده شده بود آنها را باز گردانید. با اینهمه انجمن باور نمیکرد و از پراکنده شدن داستان جلو گیری میکرد تا از خود صمد خان نامه هایی پیاره کسان در شهر رسید که در آنها محمدعلی‌میرزا را شاه ایران و خود را فرمانفرمای آذربایجان نامیده بود و سپس نیز آگهی هارسید که برای اردبیل از سراب حکمران فرستاده نیز بر سرده ها فرستاده و مالیات دوسراله راخواستار گردیده.

انجمن نخست در دیست و پک مرداد (۱۸شعبان) چگونگی را با رمز تهران آگاهی داد (**) سپس در دیست و پنجم آشکاره داستان را نوشت و خواستار گردید که عین الدوله را زودتر آهنگ آذربایجان کنند که شاید سر کرد گانیکه بر گرد سر صمد خان بودند بهای او گزینند و از پیرامون او پیراکنند. از آسوسی بهمنستی شاهزاده امان‌الله میرزا که رئیس لشکرها بود به بسیج بهنگهداری شهر برخاست.

(**) در دفتر کوبیه اجمن که اکنون در دست است این نکرات هست اگرچه روزات و داسته بست در چه باره باشد ولی ما از بیرون میداییم درین باره است.

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

تبریز را از صمدخان و چند هزار سپاهیان او ترسی نمی‌بود. شهری که دو سال پیش آن ایستادگی را در برابر چندین لشکر نموده بود چنان می‌شد که این زمان بیک صمدخان بر آن جیره درآید.^{۶۹}

تبریز در این هنگام بسیار نیرومند تر از دو سال پیش می‌بود. زیرا گرچه پیشتر چند گیان که در آنسال در تبریز گرد آمده بودند پس از فرونشستن چنگ پراکنده شدند و جز از معجاهدان خود تبریز و دسته هایی از گرجیان و قفقازیان باز نمانده بودند لیکن همین مجاهدان نیروی بزرگی بشمار می‌رفتند و اینان اگرچه بسیاری بکار خود رفته بودند و تنها گروه اند کی در شهر بانی و ژاندارم و کارهای دیگر دولتی مانده و همیشه آماده می‌ایستادند با اینهمه دیگران نیز در راه دوری بودند و آنگاه این زمان نیروی دولتی نیز در دست آزادیخواهان بود و دسته هایی که امان‌الله میرزا پذیری شدند آورد اگر چه هنوز آزموده نبودند و چنان امیدی بچنگیجویی آنان نمی‌رفت باز مایه دلگرمی شمرده می‌شدند. غیرت و جافشانی خود شاهزاده به تنها بیان مایه پشت گرمی بود.

گذشته باز اینها توده انبوه بسیار پیش آمده و از روزیکه داستان باز گشت محمدعلی رخ داده بود هر روز آینه در مسجد بزرگ باشوهی گردید آمده و از جوش و چنین باز نمی‌ایستادند. راست است که در تبریز دشمنان آزادی نیز فراوان و اینان نیز در راه خود یا فشار بودند و با همه گذشتی که از مشروطه خواهان دیده بودند از کینه نکاسته هر زمان از رامدیگری بازار و دشمنی بر می‌گذاشتند. لیکن اینها در برابر استواری کار آزادیخواهان در خور پروا نمی‌بود. با آنهمه گزند ها که روسیان در آن سه سال رسانیده بودند و این زمان نیز از هر باره سختگیریها می‌نمودند تبریز روقق و سامان بسیاری در کار خود میداشت. یکدسته که یا کدلاه بکوشند و با خرد و توانایی پیش روند چه شگفت که به نتیجه های درست رسد!^{۷۰}

یکمکان صمد خان پشتیت بجای دیگری گرم بود. و گرنه او تبریز را آزموده و چنان نمی‌بود که اندازه زور خود و نیروی آن را درست نداند! انجمن نیز از رهگذر شهر بیم نمیداشت و پرتوای پیرامونها را میکرد. چنانکه در تلگرافی که در

پنجم شهریور (سوم رمضان) بعین‌الدوله فرستاده بازخواهش می‌کند هرچه زودروانه آذربایجان گردد چنین می‌تواند:

د تصور نظرمایند پیر آذربایجانیا این اندازه عاجز بوده و مغلوب تهدیدات یکنفر شخص ای نام و نشان می‌شوند آذربایجانی را همان قدرت ساخته موجود است و ایند واهمه بر دل تمارنی علت اینه خرابیا فقط از عدم ایالت است اگر بروزی تشریف یاورند هر گونه قوا در خود آذربایجان تبه شده و این موافع حاضره بكلی مرتضع خواهد شد.

محمد خان همینکه سر کشی را آشکار ساخت بعد آباد سه فرسخی شهر آمله در آنجا لشکر گاه ساخت و سیهای تلکراف را یاره کرده از هرسو راه خوار بار را بروی شهر بست و همان نیامدن والی را از تهران دستاویز ساخته بهمکی چنین و اندود که رویان بعواداری محمد علی یشتیان او می‌باشد و ایشان خواهند گرفت کس دیگری از نهران بوالیگری آذربایجان بیاید و بینان همه سرداران را از قلعه اعشا و شاهسون و چار ایماق و سراب و کردستان برس خود گرد آورد

در حمان روزها یکدسته از کسان لو از مراغه بدخوارقان و از آنجا بگوکان آمدند و اینان عیز راه خوار بار را بروی شهر بستند. اینان چون سیار تزدیک آمله بودند از شهر ابراهیم آقا را با دسته‌ای از مجاهدان و سواران قره داغ بجهلو ایشان فرستادند. اینان چون بگوکان رسیدند کسان محمد خان بدخوارقان باز گشتند و در آنجا آمله جنگ ایستادند. ابراهیم آقا و همراهاتش برس ایشان رفته و چون جنگ رخ ناد پیش از دوسته ساعت کسان محمد خان شکست یافته بکر یختند و تایپ عباس هنکماواری و برادرش محمد دستگیر شدند. از ایشی نیز نایب حسنخان نامی ازسر دستگان کشته گردید.

این جنگ در دوم شهریور رخ داد و چون نحسین بیکار با نیروی محمد خان و نایب عباس دستگیر شده بود ماتلکراف بشهر آگهی فرستادند. از نایب عباس با هفتمان بردند. این مرد در دلیری و در جنگ آزمود کی کفت مانند داشت و خود حوان تراورده بلند بالایی بود اگر نادانی و بیاکش نبودی بجایگاه بس بلندی رسیدی. چنانکه کفته ایم در جنگ های سال ۱۲۸۷ و ۱۲۸۸ در فراملک می‌زیست و چون آن جنگها به

پایان رسید و سرداران قراولک خواه و ناخواه کردن بمشروطه نهادند او با آشنایی چندین ساله باس ردار از درآشتب در نیامده در فونسولگری روس بستی نشت و چندمه که در آنجا بود بسیار شبها یرون آمده با چند تن همراه به کماوار یا قراولک می‌رفت و در خانه های توانگران در هر یکی چند شب می‌همان می‌ماند و از ایشان با زور پول می‌گرفت و همیشه در جستجوی نایب یوسف بود که بخون مادرش بکشد. بدینسان نمردم چیر کی و آزار مینبود و گردنشانه در درون شهر می‌زیست و چون مرد بسیار دلیر و بیک می‌بود و انگاه عنوان بست نشینی در فونسولگری میداشت آزادیخواهان چشم پوشی از کارهای او مینمودند و در بی دستگیر کردن نبودند. پس از چند مامشی که در کنار یل اجی در نشینگاه یکی از کارکنان راه شوسه می‌همان بود در متنی یکی از سرداران روس را باتپائی چند کشت و بدینسان از خود روسیان نیز گریزان گردید و از همانجا از بیراهه روانه شده خود را بنزد صمدخان رسانید. محمد خان اورا می‌شناخت و اینست نگه داری کرد و در آنجا بود تا این هنگام صمدخان از سراب او را خواست و چنانکه کفته او ناده خوارقان آمد و در آنجا با برادرش دستگیر افتاد. چنین گفتند او تنها در برجی بزم پرداخته از دیگران آگاهی نداشت و تنها برادرش محمد با وی بود و یکبار دیدند دیگران گریخته اند و مجاهدان گرد ایشان را گرفته اند و چون از جنگ سودی نبود ناگزیر شده خود را بدمشمن سپر دند. باید گفت خونگیر شده بودند و گرنه با آن آزمود کی عباس در جنگ ولدیری و بیسا کی او بآن آسانی دستگیر نمی‌شدند. هرچه هست همینکه در شهر آگاه شدند دستور دادند هر دو را با شهر آورند، سپس مشهدی محمد نامی را از مجاهدان که چاپق محمد می‌گفتند ما چند تن روانه نمودند که در راه بھر کجا که بایشان رسیدند هر دو را در همانجا بکشند گویا این از بھر آن بود که اگر شهر یاورند شاید رویان هوادار در آیند و از کنتن جلو گیرند. مشهدی محمد در تزدیکی مقان بایشان رسید و هردو را در آنجا کشت که در مقان بزیر خاک سپر دند. دو برادر هر یکی خواهش می‌کرده است که نخست اورا بکشند و در دم مرگ بسیار دلیر آنه رفتار می‌کرده اند. برای نایب حسنخان در شهر ختم گزارند و ارجشناسی بسیار کرددند.

تا اینهنجام صمد خان در سعد آباد نشسته با نیوی سپاهیان خود می کوشید و با آنکه در اینمیان پیاپی آگاهیها از تهران از فیروزیهای دولت مشروطه در برآمد محمد علی و ارشادالدوله میرسید چون هنوز سالارالدوله در میان بود و آنگاه صمد خان پیش از همه پشت گرمی برس داشت شکست بروی خود نمی آورد و تزدیک به نیمه شهریور بود که با منج را لشکر گاه ساخت. آزادیخواهان نیز آماده شده و سنگرهای پیرامون شهر را دوباره استوار ساخته بودند. از فنگ ها و فشنگ ها که دولت خریداری کرده و در آن تزدیکیها از راه رسیده بود اندازه ای هم بتبریز فرستاده بودند. و در این هنگام بسیار بجا افتاد و بکسانی که تفک در دست نداشتند از آنها دادند. گذشته از دسته های سپاهیان سه هزار تن از مجاهدان داوطلبانه تفک برداشتند و بار دیگر تبریز سر بازخانه گردید.

در این هنگام داستان افسوسناک شگفتی رخ نمود و آن اینکه روز شاتردهم یا هفدهم شهریور قونسول روس یادداشت فرستاد بدینسان که چون سپاه روس که در شهر است اینمی شهر را بگردن دارد اینست مجاهدان باید در شهر جنگ کنند و اگر بخواهند باید برون در بیرون جنگ کنند. ییداست که میخواست دست و پای آزادیخواهان را بینند و راه فیروزی را بروی صمد خان باز دارد. زیرا اگر مجاهدان میخواستند در بیرون شهر جنگ کنند اینان از هرسو که بیرون میرفتند دسته های صمد خان از سوی دیگر شهر درمی آمد. اگر چه قونسول میگفت صمد خان نیز همان پیام را فرستاده ولی که تو انسنی باور کند که راست است؟!

اجمن چگونگی را بتهران آگهی فرستاد و بقونسول نیز چنین پاسخ داد که تبریزیان سر جنگ با صمد خان ندارند تا بیرون بروند و با او بیکار کنند. این صمد خاست که آهنگ شهر را دارد و هر گاه که از سوی او تاختن رو داد مردم ناچارند جلو اورا بگیرند.

داستان جنگهای شهر را با صمد خان در کفتار دیگر خواهیم آورد. در اینجا پایان کار رحیمخان و داستان مرند را می نگاریم: گفتم چون رشیدالملک را روسیان بردنده جایگاه رحیمخان را عومن کرده او را در آرک در جای پنهانی نگه داشتند. چون

رحیمخان این بار نیز رو بسوی نوده آورد و همه میگفت از کرده پشمعلم و می خواهم پس از این مشروطه نیکی نهایم و باز سو گند باد کرده بود در اینهنجام آزادیخواهان خواستند او را بیازمایند و چون پسر او بیو کخان در اهر دسته ای بر گرد سرداشت و بیم آن میرفت که او نیز صمد خان پیوند انجمن ایالتی بر رحیمخان پیشنهاد کرد که پیویسد پسرش نزد صمد خان ترقه خود با دسته هایی که می نواند گرد آورد بیاری مشروطه برخیزد و در یک روزی که از سوی شهر با صمد خان جنگ خواهد شد او نیز از آنسوی برس صمد خان آید و زبان داد که هر گاه پسرش این کار را بگردد گیرد و انجام دهد انجمن ایالتی از دولت خواستار شود از گناه او گذشته رهایش گرداند و سر پرستی ایل چلیانلو و دیگر عنوان هایی که در زمان محمد علیمیرزا داشت همه را ناو یا پیویش واگذارد. رحیم خان بنادرستی پیش آمد پاسخ داد نخست دولت هرا رها گرداند تا من به پسرم بنویسم برس صمد خان آید. پیدا بود مردم سیاهدل باز بخود نیامده است و از امیدواری که بینگهاداری روسیان دارد ترسی بخود راه نمیدهد بارها این پیشنهاد و خواهش را ازو نمودند و پاسخ درستی نشیدند آخرین بار شبانه آقای بلوری که دستیار ایالت بود پیش او رفت و باز بگفتگو پرداخت و چون نتیجه ای بدبست نیامد دیگر زنده ماندن او بیهوره بود و ییکمان روسیان او را جسته رها ساختندی چنانکه پسرهای کوچکش را از شهر گزیر ایدند(*) آقای بلوری در برخاستن ب حاجی خان پسر علی مسیو که کلانتر نویروارک در نگهاداری او بود چگونگی را دستور داد. حاجی خان رحیمخان را بنام آنکه از انجمن تورا خواسته اند از نهانگاه بیرون آورد و بدست چند تن سپردو آنان او را یکی از راهروهای ارک برده با چند تراز پادر آوردند. بدینسان یکمرد ستمگر تیره دلی سرای خود را یافت و از شگفتی ها بود که اینکار با دست آقای بلوری که آنهمه گزند از رحیمخان دیده بود انجام گرفت.

این پیش آمد گویا در آغاز های مهر ماه بود و تا دیری کسی از آن آگاه نگردید تا کم کم چگونگی بیرون افتاد و هر کسی آن را دانست. نوشته ها و

(*) روز سی و مکم شهریور ماه ۲۹ رمضان.

تلگرافهای رحیمخان که آن زمان بدستها افتدۀ پاره‌ای از میان رفته و پاره‌ای اکنون در پیش هاست.

اما پیش آمد مرند: شجاع نظام پس از آن‌همه دو رویها چون پشتیش بروسیان گرم بود همچنان با مشروطه دشمنی می‌نمود و این زمان چون فرصت یافت با دستور صمد خان شب پیست و یکم شهر بور (۱۹ رمضان) به هنگامیکه مردم در خانه‌های خود نا آگاه نشته بودند ییکبار به مدتی کسان خویش بخانه‌های آزادیخواهان رسخه کیر و بند و تاراج آغاز کردند. میرزا آقا خان مکافات (نویسنده روزنامه مکافات در خوی) و برخی دیگر را دستگیر ساختند و کسان دیگری از میرزا مسیح حکیم و میرزا احمد ناصری و حافظ افندی (۵) بدر رفته از بیراهه خود را بتبریز رسانیدند. بدینسان جوان نادان بار دیگر مرند را میدان سیاهکاریهای خود ساخت و راه جلفا را بروی تبریز بسته از آمد و شدکاروانیان بجلو گیری پرداخت.

گفتار یست و پنجم

جنگهای صمد خان

صمد خان پس از آنکه از شاهسون و کرد و قره داغی و سرابی و چار دولی نیرو اندوخت و کارهای خود را راست کرد با آرزوی گرفتن شهر بکاربرخاست. نخستین جنگ در بیست و چهارم شهریور (۲۲ رمضان) رخ داد، از نیمه شب دسته‌های او سپنگرهای ساری داغ و هاچه داغ تاختن آوردند و هنوز دو ساعت پیش از دمین بامداد بود که ناگهان جنگ آغاز گردید و از سپنگرهای غرش توپ و آواز تفنگ برخاست. شهر بیان چون آماده بودند کسان صمد خان که بیشتر سواران جنگ آزموده فرهاده و سراب بودند زور آورده سپنگرهای اگرفتند و یکتوب کوهستانی را بdest آورده و دونق توپچی را دستگیر کردند و بردنند. جنگ همچنان پیش میرفت و از شهر دسته هابی بیاوری شافتند. آنروز را نا غروب زد و خود را سختی میرفت و شهر بیان سپنگرهایی را که از دست داده بودند دو باره باز گرفتند. سپاه صمد خان باریچ را در نیم فرسنگی شهر لشگر گاه ساختند و در آنجا سپنگرهای پدید آوردند و در همان شب چندان زیان و آزار بمردم آنجا رسانیدند که فردا زن و مرد و بزرگ و کوچک خانه‌های خود را رها نموده با تالله و زاری شهر آمدند و نا جنگ بربایان باریچ باز نگشتند.

در این جنگ بسیاری از مجاهدان پا در میان نداشتند و یشتم دسته گارد که شاهزاده امان الله میرزا پدید آورده بود در سپنگرهای بودند. چنگونگی آنکه دسته دموکرات در تبریز نیز پدید آمده و اینان چنانکه در تهران در اینجا نیز بامجاهدان دشمنی مینمودند و نام آوری آثارا بر نمی‌نافتند. این تهم را بنیاد گزار دموکرات بهمه جا پاشیده بود. اگرچه در اینجا بیاییگاه تهران نرسیده و چنان نبود که آشکاره

(*) یکی از ترکان عثمانی که بایران آمده و در مرند می‌نشست و از شمار آزادخواهان بود. گفته شدن اورا در راه خواهیم یاد کرد.

با مجاهدان بد رفتاری گشته و به بیشمری برخیزند. هرچه هست سردی در میانه پدید
آمده و چون بیشتر تمايندگان انجمن و سرداشتگان آزادی خود را بدسته دموکرات
بسته بودند و در این کار هادست ایشان در میان بود. مجاهدان روی سردی نشان میدادند
و اینان نیز کنار ایستادند. لیکن چون شکست شب بیست و چهارم و بیست و چهارم و بیست و پنجم
داد سرداشتگان داشتند که جنگ مردانگی کار هر کسی نیست و بسوی مجاهدان
آوردند. اینان نیز که توانستند بیکبار بر کنار باشند گام بیش نهاده بکوشش
برخاستند.

شب بیست و پنجم (بیست و سوم رمضان) دسته هایی از سواره صمدخان بقراطیک
در آمدند و بار دیگر آنجا را نشیننگاه کرفتند و مردم آنجا که خواستار چنین روزی
بودند بشادی ایشان را پذیرفتند و بار دیگر تفکرها را بیرون آورده بایشان پیوستند.
همان شب آگاهی شهر رسید و چون کمان میرفت شبانه از راه هکماوار شهر در آمدند
دسته دسته مجاهدان رو آنجا آوردند. من نیک یاد دارم آتش را در مسجد اوه گر
با چند نیز شب زنده داری پرداخته بودیم ناگهان دسته های مجاهدان آمدن گرفتند
و در کوچه ها انبوه شدند و گروهی از ایشان بمسجد در آمدند. بیشتر آنان جوانان
بازاری و بازار گان زاد گان بودند که با همه جوانی در جنگها ورزیده گردیده و
مردانگی از چهره هاشان هویدا بود. دسته ای نیاز گرچیان و ارمغان آمدند. آنچه
مرا شگرفاتاد اینکه جز تکان پا آواز دیگری از ایشان بر نمی خاست و با آنکه در انداز
زمانی هزار تن بیشتر در آنجا گرد آمدند چنان سنگین و آرام می ایستادند که اگر
شب رمضان در میان مردم در بیرون نبودند از آمد و رفت ایشان کمتر کسی آگاه
گردیدی، پس از دیری چون از سوی قراطیک جنبشی پدیدار نشد اینان نیز شهر
باز گشتند.

روز بیست و سوم از اینسوی بقراطیک تاختن بردن. چه از راه هکماوار و چه
از راه شنب غازان دسته هایی به بیشرفت پرداختند و جنگ بسیار سختی در گرفت و از
آغاز روز تا انجام غرض توپ و آواز تفک شنیده میشد ولی کاری از بیش نرفت و جز
کشته شدن کسانی از اینسو و از آنسو نتیجه بدلست نیامد.

داستان این جنگها را نوشته اند و من آنها را بکوتاهی در یاد دارم و اینست
بکوتاهی می نگارم. چنانکه گفته ایم در آتزمان در تبریز دو روزنامه یکی تبریز و
دیگری شفق چاپ می شد. ولی آنها یادی از این جنگها نکرده اند و این نمونه ایست
که چنان کار صمدخان را خوار میگرفتند.

از این پس همجون سال ۱۲۸۷ همیشه از سنگرهای زد و خورد هیافت. یک
نیم سپاه صمدخان در قراطیک و نیم دیگری در بارنج می نشستند و شهر یان نیز در برآبر
ایشان در خیابان و شنب غازان و هکماوار سنگرهای پدید آورده بودند. (در یک
بادداشت میتویسد هجده سنگه داشتند) روز بیست و هشتم شهریور بار دیگر جنگ
برخاست (۵). صمدخان بر آن بود که راهی بدت آورد و خود را بشهر رساند و می
دانست همینکه چنان کرد دوسیان بستاویز آنکه در شهر جنگ شود جلو گیری از
کوش مجاهدان خواهد کرد. این بود هر زمان که فرست می رفته باشد ناگهان دسته
های خود را بر سر شهر میفرستاد و هر بار جز شکست نتیجه نمی برد. در جنگ امروزی
که بسیار سخت تر از جنگهای ایالتی در نلگراف خود بهتران درسی و یکم شهریور
جنگ می‌سود

دو روز است از طرف اشار اقدامی بجنه شده کویا بواسطه شکستی
است که در جنگ چند روز قبل به اشار اراده از قرار مذکور تقریباً
شصت نفر تایین و چند نفر سر کرده کشته شده است ...

در این هنگام چون آگاهی از گرفتاری تبریز بهمه جا رسیده و پیاپی از شهر-
ها می پرسیدند اینچون ایالتی نلگراف پایین را بهمه جا فرستاد.

« صمدخان مراغه که یک عزم سفهانه جمعی را دور خود جمع کرده شهر
را محاصره کرده قوای دولتی و ملتی با کمال جدیت مشفوع مدافعت اشاعه الله
عنقریب مشاریع و تابعین اش بجزای خود خواهند رسید هیجان فون العاده
در آهالی در حفظ اساس مشروطیت و موافقت با دولت علیه نمایان و بفضل
الله ابدأ جای نگرانی نیست اینچون ایالتی .»

یکم هر ماه بار دیگر از شهر بقراطیک تاختن بردن و جنگ سختی در میان

(*) تاریخ این جنگ بیکمان بست . شاید بکروز زدن را در برخ داده .

رفت. لیکن کاری نتوانسته حصر بازگشتند. فراید آن که یکم شوال و روز جشن روزه خواران بود یکساعت پیش از دمیدن آفتاب ناگهان از هرسوی شهر جنگ بس سختی آغاز گردید. از ساریداغ و هاجه داغ و مارالان و باغمیشه و سیلاپ و سرخاب و شام. غازان و هکما وار از همه اینها غرب نوب و آواز تفک برخاست. صمدخان بار دیگر بزر آزمایی برخاسته و این بار میدان جنگ را بس بهناور گرفت و پیر وران او از چندین راه پیش تاخته بودند که مگر از یکی از آنها بشهر دست یافتد. شاهزاده ضیاءالدوله از شب آهنگ ایشان را دانسته و بهمه سنگرهای دستور فرستاده بود که بیدار باشند و آماده باشند. این بود از هرسو که کسان صمدخان تاخت آوردن جلو را بسته یافتند. امروز یکی از روزهای پر شور تبریز بود و سختی جنگ روزهای پر شور سال ۱۲۸۷ - را بیاد می‌انداخت. از سوی فرمانکاری شام غازان تاختن آورده هنوز یعنی از دمیدن آفتاب بوده سنگرهای شمالی آنجادست یافتند و اندکی مانده بود که بهمه آبادی دست یافتد. دسته ابراهیم آفا که جنگجویان دلیری از مسلمان و گرجی بودند و تکه‌داری بخشی از سنگرهای آنجا را بگردان داشتند سخت یافشاری نمودند و چند تنی از ایشان زانو بزمین گزارده باهم پیمان نهادند که تا دشمن را پس نشانند از جای خود بر نخیزند و مردانه بجنگ و کلوله ریزی برداختند. گروهی از مجاحدان قره آغاج نیز باری ایشان نمودند. بدینسان از پیش از دمیدن آفتاب تاسه بفروب رزم سختی در میانه میرفت تا کسان صمدخان از فیروزی خود نومید گردیده بفراملک بازگشتند و پیست تن کمایش از ایشان کشته گردید. از مجاحدان نیز ده تن یا کمتر کشته شدند که یکی از آنان شهباز نام داشت. در هکماوار گذشته از آنکه تاختن صمدخانیان را برگردانیدند پس از شکست از دنبال آنان تاخته تا دیری همچنان جنگ را برپا داشتند. در این جنگها نیز حاجی علی عمود و از کوشش باز نمی‌ایستاد. در میدانهای دیگر نیز همه جا فیروزی با آزادی خواهان بود و دسته‌های صمدخان پس از زور آزمایهای فراوان کاری پیش نبرده هنگام عصر بازگشتند. در این روز ضیاءالدوله و دیگر سرکرد کان سنگرهای هارا گردیده سرکشی می‌کردند. خود ضیاءالدوله نخست سنگرهای ساری داغ رفته و سپس شنب غازان آمد. مرآت-

السلطان به کماوار رفت. آقا میرزا علی واعظ به کماوار و از آنجا بشنب غازان رفت. موژیلک نیز بزمگاهها فرستادند و از هر باره پروایی کار مجاهدان را داشتند. این جمیع ایالتی در یکی از نامه‌های خود در باره آنچنگ مینویسد: «متجاوز از صد نفر مقتول و مجرح داده کوشمالی بسرا خوردند» (*).

پس از این رزم دیگر صمدخان دلیری بجنگ نکرد و دو هفته در میانه آرامش رخ داد. چون راهها بسته بود در شهر خواربار کم شده و کرانی رویداده بود و بینوایان سخت می‌گذشت. شهریان خواستند راه باز کنند و بر آن شدند که بفراملک و بارج ناخن برند و روزیان تزدهم مهر (چهاردهم شوال) از بامداد بکار برخاسته از راه هکماوار و شام غازان برس فراملک تاختند. امروز نیز جنگ سختی رویداد و تا غص شهر پراز آواز تفک و غرش نوب بود که شنیده می‌شد. لیکن چون فراملک در گودی نهاده و بی رامون آن بیشتر جووهای بزرگست و سنگرهای آنجا نیز استوار بود و تفکچیان چه از بومیان وجه از فرستادگان صمدخان ایستاد کی بسیار نمودند مجاهدان کاری از پیش نبرده بازگشتند وابوهی از ایشان از دلیران ارمی و مسلمان کشته یا زخمی شدند. در کتاب آبی شماره کشتنگان را بیست و پنج تن وزخمیان را سی تن نوشت. ولی من بیشتر از آن دریاد دارم. یکی از روزهای سخت تبریز این روز بود و من هنوز آن را فراموش نکرده‌ام.

آنچه یاد دارم این آخرین جنگ با کسان صمدخان بود. پس از آن کارها رویده دیگر گرفت. زیرا صمدخان چون از جنگ بهره برندشت لشکرهای خود را لاز بارج به باسم نجیب کشیده در آنجا شاست و بدانسان که شیوه همیشگی او و مانند کانش بود باز از در نرمی درآمد و از شهر خواستار گردید دو تن از بازگانان را نزد او

(۵) پیکره صفحه بعد صدر عمان روز برداشته شده و یکدسته از مجاحدان سنگر شام غازان را با ابراهیم آقا سرکرده شان نشان میدهد. آنکه در میان شسته ابراهیم آفات دیگران بدینسانست: رده یکم از جب بر است: (۱) اصلان گرجی (۲) یکن گرجی که نامش فراموش شده.

رده دوم از جب بر است: (۱) میرزا حسین اردبیلی (۲) سلطانعلی (۳) قای (۴) یوسف خان (کنون پایور شهریان در ارومیت)، (۵) محمد علی خان (آقای مهدوی که اکنون در مالیه تبریز است) رده سوم از جب بر است: (۱) ابراهیم اردبیلی (۲) اسماعیل خویی (۳) گیگو گرجی (۴) میاسقلی الان براغوش (۵) یکن گرجی که نامش فراموش شده (۶) از کسان ابراهیم آقا نامش فراموش شده است.



۱۵ - شرح پیکره در «آمه قبیل لگافته شده است

بلرسند و چون اینان به باسنج رفتند صمد خان باز کفتگوی دوستی و آشی بیان آورده از اینجن ایالتی خواستار زینهار گردید. ولی چون بازر کانان شهر باز گشته بیام صمد خان را رسانیدند اینجن خواهش او را نپذیرفت. مردم نیز در مسجد گرد آمده چگونگی را بکفتگو گزارده همگوی یکرمان خواستار کیفر شدند. راستی هم اینست که صمد خان از درون پشمیان نگردیده و در همان هنگام نیز جز بشمنی و بدخواهی با مشروطه نمی کوشید. او را در نهان با رویان کفتگوها بود و داستان او نیز همچون داستان محمد علی میرزا و سالارالدوله از این سپس رنگ سیاسی بخود گرفت که اگر اینجن باو زینهار داده از گذشته چشم پوشیدی از آن تبعیدی بددست نیامدی. چنانکه در همان هنگام تا می توانست از آمد و شدکاروانیان شهر حلو گیری مینمود. بیچاره روستاییان که نا دانسته باری می بستند و رو بشهر می آوردند و در باسنج کرفته گوش های ایشان را بدیوار یا بدراخت میخ کوب میکرد. سیمهای تلگراف را کسیخته نمی گذاشت باز بسته شود. از دیده ها و آبادیها مالیات می طلبید. بهر کجا که راه داشت حکمران می فرستاد از اینسوی شهر نیز با یک رشته گرفتاری های سختی دوبرو بود که یعنی از آن نمی توانست کار جنک را دنبال کند چنانکه آنها را در گفتار دیگری بر شه نگارش خواهیم کشید.

چنانکه کفیم این جنک که اینها خود تبریزیان گردند و چنانکه در تلگرافهای اینجن گفته میشود گذشته از کار کنان دولتی مجاهدان تا سه هزار تن بودند که روزانه انفعن در رفت ناهار و شام ایشان را میرداخت و اینها جز از آنان بودند که از کیسه خود می خوردند. از بیرون تنها یک دسته فرقاژی و گرجی بودند که از سال ۱۲۸۷- ۱۲۸۸ آمده و باز نگشته بودند و در این هنگام مردانگی و جانبازی دریغ نگفتند. از ارمنیان نیز دسته ای بودند که باید از ایشان پترسخان را جدا کانه نام برم. این مرد دلاور در این زمان در تبریز رئیس اداره نمک و دود بود و چون بیش آمد با چند تنی مجاهدان پیوست و ما بار دیگر نیز بنام این مرد دلاور خواهیم رسید.

پارچه برخت دوزی پرداختند. اگر چه تا این کار انجام گیرد جنگ با صمد خان پیاپان رسید ولی اینان رشته کار را ازدست ندادند و بسیاری از مجاحدان داوطلبانه آن رخت را دربر کرده بدسته کارد پیوستند. مردانی که درخانه دستگاه آسایش و خوش را فراهم داشتند آنرا ها کرده بنام غیرت هر روز در سر باز خانه همدوش سپاهیان مشق یاد می گرفتند.

در چین زمانی که بایستی اینهمه کارها را پیش برد تبریز بی اندازه تهدیدست بود. در سال ۱۲۸۷ که ستارخان بکوش برخاست تا چند ماه همه در رفت را بارگاهان و توانگران از کسه خود می بیرداختند. داستان «کیمیون اعانه» در جای خود نگاشته ام. رسیدهای چایی که آن کیمیون در برابر پولهای گرفته شده بفست مردم داده هنوز در بسیاری از خانواده ها بازمانده و خود جای آستکه خاندانها آنرا نگاهدارند و مایه سوپر ازی شمارند. سیس نیز مالیات شهر را خودشان می گرفتند و بکار می بردند و از استانیول و دیگر شهر ها نیز دستگیریها می شد. اینست کمتر تهییتی دیدند و سختی کشیدند ولی در ایصال کداداره مالیه برپا و بایستی در رفت را آن پیروز دامعتداسلطنه نامی که ریس مالیه بود دانسته نیست اینمرد با کجا پیوستگی داشت و دستور از که می گرفت که تأمیتوانست کار شکنی و سخت گیری درین نیکفت و چون مالیه سامان درستی نداشت و هنوز مستر شوستر بکار آذربایجان دست نیازیده بود انجمن راهی بجلو گیری از نادرستی معتمدالسلطنه نداشت و او همیشه صندوق اداره را نهی نشان داده از پرداخت پول سر باز میزد و چون انجمن سختگیری کرد خود را بخانه شادروان نقهالاسلام انداخته در آنجا بست نشد. انجمن ناچار شد از تهران پول خواهد داد آنجا نیز پس از چندین بار تلگراف بیست هزار تومان یکبار و پنجهزار تومان یکبار پیشتر بفرستادند. با اینکه از چند ماه پیش بایی و زاندروم پول پرداخته شده بود و اینهیتگام نیز هر روز بایستی بمجاهدان کم چیز مزد دهنده روزانه یکصد و پنجاه تومان پول بان و ایکور و معاشر آن می شد که از پیر غبار و شام ایشان می خوردند.

کذشته از این چنانکه کفته ایم از چندماه پیش از نهران عین الدوله را بولیگری بر گزینده بودند، تبریزان ناگزین بودند در کارها از دستور خواهند و اور در تهران نشته

ستاره بیت و شم

گرفتاریهای آذربایجان

تبریز هنگامی که باسیاههای صمدخان می چنگید و بدانان که گفتیم بنگهداری خود می کوشید با یکرشته گرفتاریهای دیگری نیز دربرد بود. داستان روسیان و دز رقتاریهای آنان را بارها گفته ایم. این خود بد نین گرفتاریست که یکدسته سپاه یگانه در درون یک شهری جای گرد و همیشه درین آزار و بهانه جویی باشد و مردم شهر چاره جز شکیابی نداشته باشند در جنگها یکیکه با صمدخان می رفت هر زمان بیم این بود که روسیان پیچیدگی آغاز کنند و با ایشان نیز زد و خورد پیش آید بیام قوسول را در باره آنکه در شهر جنگ نکنند و پاسخی را که آزادیخواهان دادند نگاشتیم. روسیان دنباله آنرا رها نکردند و درینکی از جنگها دسته ای فراق ناگهان برزمگاه آمدند ولی چون مجاهدان پروا نکردند ایشان نیز دست بازنگردند. درینکی از جنگها یکی از استگان روس اندک زخمی برداشت. روسیان آنرا ابهان ساخته عین رآ آقا بالاخوار اکه سر کرده ژاندارم بود با هفت تن گرفته بیان غشمال بردن و در آنجا بند کردن. یکی از ایجادهای روسیان این بود که مجاهدان رخت یکسان (انیغورم) ندارند و می گفتند این دستاوری بدست بدکرداران میدهد که هر کس نفنگی بردارد و در شهر و در بیرون بدرفتاری آغاز نمایند. انجمن برای آنکه بهانه بدست ایشان ندهد بر آن شد به مجاهدان نیز رخت یکسان پوشاند و آنرا بدسته کارد در آوردو چون در تبریز پارچه برای آن رخت باندازه در بایست پیدا نبود در زمان میرزا احمد سهیلی را با پول روانه تفلیس گردانید و او از آنجا پارچه خربده در اندک زمانی باز گردید و خواهیم دید جوان با غیرت سرای این کار را چگونه یافت. در زمان از آن

نه آن میکرد که با آذربایجان آید و رشته کارها را در دست گیرد و نه این که بر کناری نماید و شهر را در کارهای خود آزاد گزارد. جانشین او شاهزاده امامقلی میرزا از ترس پنهانی خود که زیر دست صمدخان بود بهیچکاری برخاسته با آن میکوشیده روزگار خود را بکنار کشید و مراجعت در تبریز نیز نماند نمیرون رفت.

اجماع ایالتی با رهاب عین الدلوه رئیس وزراء و دارالشوری تلگراف فرستاده خواستار میشد که هر چه زودتر عین الدلوه روآذربایجان آورد و بارها یادآوری میکرد که صمدخان نبودن والی را عنوان ساخته بهمهجا آواز اندخته کدولت ایران دیگر با آذربایجان نغواهد برداخت و این کشور بدست او سیرده شده است.

در یک تلگراف چنین مینگارد:

«متجاوز از چهار ماه است که دردهای این مملکت را یک یک بعرض اویای دولت رسایده مع التاسف با آنهمه استعداد اقدامی که چاره دردها بنماید بظهور نرمیده بلکه یات جله هم دایر بحال این خطه بد بعثت تشکیل نیافر روزی علاء الدلوه بایالت نامزد میشود پس از دوماه استفاده میمدد روزی ... عین الدلوه را با آنهمه تویه منصوب میفرمایند تاسه ماه پارموز فردا گذرانه و هنوز هم اعزام نفرموده اند هر گاه تصورات آن هیئت جبله ایست که تبریزیان در مقابل مهاجین میتوانند مقاومت نموده مغلوب شوند فرضی است صحیح جوانان تبریز هر گز ذیر بار تسبیک امثال صمدخانها و محمدعلیها نرفته و تا دم آخرست و درینه اشاره خواهندزد ولی اهالی سایر نقاط ایالات شده و عصت و ناموسان دستعوض جمعی بیش قان گردیده و گذشت برین هر گاه دنباله اینوضع امداد یافته و شهر در محاصره بماند یقین است مفاسد عظیمتر خواهد شد که اشاره از روز برقدرت و جمعیت افزوده خواین و سور اطراف طوعاً او کرها با خود متفق و تحریبک بر شرات و فشار تبریز و اطراف خواهند نمود..»

با اینهمه تلگرافهای پیاپی عین الدلوه همچنان در تهران مینشست و هر روزه چشم داشت پیش آمدهای آذربایجان را با آگاهی دهنده واژوستور گیرند. راستی هم اینست که میخواست این غوغاهها با دست دیگران فروشیند و اونتها برای آسایش و خوشی به آذربایجان آید. از سوی دیگر چون میدانست بشیطان صمدخان روسیان هستند نمی خواست بناخوشندوی از آنان با آذربایجان آید. شاید هم در نهان پیوستگی با آنان داشت. هر چه هست از همچوین دوله ای جز اینگونه رفتار نشایست. کسی اورا دل

بنگشور و مردم کشور سوختنی را در چنان هنگامی بکوشن و مردانگی برخاست! از این والیگری اویش از آن نتیجه نشد که چند ماه آذربایجان را در کار خود آواره ساخت و از سوی دیگر سران شاهسون را که با آن سختی گرفتار شده بودند رها گردانید و پس از آن بیزاری و کناره جویی نمود و جای خود را بازیجه غلکاریهای خود گیرد.

با این سختی‌ها اجمعن ایالتی و سرستگان شکست بخود راه نداده دمی از کار باز نمی‌ایستادند. نه تنها بکارهای آذربایجان بلکه بکارهای بزرگتر دیگری نیز می‌پرداختند. چنان‌که گفتم سیاری از سران فرمداغ در پیش صمدخان بودند از جمله سامخان ارشد که این زمان بنامتر از سه‌سال پیش بود و پروران انبوهی داشت در باسمنج بنزد آمده و در پیشتر جنگها پیش گام او بود. از این‌سوی برادرش ضرغام (این‌زمان سالار عناصر خوانده میشد) با دسته اند کی در تبریز همراهی با آزادبخوانها نمود. پس از آخرین شکست صمدخان در دوم مهر ارشد از توپمید گردیده بین‌جیگری برادرش سوی آزادبخوانها گرایید و اجمعن بازی‌نهار داده روانه اهون نموده که آجرها نگهدازد. از آنسوی صمدخان بیوکخان پسر رحیم‌خان را بر سر او فرستاد و دون باهم بدشمنی برخاستند. اجمعن به یکایک سران آن‌جانانه نوشته بدشمنی بیوکخان برانگیخت و چون ضرغام بهادر میرفت مشهدی عباس‌علی قندیزروش را که از سرستگان آزادی شمرده میشد همراه وی فرستاد که در آنجا ملایان و دیگران را به مردمه متروکه برانگیزد. نیز میرزا علیخان یاوراف را با دسته‌ای از مجاهد آنچه فرستاد. بدینسان در فرمداغ جنگ در گرفت. در مرند که پسر شجاع نظام راه را بسته بود چون یکدسته از سواران ارشد با سر کرده ای نزد وی بودند اجمعن عطا السلطنه نامی را از تبریز فرستاد. حاج موسی خان هجوانی و آن سر کرد، ارشد را نیز برانگیخت و اینان دست بهم داده با شجاع نظام بجنگ برخاستند. از آنسوی آقا میرزا نور‌الله خان یکانی و جهانگیر میرزا و کانی با سیم‌سوار از خوی پیاری اینان آمدند. در آنجا نیز جنگ پیش رفت. رویداد‌المملک که پس از رها شدن از تبریز ب صمدخان پیوسته و این زمان با دسته‌ای از سوار روانه ساوجبلاغ شده بود اجمعن سردار مکری و دیگران را بجنگ

خود شمارده نپذیرفت و بجهای آن کسانی فرستاده از دیمهای پیرامون با منصب روستايان را در نعمت آباد گردآورد و آنان را ناگزیر ساخت که بزیر بیرق رفته محمدعلی‌میرزا را خواستار شود. این نمونه‌ای ازیستی های است. انجمن ایالتی دردهم آذنلکراف پایین را به استانبول و جاهای دیگر فرستاد:

«شجاع الدوله که از هر جا مأمور شده و تردیک شدن اردوی دولتی را شنید، مأمور بدنهای فرستاده دفاتری ها را چیرآبنت آباد که یلاق قوسولروس است می‌اور ندیرای اعاده از تبعیغ هر کدام از دفاترها سی آیند تهدیعیکند و قونسول روس هم می‌نمایت نمی‌کند انجمن ایالتی»

در این‌سیان چنانکه گفتم در آغاز های آباده عنی‌الدوله از نام والی‌گری آذربایجان کناره جست و این زمان فرمان‌فرما را والی آذربایجان کردند. این آگاهی چون بتریز رسید نمایندگان انجمن ایالتی و دیگران تلکر افحانه رفته تعابندگان آذربایجان را در تهران تلکر افحانه خواسته از پیش آمد رتحید کی نمودند و آشکوه گشتند فرمان‌فرما را لخواهند پذیرفت. در میانه کفتگوهای فراوان وقت و چون دولت پاشاری داشت تبریزیان ناگزیر شده پذیرفتند ولی خواستار شدند هر چه زودتر از تبریز آن پیرون آید. فرمان‌فرما در دوازدهم آذر از تهران پیرون آمد و بتیریز آگاهی فرستاد لیکن چون بقزوین رسید آجیانشت و هر روز بهانه دیگری پیش آورد تا داستان ایشان را می‌شمارند. این نمونه ایست که چنگوشه ایشان از گزارشهای لهانی آگاهی میداشتند و در چنان هنگامها خود را اکتاب‌می‌گفتند در گفتاریست دوم نویشتم که بخواهی رشید‌الحالک و همدستان او در تهران امیر عثایر و کسان دیگری از سران را شناسون از پند آزاد کردند و چنین خواسته می‌شد که آغان همراه والی آذربایجان یاشند و کسان ایشان بوالی ماری گشند و او را بتیریز رسانند. باین آهنگ رشید‌الحالک با دسته انبوی بمعانی آمده در آنجا لشکر گاه ساختند و چشم برآ و والی آذربایجان یاشند. صمد خان خواست آنان را بسوی خود کشاند ولی آنان سرفرو نیاورند. انجمن ایالتی تلکر افها بدلاهاری ایشان فرستاد. اگر راستی را در آندیشه کار بودند و عنی‌الدوله و یا فرمان‌فرما روانه آذربایجان می‌شدی شاید از اینها سودی جسته شدی. ولی چون مقصودی جز رویه کاری بود از

او برانگیخت. در فره داغ ارشد بیوکخان را شکست داده جند نمی از کسان بنام او را کشت. بیوکخان ناگزیر شد خود ارشد را می‌باچی ساخته از آنجمن زینهار طلبد. در مرند جنگ همچنان بربا بود تا داستان ایشان ویس از آن جنگ‌تبریز باروسیان پیش آمد. اینها نمونه‌ای از گرفتاریهای آذربایجان و کوشش‌های انجمن ایالتی تبریز است. اگر از روز نخست از تهران امید بریده آزادانه خودشان بچاره کوشیدندی رشته نا این اندازه گسیخته نگردیدی.

با این گرفتاریها انجمن از هیچ کاری از بزرگ و کوچک باز نمی‌ایستاد. چنانکه خواهیم دید چون در این زمان دوسال مجلس شوری تردیک بیان بود آنجمن شهرهای دیگر را نیز با خود هم آواز کردانیده از نایاب‌السلطنه و خوددار‌الشوری افزودن بزمان آن را خواستار کردید. نیز چون در فارس صولت‌الدوله دیس قشایبی به‌مسئلته نظام السلطنه بانگکیزه دشمنی که با بختیاریان داشتند با دولت سر کشی می‌شودند، انجمن تلکر افهای پسند آمیز برای او و نظام‌السلطنه فرستاد. یفرمکان و سرداران بختیاری فیروزیهای خود را یکسره با این انجمن مژده می‌فرستادند و انجمن بھر یکی با سخهای جدا گانه میداد.

داستان کشته شدن ملا حمزه را آوردیم. این پیش آمد کشاکشی پدید آورده و تا این زمان بربا بود. کسان آخوند کشنه میرحسینخان را می‌شمارند. از آنسوی کسان بسیاری او را بیگناه دانسته هواداری مینمودند و عدیله که چند ماه باین دعوی رسید گی کرد نتوانست آنرا بجایی برساند و انجمن ناگزیر شده خود او رسید گی کرد و چون دلیل درستی بر کشندگی میرحسینخان در میان نبود کشاکش را بیان رسانید.

با آنکه زمستان فرا رسیده بود صمد خان همچنان در با منصب مینشست. ولی از کوشش‌های انجمن بسیاری از کاشش پراکنده شده و او کار خود را سخت‌دیده نمیدانست چه چاره اندیشد. رویسان نویدهایی با میدادند، یکبار نیز قونسول یشنهاد کرد که با همراهان خود در نعمت‌آباد^(۵) بزیر بیرق دوس پناه‌هند شود. صمد خان آن را شکست

(۵) آبادی در دفتر مسخی بتیریز که تابستانه قوسولگری روس بود

آنسوی امیر عثایر و دیگران را از بند رها کردند و گوشی به تلگرافهای پیاوی انجمن آذربایجان ندادند و از اینسوی از کسان ایشان سودجویی نکردند و اینان تا دیر زمانی در میانج می نشستند تا از آمدن والی نومید شده بی کارهای خود رفند.



گفتار بیست و هفتم

کشاکش هیانه ایران و روس

چنانکه در جای دیگر نیز گفتاریم در این تاریخ تبعیخواهم برویه ساسی بیش آمد ها پردازیم و کازهایی را که در پس پرده رو میداده شنکاریم این را دیگران نگاشته اند و کارهای بسیار نهان آنروزی امروز آشکار است در پاره بد رفتارهای روس و انگلیس در ایران و خواستهای نهالی که میداشتند متر شوستر گفتار درازی در کتاب خویش آورده و با کاهیهایی که از بیوستگی های سیاسی میان روس و آلمان داشته زمینه را بسیار روشن گردانیده نیز قدر بر اون در سایه اینکه او و عمر اهانت از سیاست سر ادوارد گردانیده این قدر بر اون در سایه اینکه او و عمر اهانت او در برایر در آهنگی های روس خوشنود بودند در رفتارهای روسیان و بد خواهی های ایشان را یکلیک باز نموده و بر خاموشی ادوارد گردی در برایر آنها خرد گیری نموده است گفتنه از اینها کنای در سال ۱۸۹۵ در آلمان در این زمینه چاپ و پس از آن برابهای انگلیس و فرانسه و سوئیس ترجمه و در فارسی نیز بسام گشت تلیس پراکنده شد.

آتجه می باشد توشن اینان بوشه اند و ما بیازی بسخن رالی از آزمینه در اینجا ندارم و تنها باین اندازه بسته میکنیم که نقولای دوم درباره ایران آن اندیشه را واثت که حد وسی سال بیش از آن یکاشریتای دوم در پاره لهستان داشت و به منسی دولت افریش بکار بست و در هشتاد سال بیش نقولای یکم در پاره خاک عثمانی داشت و در سایه ایجاد کی انگلیس توانست بکار بشد روشنتر بگویم: میخواست بد ایشان که در پیمان نامه ۱۹۰۷ زمینه سازی شده بود ایران را میان خود و انگلیس در بین

کند. نقولا از سالها این اندیشه را میداشت. ولی انگلیسیان از بهر آنکه از نزدیکی روس بهندستان جلو گیری کنند ناخوشنودی مینمودند لیکن در سال ۱۲۹۰ پیش آمد هایی در اروپا روسیان را به آن کاردیلر ترا و انگلیسیان را بد کوشش بجلو گیری سست تر گردانید. زیرا از یک سو بازه نمایش‌هایی از دولت آلمان آمادگی او را بجنگ با انگلیس نشان داد و از سوی دیگر در همان زمانها دیداری میانه دو امیر اتور روس و آلمان در پوتدام رخ داده بیمان نامه‌ای در میانه بسته گردید که اگر چه بندهای آشکار آن چیزی را بزیان همدستی روس و انگلیس در برنداشت ولی چون گمان می‌رفت بندهای نهانی نیز در میان باشد و بهر حال نزدیکی روس و آلمان رامی رساند از اینجا انگلیسیان تا نواستند از در فرمی در آمدند و کار ایران را در جنان هنگامی خوار گرفته جلو روسیان را باز گزاردند و روسیان فرصت یافته بر تندی کار افزودند.

چنانکه دیدیم محمد علیمیرزا را روسیان بایران آوردند و بیگان چین می‌خواستند اورا دوباره بر نخست حا داده با دست او بدلخواه خویش در باره ایران پیشرفت دهنند و ما دیدیم آشکاره هوای اورا داشتندو در همه جا یاری با لو کردند. ولی چون محمد علی کاری از پیش نبرده از مازندران بگریخت و پس از آن سالارالدوله شکست خورده از میدان در رفت و صمد خان در پیرامون تبریز کاری از پیش نبرد روسیان رنگ دیگری بکارزده از بکو محمد علی و سالارالدوله و صمد خان هر کدام را در جای دیگری از کشور نگهداری کرده نگزاردند بیکبار از میان برخیزند و از بکو خود ایشان بکارهایی پرداختند و سخت گیریها پیش آوردند.

چنانکه گفته‌یم محمد علیمیرزا چون از مازندران بگریخت تا دری جایگاه او نهان بود و سپس دانسته شد از استراپاد بیرون نرفت و همانجا است ویاری روسیان دوباره نیرو می‌اندوزد. در آخر های مهر ماه دولت ایران از حال او آگاهی یافت و سردار محیی را بر سر او فرستاد. نیز دسته‌ای از تهران روانه گردانید. اینان بسیار محمد علی رسیده در آغاز های آبانه جنگ‌هایی کردند. فونسول روس آشکاره بمحمد علی پاری مینمود و بدستور او تر کمانان خاک روس تراو بودند. در یکی از جنگ‌ها نیز سپاه روس از کشتی بخشگی در آمده بیاری محمد علی رزم نمودند. این بود سپاه دولت

شکست یافت. سالارالدوله چون از تهران گریخت بیروجرد و رستان رفت و او نیز به پشتگری نگاهداری روسیان در آنجا ماند و در آینده داستان او محمد علیمیرزا را خواهیم شناخت. از صدم خان نیز گفتگو خواهیم کرد.

اما سختگیریهای خود روسیان: پس از شکست سالارالدوله در آغاز های مهر ماه دولت ایران بر آن شد دارایی او و شاعرالسلطنه را بست گردید و از آن دولت گرداند و بیش از آنکه ساینکار برخیزد نماینده ای را بسفارت خانه های دو دولت فرستاده چگونگی را دوستانه آگاهی داد. هیچیک از دو سفارت ایرانی نگرفتند. دولت بستر شوستر خزانه دار کل دستور داد آنرا بکار بند. مستر شوستر روز شانزدهم مهر ماه (۱۵ آشو) بکاربر خاسته برای بست گرفتن هر یکی از دیه ها و باغهای آن دوشاهزاده کسانی فرستاد. از جمله یک مستوفی و دو مهندس و یک سر کرده با چهار زاندارم بر سر پارک شاعرالسلطنه که در شهر تهران نهاده روانه گردانید. اینان چون با تجارت‌سیدند چند تن فراق ایرانی دم در بجلو گیری پرداختند. پاخته‌ناوف قونسول روس بیهانه آنکه دارایی شاعرالسلطنه در پیش یانک روس گرواست فراق آنجا فرستاده بوده. مستوفی و سر کرده زاندارم فرمان دولت را نشان داده بدرعون رفتند و بکار پرداختند. اند کی نگذشت که دو سر کرده با دوازده فرقاق روسی آنجا رسیده اینان را با زود بیرون کردند. زاندارمها چون دستور ایستادگی نداشتند باز گشتند. مستر شوستر چگونگی را با تلفون سفارت روس آگاهی داد و از قونسول روسی ترجیح کی نمود پس نامه‌ای نیز نوشت. ولی چون پاسخی نرسید فردای آن روز پنجاه زاندارم خزانه و پنجاه تن زاندارم شهر بانی با چند تن سر کرده بفرماندهی مستر مودبل امریکایی هماره مستر کرتز از کارکنان آمریکایی مالیه بر سر پارک فرستاد. مودبل و کرتز نخست پاخته‌ناوف را در قونسولگری دیده خواهش کردن قراها را از پارک بردارد و هر گاه سخنی در باره آن دارد بدولت بنویسد و چون پاخته‌ناوف پندرفت برخاسته بر سر پارک رفتند و قراها را تفک و ایزار از دست گرفته از آنجا بیرون کردند. دو ساعت و نیم پس از نیم روز دوسر کرده روسی بایکن ایوبخان نامی سرهنگ قراخانه بدریاب غ شاعرالسلطنه آمدند

و اند کی در آنجا ایستاده باز گشتند (بنوشهه مسٹر شوستر بزاندارمهای دشتم دادند) و خواهیم دید این آمدن ایشان از بھر چه بوده.

دولت ایران از این پیش آمد ریجید گی نشان داده نامه بسفارت نوشته و برداشتمن پاختناتوف را از ایران خواستار گردید. از آنسوی روسيان به پیش آمد ریجید گری داده عنوان نمودند که دو تن سر کرده روسي از جلو پارک میگذشته اند و زاندارمهای خواسته اند آنان را بزنند و فنگ یروزی ایشان کشیده اند. این زمان دانسته شد آمدن آن دوسر کرده بجلو باع از بھر چه بوده.

چون این پیش آمد دنباله بس درازی پیدا گرد و روسيان بستاویز آن پیک رشته سختگیریهای نابجا بر خاستند و دد این کشاکش پای مسٹر شوستر و قام او در میان بود باید در آنجا اند کی از اندیشه روس در باره ایران بنگاریم و شوستر را هم نیک بشناسیم.

چنانکه گفتم روسيان از دیر باز پی بهانه می گشتند. اگر کتاب آبی انگلیس را پیش در همان روزهای نراثوف جانشین و زیر خارجه روس در پترسبرگ با مسٹر اوپرون نماینده انگلیس در آنجا در باره ایران گفتگو می کرده و چنین می گفته:

«افق ایران بسیار تاریک است، کثور از بد بیدتر می افتد و آشفتگی روز بروز فزوخت می گردد، دولت روس پیش از این نی تواند بکارهای سختی نبردازد و خاک ایران را فرا نگیرد...»

نزاروف افتدان کاینه را پیش بینی میکرده و چنین میگفته:
«اگر رشته در تهران بdest تندروان اتفد هیچ کانون نیرویی در میان نخواهد بود که ما با آن گفتگو کنیم...»

«تندروان» دسته دیموکرات را می گوید. ایندسته چیر گی روس را بر نمی تافتند و پیشتر ایشان مردان آزادیخواه و ایران دوست بودند. اگرچه کسانی از میوم چینان با اینان در آمیخته و پیشتر سر دستگاشان از اینگونه دغلبازان بودند و انگاه این دسته خامیها د تارشان بود و با همه شور و خرسی که مینمودند آن نبودند که در سختی فنگ بdest گرفته با براء جانبازی گزارند و یا ایستاد گی و کار دانی شایسته

از خود نشان دهند. هنوز آن اندازه نرسیده بودند. با اینهمه پس از مجاهدان ارجمند. ترین گروه ایرانی بشمار میرفتند. اینست نراثوف از افتدان رشته بdest اینان ترس می داشته.

سبس نراثوف یاد مسٹر شوستر کرده و از اینکه او بهمه اداره های ایران دست انداخته و رشته همکی را چنگ کرده سخت خدمنا ک بوده و چنین میگفته: «این با بھر مندیهای (منافع) روس در ایران راست نیاید...» مسٹر شوستر باید بداند که کوشهای او باید با بھر مندیهای روس (چنانکه با بھر مندیهای انگلیس نیز) سازش داشته باشد. ایران باید کم کم بسوی نیکی رود آنهم از راهیکه چشیداشت و بھر مندیهای دولت روس نیز نگهداری شود...» می گفته:

«باید از دیده دور داشت که تنها نیکی ایران در میان نیست. بلکه باید حال کوتونی آن و جایگاه خاصی را که دارد نیز بدیده گرفت...» این جمله ها که میانه دولت سیاسی روس و انگلیس می گذشته هر یکی دليل دیگر است بر آنکه روسيان آزادی ایران را از میان رفته میداشتند و بر آن میکوشیدند که آخرین کام را در این راه بردارند و از شوستر هم چشم میداشتند که پیش از پیشرفت کار ایران در بند خوشنودی ایشان باشد و نگهداری بھر مندیهای ایشان را کند. بدانسان که کار کنان بلژیکی ایران میکرده اند و روسيان را از خود خوشنود می داشته اند. و چون مرد امریکایی بدلخواه ایشان نی بود او را دشمن میداشتند و دد پی بهانه می گشتند که بیرون کردن او را از دولت ایران خواستار گردند و این پیش آمد باع شاعر السلطنه و رفتار سختی که شوستر پیش گرفت آن بهانه را بیان آورد. در اینهنگام که دولت روس این اندیشه ها را در باره برانداختن آزادی ایران و بیرون کردن شوستر بکار می برد در تهران نیز میانه کاینه وزیران باشuster تیر گی. هایی پیدا شد. وزیر مالیه و وزیر خارجه (۵) چند روزیهم کناره جویی نمودند. لیکن دوباره بکار خود باز گشتند. سختگیری مسٹر شوستر در باره پول و نپذیر فتن در خواست.

(*) ابراهیم حکیمی و حسن دونق

این جمله ها هر کدام معنی زهرناک دیگری را در بر دارد و اینکه نرانوف برای نایب السلطنه اختیار بیشتر خواستار بوده مارا بیکرشنده بدگمانی ها و امیدارد. در آن زمان یکی از بدبعضی ها بود که این دسته بازماندگان دربار قاجاری که خود را بعیان مشروطه خواهان انداخته بودند در بیشتر زمینه ها آرزوی ایشان با آرزوی دشمنان کشور یکی بود (چنانکه بیش از این هم باز نموده ایم .) نمی گوییم : همجون دشمنان نابودی ایران را میخواستند، چنین گمانی نداریم ، آنچه میدانیم و مینگاریم اینستکه از پستی و کوتاه اندیشه که جز خوشی خود را خواستار نبودند جنبش توده و آزادی آن را برخود هموار نمی ساختند و برداشته شدن آنرا گرچه با دست دشمنان کشور بودی آرزوی میکردند و بیخرانه این نمیدانستند که پس از برافتادن کشور آنان را جزبدنامی و خواری بهره از زندگی نخواهد ماند .

اما مستر شوستر : این مرد یگمان پاک بود و از ته دل پیشرفت کار ایران و بزرگی نام آنرا میخواست و این ازیا کیش بود که دوس و انگلیس با اودشمنی مینمودند. ولی نباید پنهان داشت که مستر شوستر از سیاست (بویژه از سیاست شرق و ایران) نآگاه بودی و این بسیار ناسزا بود که یکن امریکایی که در کشور خود همیشه آزاد و گردنفر از زیسته و هر گز بازور گویی از یک دشمن توانائی روپرور نشده و روز گاربا او در شکنیایی و برباری نیاموقته در چنان زمانی در ایران دارای اختیار بس فزونی باشد و در هر کاری دست پیدا کند. این از خامی ایرانیان بود که همینکه اورا دیدند بگردش در آمدند و در همه کارها با اختیار دادند. آن بیمار دلان که در میان خود برتری هیچکس را بر نمی تافتند و ما دیدیم با مجاهدان جانباز چه رقیار نامردانه ای نمودند، همینکه یکن اروپایی یا امریکایی میرسیدند در برابر او فروتنی مینمودند و یکبار خود رامی باختند. با مستر شوستر نیز این رقتار را کردند. بویژه دستیدیمو کرات که باو سرسپرده بودند .

در باره پارک شاعع السلطنه همینکه باختیانوف فراق فرستاد و ژاندارم را از آنجا بیرون کرد میباشتی بیش آمد را از راه سیاست و با دست وزارت خارجه یکرویه کنند ، نه اینکه شوستر صد تن ژاندارم فرستاده و با ذوق فراق ها را لخت کرده بیرون

های بیجای وزیران و ابراد گرفتند بکارهای ایشان و تندی هایی که مینموده همراه ازو میرنچانید . ناصرالملک و کاینه سخت خواستار بودند اختیارات شوستر را کم کنند ولی چون دیمو کرانها هودار او بودند در میان توده نیز نام نیکی بیدا کرده بود بیشان کاری دلیری توانستند . یکماده کمایش کشاکش و رجید کی در میان بود در همان هنگام ناصرالملک نیز از دسته دیمو کرات بیغان خود بعنای خود بعنای خود با ایشان رفتار لسلر دانه مینمود و بمجلس نیز بدگمانی داشت .

در آخر های آبان دو سال مجلس بیان میمید که بایستی پراکنده شود و نمایندگان برای مجلس سوم برگردند و با آن چیز کی که روسیان بده کار . های ایران میداشتند کی نمیداشت مجلس نوین کی باز شود و تا بازشدن چه کار . هایی با دست ناصرالملک و مانندگان او انجام گیرد . یکماده اینان خواستار چنان روزی بودند . ولی اجمعن ایالتی نماین چگونگی را در رفاقت بیماره پرداخت و در دوم آبان (دوم تیغudem) تلکراف هایی بتهران بناصرالملک و دارالشوری فرستاده در خواست کرد بروزمان مجلس شمامه دیگر افزوده شود . اجمعنهای دیگر را لیز و داشت که تلکراف فرستاده همان خواهش را کردند . این بود روزیست و یکم این پیشنهاد در مجلس بیان آمد و چون تا آقمان چنین کاری روی نداده بود کسانی ایراد گرفتند و کفتارهایی و اندند . لیکن از آنجا که بیون مجلس را در چنان هنگامی کسی نی خواست اینست نمایندگان چندان درین قانون بتوه همگی رأی باز و دن شمامه بروزمان مجلس دادند .

شاید یکی از چیزهایی که برخشم روسیان افزوداین پیش آمد بود . زیرا مجلس سنگ راه سیاست ایشان بشمار میرفت . میتو نرانوف در گفتگوی دیگر خود را از ایران با مستر او برون آشکاره چنین گفت :

« مجلس اختیار بس فزونی را بکار می برد که آنرا ندارد . . . باید مجلس اتفاقی باشد که تنها بکار قانون گزاری پردازد (از سیاست بر کنار باشد) ۰۰ »

نیز میگفت :

« باید مجلس سنا بی باز نموده اختیار نایب السلطنه را بیشتر گرداند » .

راند . راست است ایران کشور آزادیست و قوی‌تر روس را نمی‌رسید که بکارهای درونی دست یازده ولی میباشد فراموش نکنند که روسیان آزادی ایران را بهیچ نگرفته و بهمه شهر های شمالی سیاه آورده بودند . ایران تا نیروی درستی بسیج نکرده بود باستی کوتاه آورد و در پاره جا ها بشکنیابی گردید . این خود نادانیست که کسی با دشمن چیزه دست در کارهای خرد از در نرمی بناشد و چون رشته کیخنه گردید و کار بزرگ شد آن زمان بیکبار از در زبونی درآید . دریک کاربی ارجی آنهمه‌ای استاد کی از مستر شوستر چه شایستگی با حال آن روزی ایران داشته ؟ راست است که روسیان از دری باز اندیشه برانداختن ایران را میداشتند . بهر حال بهانه بدمت آنان نیابتی داد . ما می‌بینیم هنگامی که روسیان التمامون داده سیاه بقزوین آورده اند و دولت ایران و ناییندگان مجلس از مستر شوستر شور خواسته اند اورد باسخ همگی گفته که اگر التمامون را نیدرید کار بی اندازه یعنی خواهد بود . کسیکه این را میدانسته آیا اورا بهتر بودی که از نخست با برد باری پیش آید و کار را بالتمامون نرساند ؟!

ما در شگفتیم که از بهر چه مستر شوستر آنهمه پا فشاری در کماردن مردان انگلیسی بکارهای مایه ایران داشته ؟ .. زیرا خواهیم دید که کشاکش میجر استوکس بیان نرسیده داستان لکوفر را پیش آورد . آیا او نمیتواست بچای اینان کسانی از امریکاییان یا از خود ایرانیان بر گزیند ؟! آن ارجی که شوستر ییک میجر استوکسی میگزارد و اورا یگانه مرد شایسته سپرستی ڈاندارمهای خزانه می‌ستاید در خورد هر گونه ایراد است .

مستر شوستر بهتر میدانست که روس و انگلیس با همه دوستی و همدستی در اروپا در ایران از یکدیگر یعنی کند و همیشه نگران میباشند و این بی گمان مایه رنجش روسیان خواهد بود که مردان انگلیسی در شمال ایران بکار گمارده شوند و این چیز است که دولت انگلیس لیز پشتیبانی از آن نخواهد خاست . شوستر دستاوردی - آورد که دولت ایران پیمان نامه ۱۹۰۷ را که روس و انگلیس میانه خود بسته و ایران را بسه بخش کرده بودند نمی‌شناسد . این درست است . ولی آیا دولت

ایران پا فشاری هم داشت که انگلیسیان را اندشمال بکار گمارد و خشم روسیان را بخود برانگیزد .

چنین پیداست مرد آمریکایی همی خواسته در برابر دشمنی و کارشکنی که روسیان از نخست باوی می‌نمودند از پشتیبانی توده انگلیس (نه دولت آن) بهره گیرد چنانکه همین اندیشه از نامه سر کشاده بس درازی که برای چاپ در نیمس فرستاده فهمیده میشود :

او دولت ایران را مینویسد که به پشتیبانی انگلیس امید بست و فرب خورد و ما می‌بینیم خود او نیز همان فرب را خورده است . شوستر در کتاب خود همه می‌کوشد گناه را بگردن پیش آمد های سیاسی اروپا که در آن سال بود بیاندازد و چنین میگوید : روسیان چاپکانه از آن بهره جستند و گرفتاری انگلیس را در اروپا فرصت شرده در ایران بآن کارها برخاستند . اینها دروغ نیست ولی باید گفت پاره کوتاهی ها از شوستر خود ایرانیان نیز با درمیان داشته است .

مستر شوستر چون زبان ایران را نمیدانسته و همچون بیشتر اروپاییان که شرق می‌آیند تنها رویه کار ها را تماشا مینموده و بهر چیزی از پندار خود معنایی میداده از اینجا در بسیار جا نوشته های او دور از راستی و یا گرافه آمیز است . از جمله در چند جا در کتاب خود یاد می‌کند که کانی از ایرانیان آهنگ کشتن اورا داشته اند و ما چون میدانیم که اینها پایه درستی نداشته ، روشنتر بگوییم چگونگی با آن رنگی که در کتاب شوستر بخود گرفته نبوده است . بیجا نیست یکی از آنها را در اینجا یاد کنیم و آنچه را که بوده با رنگی که در کتاب شوستر بخود گرفته به سنجش گزاریم تا روشن گردد چگونه پیش آمد های خرد و بی ارج در دیده نیکمود امریکایی بزرگ نمودار میشده است .

شوستر مینویسد :

« بهنگام برپا شدن یکی از سلامهای در بار یکتن ایرانی فرج الله خان نام میگفته من یکی از گروهی هستم که باهم شده ایم مستر شوستر را بکشیم

بدانسان که صنیع الدوّله کشته شد . یکی از ایرانیان سخن اورا پولیس یفرم آگاهی داد و آن مرد دلیر ایرانی را تازیانه زده بزنجهبر کشیدند . . . »

هر که این چند سطر را در کتاب شوستر بخواند با دیباچه ای که آنراست خواهد پنداشت راستی را دسته‌ای برای کشتن شوستر بریا شده بوده و داستان همچون پیش آمد کشن صنیع الدوّله رویه سیاسی داشته است . ولی اگر جگونگی را در روز نامه‌های ایران جستجو کند خواهد دید ایران نوچنین مینگارد :

«روز پنجمینه ۱۵ (شaban) در موقع سلام در دربار فرج الله نام میرزا تایقام کاشانی با یکنفر که در نزد او بوده صحبت میکرده که چون مستر شوستر حقوق ارباب حقوق را نبینیده ما یک عده هستیم که هم قسم شده او را مثل صنیع الدوّله بقتل رسانیم . طرف او میگوید چه فایده دیگری بجای او خواهد آمد ، فرج الله میگوید هیچکس بعد ازوجای او را نمیکشد . در این اتنا یکی از خیرخواهان صحبت اورا شنیده پولیس اطلاع داده اورا بنظمیه برده توقيف میکنند».

پیداست مرد لقچانه در دل می گفته واژ بردیه شدن حقوق خود گله می . نموده ، و گرنه کسی که در بی کشتن یکی باشد این نمیکند که میان مردم ایستاده آنرا بگفتگو کزارد ، و انگاه اگر گفته اوراست بودی و بارانی داشتی شهر بانی باران او را نیز دنیال کردی . پیداست که سخن یوچ بی ارجی بیش نبوده است .

اینها نه خردگیری بر شوستر و نه گله از وست . او را بایران از بهر کارهای مالیه خواستند و چون آمد اگر جز بکار خویش نپرداختی هیچ زیانی از وبرنخاستی . این گناه آن نادانان بود که گرد و پرا گرفتند و سبک مغزانه یک یکانه را در کار سیاست پیش انداختند . یک هشت ییماهه بهتر از این چه توانستندی کرد ؟!

گروهی که رشته کارهای یک توده را بست گیرند ایشان را یش از همیا کندی و چانشانی باید . اگرچنین باشند کمتر در مانند و اگرنه هیچ کاری نتوانند . یکسته دغلکارانی که در سیزده ماه ببرد تبریز و کیلان و اسپهان با محمد علی میرزا در باغشاه

گفتار یست و هشتم

دو التماقون روس و ایسنااد گی مجلس

از پیش آمد باع شاعر السلطنه بیست و اند روز میگذشت، روزینج شنیده دهم آبان ماه پاکلیوسکی وزیر مختار روس بوزارت خارجه آمده بنام دولت خود از پیش آمد رنجید کی نموده و خواستار شد کماشگان خزانه از باع شاعر السلطنه برداشته شوند و آن بار دیگر در دست قرافان باشد. نیز دولت ایران از بد رفتاری که با دونن سر کرده روسی کرده شده رسمي پوشش خواهد. نامه ایکه دولت ایران پیش از آن سفارت روس نوشتند و از دخالت پاختیانوف بکارهای ایران رنجید کی نموده برداشتن او را خواستار شده بود و سفارت آن را گرفته و رسید داده بود وزیر مختار اینزمان آن نامه را هم پس گردانید.

دانسته شد دولت روس رنجید کی ایران را بهیچ نگرفت است و بهمانه یک شکایت دروغ دولت ایران را بیوژن ناگزیر میگرداند. وزیر خارجه (آقای حسن وثوق) پاسخ داد باید با وزیر ایران شور کند و میس از آن پاسخ فرستد. چون چگونگی بیرون افتاد روز نامها کفتارهای تندی نوشته و دولت پس از شور روز چهاردهم آبان نماینده ای بسفارت روس روانه ساخته چنین بیام فرستاد: خواهش دولت روس دور از دوستی است که میانه دو دولت پایدار میباشد. دولت ایران شکایت را بیپایه می شناسد و امیدوار است که چون جستجو شود بی پایگی آن بر دولت روس نیز آشکار باشد.

ولی روسیان ارجی با ان نگراندند و روز نوزدهم سفارت نماینده خود را بوزارت خارجه فرستاده بیام داد که هر گاه تا چهل و هشت ساعت خواهش روس انجام نگیرد

رنجنه در میان دو دولت بريده خواهد بود. در اینمیان کایننه با زبان وزیر مختار خود در لندن از دولت انگلیس خواستار میانجیگری گردید و امید میرفت انگلیسیان آنمه فرونی جویی روسیان را بر خود هموار نخواهند نمود. لیکن دولت انگلیس رفچانیدن روس را نمیخواست و از میانجیگری باز ایستاد و بجا ای آن بدولت ایران سفارش کرد که خواهش دولت روس را بپذیرد و باز بجان و وزیر مختار خود پیام داد کمهر گاه ایران خواهش روس را انجام دهد لشکری که فرستاده میشود باز گردد. نیز ادوارد کری بنماینده خودشان دستور داد که مستر شوستر را دیدار کند و او را پندی دهد و پنیر و خوشفتری با روسیان وارد از. وزیر مختار انگلیس شوستر را دیدار کرد و بیام را گزارد. ولی شوستر روی نرمی شان نمیداد و همچنان سختی و ایستاد کی مینمود و در همین روزها بود که مستر لکوفرنامی را از انگلیسیان بهیشکاری مالیه آذربایجان فرستاده بینسان خشم روسیان را هرچه بیشتر گردانید. نیز چنانکه گفتم نامه سر کشاده بس درازی در باره زور گوییهای روسیان برای چاپ در روزنامه تیمس فرستاده بود و اینهنگام ترجمه فارسی آن را در روزنامه‌های تهران بچاپ رسانید.

در اینمیان کایننه حاج نجفقلی خان رخنه پذیرفت و کسانی از وزیران کناره جویی نمودند و وزیر داخله و وزیر مالیه^(۵) و دیگران یکاینکه با یکنارهای دادند. رئیس وزراء و وزیر خارجه که تنها ماندند آنها نیز کناره جستند. این نمونه دلسوی و کاردانی ایشانست که در چنان هنگام سختی کشور را بی سربرست گزارندند. وزیر مختار روس چگونگی را بپرسیبورگ تلگراف کرد و با دستور آنچهاروز پیست و ششم آبان نماینده بوزارت خارجه فرستاده آگاهی داد که رشته میانه دو دولت بريده است و لشکر روس نیز از قفقاز روانه گردیده در همان هنگام دولت انگلیس بار دیگر راهنمایی نمود که ایران خواهش روس را بپذیرد و چنین کفت اگر ایران آن خواهش را بپذیرد لشکر روس باز خواهد گشت. نایب السلطنه بار دیگر حاج نجفقلیخان را بریاست وزراء بر کمایت و او فرست آنکه همه وزیران را بر گزینند یافته تنها با چهارتن وزیر روز سی آبان بمجلس آمد و کایننه را شناسانید و بیدرنگ خواهش روس را بپذیرفته بستر

شuster دستور فرستاد که با غ شعاع السلطنه را بدلست قزاقان سپارد. نیز روز آدینه دوم آذرماه (دو مذبحجه) وزیر خارجه دوونیم پس از یشین بارخت رسمی بسفارت روس رفته بدانسان که خواست روسيان بود پوزش خواهی نمود. پنداشته میشد با اين پوزش خواهی رنجید گي از ميان برخاسته روسيان خوشنودی خواهند نمود و سياه خود را از ايران باز خواهند گردانيد و اين نويدي بود که انگلیسيان داده بودند ولی همه اين اميد ها بیجا بود. همینکه وزیر خارجه ايران سخن خود را ببيان رسانيد وزیر مختار روس آكمي داد که يك التمامونم ديگري از روس در پيش است و چند روز ديگر بیرون آمده برای دولت ايران فرستاده خواهد شد. اين بود اندازه دز آهنگي روسيان.

کابينه نادرستي که حاج نجفقلی خان دوباره پديد آورد بجایي نرسيد و پس از يکشته ييش آمدها و در نتيجه سختگير يهابي که ناصر الملک داشت سراجونم در هفتمن آذر کابينه بدينسان در مجلس شناسانيه شد: حاج نجفقلی خان رئيس وزراء و وزير داخله حسن و ثوق وزير خارجه، سردار محتمم وزير جنگ، حسن پيرينا (مشير الدوله) وزير عمارف محمد على فروغى (ذکاء الملك) وزير ماليه حسن اسفندياري (محثشم السلطنه) وزير عدليه ابوالحسن پيرينا (معاضد السلطنه) وزير پست تلگراف. جون اين کابينه يك کار تاریخي برخاست بهتر ديديم از يكايik وزیران نام برم. زمانیکه در مجلس نامهای اینان خوانده میشد چون بنام آقای اسفندياري رسید يکي از نمایندگان میمو کرات پشت تریبون رفته ناخشنودی نمود و مبانه او و رئيس وزراء سخنان درشتی رفت و کار بانجا کشید که حاج نجفقلی خان دل آزرده از مجلس بiron رفت. در چنان هنگامی پيشتر کسان از کار ميگریختند و اين است کسان تازه‌ای در اين کابينه ديده میشدند.

هنگام پيشين همان روز التمامونم دوم روس رسيد بدينسان:

- ۱) مستر شومتر و مستر لکفر از کارهای خود در تزد دولت ايران بیرون کرده شوند.
- ۲) دولت ايران پس از آن کارکنی از يگانگان پيش از شور کردن با دو دولت نگيرد.
- ۳) دررفت لشکر کشی را يکه دولت روس کرده ايران بيردازد. میباشد در چهل

و هشت ساعت پاسخ داده شود و چون دسته های از سپاه روس بر شت رسیده و دسته هایي در ميان راه بودند وزیر مختار روس در نامه خود آگاهي ميداد که تا پایان مهلت چهل و هشت ساعت لشکر در رشت خواهد ماند و پس از آن اگر پاسخ بد لغواه دوسيان نبود بسوی قزوين پيش خواهد آمد.

چنانکه کقيم دولت ايران آگاهي از آهنگ روسيان در ياره التمامونم دوم داشت لیکن کمتر کسی کمان ميکرد بچنین سختي باشد. اين زور گويي بنيد آزادي کشور را ميکند و اين بدلر که برای پاسخ پيش از دوروز مهلت نمیدادند. از هر باره پيداست که ارجي آزادي ايران نمي نهادند.

همينکه چگونگي ميان مردم پراکنده شد نخست تهران و پس از آن بيريزوديگر شهرها بخوش برخاست. در تهران همان روز بازار را بستند و مردم در مسجد آدینه و دیگر جاها انبوه شدند و بجهش و بخوش برخاستند. در تبريز گفته از کارهایي که جدا گانه خواهيم نگاشت اجمون ايلاتي انجمنهای شهرهای دیگر را با خود هم آواز ساخته همگي را بر آن واداشت که پيشتيباني مجلس برخيزندونلگر افهاف رستاده نمایند گان را دل گرم گردانند.

فردا آدینه هشتمن آندر همچنان جوش و جنبش بر پا بود و از نمایندگان مجلس و سران دسته های سياسي و سر دستگان آزادي هر گروهي با همکاران خود فراهم آمدند شور و گفتگومي نمودند. در تهران از چندی پيش نان کمیاب شده و اين دوروزه کار خواربار نيز بسختي کشیده بود. در همان هنگام هوا در اران محمد على ميرزا فر صرت يافته خواستند زمينه برای باز گشت او پيادشاهي آماده کنند و اين ميوه تلخی بود که درخت ناداني آزاد بخواهان در اين هنگام ميداد. گروهي که بشورند و پادشاه ستمکاري را بر اندازند ولی بستگان و پير امويان اورا همچنان اور سرکار نگه دارند باید سرای نافهمي خود را در يابند و چنان روز سختي از يک سوهم گرفتار کوشاهای بد خواهانه آنان باشند. سروته ايشان علاوه علىolle بوده که با چندتن از درباريان پيشين نامه ببولت روس نوشته و در آن باز گردانين محمدي على را با ايران خواستار شده بودند. اين نوشته ايشان بدلست اداره شهر باني افتاد.

ایران چنین شور و خوشی بخود کمتر دیه بود. از سراسر شهر ها نلگرهایها می‌رسید و همگی ایستادگی را خواستار بودند. زبانه‌امه بدمشنبه رویان بازوآوازها بهیزاری از زور گویی آنان بلندبود و این نمایشها اگرچه از بسیاری تنها سخنان سرزبانی بود و دلهایان از آن آگاهی نداشت و بسیاری نیز اگر هم از درون رنجیدگی مینمودند کسانی نبودند روز سختی ایستادگی کنند و تنها یکدسته از درون دل میخوردند و بهمه گونه جانبازی نیز آماده میبودند. با اینحال شور و خوش بس بزرگی بوده‌مین یکدسته گروه نیرومند وابوهی بودند.

روز شنبه نهم آذر (نهم ذی‌حجه) در تهران یکی از پرشورترین روزها بود. در این روز هنگام پیشین چهل و هشت ساعت مهلت بیان می‌رسید و میباشد پاسخ ایران داشته شود. میباشد دارالشورا پیش از نیمروز در باره پذیرفتن خواهشای دوس رأی دهد. در آغاز روز یک نمایش دلیرانه‌ای از آزادی‌خواهان سر زد و آن کشتن علاءالدوله بود که هنگامیکه از خانه بیرون می‌آمد با چند گلوله از یا درآمد. کشند گان از مجاهدان بودند و مستور از یفرمغان داشتند و این یک کار بسیار بجایی بود که چشم دیگران ترسیده در چنان هنگام گرفتاری باشوب برخیزند. دسته دسته مردم‌سوی مجلس می‌شافتند. باندک زمان‌همه گالیله‌ها اطافها و باغ پراز مردم گردید. کسانی از کارکنان سفارتخانه‌های این میان تماشاچیان بودند. یکساعت پیش از نیمروز مجلس بر پاشد. در آن یکساعت میباشد سرنوشت توده ایران شناخته گردد و شایستگی و فاشایستگی این بازدای داشته شود.

نمایندگان همه در جای خود نشستند. از کائینه چهار تن وزیران خارجه و عدیله و معارف و پست و تلگراف در آنجا بودند. وزیر خارجه بگفتار آمده‌جگونگی را باز نمود و یادداشت سفارت روس را باز خواند. سپس نیز چنین گفت: وزارت خارجه میدانست چنین یادداشتی فرستاده خواهد شد و اینست چه پیش از فرستادن این وجه پس از آن کوششایی بکار برد افسوس که سودمند نیقاد. سپس نامه‌ای سفارت انگلیس نوشته خواهش کردیم دولت انگلیس می‌اجیگری نماید سفارت در

پاسخ سفارش کرد که هر چه زود تو خواهشها را بیندیریم. ولی دولت آنجه دستور مجلس باشد رفتار خواهد کرد.

حال مجلس را مستر شوستر چنین می‌ستاید: «این گفتار در میان یك‌خاموشی ژرفی رانده شد و چون بیان رسید همگی همچنان خاموش ماندند. هفتاد و شش تن از نمایندگان از بیر و جوان و آخوند و پیزشک و بازارگان و شاهزاده بی هیچ تکانی در جا های خود می‌نشستند. یک آخوند گرانایه‌ای بیا برخاست. زمان همچنان می‌گشت و پس از نیمروز دیگر اختیاری در دست ابرانیان نمی‌ماند. این مرد خدا پرست گفتار بس کوتاهی رانه چنین گفت: «ثایید خدا خواسته آزادی ما را با زور از میان بردارند ولی ما نباید با دست خود آن را از میان برداریم، این را گفته و دست لزان خود را دادخواهان بسوی تماشاچیان گرفته برس جای خویش نشست.

چه جمله‌های کوتاه ولی پرداری! جمله‌ایی که سروتش در یک آنچون درسی بسیار آسان ولی در برابر یک ستمگر نیرومندی بسیار دشوار است. بویزه در جایی که کماشیگان آن ستمگر از گالیله‌ها چشم بسوی گوینده دوخته و میخواستند اورانیک شناسند و چون روزش رسید با پند وزندان و با شکنجه کیفرش دهند.

نمایندگان دیگری نیز سخنانی راندند ولی همگی جز جمله‌های پر معنی و کوتاه نگفته‌زیرا که زمان نیز بس کوتاه شده بود. همگی آبروی کشور خود را نگه داشتند و در این باره ایستادگی کردند که آزاد باشند و خودشان بر خودشان فرمان رانند.

چند دقیقه پیش از نیمروز از همگی رأی خواستند. یک یا دو تن فرومایه‌تر سو از مجلس بیرون رفتند و خود را کتار کشیدند، از دیگران نام هر کسی که خوانده شد بیا برخاست و آشکاره رأی خود را گفت و بقیعه کشیدن نیازی نیقاد.

وجون خواندن نامهای نمایندگان بیان رسید نتیجه آن شد که هر یکی از ایشان رأی خود را گفته و بی آنکه پروای آینده خود و خاندانش را بکند رأی خود را آشکار ساخته بود. همه نمایندگان مذشن شعالی آن پاسخ را دادند که از یک توده نومید پامال شده سزاوار بود. تودهای که از آینده یمناک تاریک ترسیده نگهداری

آزادی و آبروی خود را بر آن بر گردیدند. همه نمایندگان خواهش‌های روس را پیذیرفته‌اند^(*).

بدینسان مجلس شوری بنام توده ایران یک کار دلیرانه و سر فرازانه را انجام داد و بوعن بندگی را بگردن نگرفت. ولی در همان هنگام یکبار رشته را نگسیخته بدولت اختیار داد که با گفتگوهای سیاسی پیش آمد را چاره کند. بدینسان چهل و هشت ساعت مهلت پیاپی رسید و بخواهش روس باستخ بدلخواه داده شد. پیداست که روسیان بکار برخاستند و از همان روز سپاه از رشت به پیش آمدن پرداخت و یکرشته دشواریها پیدید آمد. بهر حال این رقتار مجلس بسیار بجا بود. از آن‌مردم شور و خروش بیشتر کردند. هنگامیکه در مجلس این رأی داده میشد تمثاییان اشکهای شادی از دیده می‌ریختند. همان روز خواستند مشیرالسلطنه رئیس‌الوزراء با غشه را که از همدستان علاوه‌الدوله بوده بشنند. خود او زخمی شده و از جان نیقاد ولی برادر زاده اش که همراه بود کشته گردید. نیز همان روز بزرگ نانوایان (خیاز باشی) را که در کمیابی نان دست او را در کار میدانستند با گلوله از پالانداختند. اینها نموده ای از خروش مردم آشتفتگی کارهای تهران است. دسته دسته شاگردان دستانها «یا مرگ یا آزادی» گویان در جنبش بودند.

ملکتار بیت و نهم

شور و خروش مردم ایران

ناصرالملک و کاینه حاج بحقوقی خان از نخست براین بودند که با روس از در نرمی باشند و خواهش‌های اورا پیذیرند و شاید کسانی از ایشان از راه یکخواهی این اندبشه را دنبال مینمودند، زیرا ایران را توانای جنگ با روس نمیدانستند و چون مجلس آن رأی را داد اینان خود را میانه دوستخنی دیدند و در کار خود فرو ماندند. زیرا از یک سوی روسیان سپاه خود را از رشت نکان داده جلوتر می‌آوردند و یدیا بود بهرزو در آزمایی خواهند برخاست و از یکسو با آن ایستادگی که مجلس نشان میداد و باشور خروشی که از همه شهرها بر میخاست دیگر توانستندی خواهش‌های روس را به پذیرند. راستی اینست که مجلس نیز پیشتر گمی جوش و خروش توده آن ایستادگی را از خود مینمود.

پس از پیش آمد مجلس وزیران خواستند کناره جویند، لیکن ناصرالملک نگزارده آنان را نگه داشت. خروش مردم روز بروز بیشتر میشد. در عراق آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی بکوشش برخاستند و نخست متوجه بترک دلای روس داده و آن را با تلگراف بهمه جا آگاهی فرستادند و سپس آخوند بر آن شد که خوشن برای «جهاد» و شورانیدن مردم بجنگ رویان بایران آید و پیدنگ آمادگی پرداخت.

این کار جنبش مردم را چندین برابر گردانید. در همه جا علماء بکل برخاسته مردم را بترک دلای روس و اداشتند. ایرانیان از سالها عادت بچایی خوردن دارند، ولی چون قند از آن روس بودی و چای نیز از خاک روس بایران آمدی در اینهنگام آن

(*) در پنجم آفر در ترجمه اندک تصوفی بکار رفته است «هم باید داشت پاره بوشته های شوسترده این زمینه دور از راستی است » از جمله اینکه «کاینه پذیرفتن پیدا شده است را از مجلس خواستار گردید و مجلس که آن را پذیرفت وزیران شرمنده و سرافکنند بیرون رفته و بدینسان از روی قانون ارجحیتگاه وزارت افداده «ابنها با تکارشها دیگران راست نمی آید و پیداست مستر شوستر درست نوشته »

را رها کردند و بچای چراغ نقی شمع روشن کردند. از هرچه کلای روس بود پر هیز نمودند. در تهران جوانان و شاگردان دستگاهها در خیابانها گردیده مغازه و دکانها را از خرید و فروش کلای روسی باز میداشتند و هر گاه یکی گوش نصیدادشیشه های مغازه و دکان را می شکستند. ترامواهی تهران که از یک شرکت بلژیکی بود مردم چون چندان جدایی میانه روسیان بادیگار از بیان نمی نهادند از آن نیز پر هیز می جستند و چندین روز ترامواها همه تهی آمد و نشد میکرد.

در فارس این رفتار را با کالای انگلیس کردند و اسکناس های بانک شاهنشاهی را در بازار از بین مردم بیانک ریخته عوض کردن اسکناسها را خواستند و کار را بر بانک سخت ساختند.

با این شوریدن مردم و خشمها کی ایشان در همه جا سامان و اینمی بريا بود و بکسی از استگان روس یا انگلیس آزاری یازیانی نمیرسید. در تهران یفرمغان شهر را چنان نگه میداشت که خودی و بیگانه خرسندی مینمودند. لیکن در همان روز ها رنجشی میانه امو مجاھدان باختیاریان بیدید آمد و آن گویا دنباله رنجش و کشاکشی بختیاریان میخواهند تفکر و فتنگ از مجاھدان بگیرند و بیداست چنان کاری بزد و خورد انجامیدی و شهن یکباره هم خوردی و در چنان هنگام باریکی بهانه بدست روسیان دادی که سپاه خود را یکسر تهران خواهند. یفرمغان برای جلوگیری از هر یعنی آمد ناگواری دسته های خود را از شهر بیرون فرستاد. تا چند روزی این پیچیدگی در میان بود و یفرمغان گاهی عنوان کناره جویی میکرد. لیکن میس با بختیاریان بار دیگر آتشی نمودند و مردم را زیم و نگرانی بیرون آوردند.

دسته های فراق و سالدات با توبخانه و دستگاه میانه رشت و قزوین راه می بردند و نخستین دسته ایشان شب چهاردهم آذر سرود خوانان و هورا کشان شهر قزوین رسیدند. کسیکه آرزوی را نمیدید چه خواهد داشت مردم بینوا باجه ترسی رو برو و بودند و چگونه دلهاشان بر فرزندان وزنان خود می لرزید.

در تهران بیانی انجمن میساختند و بسکلت می نشستند. کاینه براین شد بار دیگر مجلس را بیازماید و در يك جلسه نهانی که در مجلس با نبود وزیران بر پاشد بار دیگر کتفگوها رفت. دولت میخواست کاینه را عوض کرده کسانی را بوزیری بیاورد که مجلس پسند و خرسند دهد و چون چنین کاینه ای پدید آمد مجلس آن اختیار سپارد تا خواهشی روس را پیدا نماید. ولی نمایندگان مجلس زیر این بارز قند و بار دیگر ایستاد کی سختی نمودند.

در این هنگام گذشته از شهرهای ایران از عراق و ففاظ و هندستان و پاره کشورهای اروپا از ایرانیان و مسلمانان آنها نیز تلگراف میرسید و همگی بکریان سفارش ایستاد کی میکردند و اینها بود که مجلس را نگاه میداشت. از آنسوی ناصر-الملک وزیران پافشاری مینمودند که خواهش های روس را بیدیرند و چون از مجلس نومید شده بودند این زمان خواستند آن را از میان بردارند. بینشان که جون شماره نمایندگان چندان بود که هر گاه بیست تن از ایشان بیرون رفته بازمانده کمتر از اندازه قانونی بودی و مجلس خود بخود از کار افتادی. اینست با نمایندگان اعتدالی چنین نهادند که ایشان از نمایندگی کناره جویند و آنان این پیشنهاد را پذیرفتند. لیکن از ترس مردم به چنان کار دلیری تنواستند. از تبریر تلگرافی بنام رنجید کی از چنین کاری بدولت رسید و اینست از آن چشم پوشیدند.

ایستاد کی مردم چنین بود که چون در زبانها میکفتند دولت میخواهد باداشت روس را با تغییر هایی در آن بیدیرد روز نهضم آند بار دیگر مردم بجوش آمدند و در بازار و مسجد سید عزیز الله انبوه شده گفتارها راندند.

در تهران در این زمان چهاردهسته سیاسی بود: دیموکرات و اعتدالی- و اتحاد و ترقی- و داشناکیون (از ارامنهان) سر دستگان اینها همگی یک زبان هوداوار ایستاد کی بودند. این رفتار آنها با آگاهیهایی که از جنبش علماء از عراق می آمد و بانلگراف های بیانی که از شهرها میرسید مجلس را استوار نگه میداشت و دست دولت را از بزر-انداختن آن کوتاه مینمود. از آنسوی سپاه روس روز در قزوین فزو نمیشد و بیم هر گونه گزند میرفت.

سایه کوشش هوادارانشان در شهرها کار را برآزاد بخواهان دشوار ساختند. چنانکه در همین روز ها هنوز کار با روس بجنگ نکشیده از یکسو سالارالدوله از لرستان بکر مانشاهان شافت و در آنجا آشوب بر پا ساخت. از یکسو محمد علی یکدسته از ترکمانان را بدامغان فرستاد که یفرمختان ناگزیر شد از تهران سپاه بجلو کبری از ایشان روانه ساخت. کوشش علاء الدوّله و همدستان او در تهران نمونه کوچکی از آزو و راه کار محمد علی میرزا بود. اگر پایش افتادی بکارهای بزرگتری نیز برخاستند.

چهارم ایران در آنروز قورخانه از خود نداشته نیازمند اروپا بود که فنگ و فنگ و بمب و کلوله خریداری کند و اگر با روس جنگ کرده با همراهی که انگلیس با روس داشت ایران با دشواری نوشتی از اروپا افزار جنگ بخرد.

پس از همه اینها روسیان که بیشتر آبادیهای شمال را بدست گرفته بودند اگر ایرانیان بزد و خورد برخاستند و اندک فیروزی در کار ایشان پیدادار شدی روسیان دست سیاهکاری باز کرده با آبادیهای آتش زدنی وزنان و فرزندان ییگانه را کشاند کردندی (چنانکه همین رفتار را در تبریز پیش گرفتند).

اینها بود که هر خردمندی را دچار اندیشه می‌ساخت و در چاره پیش آمد دودل می‌گزشت. مستر شوستر در همه جا ناصرالملک و وزیران را که هوا دار پذیرفتن یادداشت روس بودند خاین می‌خواند و نکوهش مینویسد. ما نیز کفیم برخی از این آنکه ها داشتند. ولی در باره همگی بدکمان نمی‌توان بودن و شاید کسانی از آنان از راه دلسوزی با ایران آن راه را می‌پیمودند. خود شوستر بارها مینویسد: از من شور خواستند و من گفتم باید کار را بجنگ نرسانید. می‌گوید: در پاسخ سر دستگان سیاسی که از من شور می‌خواستند گفتم: «اگر سپاه ایران در شمال یک کام بزیان لشگر روس بردارد پس از آب شدن بر فراز هنگام آنکه بهار آینده میرسد پنجاه هزار قرقاق روس با ایران آمده آخرین روشنابی آزادی و استقلال کشور را پایمال سازند».

ایرانیان در میان دو آتش گیر کرده نمیداشتند چگونه خود را کنار کشند و آسوده گردانند، نه خود چنان بیداری و بارابی داشتند و نه پیشو خردمند دلسوزی را در جلو میدیدند. این گره چگونه بازمیشد؟ آیا ایران میتوانست با روس بجنگد؟ یا میتوانست آن زور گویی را پذیرفته بیکبار از کشور و آزادی خود دست بردارد؟.. هنوز پس از بیست و هشت سال ما نمیتوانیم داوری کنیم که ایران در آن روز چکار بایستی کند. زیرا هر گز نمی‌شایست گردن یوغ زور گویی روس بگارد و ییگمان بایستی مردانه ایستادگی نماید. از اینسوی اگر ایستادگی نمودی ناگزیر جنگ پیش آمدی و در جنگ این راست است که توده توده برس را بود و در همه جا مردم دم از جانفشانی می‌زدند و از اینها اگر چه یک نیمی جزلاف نمی‌بود بهر حال نیم دیگری از روی راستی می‌بود و چون جنگ برخاستی هزاران مردان دلیر از میان توده بیرون جستی و صد ها جوانان کاردارانها نموده نام آور شدی. از آنسوی آمدن علمای نجف با ایران همه ایلهای جنگجوی ایران را بتکان آوردی و روسیان اگرچه در آغاز کار چیره در آمدندی در انجام آن میدان را بخود تنگ دیدندی. بارها توده ستمدیده این راه ناهموار را پیش گرفته و کارها از پیش برده اند. لیکن همه اینها زمانی رو دادی که توده یک دل و یک اندیشه بودی و میان خود صد گرفتاری نداشتی. ایرانیان اگر چنان کار مردانه برخاستند و کار را با روس بجنگ رسانندی گذشته از توب و فنگ و بمب روسیان، با چندین دشواری دیگر روبرو شدندی. پیش از همهداری ایران فاجاری چه آنانکه خود را بیان مشروطه خواهان رسانیده در مجلس ویا در کابینه ویا در میان دسته‌های سیاسی جابرای خود باز کرده بودند و چه آنانکه هنوز کنارمی ایستادند پیشتر اینان در چنان دوزی توده و کشور ایران را بروسیان فروختندی و در نهان با آنان سازش کردندی. دوم بسیاری از سردارستان آزادی بموته در تهران هر دارستی بودند و اینان در روز سختی رو پنهان کردندی و در سفارتخانه جاگزینندی چنانکه در داستان بمبادرمان مجلس شوری در سال ۱۲۸۷ همین رفتار را از خود نشان دادند. سوم چنانکه گفته ایم محمد علی میرزا و شاعع السلطنه در استراحت و سالارالدوله در لرستان چشم بر اه چنان روزی می‌نشستند و همینکه با روسیان زد و خورد برخاستی در

آری اگر از روزی که محمد علی‌مریزا بر افتاد پا کدله بکوش پرداخته و نیرو اندوخته بودند این زمان میتوانستد در برابر دشمن استفاده کنیم. افسوس که بچنین کاری بر نخاسته بودند! افسوس! سرجشمه بدینختی آن نادانیها بود که در دو سال گذشته بکار بردند! این نمونه است که چگونه یک گروه خودخواه نایاب کدل روز سختی در ماند.

حاجی علیقلی خان (سردار اسعد) را نوشتیم که از چند ماه باز در اروبا بود. در این روزها همراه آقای مهدیقلی هدایت تهران باز گشتند و این نیکی از ایشان بود که در چنین روز سختی کناره نگرفته خود را بعیان توده رسانیدند و باید یاد آوری کنیم که آقای تقی زاده در این هنگام در استانبول می‌زیست و این نکرد که او نیز با ایران آید. حاج علیقلی خان نیز خواهان نرم رفتاری با روسیان بود و از روزی که تهران رسید میکوشید میان مجلس دولت سازشی پدیدآورد و پیش آمد را بی جنگ و خون‌بزی بیان رساند.

در پیست و یک آذرماه خبر مرگ آخوند خراسانی رسید. چنان‌که گفته‌ایم این مرد پیشوای حاج شیخ مازندرانی و دیگران قتوی جهاد دادند و خودشان آماده به آمدن میشند و انوهی از ایرانیان از کربلا و نجف و دیگر شهرهای عراق بجنش آمده همراه ایشان روانه ایران میگردیدند (*). و این آگاهی بهمه جا رسیده از بیاری از شهرها تلگراف فرستاده از جنبش علماء شادمانی مینمودند. حاج شیخ مازندرانی و دیگران تا کربلا پیش آمده و در آنجا چشم برآخوند داشتند که ناگهان روز پیست و یک خبر مرگ اورا دریافتند. آخوند بهنگامیکه آماده روانه شدن بوده بیکبار حالت بهم خورده و در گذشت. از این پیش آمد جنبش عراق فرونشست و پس از آخوند کیکه جای اورا گیرد نبود. از اینسوی در ایران نیز در همه جا این خبر

(*) یکی از برادران ما (آقا رضا سلطانزاده) که در آن هنگام در کربلا بوده خوش و نکان مرده‌ها بیار مایه دار می‌ستید. خود او چون میخواسته همراه علماء بایران آید و درین اجازه نمیداده پرسشی از علماء کرده و آنان در پاسخ نوشتند: در این هنگام ماجازه از پدر نیاز نیست و این نمونه ای از انسانه نکان مردم می‌باشد.

پر و بال مردم را شکست و شاید ازان روز بود که جوش و خروش دوبلاست گراشت. کسانی مرگ ناگهانی آخوند را بادست کارکنان نهانی روس داشتند ولی هر گز دلیلی ند این باره نداشتند. چنین پیداست پیشوای غیر تمدن سخت اندوه‌ناک بوده و این فشار با ناتوانی پیری رویهم آمده وا در ازیا انداخته است.

در همه شهرها مردم این را اندوه بزرگی گرفتند و در تهران دولت و در تبریز انجمن ایالتی و در دیگر شهرها خود مردم ختم بسیار با شکوهی بربا نمودند و چون



۱۸- غلامخان اهرابی



۱۷- غلامخان اهرابی

هر دو را صند خان کشت

خرد و بزرگ بر سر جوش و خروش بودند در همه جا بسوگواری بزرگی برخاستند و آنرا عنوان دیگری برای نمایش گرفتند. کسانیکه این تاریخ را از آغاز خوانده اند یک میدانند این مرد خدا برست در مسه مال تاریخ مشروطه چه کوششایی کردو چه پیشیانیهای گرانها بجا آورد. همیشه در سخت ترین زمانها او و حاج شیخ عبدالله مازندرانی پا بینان گزارده با تلگرافها و نامه‌های خود مردم را بایستادگی و پافشاری

واداشتند و با همه دوری از ایران کمتر فریب خوردند و آنهمه کوششها که محمد علی میرزا را برای بازگردانیدن ایشان از هواداری مشروطه بکار برد و نمایندگانی با پولهای گراف بعراق برای اینمقصود فرستاد همه آنها بی تیجه ماند و آخوند و حاج شیخ کمترین گرایش بسوی او ننمودند. خداشان جایگاه بلندی دهاد.

گفتار سی ام

شور و خروش آذربایجان

چنانکه گفته شد در این شور و خروش دلیرانه همه شهرهای ایران هم آواز بودند ولی چون در آذربایجان خروش مردم دلیرانه نر و با یکریشه کارهایی توأم بود از آنجا جدا کانه گفتگو میداریم.

گرفتاریهای آنجارا تا زمان پیش آمد التماموم دوم روسی باز نمودیم. بهنگامی که آذربایجان بستوه آمده چشم یاری از تهران میداشتند کهان تهران آپشنان گرفتار گردید و آذربایجان ناگزیر شد دردهای خود را فراموش کرده با تهران همدردی نماید. همان روز که التماموم روس در تهران بدست دولت رسید در تبریز از آن آگاهی یافتد و پیداست که چه حالی مردم را پیش آمد. باندک زمانی در شهر جنبش دیگری آغاز شد و مردم دسته دسته دسته دسته باشمن ایالتی آوردن و در آنجاباسدستگان و نمایندگان دو برو شده شور و خروش نمودند. فردا هشتم آذر (هشتم ذی حجه) انجمن تلگرافی برای مجلس وکیلنه وزراء فرستاده بنام مردم آذربایجان خواستار گردید دولت در برابر یادداشت روس استادگی نماید.

هر کسی میدانست سنگینی این بار بیشتر از دیگر جاها بگردن آذربایجان خواهد افتاد و این بود مردم بهم برآمده سخت بیم میگردند و از همان روز با ازفردای آن بازارها رها کرده در مسجد آدینه و دیگر مسجدها آنبوه گردیدند و بخاره- جویی برخاستند. بدسان که در تهران بود در اینجا نیز شاگردان دستانها پا بیان گزاردند و دسته دسته بیرقهای در دست سرود خوانان و «یا مرگ یا آزادی» گویان در کوچه‌ها و بازارها بگردش پرداختند.

از ایران دوستی و این کونه در باقتهانه اند بود واکرهم شهر آمدی جز دریی کینه جویی نشدی (چنانکه پس از چندی همان رفتار را کرد).

در شهر همچنان جوش و جنبش بربابود. روز پاتردهم انجمن تلگراف سوزنا کی بهمه انجمنهای ایالتی و ولایتی ایران فرستاد و همگی را به مدستی بادولت و مجلس بر انگیخت و از بسیاری آنها با سخاها رسید. پیاپی تلگراف در میانه آمد و شد میکرد. با دست انجمن سعادت با نجف و دیگر شهرهای بیرونی گفتگو میکرد و چنانکه دیدبیم علمای نجف را بر انگیخت تاقتوی بترک کالای روسی دادند و خود ایشان آهنگ سفر ایران کردند. در همه این کارها دست انجمن ببریز در میان میبود.

صمدخان که بنامه و خواهش ببریزیان ارج نگراشت از علمای نجف و از حاج شیخ محمد باقر همدانی نیز تلگرافهایی باور رسید که او به چکدام پاسخ نداد بلکه از پیش آمد برسیاهکاری های خود افزود. بیشتر دشمنان مشروطه در پی این فشار-های روس بازگشت محمد علی را بتاج و تخت امید میداشتند و این بود بر دلیری و نادانی افروزدند. فرستاده صمدخان در اردیل سپاهی آماده کرده چنین و اینمود که بگیلان خواهد تاخت. رشیدالملک در ساوجبلاغ و قرمه داغ دروغهایی پراکنده ساخته مردم را می ترسانید و همه را بر انجمن می شوراند چنانکه انجمن ناچار شد رهچنان زمان گرفتاری نامه ها بران مکری و قره داغ نوشه دو غهای آن پست نهاد را بی اثر گردانید.

در همان روزها که شور و نکان مردم بیشتر گردیده همیشه بازارها و کوچه ها بر از آبوه نمایشگران میشدوشا گردان دستا نهادسته دسته می آمدند و میر قندر و سیان نیز آرام نایستاده دسته های فراق و سالادات در کوچه ها و بازارها گردیده بازار مردم میکوشیدند و پیدا بود پی بهانه میگردند. ولی مردم سخت می بایدند و بهانه بدست نمیدادند و بازار و بد رفتاری با شکیبایی و برد باری بر ابری مینمودند. در اینجاست که ما بشور و خروس ببریز ارج دیگری میگزاریم. دشمن با همه آمادگی در حانه نشسته و هر زمان بیم خونریزی میرفت. مردم میباشد از یکودیلری و مردانگی نمایند و آمادگی خود را بکشتن و کشته شدن در راه گبور بدشمن نشان دهند و از

در این میان اندیشه خامی در دلهای پاره سر دستگان پیدا شد و آن اینکه چون کشاکش با یک دولت بیگانه ای رو داده و در پیش آمد پای استقلال ایران در میانست و این جز از کشاکش مشروطه و استبداد می باشد در اینهنجام از کینه های گذشته چشم پوشیده بنام ایران دوستی و اسلام پرستی با حاج صمدخان و حاج میرزا حسن مجتهد و امام جمعه در آشتی کوبند و آنرا برای همدستی بشهر خواند و این اندیشه خام را با نجمن پیشنهاد کرده او را واذاشتند که روز نهم آذر نامه هایی برای هر یکی از صمدخان و مجتهد و امام جمعه و آقا میرزا صادق نوشت بدینسان که چگونگی پیش آمد را باز نمود و از ایشان خواستار گردید از کینه های گذشته چشم پوشیده شهر بایند و در راه نگهداری استقلال کشور با مردم شهر همدستی نمایند و آقایان حاج مهدی آقا و میرزا حسین واعظ و حاج میر محمد علی و سیف العلماء را بنمایند کی از انجمن و شهر روانه با منح گردانید که نامه ها را رسانند و در آنجا با صمدخان و مجتهد و امام جمعه (*) دیدار کرده بگفتگو پردازند.

چنانکه گفتایم صمدخان از دیر باز در کار خود فرمانده و از انجمن زینهار می طلبید و میانجی بر می انگیخت. اینست در اینهنجام امید بسیار میرفت که پیشنهاد را با خوشنودی پذیرد. نیز از ملایان همان امید میرفت. ولی دور اندیشانی بیم گردند مبادا صمدخان فرست کینه جویی باقه بدستاویز نامه انجمن با دسته های خود بشهر در آید و پس از رسیدن شهر به پشتگرمی نگهداری روسیان نکار های ناروایی بر خیزد. این بود از کرده پیشمان شده نمایند گارا که بیامنیج رسیده بودند بیای تلفون خواستند و چنین بیام دادند که چون شهر از چند ماه در نشکناست و خوار و بار بسیار کم یافتم میشود صمدخان اگر خواهش انجمن را پذیرفته میخواهد شهر در آید نخست خود او نمیصد تن در آید تا پس از دو سه روز باز مسانده سپاهی در آیند نمایند گان این بیام را با مجتهد گفتگو گردند و او دانسته نیست با صمدخان با چه زبانی آنرا بیان گزراشت و چه بلو کفت که صمدخان خشنناک گردید و همان را دستاویز ساخته از درآمدن بشهر باز ایستاد و راستی اینست که در درون تیره او نشانی

(*) مجتهد در کندرود و امام جمعه در فرجیجه میدان می نشستند که هردو بیامنیج تزدیک بودند.

یکسو برد باری نموده بهانه بست او ندهند. جز در تبریز (یکی هم درشت) چنین بیم و سختی نبود.

کسانیکه آنروزها را دیده اند فراموش نخواهند کرد. پس از بست و هفت سال توکویی من آن جوش و خروش هر دانه را در برابر میدارم. توکویی دسته دسته دستایان را در تکان می‌ینیم. آن پیر غیرمند شیخ زین العابدین صحاف (*) که پیشاپیش دسته‌ها کام برداشته بیابی جمله پرشور «با مرگ یا استقلال» را بر زبان میراند توکویی هم اکنون آواز او بگوش میرسد.

در این میان چون بار دیگر گفتگوی متن مجلس در میان بود و چنانکه گفتم دولت میخواست نمایندگان اعتدالی را بکناره جویی و ادارد انجمن ایالتی شادروان معتمد التجار و دیگر نمایندگان آذربایجان را در تهران بتلگر افغانه خواسته با نیز چون در تهران و دیگر شهرها اندک سنتی در پا فشاری مردم پدیدار بود بار دیگر تلگراف بهمه انجمن‌های ایالتی و ولایتی فرستاد و همه را دو باره باستادگی برانگیخت.

دیده بانی تبریز بر کارها ناجایی بود که چون آفای هدایت همراه سردار اسعد بتهران درآمد انجمن تبریز از این کار نیک او خرسندی نموده با تلگراف سپاس گارد. در اینمیان یکی از نمایندگان مجلس در تهران بخود نمایی بر خاسته بنام خویش تلگرافها بشهرها میفرستاد. انجمن شکایت اورا مجلس کرد وزیان کار اورا باز نمود و مجلس از نماینده نافهم جلوگیری کرد.

تبریز میدانست یک پرتگاه خوبینی در پیش است ولی نرسیده کام بر میداشت این پا فشاری که التماموم را پندرنده بیش از همه از تبریز بر میخاست و او در این راه آنچه کوشش و مردانگی بود بدانه یک شهر درین نمیگفت. ولی آیا چنان کار بس

(*) شیخ زین العابدین بیرون مرد بیچری بود که با صحافی و اذانگوی زندگی می‌گزشت و در این شور و خروش غیرمندانه جلوسته‌ها می‌افتاد و شوره مردانگی از خودشان مبداد و پس از آنکه صد خان بهتر دست یافتد به پیچاره آزارهای رسانیدند.

بیننا کی با کوشش و مردانگی یک شهر و دو شهر پیش رفتی ای. در اینجاست که باید گفت تبریز فرب میخورد.

روز بست و یک آند خبر مرگ آخوند رسید و چنانکه گفتم همه را باندو نشاند. انجمن ختم بسیار باشکوهی بر پا کرد. مردم آنچه میشاپیست غم‌خواری درین نگفتند. چنین میگفتند: روسیان در باغ شادیها مینمودند.

شور مردم روز بروز فزوون‌تر می‌گردید. روسیان تزدیک بجهار هزار تن سالدات و فرقا در باغ شمال داشتند، با اینهمه روز بست و ششم آند هقصد تن سالدات از اردبیل رسیده و اینان در کاروانسرای محمدآف (آقا حسن گنجای) روبروی سر بازخانه نشین گرفته بیاغ شمال نرفتند و از همان روز در بازار و کوچه پراکنده شده بایلک دژ آهنگی که تا آن زمان از دیگران دیده نشده بود بازار مردم پرداختند. یکی را می‌زدند. یکی را می‌انداختند. از دکانها خوردنی میربودند. مردم همه در شگفت‌شدن و هر کسی میدانست اندیشه دیگری در میان است. در این روزها روسیان گذشته از باغ شمال در گوشه‌های دیگر شهر سپاه می‌نشاندند. چنانکه این دسته را که در آن سرهای زستان از اردبیل خواسته بودند در کاروانسرای محمدآف نشاندند. یکدسته فرقا را در مهاد مهین نزدیکی خانه و دنسکی (دستیار قوئنول) جدادند. در قوئنولخانه انبوی را گردآوردند. در کنار پل آجی دوباره لشگر کاه ساختند. همه اینها میرسانید روسیان آماده کار می‌شوند. ولی تبریزیان جهان سر گرم بودند. که باک نمیکردند و کمتر کسی را باندیشه میرسید که بی آنکه در تهران رشته برپه شود تنها در تبریز بجنگ برخیزند و یا اکثر آنان بجنگ برخاستند تهران و شهرهای دیگر تبریز را تنها گزارند. چه میدانستند این زمان در تهران نایب السلطنه و کاینه پوغ التماموم را بگردن پذیرفته و دیگران نیز خرسندی داده اند و این تنها تبریز است که سنگره را شمرده می‌شود و روسیان همی کوشند آن سنگ را از پیش با بردارند.

در همین روزهای گرفتاری بود که مستر لکوفر انگلیسی به یشکاری مالیه آذربایجان آمد. ولی چون نام او همچون خود شوستر در میان یادداشت روسیان بود با یستی باز گردد و از آمدن وی جرزیان بر نمیخاست. تبریز در چنان هنگامی تنگستی

نیز می‌کشید و ما آخرین نوشتہ که از انجمن تاریخی آذربایجان در دست داریم تلگرافیست که روز پیش و هشتم آذر (روز پیش از جنگ) بشکایت از پولی برای تهران فرستاده و اینک آن را در اینجا می‌آوریم:

«۲۸ ذیحجه - با اینهمه ابلای تبریز و مخارجات مهمه مدتی است وجوی بتیریز نرسانیده اند . مالیات نقد و جنس اطراف را هم که صمد خان اخذ و چر نوده حقوق نظمه و ڈاندارم سواره ساخلوی تبریز عقب افتاده و یومیه تفنگچیان مدافیین شهر نرسیده تاکنون با وعد و توانید با هزار زحمت آنها را نگهداشته ولی امروز کار بجای رسیده است که تماماً اسلحه خودشان را بزمین گذاشته از خدمت کنار میشوند با اینحال تصور فرمائید حالت تبریز چگونه خواهد شد ».»

پذیرفتن دولت التماقون را و بیشتر مجلس

در تهران همچنان میانه دولت و مجلس کشاکش میرفت و با آنکه دولت حاج محظوظ السلطنه را که دیموکراتیان ازو بیزاری مینمودند کنار نهاده و قواه السلطنه و حکیم الملک را که از پیشووان آنسته بودند باردیگر بکاینه درآورد باز دیموکراتیان از استادگی باز نایستادند . روز پیش و چهارم آذر سفارت روس آگاهی فرستاد که اگر تاشش روزهمه سه خواهش ایشان پذیرفته نشود چهارهزار سالدات و فزاق از قزوین آهانگ تهران خواهند نمود . راستی ابیست که رویسان این شور و خروش را از مردم ایران امید نداشته بودند و این زمان اند کی دولت شده و پنجمی گراییده آنان نیزمی- کوشیدند کار بجنگ نیانجامد و این مهلت شر روزرا از بعرا آن میدادند . اگر یک دولت کاردادان و دلوزی درمیان بودی با رویسان درون آلوده که بیشتر سردستگان را نشناخته بودندی یسکمان کار بسود ایران انجام گرفتی

روز پیش و هفتم آذر دوباره وزیران مجلس آمدن و وزیر خارجه بگفتار پرداخته از مجلس خواستار شد یا اختیار بکاینه سپارند که التماقون را پذیرد و یا کمیتهای ازینچون از نمایندگان بر گزینند و رشته را بست اودهند . مجلس هیچکدام را نپذیرفت . کسانی از نمایندگان خواستند اختیار بناصر الملک سپارند که با دولت روس و انگلیس بگفتگو پرداخته آنچه سزاوار باشد با ایشان پیمان گزارد . ولی بناصر الملک آنرا نپذیرفت .

چهار دسته سیاسی در تهران کمیتهای پدید آورده چنین میخواستند با سپاه روس آماده جنگ باشند ولی بیشتر ایشان دارای آن مردانگی نبوده و آنچه بر زبان

میراندند از دلهاشان برنمی‌خاست. در همان روز‌ها جنبشی نیز زنان تهران نمودند. بدینسان که دسته انبوی از ایشان بمجلس رفتند و رئیس مجلس را دیدار کردند و کسانی پیانچه از زیرجادر در آورده چنین گفتند: اگر نمایند کان بنگهداری استقلال ایران نکوشند ما ایشان را کشته خود را نیز نابود خواهیم ساخت. مترشومتر ارج بسیاری باین نمایش نهاده ولی نچنانت.

چنانکه گفتم روسیان در این روزها از در نمی‌بودند. کاهی چنین می‌گفتند که همینکه دولت ایران گرایشی پیدا بر قرن خواهشیان ایشان نشان داد در زمان سپاه روس باز گشت خواهد نمود. نیز کارکنان ایشان در نهران پیش آمد کمیابی نان را دستاویز گرفته بنام دستگیری نان و بیول بمردم بینوا بخش می‌کردند. بار دیگر دولت چگونگی را در مجلس عنوان نمود و این بار پیشتر نمایندگان این را پیدا فتند که بک کعبته پنج تنی بر گریبد شود که رشته بست او باشد ولی چون نوبت بر گریدن پنج کس رسید بار دیگر نمایندگان سر باز زدند و کار بی‌نتیجه ماند. در همان هنگام در تبریز ورشت حنگ و خونریزی پیش میرفت و چون آگاهی تهران رسید همه را تکان داد و آنان که با دولت از در استادگی بودند در کار خود فرو ماندند و در اینجا بود که ناشایستی خود را بهمه نشان دادند. بجای آنکه بیاری هم می‌هیان خود برخیزند و پا بمیدان آزمایش گزارند سنتی از خود نمودند و فرست از دست دادند. در اینجا دانسته شد که آن جوش و جنبشها پیشتر باعیادواری تبریز می‌بوده.

در اینمیان ناگهان یفرمختان در میدان سیاست پیدا کردند ولی با حالی که کمتر کمان رفتی. این مرد کاردان که تا اینهنگام بر کنار استاده و همه نیروی خود را در نگهداری سامان وایمنی بکار می‌برد و از کوشش‌های آشکار و نهان دشمنان مشروطه جلو گیری می‌کرد ناگهان از روزی ام آذر مجاهدان را با خود هم‌دست ساخته بیاری دولت بکار پرداخت. همان روز پیش از نیمروز التمامی بـا دست مجاهدان بمجلس فرستاد بدینسان: که باید تا چهار ساعت اختیار بدولت سپارند و مجلس را نیز بینندند. سپس خود او بمجلس رفته ما رئیس آنجا گفتگو کرد و بر سر التمامی استادگی نشان داد.

یفرمختان جرا این کار را کرد؟ در این باره از خود او چیزی در دست نیست و آنچه می‌توان پنداشت چند جهت اورا باشند کار و ادانته: یکی پیوستگی سیار تزدیکی که او را با سردار اسعد بوده. چنانکه گفتم این پیشوای بختیاری از روزی که از اروپا باز گشت هوازدار التمامی مبیود و در این باره راز درون او نیز داشته بیست. اگر چه مستر شوستر گله‌ها و نکوهشها از سران بختیاری نوشته و ما نیز آنها را بیایند نمی‌شناسیم، هرچه هست درباره خود حاج علیقلی خان جای آن بد گمانیها نیست و آنچه در پیرامون او توان پنداشت که فریب بیگانگان را خورده است و یا همچون سیاری پایان استادگی ایرانیان را بینناک می‌شناخته. چنانکه جهت دوم در مباره یفرمختان همین را توان پنداشت. یفرمختان و حاج علی قلی خان مردان حنگیده بودند و نیک میدانستند جنگ با روس چه دشواریها دارد و نیز مردانی را که در تهران گردآمدند آن نمایشها را مینمودند می‌شناختند که بات نیم ایشان دروغ می‌کویند. شاید اینان می‌اندیشیدند اگر حنگ با روس در گیرد منگینی باز پیش از همه بگیرند. شاید اینان خواهد افتاد و اینست بجلو گیری می‌کویند. از آن‌نوی نوید هایی که دروس و انگلیس در باره باز گشتن سپاه روس میدادند زیان را در اندیشه اینان کوچک نشان میداد. پس از همه باید گفت کار بد می‌کردند. این رفتار اگر از دیگران در خور چشم پوشی نمایند از این دونق با آن جایگاهی که داشتند چشم پوشیدنی نیست. اینان هیتوانستند رفتار بهتر از این پیش گیرند. بدینسان که خودشان در پایگاه مردانگی و جان‌فشاری استند و دیگران را بیانجیگری اندازند.

در باره یفرمختان بهترین داوری را یکی از همراهان او کرده که هم اینک آنرا در اینجا می‌آوریم. این مرد که تاریخچه زندگانی یفرمختان را پس از یکسال از کشته شدن نوشته و بروزنامه ها داده^(*) پس از آنکه این کار اورانگاشته و دستان بریدگی او را با دسته داشناکیون و رفتار ستمگرانه او را با آزادیخواهان باز نموده چنین می‌گوید:

(*) سرمایز مرگ که یفرم که ازو بیاد آوری بر خاسته اند این تاریخچه بیز در آن میان در دوزنامها چاپ شده و چنین بیداست بوسنده آن از ارمغان و ایوان بزرگ یفرمختان بوده. ما در عمارت دست برده‌ایم.

د کنون با ساخت آنکه آبای پنجم را خابن گردیده بود یانه ساده است. پنجم هیچگاه از اندیشه نخست خود برگشته و تنها راه بکاربست آن را تغییر داده ولی کم کم از روی پیش آمد های روزانه کار یانکار خود آن اندیشه اعماقیده بود. گرفتاری بسیار تاکوار دیده و چنین می اندیشه که ایستادگی سخت در بر ابر آن به پدیده های بزرگتری خواهد کشید و زمینه برای گز نهایی دیگری آماده خواهد ساخت و چنین باور میگرد که اگر سختگیری شود باری بازمالمه آزادی و استقلال ایران پایدار خواهد ماند ولی سختگیری شاید مایه بر افتادن آن بازمانده نیز گردد و این بود باهواداران ایستادگی سخت دشمنی میباشد.

یک جبه بزرگ دیگری برای دیگر گوشی روش پرخمان و پرد او با هواداران آزادی بوده است و آن اینکه پنجم از دیرترانم شیوه شورش - طلبی خود را رها کرده و بگروه سرگان و فرمانروایان پیوسته بوده و از کارکنان دولت شمار می داشت و خود این زندگانی روش اورا دیگر ساخت.

بهر حال پنجم چه از روی دلخواه و چه از راه ناجاواری همچون دیگر هواداران دو پدیرفتن الشاتوم راه خطای ساخت - ترا را پدیرفتن الشاتوم و ستن بیان فوریه ۱۹۱۲ ایران را آسوده نگردانید بلکه روهای گرفتاری - ها و پدیده های تازه تری را بر روی گشود و همایگان ما با آن نوید های دوستانه آشکار تهبايان بیان بسته نگردد بر آن شدتگه متعوق یکدیگر مارا از دست مان و بایدین پنجم در روز های آخر زندگانی خویش این تکه را فهمیده از درون سخت دلنشکی داشت و بارها میگفت که چگونه او و همراهانش فرس تکارکان سیاسی روس و انگلیس را خوردنه وی گونه نهیمه نهاد پدیرفتن الشاتوم و ستن مجلس باین توجه ها خواهد رسید و از اینرو توجهی سختی دچار شده و چندان دلگیر شده بود که از گفتگو از آنده ایران دل آزاده می شد و آرزو میگرد که ایران و ترک گرده و رونه دریک گوش از کشورهای یکسانه کچ شنی کند که ناگران در شهر کوچک شویجه ... در گذشت.

این نوشته چون گفته های مارا روش میساند آن را در اینجا آوردم. آری پرخمان به مدستی مجاهدان هواداری دولت برخاسته کشاکشی را که علاوه دولت و توده از بیست روز پیش برای بیان رساید. همان روز مجلس آن کمیته پیچ تقی را برگزیده و اختار را بلوسیرد. سکی از الدامهای آن حاج علیقلی خان بود اینان

به مداستانی وزیران الشاتوم روس را (با اندک تغییری در خواهش دوم) پذیرفتند و همان روز پیش آمد را بسفارت های روس و انگلیس پیغام زبانی فرستادند.

دولت چون چیره شده بود باین اندازه سند نگرده بر آن شد مجلس رایسکار از میان بردارد و روز دوم دی (دوم محرم ۱۳۴۰) نشستی بس بزرگ در دربار برپا کردند که وزیران و انبوی از نمایندگان مجلس و دیگران در آنجا بودند. آفای وزیر خارجه گفتار درازی از حالت شور و پیش آمد الشاتوم و ایستادگی های مجلس رانه نگوشن بسیار کرد و چون از پیش یادداشتی بامضای همه وزیران نوشته و آماده داشتند آنرا به ناصرالملک دادند. این یادداشت نخست تاریخچه الشاتوم و کشاکش دولت و مجلس رامی سراید و چنین میگوید:

«بغیری روش است که هنگامیکه نخستین بار کاینه چگونگی را مجلس آورد هر گاه نمایندگان با دولت همداستان شده بودندی سیاه روس از رشت باز گشته و بدیختی هایی که دربی آن در سایه فته انگلیزی پاره کان در تهران رخ داد و تلگراف های گرافه آمیزی که شهر ها فرستاده مردم را بشورش برانگیختند رخ ندادی و خوش بزیهای ایران بلکه شهر های بیرون نمایندگان دموکرات تلگراف بهمه شهر های ایران بیرون نیامدی از ایران نیز فرستاده مردم را بیرداشت تفتگ و شوریدن و برهیز کردن از کالای روس و انگلیس و نافرانی بادولت برانگیختند ...»

سپس باز تاریخچه پیش آمد می پردازد و در بیان آن بودن مجلس را با نیرومندی دولت ناساز کار سوده از نایب السلطنه در خواست فرمان برای بستن آن میکند.

از اینجا پیداست که ناصرالملک و وزیران چشم داشته اند این این بیچون و جرا الشاتوم روس را پیدا نمود و در برابر چنان زور گویی هیچگونه ایستادگی از خود نشان ندهند و اینست آن جوش و جنبش را گناه مردم می شمارند. از این بدر آنکه جنبش و خروش رشت و تبریز را یک چیز سرسی و نتیجه تلگراف های گرافه آمیز تهران می ستابند. نیز خوبیزی های این دو شهر را نتیجه آن تلگراف ها شمرده چنین وا می نمایند که گناه از تبریز بان و رشت بان بوده. با آنکه ما خواهیم دید در

رشت و تبریز خود روسیان داستان خونریزی را پیش آوردند و چیزی بود که می باشد بنشود.

این نمونه است که این دسته سرشته داران گرفتار چه پستی ها و نادانی ها بودند . برای آنکه بر مکملت دیموکرات چیره در آیند و آنان را از میدان بیرون کرده خودشان آزادانه اسب دوانی کنند این گونه سخنان بیباپی را که دستاویز در دست دشمنان توائی بود بر شته نگارش کشیده در چنان مجلس بزرگی میخواستند .
باری ناصرالملک پیشنهاد وزیران را پذیرفته دستور بستن مجلس را داد و بکار بستن این دستور را به یفرمانخان واگذارند . یفرمانخان پس آنروز یکدسته از پروان خود را فرستاده نمایندگان را از آنجا بیرون کرد و درب بهارستان پاسبانان گزارده دستور داد کسی را بدرون راه ندهند .

بدینسان مجلل بسته شده دولت در کار خود بیکبار آزاد شد و چنانکه گفتیم التماوم را نیز پذیرفته نوشته به سفارت روس فرستاد . بدینسان جوش و خروش تهران از میان رفت و ما کنون باز گردیم داستان تبریز را برایم .

کنون یک داستان پرسور و در دنار کی میرسم : جنگهای دلیرانه مجاهدان تبریز با روسیان و رفتار خونخوارانه روسیان با پیگناهان در آن زمان ، روسیان تا توائی داشتند که پرده بروی این داستان کشیده نگذاشده اند چگونگی بیرون افتاد و دولت ایران که خواسته آن را در اروپا منتشر سازد همدستی پاره کار کنان انگلیس با روسیان جلو آن را گرفته . سپس نیز جز از پرسور برآون که دفتری در این پاره نوشته و چاپ نموده کسی از این داستان سخنی نراند . شاید بیشتر ایرانیان از پیش آمد بدانسان که رو داده آگاهی ندارند . اینست در اینجا آنرا هرچه باز تر خواهیم نکاشت و ما در این پاره گذشته از آگاهیهای خودمان از کسانیکه در آن جنگ پادرمیان داشتند بیشترها نموده و بنویشته های دولتی نیز دسترس داشته ایم .

چنانکه گفتیم روسیان با آمادگی میکوشیدند و شب پنجهشنبه بیست و هم آذر (۲۹ ذیحجه ۱۳۲۹) بهنگامی که تبریزیان در خانهای خود آسوده بودند ناگهان بکار برخاستند و دونق را پیگناه کشتند و پیش از آنکه آفتاب بند جاهایی را در شهر فرا گرفتند چگونگی این بود که پاسی از شب رفته چند تن سالداران بعنوان اینکه می خواهند سیم تلفون را میانه با غ شمال و قونسولخانه درست کنند بخلو در شهر بانی آمدند و خواستند بالای بام شهر بانی روند . حسین نامی ایمان که جوان دلیری بود بایشان راه نداده پاسخ داد باید با تلفون از ریس شهربانی دستور خواهم . سالداران نایستاده باز گشتند و پس از اندکی همراه یک افسر و چند تن سالداران دیگر دوباره آمدند . افسر پرسید کدام پاسبان از شما جلو گیری کرد ؟ آنان چون حسین را نشان دادند

فتنگ های مجاهدان را از دست ایشان بگیرد تا من از دیس سپاه روس خواهش کنم تیراندازی را رها کنند. در این میان پیاپی از کلاتری هاتلفون کرده دستور میخواستند. امیر حشمت در خانه خود میان شلیک مانده با تلفون چاره میخواست. ضیاء الدوله و نمایندگان و ثقہ الاسلام چون اندیشه رویان را بدست آوردند و راه دیگری ندیدند پاسخ دادند: برای نگهداری خود جنگ کنید. امیر حشمت ایستاد کی کرده نوشتند خواست. اینان در بیان نگفته نوشتند ای نیز تو شنید و همگی آرا مهر کردند و چون اینکار انجام گرفت و با امیر حشمت و دیگران آگاهی داده شد بیکبار مجاهدان بجنگ برخاستند و از چندین سو زد و خورد سختی آغاز کردند. رویان که در آن دو ساعت بر مردم بیدست و پا چیرگی مینمودند و از مجاهدان سنتی دیده خود را فیروز میبنداشتند بیکبار خود را میان آتش بافتند. امیر حشمت ماکسان خود از خانه بیرون آمدند در کوچه ها آتش جنگ را فروزان ساختند. مشهدی محمد علیخان از سمت بازار و اسد آقا خان از لیلاوا بیشرفت پرداختند. هر دسته از هر کجا که بودند برویان ناخستند. از مارالان حاج حسینخان با غام زد و خورد سختی میکرد. از ارک دو توب بفرش آمده پاسخ گلوه های رویان را میداد.

هر کس میخواست غیرت و مردانگی را نمایند میباشد در این روز بتبریز آید. سراسر شهر شوریده و مجاهدان میکشند و کشته میشند و گام بگام پیش می رفتند. بگفته یکی از مجاهدان جنگ نبود کشtar بود. رویان اگر یکی میکشند ده تن و بیست تن کشته میشند. سختی رزم در چند جا بود: اسد آقا خان که از لیلاوا پیش می آمد در مهاد مهین باستگر خانه و دنگی که قرااقان با یک ثبت تیر در آنجا بودند دچار آمد. از دو سو کوشش سختی می رفت. فراقان با آنکه جای استواری داشتند در برایر فشار دلیرانه مجاهدان تاب نیاوردند. یک سر کرده با چند تن از فراق بخاک افتادند و چند تن زخم سختی برداشتند. دیگران ایستاد کی توانسته سنگر را رها کردن و خود را بقوس و لخانه کشیدند. مجاهدان شست نیز را با چند اسب فراق و یاره ایزار دیگر بدست آوردند. چون پیش از این نمی خواستند که راه بسوی ارک باز کنند بقوس و لگری پرداخته برای خود یشرفت دادند. این یکی از جاهایی بود

افیس در زمان با تیانجه او را ازیا در آورد. نیز یکتن گارد را کشت. دیگران جون نخواستند دست باز کنند گریخته جان بدر برند. رویان نیز باز گشتند. ولی پیش از دمین روش نایی بکار برخاسته ناگهان برس شهر بانی و عمارت عالی قاپو و دیگر اداره ها که در آن تزدیکی بود آمده همه را فرا گرفتند و در هر کدام یکدست سالدات و فراق جا دادند و در آن تاریکی هر که را دیدند گشتند. نیز دسته انبوی از ایشان پیرامون ارک را گرفتند. سپس جون روشی دید بعنوان اینکه شهر را بdest گیرند و از مجاهدان فتنگ و فشنگ باز گیرند دسته سالدات و فراق را بکوچه ها و بازارها فرستادند. امیر حشمت که این زمان کارهای شهر بانی و اداره لشکر با او بود در کوچه صدر می نشست گردخانه اورا گرفتند

شبانه نایب الایاله و امیر حشمت و دیگران از چگونگی آگاه شدند ولی کاری نتوانستند و چون روز شد و مردم نا آگاه از خانه ها بیرون آمده در کوچه ها با ملوش پرداختند سالدات و فراق که سر کوچه ها را گرفته بودند هر که را میدیدند دست بسیج و بغل او برده پول وساعت او را درمی آوردند. بسیاری رالخت میکردند، بسیاری را کش میزدند، اگر یکی بچشم می بیناک می آمد و یا گمان داشت تیانجه بوي می بردند تزدیک نرسیده با گلوه میزدند، اند کی نگذشت که تیراندازی نیز آغاز شد از پیش یام کاروانسراها و دیگر حاها که بودند گلوه بزیری پرداختند. نیز از پاغ شمال توپها با آتش شانی برخاست و شهر بر از خروش گردید. مجاهدان با آنکه ناگهان گشته بودند خود را نباختند. از پیش شب تلفون به کلاتهایها آگاهی داده شدو همکی آنها آمده می ایستادند. ولی دست به جنگ باز نمیکردند. در این میان ضیاء الدوله در خانه خود در چهار منار نشسته و شادروان ثقہ الاسلام ویشنتر نمایندگان انجمن نیز با نجا در آمده بودند و در پیرامون پیش آمد گفتگو میکردند. ضیاء الدوله دستور داد کار گزار تامهای بقوس و لگری بروش کند رویان تیراندازی را ره کرده بجا های خود باز گردند تا در پیرامون پیش آمد جستجو و گفتگو شود. نامه هایی نیز بقوس و لگری بهای دیگر نوشتدند. نیز خود کار گزار همراه اتفاقاتی این بقوس و لگری رفت. ولی از هیچیک از اینها نتیجه بدست نیامد. بقوس و لگری رفت: باید نایب الایاله

که جنگ بس سخت و خونینی میرفت. دیگری در پیرامون ارک که روسيان کوچمها را گرفته بودند و مجاهدان گام بگام جنگ کنان آنان را پس میراندند و پیاپی از دوسو کشته میشدند. در اینجا یکدسته از سالدات خود را باخانه یکمردم سلامانی انداخته آنجارا سنگر گرفتند که هر که میخواست نزدیک شود آماج تیرش میساختند. مجاهدان خواستندر اه باز کنند تا آنان بگزینند. در اینمیان حاج بابا خان اردبیلی با دسته خود رسیده جنگ با آنان را بگرفت و کسان اوپا بجلو گزارده دراند ک زمانی روسيان را همه از یا انداختند. این همان خانه است که سپس روسيان ويران ساختند و بیچاره سلامانی را با شاگردش بدار آویختند.

بدینسان رزم پیش میرفت که مجاهدان پیرامون ارک را از دشمن برداختند و امير حشمت از آنسوی تا عالی قاپو رسید. در اینجا نیز یکدسته جنگ و کشتار پیش رفت تارومیان را از عالی قاپو و بانک روس و آن پیرامونها بیرون راندند. یکدسته از فرقان ایرانی که روسيان با خود آورده بودند غیرتمدنانه در اینجا مجاهدان پیوستند و کسانی از ایشان در گرفتن عالی قاپو کشته شدند. نیز شهباز نامی از دلیران مجاهدان در اینجا کشته گردید.

یکدسته از روسيان در اداره شهریان ایستاد کی مینمودند. مجاهدان بر اع ایشان رفته و از پشت بام و از اینسو و آنسو گرد ایشان را فرا گرفتند. روسيان گزیر گاه نداشتند. مجاهدان خواستند ایشان را نکشند. رجب ساری که در مردانگی های آنروز یکی از پیشگامان دلیر بهای فراوان کرده بودجهون زبان روسي میدانست از سنگر بیرون آمد و با روسيان بخون پرداخت و با ایشان پیشنهاد نمود خود را بسپارند و اینمی داد که مو از سر کسی از ایشان کم نخواهد شد در اینمیان که این سخنها را میگفت یکی از روسيان با تیر از دهانش زد و مرد غیرتمند افتاده و در همانجا جانداد. مجاهدان چون اینرا دیدند دیگر نایستاده بجنگ پرداختند و در اندک زمانی یکایک روسيان را از پا انداختند. این گفته امير حشمت است که پنهان یا کس پیش بودند و کسی زنده نماند. از کسانیکه در این جنگ پیشگام بودند و دلیری بسیار نمودند

ساطاعلی و ایش و يوسف از مجاهدان بنام بودند، هم گویا در این جنگ بود که نایب محمدود (برادر نایب محمد آقا) کشته گردید.

پس از این فیروزی امیر حشمت تلفن کرد و چگونگی را بضیاء الدوله آگهی داد. پس از گرفتن عالی قاپو و شهریانی دست و باش مجاهدان بازترشد. آقای بلوری نیز با دستهای از نوبت با آنچا آمد، ولی جنگ همچنان پیش میرفت.

این هنگام بایستی بکار اسرائی محمدداف پردازند. کسانیکه نبایز را دیده اند میدانند عالی قاپو در کانون شهر نهاده و اداره شهریانی که گفتم (جاییکه کنون دیروستان شده) پیوسته آن و کار اسرائی محمد اف نیز چندان دور نیست. روسيان اینجاها را استوار دیده و سنگر گرفته بودند که کانون شهر را در دست داشته باشند و از اینجا تا باع شمال راههای نیز در دست ایشان بود. تزدیک پیاپان روز بود که مجاهدان بکار اسرائی بجنگ پرداختند و از چند سو بشلیک برخاستند. مشهدی محمدمعواعلی نیز با دستهای از سوی سرخاب پیش آمد. چنانکه گفتم این دسته سالدات که از اردبیل آمده و در این کار اسرائی حادثه شدند جنگجویان دلیر و در بلندی و تند اوری نیز از دیگر سپاهیان روس جدا بودند و چون جنگ آغاز شد بسیار دلیرانه جنگ مینمودند و پیاپی گلوه می باریدند، ولی مجاهدان نیچنان بر آشتفته بودند که پروای جان کنند. همینکه اندک جنگی پیش رفت بسکار چنان تاخت بر دند که روسيان دست از پاشناخته سراسیمه سنگرهار را هاکرده بسوی باع شمال گردیدند. ابوهی از ایشان کشته شده و در کار اسرائی افتاده بودند.

در این هنگام روز پیاپان میرسید و خواه ناخواه جنگ فرونشست. بدینسان یک روز پرشوری بتبریز گذشت. در این جنگها پیشتر مجاهدان چه آنانکه نام بر دیم و چه دیگران، پا در میان داشتند (جز از فداییان ارمنی که از دو روز پیش از شهر بیرون رفته در دیه مجهومبار بودند) ولی شاید هزار تن پیشتر جنگ نمیکردند و بدیگران نیاز نمی افتاد.

از کسانیکه باید در اینجا نام بریم که بلاعین آقا فشنگچی است زیرا در آغاز روز جنگ نخست را با روسيان او کرد. یکدسته سالدات از پلاجی بر میگشته اند



۱۹- ساپریکره در سال ۱۳۲۵ (۱۹۰۷) برداشته شده

قادرون علی مسیو باکروی از پیروان آزادی در سال ۱۳۲۶

رده بیکم : از راست بچپ - آنا میر قاسم لیلاوی - آقا کرم استکانی - حسن علی مسیو - ضرغام (دانته

بیت او برای چه بوده) - قدربر - آخری را نمی‌نامم - رده دوم : چهارمی آقامیرعلی اکبر سراج ویس از آن حاج محمد عمو (میراب) مشهدی محمد صادق است - رده سوم : سومی مشهدی محمد ملیخان وینچمی کربلائی حسین

خان پاچbast

در میدان کاهف و شان باو و کسانش برخوردند. کربلای حسین آقا در برابر ایشان بجنگ بزرخاست و با یك شلیک چند تن از روسیان و چند تن از مجاهدان کشته شدند. از روسیان کسانی که ماندند گریخته جان بد برند. این زمان هنوز از جاهای دیگر مجاهدان چنگ نیکرددند.

امروز نوده آنبوه نیز غیرت و مردانگی بسیار مینمودند و از آغاز روز در هر کجا پشت مجاهدان افتاده آواز باوار ایشان می‌انداختند

مشهدی محمد علیخان می‌گوید: یکی از تفنگچیان ما کفش درستی نداشت.

یکی از مردم کشتهای نازه خود را از پادر آورده با خواهش بسیار باوداد و خویشتن در آن سرما پای بر هنله ماند. می‌گوید: روسیان که بخانه سلمانی پناهنده شده بودند آقا نامی را از مجاهدان دلیر از یا انداختند. من تفنگ او را برداشته مجاهدی که تفنگ همه اه نداشت دادم در اینمیان برادر آقا که مردار کری بود گریه کنان تزدهن آمده و کله سختی کرد که چران تفنگ را باوند امام ناخون برادرش را گردید. می‌گوید: من تفنگ دیگری پیدا کرده و بدش دام و اولد سوزانه بجنگ پرداخت و چنانکه آرزویش بود خون برادرش را گرفت.

می‌گوید: برادر من جوان چنان خود را بروی سالدانی انداخت که با هم گلایزر شدند و ما ناگیری شدیم سالدان را از پهلویت قرده از پا امدادیم تالورا و چا سازیم آفایی پلوری می‌گوید: در آغاز روز مجاهدان تویر در خانه ها گرد آمدند و دکتر زین العابدین خان (۴) نیز بآنجا آمد و چون در آن تویز چنگ میرفت رخیان را که می‌آوردند دکتر رخیان را می‌بست و در یک اتفاقی روی رخت خواب می‌خواهاید. هر دم حسکی برادر و او دلسوزی می‌نمودند. می‌گوید پس از پیروز که آنکه آورده امیر حستت بعالی قایقرانه و ما نیز خواستیم با حاج احمد نقاش و دیگران پاچها رویم هادرم خودش تفنگ را بایدست من داد و بنام اینکه بجنگ دشمن دین و کشور می‌روم با خرسنده و خوشنودی راه انداخت.

(*) دکتر ابراهیم رکه که یکی از پیشتران و سرمستکان آزادی بشارورد انجمن نیز نمایندگی داشت. کنون ده نیز زندگی میکند و مرد بزرگی بیکنایی است.

اسلحه نهایند و منهم بربیس اردو میگوییم ترک تیر اندازی مینمایند بعد از مراجعت بباب الایاله و اعضای انجمن در خصوص اظهارات قنوسول مذاکراتی نوده با تصویب ایشان در جواب نوشته که در موقع محصور بودن شهر نزع اسلحه از قشون و مستحفظین بلد از حیز امکان خارج است و بعد از اینکه سالدانها ترک تیر اندازی و مراجعت ب محلهای خود کردند وغایله وضع شدغیر از قشون و مستحفظین شهر در دست هر کسی اسلحه باشد اسلحه آنها از طرف ایالت نزع خواهد شد هنوز جواب مراحله نرسیده و معلوم نیست عاقبت این دعوی بکجا خواهد انجامید ۲۹ ذی‌جهه خلیل».

فردا آدینه سی آذر (سی امذی‌حجه ۱۳۲۹) هنوز آتفاب در نیامده جنگ آغاز گردید. توپها از باغ شمال واز ارک غربیدن گرفته تفکها بشراشیر برخاست. امروز جنگ در پیرامون باغ شمال می‌رفت. این باغ که از سه سوی شهر پیوسته از هر سوی آن زد و خورد میشد. رویان که دیر روز در شهر پراکنده شده امید میداشتند باندک زمان سراسر آنرا در دست خواهند داشت امروز در باغ شمال بنگهداری خود میکوشیدند و جزاز یکدسته از ایشان که در قوسولگری جا داشتند مجاهدان بایشان نمیپرداختند همه در باغ میبودند. امروز سختی جنگ در سوی هارالان بود. رویان در این کوی در خانه‌ها کشتار و تاراج درین نیک‌گفتند و بهر خاندای در می‌آمدند زن و مرد و بزرگ و کوچک زنده نمیگاردند و بسیاری را در تئور انداخته و نفت ریخته آتش میزدند. حاج حسینخان بخونخواهی برخاسته رزم میکرد و از رویان بسیار میکشت در دیگر جا جنگ بایین سختی نبود.

امروز یکدسته از فراغیان که بسته روس بودند بایالت آمده خواستار شدند تفک و فتنگ بایشان داده شود تا بنام مسلمانی همراه ایرانیان با روس جنگ کنند. نیز کسانی از بدخواهان مشروطه از دوچیان و دیگران کینه را کثار نهاده خواستار همگامی با مجاهدان گردیدند. ولی چون نیازی بیاری ایشان دیده نمیشد سرستگان سپاهیان گرازده آنان را باز گردانیدند.

هر کس میدانست دولت روس چندین صدهزار سپاه دارد و این جنگ با او بجایی نخواهد رسید و هر کس آینده یمنا کی را با چشم میدید با اینهمه جوش خون و

شب آدینه شهر آرام بود و تنها گاهی آواز قنگ شنیده میشد. امروز ضیاء الدوله تلگراف یابین را بوزارت داخله فرستاد: (۵)

«شب ۲۹ سالدان روس با اسم سیم کشیدن عزیمت رفتن به پشت با امارات نظیمه می‌یندمامورین میانعت می‌سایند سالدان غفلتاً یک نظمیه و بک گاردن امیر تنده صحیح ذود بعد از یک شلیک اطراف نظیمه را میگیرند الان که قرب ظهر وینچشنه است ب نقاط مختلف حتی اول سالدان حمله و محاصره نموده‌اند از طرفین کشته شده تفک ها را از مردم میگیرند همه کس را لخت میکنند بازار بسته شهر آشوب کاغذهای رسمی بقوسولها نوشته شده هرچه ممکن بود جلوگیری شد روپها دست بر نمی‌وارند میخواهند شهر را تصاحب کنند تکلیف را فوری مین نمایند ضیاء الدوله».

کار گزار گزارش را بوزارت خارجه چنین آگاهی داد:

«امروز پنچشنبه از اول صحیح جمعی از فوه نظامی روس آمده اداره نظیمه را ضبط و با نظمیه طرف شده جمعی سالدان هم دورارک رفته تا تکون که یکساعت بگروب میانند از چند نقطه مشغول انداختن توب و قنگ هستند و عده تلفات معلوم نیست. بندی برای رفع عایله و استعلام از علت این اقدام با تفاق آقای ناظم‌البلک بجزرال قوسولگری رفته اینطور قوسول تقریر نمود که شب پنچشنبه بیست و هشتم (۲۸) سالدان برای برداشتن سیم تلفون باغ شمال بتزدیکی اداره نظیمه رفته از طرف نظمیه با آنها میانعت شده بودند نفر را مأمور بستن سیم تلگراف (۶) کرده‌اند نظمیه یکی از سالدانها حمله نموده آنها هم دونفر نظمیه را کشته اند صحیح زودکه سالدان برای گشت طرف بزار آمده‌اند باز نظمیه بسالدان حمله کرده و با آنها طرف شده‌اند بندی بعلاوه اینکه بوجوب مراسله رسمی از جزرال قوسول منع سالدانها را از تیراندازی و مراجعت دادن آنها را سهل‌های خودشان خواسته بود و در ضمن مذاکرات شفاهی هم این تکلیف را نمود که غایله ساکت شود بعد رسیدگی بعمل آید جواب‌دادند لازم است ایالت امر بنزاع

(۵) تلگراف افهایی که ضیاء الدوله بوزارت داخله فرستاده دو اوبیس میباری از آنها بوزارت خارجه آمده و ما آنها را بالتلگرافهای کارگزار و پاره آگاهی‌ای رسمی دیگری اوزارت خارجه گرفتیم. اگرچه ازین نام‌گرفتها آگاهی پیشتری بددست نمی‌آید و میس خواهیم دید که دولت ایران در آن زمان دستان درست این بیش آمدرا داشت

(۶) بیست و هم درست است. چون روزیان تایم شاز روزیست میشاردادیست چنان شروع

غیرت مردم را آسوده نمیگذاشت. در این چهار روز حالت های شگفتزی از مردم دیده میشد که باید در تاریخ پادگار ماند.

جوان هفده ساله ییخانمانی را میگویند که شب ها در بازارچه نوبر میخوایده است در شب دوم یا سوم جنگ دونت سالداری از بازارچه میگذشته اند جوانک خود را در پاچال نانوابی پنهان میکنند و جز یک کارد بزرگی با خود نداشته است. چون سالدارها از تزدیک میگذرند جوانک بیرون پرینده و از پشت سریکی را گرفته با کارد زخمهاي پیاپی میزنند و فتنگ اورا از دستش میگیرد. آنديگري سراسمه گریخته خود را بیرون میاندازد و جوانک فتنگ و فشنگ شکار خود را برداشته مجاهدان میپسندند.

هم از چیزهای نوشتی است که یک روس که گویا افسر نیزبوده چون بدسته سویايل دیموکرات روس یوستگی داشته باین زور گوییهای همشهريان خود تاب نیاورده و جایگاه خود را گزرازده مجاهدان پیوست. از اینسوی با یاپیف نامی از ایرانیان که در قومنوگری کار میکردند در این چهار روز جنگ در خانه خود در ارمنستان بالاخانه ای راستگر گرفته پیاپی گلوله می ریخت و چندین تن از مردم بینست وبا با تیرهای او بخاک افکار.

امروز روسیان بازارچه های نوبیر و مقصودیه و خیابان را که در دسترس داشتند تاراج کردند. این نیز نوشتی است که در این چند روز روسیان بهر کجا دست میافتدند یعنما میکردند ولی مجاهدان با یانک روس و با یانک شاهنشاهی و دیگر تجارتخانه های استگان روس و انگلیس را که در دست داشتند سخت نگهداری نمودند و با آن فشار بی پولی و با همه دشمنی که با روس در میان بود دست بسوی دارایی ایشان دراز نکردند. امیر حشمت بارها سفارش میکرد که با یانک روس را سخت نگهداری کنند. در آن چند روز با همه خشمی که ایرانیان را بود و یکی از آزادیخواهان را میگویند از میانشها بود چون سالداری را بکشت یکمیشت از خون اورا خورد. با این کینه تویزی اندک گزندی یازیانی یک اروپایی یا میخی نرسید و این چیزیست که قومنوگانگلیس با همه دشمنیها که با ایرانیان مینموده از گواهی آنان باز نایستاده.

امروز از تهران تلگراف رسید مردم جنگ نکنند. گویاستوری نیز از سفارت

روس بقونسول رسید. شب شنبه قونسول نشستی از قونسول های انگلیس و فرانسه و پاره ابر ایان بر یانموده گفتگوی رها کردن جنگ را بیان آورد. گویاضایه الدوله و نقہ الاسلام نیز در آن نشست بودند و از دوسو بر آن نهادند از فردا جنگ نکنند. ولی چون راه میانه فونسولخانه و با غشمال بسته و تلفون نیز پاره شده بود قونسول نتوانست پیام بلشکر گاهه فرستد و نتیجه ای بدست نیامد. شب باز آرامش بود و جز آواز فتنگ گاهگاهی آوازی شنیده نمی شد.

روز شنبه یکم دیماه (یکم محرم ۱۳۳۰) همچنان از آغاز روز جنگ در گرفت. نوبها از باعث شمال و از ارک بفرش آمدند. گلوله های روسها بارگ کمتر میرسید و آنچه میرسید زیان کمتر می رسانید (*). ولی خانه های میانه ارک و باعث همه در زیر آتش بودند. بسیاری از مردم در آن سرمای زمستان خانه های خود را رها کرده بجا های دیگر می گریختند. در چنین کیم و دار از بسته بودن دکانها نان نیز در شهر کمیاب و مردم از این باره نیز در سختی بودند.

امروز مجاهدان بایع شمال تزدیکتر بودند و فشار بیشتر می آوردند. امروز نیز سختی جنگ در مارالان بود. از ایروان یکدسته سپاه با تویخانه یاری می شناختند. ولی روسیان نابودی را بخود تزدیکتر از آن سپاه میدیدند. مجاهدان با یک تاختن نتوانستندی باعث شمال را از میان بردارند و همه را نابود سازند. این بود از پسین امروز برآه دیگری در آمدند و آن اینکه بیکنگان را کشتار کنند و چشم مجاهدان را ترسانند. روزهای گذشته گاهی این کار را در سوی مارالان میکردند. امروز بیکار آن را هرچه سخت گردانیدند و دیوار هارا شکافته از خانه بخانه در آمدند در بسیاری از آنها هر که رایافتند از زن و مرد و بزرگ و کوچک نابود ساختند. در آن کوی بیشتر خانه ها نور دارد. روسیان دو تن با سیم بهم بسته و بنزین پاشیده در نور ها آتش می زدند.

باين درند گی از سه ساعت بغروب بر خاستند و در همان هنگام فراق و سالدات در ارمنستان هر که را میدیدند از دور با تیر میزدند. نیز دسته ای از آنان از باعث شمال

(*) هنوز جای آن گلوله ها بر دیوار های ارک پیدیدار است.

چون خانه‌های ختاییان بیاغ شمال تزدیک است و در آن میان که این داستان دلگذار در خانه‌های ایشان رخ میداد سراسر شهر پراز شود و غوغای جنگ می‌بود مجاهدان از پیش آمد در آن هنگام آکاهی نیافتند و گرفته از شفافتن بیاری ایشان باهر سختی که داشت باز نمی‌ایستادند. پس از غروب که آتش جنگ فرونشست آکاهی از داستان پیدا کردند و این زمان رویان از آنجا خودرا بیاغ کشیده بودند. این درندگی‌ها اثر خود را بخشیده از امروز در شهر حال دیگری پیدید آمد. مردم بر خاندانهای خود ترسیده در کار خود فرو ماندند و چنانکه شیوه درماندگانست زبان بشکایت از مجاهدان باز کردند و بسیاری از پیشووان دستشان از کار بازماند. امروز ضیاء الدوله تلگراف پایین را بتهران فرستاد:

«امروز سه ساعت بفروپ مانده شروع شلیک از طرف ارمنستان قزاق و سالدات گذاشتند هر کسی از بزرگ و کوچک و طفل می‌بینند میزند و همچنین از طرف باغ شمال که هست هر کس می‌خواهد بیرون بیاید قشون روس از باغ می‌ذند چون امروز هم ارتباط نیست واژ حیرامکان خارج است این تلگراف را بواسطه سیم تلفون بتگرفتهانه کیانی کتم و عرض می‌کنم هرچه شهرت داده‌اند بی اساس است وابداً اینظرورها نیست که باولیای دولت عرض کرده‌اند شبانه دو نفر نظمی و زاندارم را کشته و صبح (**) هجوم آوردند وارد اداره نظمه شده هر کس مصادف شد زدن و اکثر اشخاص را زخمی و لخت کردند تاکار با ینجا رسید الان هم داخل خانه‌ها شدند از طفل وزن هر که دیدند می‌کشند با این حال با قنسول سیتوانم ملاقات کنم واز اینطرف هم جدفعن اقدام نیست ضیاء الدوله»

چون رویان پراکنده می‌کردند که جنگ را مجاهدان آغاز کرده‌اند تهران نیز این را باور می‌کرد و بیانی دستور می‌فرستاد مجاهدان دست از جنگ بسیارند و ضیاء الدوله با قنسول دیدار کرده پیش آمد را بگفتگو پایان آورد اینست ضیاء الدوله این پاسخها را میدهد.

شب یکشنبه برای تبریز یک شب بر انبوهی بود. فردا یکشنبه دوم دیماه باز جنگ آغاز شد. امروز مجاهدان دلسوزاره کوشیده بر آن بودند باع را از میان بردارند

(**) بیارات در این جمله درهم بود و ما آنرا درست گرداییم.

ناگهان بخانه ختاییان ریختند و دست بکشاند و تاراج باز کردند. اینان خانواره باز رگانی بزرگی هستند و دارای بی فراوانی دارند و در کوچه صدر (نزدیک بیاغ شمال) چندین خانه بهملوی هم از ایشانست. رویان که از دو سال و نیم در باغ لشکر گاه داشتند و روزانه آمد و شد می‌کردند این خاندان و خانه‌های آنان را نیک می‌شناختند و چون می‌خواستند با کشان ریغماً چشم مردم را برترسانند و مجاهدان را بستوه آورند یک خاندان بنامی برداختند. سه ساعت بفروب ناگهان دستهای سالدات بپشت بام آمده از آنجا از دیوار خود را بخانه حاج علی آقا (برادر بزرگ ختاییان) رسانیدند. مردم خانه بهم برآمده سراسیمه بایسن و آن سو دوبندند. کسانی از آنان خود را بحیاط دیگری رسانیدند. کسانی این توائسه یک زیرزمینی پناهنه شدند همگی کمان تاراج می‌برند و بیم کشان ریغماً بخود راه نمی‌دادند. ولی رویان همینکه بجلو زیر زمینی رسیدند بیکبار شلیک کردند و هفت تن از ایشان را که شادران حاج علی وزن او (با یک بچه که آبستن بود) و محسن آقا پسرشان و سه تن نوکر و یک نوکر باشند بیکدم از پا انداختند. میس بزیر زمینی در آمده دیگران را که ده تن بودند و برخی از آنان زخم داشتند دستگیر کردند و در بر این حالت آنان بتاراج خانه برداختند و هر اطاقی را که یغماً می‌کردند با تلمبه‌بزین پاشیده آتش می‌زدند. هنگامه دلگذار شگفتی بود. یکدسته بر روی خاک درخون طبیده جان می‌سیردند. یک دسته در دست دشمن اشک از دیده می‌باریدند و بیا از درد زخم می‌فالیدند. رویان نیز فیروزانه بکار خود می‌برداختند. افسوس! چون آن خانه را آتش زدند بخانه‌های دیگر آن خاندان که کسانش گریخته بودند برداخته بانها نیز آتش زدند و تا نزدیک غروب سرگرم این کارها بودند و سپس گرفتاران را برداشته با خود بیاغ برندند و در آنجا زخمیان را جدا کرده به یمارستان فرستادند و دیگران را که بیشتر زن و بچه بودند در گوش ای که نشیمن خانواره های باقیمان بود (*) جا دادند.

(*) باغ شمال ببار بزرگ است. همینه چندین باغیان در آن کار می‌کردند و اینان در خود باغ خانه و نشیمن می‌گرفتند رویان نیز آنان را بیرون نکرده بودند و کسانی را که در این جنگ دستگیر می‌کردند در خانه های ایشان جا میدادند.

و بیکار ریشه روس را از شهر بکنند و این کار دشواری نبود واگر جلو گیری نمی شد بیگمان در یکی دو روز آن را بیان می رسانیدند . ولی چنانکه گفتیم حال شهر دیگر شده و امروز آواز های دیگری از پشت سر بر میخاست . بیم درندگی روسیان مردم را بدور اندیشی و ادشته بیشتر ایشان از جنگ بیزاری نشان می دادند . امروز بار دیگر قونسول روس به همراهی قونسول های دیگر با نفقةالاسلام و ضباء الدوله و

عکس تاریخی و سوم

بیرون رفتن مجاهدان از شهر و دیگر پیش آمد ها

چنانکه دیدیم جنگ را روسیان آغاز کردند و مجاهدان ناگیر شده بنگهداری خود و شهر پرداختند . این چیز روشنی است که روسیان مجاهدان و آزادبخوان نزیر را سنج راه سیاست خود می پنداشتند و همی خواستند اینان را از میان بردارند واگر مجاهدان دست نگشادندی باز روسیان ایشان را آسوده نگراردندی و آن نتیجه ها که پس از جنگ مجاهدان پدید آمد (از کشتن آزادبخوان و دست گزاردن بروی آذربایجان و مانند این) با اندک کمی پدید آمدی . اینست چون روز نخست شادر و انان ضباء الدوله و نفقةالاسلام و نمایندگان انجمن از شیخ سلیم و نوبری و حاج ناصر حضرت و حاج سیدالمحققین و دیگران که بیشتر ایشان مردان خونسرد و دور اندیشی بودند و بیگمان از نیرومندی دولت روس آگاهی درستی داشتند باهم نشستند اینان نیز چاره جز در جنگ ندیدند و آن توشه را بامیر حشمت دادند .

از لغتش های اندیشه آدمیست که چون کسی کاری را بیان نرسانید زبان بنگوهش او باز کنند و به نیکیهای او نیز رخت بدی پوشانند . در این پیش آمد نیز جون آزادبخوان تبریز ناگزیر شده از شهر بیرون رفته و سپس روسیان مردان ارجمندی همچون نفقةالاسلام و شیخ سلیم و ضباء العلماء و دیگران را بدار کشیدند و چندین سال دست بروی آذربایجان نهادند که هر گاه جنگ جهانگیر اروپا رو ندادی و دولت امپراتوری روس برینقادری شاید باسانی آذربایجان آزاد شدی . از اینجا پیشتر مردم امیر حشمت ویاران او را در این بیکار با روسیان گناهکار می شمارند و نکوهش می کنند . ولی ما میدانیم که در آن روز چاره جز جنگ نبود . آن سرنشته داران که



۲۰ - مشهدی محمد علیخان واسد آقا خان

نمایندگان انجمن گفتگوی رها کردن جنگ را می کردند و نتیجه این گفتگوها بود که پیش از غروب مجاهدان ناگزیر شده از کوشش باز ایستادند و بدینسان روسیان از تنگنا بیرون آمدند . از فردا نیز پیش آمد های دیگری رخ داد که بايد آنها را جدا گانه ياد نمایم .

در تهران نشسته تبریز را در آن پیکار کناهکار می‌شمردند و پیاری دستور می‌فرستادند جنگ نکنید جز در بند پیشرفت کار خود نبودند و غم مردم یا کشور را نمی‌خوردند و ما دیدیم چنان سرگرم دلجویی از روسیان بودند که تلگرافهای حیاء الدوله و کارگزار را براست نمی‌داشتند.

آن زور گویهای روس هر غیرتمنبدرا از جان سیر می‌ساخت و نابجایبودی که تبریزیان بیکبار بر روسیان بشورند و خون آنان را بروزند و تبریز از نخست بجهان مردانگی آمده می‌ایستاد. چیزی که هست هیچگاه نمی‌خواست بجهان کاری بتهایی برخیزد. این بیباکی هرگز از تبریزیان سر نزدی.

این پیکار را روسیان یش آورند و تبریزیان جزنگه‌داری خود را نمی‌خواستند و سختی کار در اینجا بود که از یکسو مردانگی نموده بر سر دشمن می‌کوفندند و از یکسو بجای شادمانی نتیجه انجامین آن مردانگی هارا بیاد آورده خون دل می‌خوردنند. آنروز که اسد آقا خان در مهاد مهین بر فراقان دست یافته یک سرگرد را کشت و نشست تیر از دست ایشان گرفت و مجاهدان اسبها و افزارها را بتاراج آوردن بیچاره ضیاءالدوله ناگزیر شد از یکسو بچوان دل آفرین خواند و از یکسو ناتوانی دولت ایران و دژاهنگی دولت روس را بیاد آورده افسوسها خورد.

مستر تورنر انگلیسی که چند ماه پس از این جنگ تبریز رسیده و آگاهیهادر بازه پیش آمد بدست آورده و بر شته نگارش کشیده او پس از آنکه جنگ روز نخست و دلیری و چیر کی مجاهدان را ستوه می‌گوید: «بیکبار گرد سالدات را گرفندند و تا دیری روسیان سپرده رحم ایشان بودند که ییست تن ییست تن در راههای میکشندشان...» سپس می‌گوید: «ایران خانه هایی را که دریبر اموں لشگر گاه روسیان بود گرفندند و پیاری از کنارهای لشگر گاه می‌بریدند ولی قوسولخانه روس بیار کم می‌پرداختند». می‌گوید: «اگر اینان یک فرمانده کارانی داشتندی قوسولخانه را گرفته همروسان را از شهر بیرون کردندی. می‌گوید: «چنین پیداست که ایشان با یک هوش کوئی بکار برخاستند و همی خواستند از روسیان هر چه بیشتر کشند و در اندیشه ایستادگی و پاشاری کمتر بودند». این گفته های مستر تورنر از آنچاست که از درون کارهای

آگاهی نداشته و این ندانسته که مجاهدان در سه روز نخست جر بسکه‌داری خودنمی‌کوشیدند. بویژه با تلگرافهای پیاری که از تهران می‌رسید و دست و پای ایشان را می‌ست. با اینحال جهت نداشت بقوسول گری پردازند. اما کشتن روسیان این راست است که از ایشان بسیار کشند و آنچه دانسته شد تا روز چهارم تا هشتصد و پنجاه تن از ایشان کشته بودند ولی همه اینها در میان جنگ و بنام برگردانیدن ایشان بیاغ بود و در هر کجا نام توانتند راه گریز را بازمی‌کردند تا ناگزیر از کشتن نباشند. اینکه روسیان می‌گفته‌اند مجاهدان سالدانه‌هارازنده گرفته‌باشند و می‌کشندند دروغ بیچاست، و ما با همه برش و جستجو هیچ شنبیدم سالدانی زنده بدست افتد و او را کشته باشند. تنها چندتن سالدات زنده بدست مشهدی محمد عماغلی کلانتر سرخاب افتاد که همه را در جای اینمی نگهداشت و پس از پایان جنگ آسوده بشکر گاه رسانید و به امید همین نیکی همچون دیگران از شهر نگریخت و روسیان نخست زینهارش دادند و داروغه بازارش کردند ولی پس از چند ماه او را نیز با دست صدم خان کشند.

چنانکه گفتم تبریزیان ناگزیر شده بکار برخاسته بودند ولی به هرگامی بیاد پایان پیش آمد و فشاری را که از آن را بدولت ایران توانتی رسید افتاده از تندروی باز می‌ایستادند، این جمله مستر تورنر بسیار بچاست که مینویسد: «هیچ چیزی باندازه فیروزی خودشان ایشان را نمی‌ترسانید». این حال را برای تبریز کار ندانی و نایا کدرویی سرورشتمه داران تهران پیش آورده بود.

آری چون روز سوم روسیان آن درندگی را از خود نمودند جهان در چشم مجاهدان تار شد و روز چهارم بر آن بودند که با غ شمال و قوسولگری را بگیرند و ریشه روسیان را از شهر براندازند و هرچه بادا باد. چنانکه مستر تورنر گواهی داده این کار را با آسانی توانتندی کرد. لیکن چنانکه گفتم امروز از بیشتر سرآواز های دیگری بر می‌خاست.

از یکسو روسیان خود را در تنگنا دیده ام-روز روی نرمی نشان میدادند و قوسول ایشان گفتکو از آشی می‌کرد و این جز نبرنگی نبود و قوسول می‌خواست

جلو جنگ را نگهادار تا لشکر های ایران و تغلیص که در راه بودند بر سند ولی تبریزیان چون از آن لشکرها آگاهی نداشتند سخن قوی‌سول را از دوی راستی می‌پنداشتند. از یکسو نیز سر گذشت خانواره ختابی و کشانه بیجار گان رشته‌نکیبا ای را از دست شادروان نفقة‌الاسلام گرفته آن مرد غیر‌مندی که دو روز پیش پیشیانی از جنگ می‌کرد و چنانکه سپس روسیان مدعی شدند بازمی‌نامه نوشته مردم آنجا را بروسان حیث‌واراید امروز سختی از جنگ بیزاری می‌نمود و عمماً خود را بر تعیین عیزد. گذشته از اینها تلک اتفاقی که از تهران بضایاء‌الدوله میرسید او را در تگنا گزارد و او نیز دل خود را باخته با قشایر برای دست کشیدن از جنگ می‌نمود. اگر چه در چنین هنگامها یکی از راه های چاره اینست که بکوشند و کار را هرجه بزرگتر کردند. تبریز نیز اگر روسیان را از شهر بیرون کردی کار بزرگتر شدی و لشکرها ای که دوباره می‌رسیدندی هرجه بیشتر بودندی تبریز یکماده در برابر آنها ایستاد کی توانتی. چیزیکه هست با آن حال تهران که مجلس را بسته و رشته پیکار بdest ناصر‌الملک و همراهان او اقتاده بود و اینان از پراکنده شدن خبر ها نیز جلوگیری می‌کردند از آن ایستاد کی تبریز هم نتیجه درستی بdest نیامدی گذشته از اینکه روسیان در آن یک ماه بدیه ها و آبادیهای بیرون شهر صد گزند رسانیدندی، گویا شادروان نفقة‌الاسلام اینها را می‌اندیشید که دریاچه امیر‌حشت و دیگران می‌گفت: اگر بتوانیم بهتر است راه جلفا را بینیم تا روسیان توانند گذشت. نه اینکه در درون شهر با ایشان جنگ کنیم.

باری روز یکشنبه قوی‌سول روس با آگاهی فونسلهای دیگر گفتگوی آشتبانی می‌کرد و این بود هنگام پیش جنگ فرو نشست. شب دو شنبه برای تبریز یک شب اندیشنا کی گذشت. هر کسی اندیشه دیگری می‌کرد. روز دو شنبه سوم دیماه (سوم محرم) دیگر جنگ نبود امروز بیار دیگر گفتگوی آشتبانی پیش می‌رفت. چنین نهادند که مجاهدان که جنگ کرده اند فنگهای خود را بسیارند و بی کارهای خود روند و با ایشان زینهار داده شود و یا اگر خواستند شهر را گزارده بیرون روند. ضایاء‌الدوله همچنان در کار نایاب‌البالگی بماند. روسیان خاندان ختابی و دیگر دستگیر شد کان

را رها سازند این بود نتیجه گفتگو که هر دو سو مان خرسندی دادند. امیر‌حشت و یاران او خرسندی نداشتند و راستی اینست که باور نمی‌کردند روسیان بر سریمان خواهند ایستاد و می‌خواستند جنگ را همچنان پیش برنده ولی چنانکه کفتی‌تفهه‌الاسلام و ضایاء‌الدوله و نهایند گان اینچمن و دیگران بنام نگهداری خاندان های پیشگاه از گزند و بنام فرمانداری از دستور دولت پافشاری می‌کردند.

پیش امروز قوی‌سول روس بیانگ شمال رفت تا با رئیس لشکر روس گفتگو کند و چون بایستی از میان دسته های مجاهدان بگذرد بیرق سفید بالای در شکه افراده یکتن هم از ایرانیان (از کارکنان کار گذاری یا از کسان نفقة‌الاسلام) با او نشست و چون در رفقن ویر گشتن چشمتن مرده مجاهدان می‌افتاد و آن سامان و استواری در کار آنان میدید و آن چهره های مردانه را تماسا می‌کرد دل تیره اش بتکان آمده بارها شکفتی مینمود و آفرین می‌سرود. با آن خشم و کینه که همه را باروسیان بود و با آن پیش‌رفتی که مجاهدان پیدا کرده و روسیان را بزیر دست آوردند همینکه دستور از ضایاء‌الدوله و امیر‌حشت رسیده بود یکبار دست از جنگ کشیده و بک تیر بیجا نیانداخته بودند ولی در همانحال جایگاه خود را استوار میداشتند و با آنکه از چند روز باز همه در جنگ وزد و خورد بسر داده بودند وهمگی از رهگذر خانه های خود دل نا آسوده میداشتند کسی آن نمی‌کرد سنگر را رها کند و بخانه خود باید کار دیگری رود.

شب سه شنبه انجمنی (گویا در خانه حاج سید‌المحققین) از ضایاء‌الدوله وی‌شتر نهایند گان برباگردیده و امیر‌حشت ویاره سرستگان مجاهدان نیز با نجادر آمدند. ضایاء‌الدوله چنگونگی را آگاهی داد و با مجاهدان چنین گفت: شما یا از شهر بیرون شوید و یا فنگها را سپرده و بکار های دیرین خود پردازید. یک انجمن اندوه انگیز و دلگذاری بود. گفتگو فراوان شد و سر انجام مجاهدان ناگزیر شدند کردن بگزارند و شبانه بسر دستگان مجاهدان در گردآگرد باغ شمال آگهی دادند. بهنگامیکه چهار روز پیاپی جانشانی ها کرده و چندین تن از دلیران بنام وصد ها از دیگران را قربانی داده و کنون باین نتیجه رسیده بودند که دشمن را در چنگ کمی -

داشتند ناگزیر شده آن را رها کردند. رها کردن که آنمه گزند ها و نامردها که خواهیم دید ازدست او بینند.

سه شبیه چهارم دیماه (چهارم محرم) تبریز را یک روز آشفته در همی بود و پایانش نیز برس و سراسیمگی اجامید. مجاهدان و سرستگان آزادی بنشاش افتاده نمی‌دانستند چه باید کرد. بسیاری از ایشان خانه وزندگی در تبریز می‌داشتند و دل از زنان و فرزندان خود نمی‌کنندند و از آسوی بر جان خود این نبودند. بیشتر ایشان نیز دست نهی داشتند. زیرا از چندین ماه کوشیده و پولی نگرفته بودند و این نمونه غیرت و پاکدامنی ایشان بود که با چنان نشگستی در آن چند روز که بانکهای دوسر و انگلیس و ملیونها دارایی دیگران را در ذیردست داشتند چشم بسوی آنها باز نگردند و بدسان اکه بود گزاشتند و گذشتند و اینهنجا از نهیستی ناگزیر بودند که از شهر بیرون نروند و خواهیم دید که بیشتر ایشان قربانی غیرت و درستکاری خود شدند.

در آغاز روز ضیاء الدوله عالی قابو آمده بکار پرداخت و بعد مردم آگهی داد که آرامش روی داده و هر کسی بکار خود پردازد. آقایان امیر حشمت و بلواری که در این چند روز و شب همه در عالی قابو می‌زیستند از آنجا بیرون آمده آهنگ شکلان کردند که در آنجا با دیگر سرستگان فراهم نشینند و در کار خود بسکالت پردازند. بازارها اندکی باز شده و گمان میرفت دیگر آرامش خواهد بود که در این میان ناگهان غوغای نوینی در شهر پدید آمد، غوغاییکه باید نشک تاریخ آذربایجانی نامید. تبریز پس از آن مردانگیهای تاریخی میباشد از نشکن کاریها نیز بهره داشته باشد و آغاز آنها این غوغای بود.

گفته‌ایم در تبریز دسته ایبوی دشمن مشروطه و هوا خواه علیمیرزا بودند و کسانی از اینان در پی چیرگی روسیان باز گشت محمد علی را امید میداشتند. از آنسوی دسته‌ای از ملایان پس از مشروطه بازار خود را سرد باقه و افتادن آن را اگر چه با دست روس باشد، آزو میکردن و اینان جراحت ملایان اسلامیه بودند که آشکاره با مشروطه دشمنی کرده واژشهر بیرون رفته ولی بیرون ایشان نیز در شهر در اینهنجا

نهانی می‌داشتند

بودند. بیداست که همه‌اینها با دستور روسیان بود و این کسان با قوتوکری پیوستگی

فردا که دو شنبه سوم دیماه بود آقایان خامنه‌ای و راسته کوچه ای از با منج باز گشتند و چون بنزدیکی شهر رسیدند دسته دسته خیابان را پیدا کردند که بر اهنایی ملایان و دیگران روسی با منج در راه اند ... اینان کیان بودند و برای چه با منج می‌رفتند؟ چگونگی اینست که چنانکه گفتیم کشتر بیدریغ روسیان در مارالان مردم را ییکبار یتاب ساخته و کارکنان روسیان و هوادار ایشان که در خیابان و مارالان پیشتر بود آنرا فرست شمرده مردم را بر مجاهدان می‌شورانیدند و باشان یاد می‌دادند که بروید و از روسیان زینهار طلبید. چون این را مجاهدان شنیدند در کارخود را مندند و از مساد کی و مردانگی که داشتند چنین گفتند: «کنون که کار باینجا را رسیده باری رو و سوی یک مسلمان و ایرانی آورید با منج رقته از صمد خان زینهار خواهد. ما که کشته خواهیم شد بگزارید با دست او کشته شویم ». یکی از ایشان یوز باشی نقی (بالانقی) که نگهداری راه با منج با او بود از بس شورید گردید که داشت خوشن جلو افاده با دسته ای آهنگ با منج نمود و از این کار او هوا دران روسیان میدان یافته دسته دسته مردم را با منج کشیدند. آقایان راسته کوچه ای و خامنه‌ای چون در راه باینان بر خوردند خواستند باز گرداند ولی توانستند. اینان چون با منج رسیدند یوز باشی نقی بیرون و بیباک روی صمد خان ایستاده جوان غیر تند ساده درون چنین گفت: « با پای خود آمد ام که عرا یکشید لیکن شهر آمدن شگارید روسیان زنان و فرزندان را کشتر کنند! » بینید یکمیش مردان ساده درون غیر تمند با چه اندوههای

دلخراشی روی رو می‌گردیدند^۱

صمد خان در بیرون دلخراشی نشان می‌داد و چون سخن از حاج حسین خان و دیگران بیان آمد بهمگی زینهار داد. اما در باره آمدن خود بشهر گفت باید کسانی که خواستدم یابند و مردم همگی خواستار آمدن من باشند. یوز باشی و همراهان او بشهر باز گردیدند. اینها همگی روز دو شنبه رخ داد. هنگامی که در بخش‌های دیگر

آرامش بود و مردم چشم براه گفتگوهای ضباء الدوله و قوتوکهای داشتند در خیابان و مارالان این کارها یش می‌رفت.

باری چون آقا میرزا جعفر و آقا سید محمد پیام صمدخان را به انجمن رسانیدند انجمن خواست بست تن دیگری از علماء و بازار کنان بر گزیند و بیاسمنج بفرستند. لیکن همینکه پیام صمد خان در بیرون پراکنده گردید آنکسانی که صمد خان نام ببرده و بیاسمنج خواسته بودنکی بخوددادند و بر اهنایی های نهانی کارکنان فوتوکری بر آن شدند که آشوبی پیدید آورند و چنانکه گفتیم چون روز شنبه چهارم دیماه دسته های مجاهدان بهم خورد آنان میدان یافته از آغاز روز در مسجد آدینه گرد آمدند و یکی از مجتهدان که تا چندی پیش با مشروطه همراهی داشته واز رهگذر آن برنام و آوازه افزوده و کسی نمی‌دانست از چه راه از مشروطه رو بر گردانیده بود امروز با بیرون خود بمسجد در آمد و دیگران نیز بآنجا در آمدند و بچلو مردم غوغایی افتداد رو براه نهادند که از بازارها و خانهای کشیده روانه با منج گردند. در راه هر کمرا می‌دیدند ماخود همراه می‌ساختند. مشتی مردان یشم داد زده به مشروطه بدیگفتند: «ما مشروطه نمی‌خواهیم، دین می‌خواهیم ». بکشته از ایشان بالای قایو در آمده ضباء الدوله را از اطاق بیرون کشیدند و با فشاری نمودند که با ایشان باید تا رفته از با منج صمد خان را بیاورند. بیچاره مرد غیر تمند با کوشش بسیار خود را از دست ایشان رهایید. بدینسان هیا هو کنان از بازارها گذشته بچلو انجمن رسیدند. آقای مجتهد و همراهان او که سوار الاغ و در جلو بودند بگذشند ولی غوغاییان بانجمن زیخته به جستجوی نمایند گان پرداختند. کسانیکه از ایشان در آنجا بودند گریخته حان بدر بردند. غوغاییان دست بتاراج کرده هرچه خواستند بردند. بیرق انجمن را پایین آورده از هم دریدند. سپس بدر و بینجره پرداخته همه را در آوردند. درخت‌های باغچه را کشند؛ عمارت آن بزرگی و زیبایی را ییکبار ویرانه ساختند. مجتهد و همراهانش چون بخیابان رسیدند ناگزیر شدند در آنجا درونگ کشند تا غوغاییان از کار تاراج و ویرانی رها شنیه بایشان بیوتدند در آنجا درخانه یکی از بیرون خود برای

ناهار و نماز فرود آمدند و چون بدینسان نا پسین در آنجا ماندند از رفقن با منجم چشم پوشیده یکی را بنمایندگی فرستادند.

من این را بکوتاهی آوردم. ولی دوباره میگویم نیک تاریخ آذربایجان است. درچنان روزی که میباشد هر کسی کینه های دیرینه را کنارهاده بنام همشهر بگردی به میرون رفقن مجاهدان یاری کند، درچنان روزی که میباشد دربرابر دشمن ییگانه همه غیر ایرانیگری نشان دهنده چنین کارهایی آنهم از کسانی که عنوان پیشوایی با خود داشتند بیاندازه ننگی است.

در این آشفتگی مجاهدان اینسو آسو شفاقت بچاره میکوشند. سر دستگان در شکلان گرد آمده در باره رفقن و ماندن گفتگو مینمودند و چون کسی از ایشان پی به نیرنگ روسیان نبرده ماندن را چندان بیناک نمیدانستند اینست برخی بر قلن رأی نمی دادند. ولی پیشتر ایشان اندیشه رفقن را داشتند و این بود بالتفون یا بازبان این و آن بهمه مجاهدان پیام فرستاده آنان را نیز بهمراهی می خوانندند. آقای بلوری میگویند: من خودم سوار اسب شده و به مارالان رفت و حاج حسین خان را دیده خواهش کردم او نیز با ما بیاید. مرد ساده درون پاسخ داد که صمد خان بمعا زینهار داده و همراهی نکرد. از سه هزار تن کمایش که شماره مجاهدان شهری بود تنها پنجاه تن کمایش آمده رفقن گردیدند. دیگران یا از فشار تهیستی و بیچارگی و یا از روی دلستگی بخادان و فرزندان خویش و یا بامید زینهار صمد خان و قوسولگری ماندن را بگردیدند. آن دسته اندک نیز در کار خود درمانه بودند. آنان نیز توشه راه و ابزار سفر نداشتند و این بود گاهی آنان نیز دچار دولی میشدند.

در این چند روز در همه گفتگوهای آشتبی و درآمد و شد ها شادروان نقا الاسلام با درمیان می داشت و چنانکه گفتیم پیش از همگی با فشاری نشان می داد. امروز نیز با آن غوغای آشفتگی که در شهر بود آسوده نشسته بکارهای می کوشید. خاندان ختابی که ده تن در باغ بودند یکی از ایشان بنامزین العابدین که پسر بزرگ شادروان حاج علی و از زخمیان بود در آنجا در گذشت و به پدر و مادر و برادر خود پیوست. نه تن دیگر امروز بکوشش نقا الاسلام رها شدند. باعهم پراکنند مجاهدان روسیان امروز

هم دلیری به بیرون آمدند نداشتند. این بود نقا الاسلام یکی را از سوی خود فرستاد که روسیان اورا بگرو نگه داشتند و سپس از ابهای خود را فرستادند تا کشتن گان را کشتن گان که هنوز بروی زمین بودند بیرون آوردند و گرفتاران را نیز همراه آنها فرستادند. در همانروز بازمانده خانه های ایشان را نیز تاراج نمودند.

بدینسان روز میگذشت و هر کسی می پندشت سختی ها و آشفتگی ها پیاپیان میرسد و از فردا آسایش و اینمی آغاز خواهد شد. هیچکس آگاهی نداشت که روسیان سه لشکر دیگری از ایروان و تفلیس با توجهانه روانه ساخته اند و آنها با شتاب راه می پیمایند که زودتر بر سند و برق سر تبریز آتش بارند و پیش ترین آنها در ترددیکی شهر می باشد. بیچاره ضیاء الدوله با آن آزاری که پیش از نیمروز از غوغاییان کشیده بود پا کنار نفعا و در عالی قایون شسته بکار میرداخت و حاج ناصر حضرت نماینده انجمن که نویسدگی های ایالت را نیز در گردند داشت با او شسته و دیگران نیز هر کدام در سر کار خود بودند که یک مکافع بغربوی مانده ناگهان توپی سخت غرنبیه و خانه های شهر را تکان داد. ضیاء الدوله نا خواست پرسد این چیست و از کجاست یکی دیگر غرنبیه و همچنان غرش و غربیش پیاپی شد. ضیاء الدوله دانست چه داستانیست. نایستاد و شغل خود را برداشته بشتاب روانه گردید. کجا رفت آن مرد غیرتمند؟.. بقوسولگری روس که مگر چاره ای برای شهر کند و چون کاری از پیش نبرد از همانجا بقوسولگری انگلیس شفاقت بستی نشست و خواهیم دید که در آنجا نیز چه کرد و بکجا رفت.

این غرشها از پل آجی بر می خاست. دسته پنجم ایروان با هشتصد تن سالداران و چهار دستگاه توپ که سر کرده آنها یک کولتل دز آگاه دز خوبی بود بنزدیک پل رسیده با این شلیک رسیدن خود را آگاهی می داد. شلیک تا غروب پیاپی بود و آن هنگام خاموش شد. حال شهر و اندازه ترس مردم بینوا از این بین آمد بستودن نیاید. دوباره مردم بهم برآمدند و سراسیمه وار باینسو و آنسو رفتند. هر کسی دانست آن نرمی روسیان از راه نیرنگ بود و این نیرو که رسیده فردا از شهر کینه خواهد گشت. ضیاء الدوله گزارش امروز را بتیران چنین فرستاد:

«روزچهارم پس از اینکه از طرف ایالت اعلان آرامی داده شد و بعضی از داکرین را باز کرده بودند و عبور و مرور میشد غفلتاً یک ساعت بگروب مانده قشون تازه که وارد میشد از طرف اجری شروع بشلیک توپ نموده مردم بوحشت غربی افتداده با کارگزار فوراً رفتیم و قنسولخانه روس‌جواب گفت چون راههای منسد است اطلاع نداوم چه اوضاعیت از این بیان معلوم شد که قشون در شهر اقدامات خواهد کرد و ضمناً اظهار داشت که ما مجبوریم که بعضی اشخاص را دستگیر کنیم با خودتان بگردید بریس اردو تسلیم کنید هرچه اصرار کردیم که چند روز مهلت بدهد قبول نکرد از این اقدام بقین کردیم که فردا در شهر خونریزی عظیم میشود زیرا مردمی که آنهمه کشته داده اند و از قشون صاحب‌منصب و سالداران کشته اند قشون که در شهر بینند برای دفاع زن و بچه حاضر جنگ می‌شوند و از طرفی گرفتن آن اشخاص برای بنده غیرممکن بود بگیرم و تسلیم کم لاعلاج بقو نسولخانه انگلیس بناهده شدم امروز جمعیت کشی آمدند بایالت که ما اینجن نیخواهیم نمده را از اطاق کشیده بینند که بروند بیاسنج صمد خان را بیاورند با هزار زخمی از توی جمعیت فرار کرد از ایالت وقتند و در و بیرق اینجن را شکستند اسبابش را بردند می‌خواستند و کلا را بکشند فرار کردنده».

شب چهارشنبه را چه ستایم و چه نام دهم؟ شبیکه کمتر کسی از ترس و اندوه خواب آرامی کرد شبی که هزارها خاندان با دیده‌های اشکبار مسیرست خود را بسفر فرستادند و باز خود دور ساخته بنهانگاهی سپرده‌ند. این شب تبریز برای نخستین بار تلخی خواری و درماندگی را چشید. امشب تبریز دشمنان چیره را از هر سو بخود تزدیک دید و چون نگاه کرد کسی را از سر برستان غیرتعند ندید. دیروز اینجن تاراج گردیده و نمایندگان آن هر کدام بجا بای گریختند، ضیاء الدوله بقونولگری انگلیس رفت، مجاهدان پراکنده شدند، تنها کسانی که هنوز عی ایستادند امیر حسمت و دیگران در ششکلان بودند که اینان نیز می‌باشد هرچند زودتر بیرون روند تا گرفتار نشوند. اینان داشتند که روسیان نیرنگ بکار زده اند و تبریز را آینده یمنا کی در پیش است ولی چه می‌توانستند کردن؟! در آغاز شب آقابان یکانی و امیر خیزی و کسان دیگری بخانه ثقة‌الاسلام رفتند

تا ازو شودی خواهند. ثقة‌الاسلام از قونولگری روس بر می‌کشت و از سخنان بیش‌دار قونسل کد پس از رسیدن لشکر ایروان یکبار رفتار و گفتار دیگر ساخته بود دل پر از درد میداشت و این بود بهمگی پاسخ داد هرچه زودتر از شهر بیرون روند. اینان شام را اینجا خوردند و چون برخاستند از ثقة‌الاسلام پرسیدند پس شما چه خواهید کرد؟ پاسخ داد! «من کار خود را بخدا می‌سپارم» (افوض امری‌الله).

اینان نیز بششکلان وقتند و بامیر حسمت و بیان او آگهی بردنده و همگی دل بر قرن نهاده به بسیج برداختند. چون هنوز ارک را از دست نهشته بودند علیزاده خیابانی را با چند تن فرستادند آنچه اسبهای تویخانه در آنجا بود با چند بار فشنگ برداشته بششکلان آوردند و کسانی که پیاده بودند، یکی از این اسبهای را گرفتند کسانی نیز بر اسبهایی که از روسیان گرفته بودند سوار شدند و همگی آماده شدند و پیش از دعیدن بامداد راه افتادند.

کسی چه داند این جوان مردان در آنهنگام چه حالی داشتند، پس از شش سال جان‌فشنانی‌ها در راه آزادی کشور در نتیجه پستیها و نادانیهای دیگران اکنون باستی شهر خود را بدست دشمن خونخوار سپارده و از زنان و فرزندان خود چشم پوشیده بدنیسان بیرون روند.

اینان می‌باشد از رود آجی بکنرند و چون پل دست روسیان بود می‌باشد خود را با آب زند و چون گذرگاه از پل چندان دور نبود و این زمان هوا روش می‌شد روسیان از پل اینان را دیده یکبار تویهای را بفرش آوردند و در آن نشستند ایشان نیز با آب افتاده با اسب در غلطیدند. مجاهدان خود را نباخته آنان را از آب بیرون آوردند و می‌آنکه بشلیک توپ‌ها پاسخی دهنده کار خود را انجام داده براه پسرداختند. اینان را در رفتان می‌گزاریم تا تاریخچه سفرشان را در جای دیگری بششکاریم

در اینجا نتها نامها را تا آنجا که ما میدانیم واد می‌کنیم: امیر حسمت آقای بلوری، مشهدی محمدعلیخان، اسدآقاخان، ابراهیم آقا، حاجی خان (پسر علی مسیو) حاج باباخان اردبیلی، آقای امیر خیزی، آقای یکانی، فارس‌الملک، صولت‌السلطان، هاشم

خان، صرت الله خان (ابن چهار تن خویشان امیر حشمت اند) حسن آقا فرقانی، میرزا احمد خان معاون کلانتری بازار، علیزاده خیابانی، سید کاظم یکانی (همانروز بیاری تبریز رسیده بود) میرزا آقا مدیر ناله ملت، سلطانعلی، یوسفخان، میرزا حسین اردبیلی محرم (ابن چهار تن از دسته ابراهیم آقا بودند) یکنین روز ایشان عزت (ابن دوقن از دسته حاج بابا خان بودند) بالایشان، حسین زاده، غلام آقا (خوشنویل اسد آفخان) علام آقا (یکنی دیگر) مشهدی تقی و نامهای دیگران را مادر دست لدارم.

اما در شهر مردم با ترس و لگرانی شب را بردا و شاید در آخر آن بود که بخواب رفته بودند که ناکهان باواز شلیک روسان (علیکی که بر مجاهدان میگردند) سراسمه پیدار شدند و جون پیدا بود. شهر پیدا اخته اند و شلیک زود فرونشت اذکر کی آرام گرفتند و هر کسی کمان دیگری برداشت. و جون آفتاب بلند شد سیگار عرض توپها برخاست. همچون پسین دیروز گلوله ها پیاپی رسیده و در هوا تر کیده و بهر سو میر بخت از غرب توپها خانهها میلرزید. مردم جون بیم کشtar داشتند و این بمباردها نرا آغاز آن مداد استند سخت سراسمه شدند. اینکه گویند دلها از ترس چاک شود شاید گرافه توافت. از دستش گرفته تا در خانه اش رسائید.

تا دو ساعت پیش از همجنان شهر زیر آتش سرگین توپها بود. کوائل در آنکه بن آنکه هشتاهی از شهر در دست باشند و حاجیگاه قوشولگرها و لشکر گاه خود روسان را پیاده و بی آنکه آمدند خود را بکار کشان رویی دز شهر آگاهی دهواز آنها دستوری خواهد بنا کانه شهر را بآتش میگرفت و این خوشبختی شهریان بود که پاره کلوها بخانه ایوبیان رسید. اگر چه گزنه ای رسائید و مکنی تیز برق قوشولگری آمر دکارا بیانداخت و از این روز از شعر کسی (ا) از زد کولنک فرستادند و ماده سور دادند آتش را ابرد و چنانکه مستر توپخانی نویسند پس آن سرگره در آنکه گوشاند دادند این سپاه خود را از پیرون بشکر کاه رسائیدند. در این هنگام سالدات و فرقه و کله در ماغ شمال بودند بیرون آمدند و از که مجاهدان رها کرده بودند گرفته و

دستهای ایشان بیازارها و کوچهها پراکنده شده هر که را می دیدند لخت می کردند و اگریکی ایستاد کی مینمود سخت می زدند. این را من با دیده دیدم و خودم نیز آنچه در جیب و بغل داشتم از دست دادم. تا سه روز این رفتار را داشتند و مردم از اینکه از کشتر جشم پوشیده اند آن را باروی باز می پذیرفتند گزارتش امروز راضیاء الدوله بهران چنان نوشته:

« صبح پنج از طرف امیر خیز صدای شلیک توب بلند میشد بعضی از مردم تمرد کرده ایشانگی نمودند پس از یکربع فرار کردن دو ساعت بظهر مانده شلیک تمام شد این قشون تازه وارد شده از یرون شهر رفتند باردو از طرف اردوهم چند توب جواب گفتند تا یک ساعت بعزم باردو مانده شهر آرام بک ساعت بعزم از طرف شمال شهر صدای شلیک مترا بیوز و تغیک و توب باشت شروع شد معلوم شد قشون تازه وارد شهر شده اطراف را خلوت می کنند اکثر مردم بیرق سفید زدنده اهای انجمن فرار کرده مردم اگر اسلحه دست کسی بیستند میگیرند جمعیت کثیری رفتند بیش صد خان اورا بیاورند سالدات یکساعت بعزم ارک را گرفتند بیرق زدن پس از روز سلخ او لزوم دوم کشان و چنگ نش... »

ضیاء الدوله چگونگی شلیک بامداد را که بر سر امیر حشمت و بیاران او بوده درست نمی دانسته. در پایان آگاهی نیز نادر لشی هایی هست ارک را روسان یعنی از ظهر گرفته بودند و چنگ نیز چهار روز بود نه سه روز

بیدیسان از روز پنجم دیماه ۱۲۹۰ (پنجم محرم ۱۳۳۰) روسان در تبریز رسید کبار چیره شدند و دستگاه آزادی از آنجا برچیده گردید و چند سال تبریز بدترین حال را داشت و کارهای ترکیبی رخ داد که آنها را در بخش دیگری خواهیم سرود.

در اینجا باید بگوییم روز پیست و هشتم آندر روسان در رشت و از ایلی هم بکارهای برخاستند که آنها را نیز در بخش دیگر خواهیم نگاشت و این دلیل دیگر برآست که چنگ را ایشان پیش آوردند. چنین میخواستند جنش و گرمی آذربایجان و گیلان را که جلوگیری از پیشرفت سیاست ایشان مینمود فرونشاندند و این بود در همه جا دریت دوز بکار برخاستند.

این را هم باید بگوییم که روسان تانوانستند پرده بروی پیش آمد های تبریز

کشیدند و چنین وانمودند که یک زد و خورد بسیار کوچکی بود و آنرا هم مجاهدان پیش آوردن و در همه زمان جنگ روسیان با مردم بهتر بانی بسیار رفتار کردند ولی مجاهدان بوارونه این سالدانها را که دستگیر کردن شکنجه درین نگفتندویش از کشتن اندامهای آنان را بریدند و این دروغها را بدستیار روپرتو باز راههای دیگر در همه جا پراکنده نمودند. دولت ایران که نه آگاهی درستی از پیش آمد داشت و نه میخواست در برابر روسیان مردانگی از خود نشان دهد پیاسخ این دروغها برخاست. تنها کاری که رخ داد این بود که چون ضیاء الدوله در یک تلگراف خود گفت: «عجالتاً آیله راپورت رسید پاخصند نفر بجهه و مرد از اهالی بیچاره کشند» دولت ایران آن را بلندن آگاهی داده واژلندن درستی و نادرستی آن را از سفير خود از تهران پرسیده‌اند واواز قونسل خودشان در تبریز پرسیده و این قونسل که بیکبار هوای روسیان را داشته پاسخ‌داده کشتار زن و بجهه‌پاک دروغ است و از مردم بیگناهیش از یکتن که در گرما گرم جنگ اورا زندگان کشند نمیده و داستان خاندان ختایی را بدینسان وانمود که خود آن خاندان پناه بروسیان برد و از ایشان نگهداری خواسته‌اند واینسن روسیان آنان را بشکر گاه خود بردند و همان هنگام که این کار را انجام می‌دادند فدايان یک سرکرده را با تیرزده و کشته‌اند و چون این گفتسر تا پادروغ بلندن رسیده آن را در روز نامها چاپ کرده‌اند و نیمس گفتاری نوشته‌بعنوان اینکه ایرانیان داستانهای دروغ و گرافه آمیز پراکنده کرده مایه بدنامی دولت دوست ایشان میگردند نکوهش‌ها کرده و بدینسان زبان دولت ایران کند شد. سپس نیز هم دولت ایران وهم سفارت دوس از ضیاء الدوله از رهگذر آن تلگراف بازخواست کرده و بیچاره را در فشار گزارده‌اند و یکی از جهت‌هایی که بیچاره شاهزاده را بخود کشی واداشته همین بوده.

این نمونه‌ای است که چگونه پرده‌بروی این سرکذشت تبریز کشیده‌اند و چنانکه گتفتیم جز از پرسور براون که دفتری در این باره چاپ کرده و آند کی از راستی ها را باز نموده چیزی در این باره نوشته نشده واینسن خود ایرانیان نیز از آن آگاهی درست نداشته‌اند. اینست تاما تو انتیم آن را بازنر نوشتم و بهر گامی که برداشتم

سخت پاییدم که داستان را بزرگتر ویرشور نز از آنجه بوده نشان ندهیم بلکه باید گفت چون بسیاری از کارها و سرکذتها را چون آگهی روشنی از آن دردست نداشتم بیکبار کثnar گزافیم و از اینجا داستان کوچکتر از آنجه بوده نموده شده است.

این تلگراف ضیاء الدوله را مادر اینجا نیاوردم. زیرا اگر چه کشتار زن و مرد و بجهه با دست روسیان دروغ نبوده و ما نیز آن را باید کردیم لیکن کشتار پانصد تن در یکروز یا در یکجا بیگمان دروغ است. راستی بهمان اندازه است که ما نگاشتیم. ضیاء الدوله چنانکه خود اومیگو بدارخانه بیرون نمی‌آمد و آنجه از زبانها می‌شنیده یا بالtelefon می‌رسیده بتهران آگهی میداده. هرجه هست اگر این گرافه یک بدی‌دارد آن دروغهای قوی‌نوی اینگلیس در بدی خواهد داشت. بینیدیش آمد دلگذار خاندان ختابی را که هنوز هزاران مرد وزن گواره‌است آن می‌باشد و هنوز کسانی از آنانکه دستگیر کرده بیاغ شمال برده زنده هستند و من سرکذشت را از زبان خود ایشان شنیده بودم که کوتاه کرده و در اینجا آوردم چنین سرکذشت آشکاری را بدانان پاک وارونه گردانیده است.

این شگفت‌تر که چون کتابچه پرسور براون چاپ یافته و در آن آند کی از راستی‌ها باز نموده شده و دولت اینگلیس آن را عنوان ساخته‌دوباره پرسته‌ای از مستر شیبلی قوی‌نوی تبریز که این هنگام در استانبول می‌بسته کرده این بار نیز مستر شیبلی بیکر شته دروغ های می‌سر انجامی پرداخته است.

در باره شکنجه کردن و بریدن اندامهای سالدانات که باره‌های آن گفتگو کرده‌اند و چنانکه مستر تورن مینویسد پیکره هایی نیز برای نشاندادن آن در تبریز در دست روسیان بوده چنانکه گتفتیم در خور باور کردن نیست. گویا در قانون روسی برای چنان کاری کیفر بسیار سختی نهاده بوده سرکرد گان روسی برای آنکه دستاوزی پیدا کرده و کیفرهای بسیاری به تبریزیان بدهند آنرا درست کرده‌اند و گرنه ماهر گرسان غداریم که سالدانی یا فرقه‌ی زنده بدست افتاده و لو را کشته باشند هرجه کشته‌اند در جنگ کشته‌اند. مستر تورن گمان برده شاید با کشته آنها آن رفتار را کرده باشند.

ما سخنی در برای این نداریم . زیرا در شهر که آنهمه ستم از روسیان دیده بودند هنگامیکه کشته های سالدات و فراز اینسو و آنسو پراکنده بوده کسی چه داند مردم بیکاره چه رفتاری با آنها کرده‌اند . هرچه هست باندازه‌ای که روسیان مدعی بودند بوده و آنچه بیگمان دانسته شد روسیان آنرا دنبال کردند تنها بریندن سر یک سالدات کشته ای بود که حاجی نقی جواهری کرده بود و روسیان نیز او را بدار آویختند .

پایان بخش پنجم

بخش دوم

آنچه در دیباچه این بخش می‌بایست گفت در بعضی‌های دیگر گفته‌ایم، در اینجا تها
باین بسنده می‌کنیم که کلمه آقا که بر سر نامها بکار می‌ورد چندان معنایی ندارد و در
تاریخ نوشتن نباید آنرا بکار برد. ولی چون ما در این تاریخ گفتوگو از کسانی میداریم
که بسیاری از آنان زنده‌اند و دیگران نیز تازه در گذشته‌اند از این‌رو آن را بر سر
نامها می‌آوریم. لیکن در این بخش این کار را تنها در باره زندگان خواهیم کرد و
امیدواریم کم کم این کلمه پوج نیز از میان برود.

همچنین در باره لقب‌ها اگرچه امروزه اینان از میان رفته ولی همچنان گفتوگو
از سی سال پیش میداریم و ناگزیریم ازحال آن زمان پیروی نماییم می‌بایست لقب‌ها
را بنگذاریم. چیزی که هست چون این کلمه‌های پوج از نخست بیجا بوده و در تاریخنا
نیز هرچه کمتر پدیدار شود بهتر خواهد بود اینست در این باره هم آن خواهیم کرد
که کسانی که هنوز زنده‌اند و امروز بنامهای خود شناخته می‌شوند از لقب‌های اینان
یک بار چشم یوشیم و در همه جا نامهای خودشان را نگاریم. ولی دیگران را با لقب
آوریم. این شیوه ایست که باندیشه گزارده ایم. مگر در پاره جا‌ها جهت دیگری
پیش آید و توانیم این شیوه خود را بکار ببریم.

تهران آذر ماه ۱۳۱۷

احمد کسری



شادروان ثقة الاسلام

ای بیکمرد که مایه دو سفیدی و سرفرازی ایرانیان گردیدی ایرانیان هیچگاه نرا فراموش نخواهند
کرد و نامت همواره آرایه تاریخ ایران خواهد بود.

و چون ضیاءالدوله و نفیهالاسلام و دیگر پیشووان که بیانجیگری کوشولهای انگلیس و فرانسه با میلر گفتگوی آشی و آرامش میکردند چنین نهادند که مجاهدان فتنگ و تفتگ از خود دور کرده هر کسی بکار خویش پردازد، و هر گاه برخی این نخواهد از شهر بیرون روند. میلر زبان میداد که رویان گذشته را فراموش کنند و بر کسانی که از مجاهدان در شهر مانده بکارهای خود میپردازند آزاری نیز نداشتند. نیز رویان هیچگاه از باغ شمال بیرون نیایند و شهر کاری نداشته باشند، و برای اینتی شهر پا صد تن پاسبان با رخت و نشان دولتی گمارده شود که جز از ایشان هیچ کس در شهر با تفتگ و بازار جنگ نباشد. بدینسان از خوش سخن نهادند و میلر بگردن گرفت که اگر صمد خان از بودن مجاهدان دلیر شده بشهر نازد رویان جلوگیرند، و خود او همانروز از میان سنگرهای مجاهدان گذشته به باغ شمال رفت و با فرمانده رویی گفتگو کرد و باز گشته بیام خرسندي از آنجا آورد. نیز همانروز خاندان خنایی از باغ آزاد شدند.

در سایه این زیستهار و بیمان روز سه شنبه چهارم دیماه مجاهدان از گرد باغ شمال برخاسته برآکنده شدند و هر کسی باندیشه کار خود پرداخت که از شهر برون و دیماه بازماند. اگرچه سخن رویان در خور دل گرمی نمیبود و میتواند آزاد می‌پاریزد لیکن از آنجا که بیشتر مجاهدان مردان کم جیزو خانه داری می‌بودند و کمتر یکی را توانایی بیرون رفتن میبود، بویژه در آن هنگام سخت زستان، بیجار کان دل از فرزندان و خانه خود کنند نتوانند و با همه می‌گزند که می‌رфт بازماندن در شهر را برگزینند، و تنها یکنسته اند کی از امیر حشمت و بلوری و دیگر اند بر قتن نهادند و در ششکلان گرد آمدند که بسیج راه کنند.

پنداشته میشد آشوب قزوئی و گزند در گفت. ضیاءالدوله عالی قایلو آمده در پیش میز فرمائوروایی نشست و آگهی در شهر برای بازگردان بازارهای اکننه گردید، تیر نایندگان اینچین در آنجا برای گفتگو گرد آمدند، ولی افسوس که گرفتاری پیایان نرسیده و روزهای تیره پیش از تازه آغاز میشد و در همان هنگام یک شورش انگشتی در کار پیدید آمدند میبود.

کفتار پنجم

از روز پنجم دیماه

در پیش اول تا دستان پادشاه رویان و لشگر کشی ایشان مایران پیش آمده کتفیم در تهران دولت در خواستهای روس را تبریز و مجلس را بست و در تبریز جنگ کشیده سیاه روس و مجاهدان در گرفت، و دستان جنگ را آوردیم. می‌بایست در اینجا به پیش آمدهای گیلان پردازیم. زیرا در آن هنگام که در تبریز جنگ پیش میرفت در رشت و ازتلی هم یک رشته کارهای دلخراشی رخ میداد و گیلانیان از گزند دشمن بی بهره نمی‌بودند لیکن چون پیش آمدهای تبریز را تا پیایان نرسانیده ایم و می‌توان گفت چشم خوانند گان برآ است که دنباله آن داستانهای خونین را بخواهند، از این رو در اینجا نخست از تبریز و روزهای تیره آن سخن می‌رانیم تا سپس به دستان گیلان پردازیم و پس از آن بتهران باز گردیم.

در پیش پیش تا آنجا رسیدیم که چون رویان خود را در دست مجاهدان زبون دیدند میلر کوشول کارآزموده روس ازدواج آشی خواهی درآمد و مجاهدان بوسسر دستگان آزادی چون از تهران پیش گرمی نمی‌داشتند و از آسیوی کشتار زنان و بچگان یکنها که رویان میکردند مردم را برایشان شورایده بود و نفقةالاسلام یا فشاری در دست برداشتن از جنگ مینمود آنان نیز با رامش و آشی گرایدند، و پس از آنکه رویان را از همه جا پس رانده و باغ شمال را که لشگر گاه ایشان بود گرد فرو گرفته بودند و بسیاری داوطلبانه تا کنار دیوار باغ پیش رفته از آنجا بادرون با غمی جنگیدندنا کری شدند دشمن زبون را بحال خود گزارتند و از روز دوشنبه سوم دیماه (که سوم محروم ۱۳۳۶ نیز بود) جنگ را رها کردند، ولی آنروز را همچنان در سنگرهای می‌ایستادند.

روسیان که مجاهدان را پراکنده و بال و پر مشروطه را کنده بودند در آن اندازه نایستاده با دست کارگنان خود در شهر دشمنان آزادی را که بس فراوان می-بودند میشورانیدند و از این کار دو چیز را میخواستند: یکی آنکه بنیاد مشروطه را از آذربایجان براندازند وبار دیگر در آنجا دستگاه کهن خودکامگی را بر پاسازنده دیگری اینکه صمد خان را شهر بیاورند ورشته کارها را در دست او گزارند و آن پیمانی که نهاده بودند جز از راه نیرنگ نبوده.

این زمان آذربایجان را از آن خود دانسته ولی از ترس خرد گیری نورده انگلیس (نه دولت آن) و دیگر همچشمان اروپایی نمیتوانستند خودشان یکسره رشته کارها بدمست گیرند، و میخواستند کسی از ایرانیان بنام ایران رشته کارها را در دست گیرد و خود افزار سیاست آنان باشد که هرچه خواهند انجام دهد، وابن کس را که صمد خان میبود پیدا کرده و از چند ماه باز در باسنج نگاه داشته بودند و کنون می باشد مردم او را شهر بیاورند تا رویه کارها در دست باشد و کسی خرد تواد گرفت. چنانکه گفته ایام دسته هایی از خیابان باسنج شناخته و آمدن صمد خان را شهر خواستار شده بودند. ولی آن اندازه بس نبود و می باشد کسان بنامتری بکار برخیزند و اورا شهر آورند.

چنانکه گفته ایام مردم سرخاب و دوجی و قرامک و هوای خواهان محمد علی میرزا و بستگان مجتهد و امام جمعه ویشنتر ملایان و روضه خوانان و انبوی از خشکه دینداران همگی بدخواهان مشروطه بشار می رفتند و اینان که خود نبودند نیرومندی می بودند از دیروز جوش و جنیش از خود مینمودند و یکسته از آنان در مسجد صادقیه گرد آمده سخنانی می رانندند و بیگمان پیوستگیهایی میانه ایشان با کونسلخانه روس می بوده این روز را اینان دسته بس انبوی پدید آورده و بیشتر ملایان شهر را با یکتن از مجتهدان بنام که تا چندی پیش هوا داری از مشروطه مینمود و کنون روسی دیگر میداشت بچلو انداخته بدستاوزر آنکه بیاسنج روند و صمد خان را بشهر آورند با غوغای خوش بسیاری راه افتادند، و چنانکه نوشته ایم این انجمن ایالتی را که در آن بنگلام بگانه بنامگاهی برای آذربایجان بشمار می رفت تاراج کرده و نمایندگان را از هم

پراکنده و بیرق سه رنگ نشان آزادی ایران را لزهم دریدند و بدینسان بنیاد مشروطه را از آذربایجان برانداختند. این نخستین سیاهکاری در تاریخ آذربایجان بود و افسوس که نسگین کاریهای دیگری را در پی خود می داشت.

بدینسان پیکروز آشفته و نیره می گذشت و کسی از پس پرده آگاهی نداشته نمیداشت چه سختیهای دیگری در پیش است. آری کسی نمی دانست سه لشکر از ایران و تغلیض باهنگ تبریز راهبر گرفته و متباش می آیند و لشکر ایروان که هشتاد ن سالدار و چهار توب شهر کوب بزرگ را با خود میدارد بایک کولتل دز آهنگ تا چند فرسنگی شهر رسیده است.

یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود و هوای زمستان سختی خود را نموده برف همچون تکه های پنبه از آسمان فرو میریخت که ناگهان این لشکر بکنار بل آجی رسید و بیکارواری نویه ارا به شهر بر گردانیده بشیلک پرداخت. از نخستین آتش توکتی لرزه بر شهر افتاد و چنان غربی برخاست که مراس شهر را فرا گرفت. ضاء الدوله که از آغاز روز آئمه آسیب دیده و با اینهمه برس کار خود داری نشان میداد و در ایالت بکار می پرداخت همینکه این آواز را شنید شنل خود را پرداشته بکنسولگری روس شناخت که چگونگی را بداند و برای شهر چاره ای بیندیشد و چون از میلر پاسخ های درشتی شنید و آینده شهر را تاریک دید از آنجا به کونسلولگری انگلیس پناهنده گردید و خواهیم دید که جز مرده اش از آنجا بیرون نیامد.

نویها بیایی می غربید و مردم امیر خیز و چوست دوزان که برس راه آجی افتاده اند خانه های خود را رها کرده و در آن هنگام سخت از دست پیچه های خود گرفته بجا های دیگر میگریختند. از این سو سالدارهای باع شمال که تا ایندم در باع خزینه و از ترس جان یارای بیرون آمدند نمی داشتند همیشگه غرض توب ها را شنیده و از رسیدن لشکر نویی بیاریشان آگاه شدند از باع بیرون ریخته بار دیگر در هارالان و آن پیرامونها بکشثار مردم بیگناه پرداختند. چنین می کویند: در همان گیرودار دسته انبوی را بخاک و خون کنیده کینه ای را که از دست مجاهدان داشتند از این

ینوایان باز جستند. چون بیست و اند سال از آتشمن کذشته و راه باز جشن بسته شده من کوتاه می‌آورم و جز چیزهایی را که یک‌گمانست نمی‌نگارم. کسیکه آنروزها در تبریز نبوده از گفتن چه خواهد داشت حال مردم چگونه بوده.

شلیک تایکساعت پیش میرفت و هنگام شام برید. شب چهار شنبه‌نخست‌شبی بود که تبریز، آن شهر از ایستان، خود را بیچاره می‌بافت. مردم در بیم سختی‌می‌بودند و هر کسی گمان می‌کرد فردا روسیان با گشتار شهر خواهند درآمد، و شاید یک نیم ایشان از نرس بخواب نرقند. این شب بسیاری از خاندانها سربرست خود را بسفر می‌فرستادند و بابهانگاه می‌سپارندند. این شب امیر حشمت و بیانش از شهر بیرون رفته و ما چون داستان ایشان را لد کی نگاشته‌ایم و بازمانده راجدًا کانه دنبال خواهیم کرد در اینجا گزارده می‌گذریم.

فردا چهار شنبه پنجم دیماه مردم هراسان برخاستند، و چون اند کی از روز کذشت بار دیگر توپخانه پل آجی بشلیک پرداخت. تبریزیان که در آن چند سال پارها شهر را نزیر گلوله باران دیده بودند توپهایی بین نیرومندی و آتشی بین سنگینی ندیده بودند. توپخانه باع شمال نیز بکارگرفته باشند توپهای پل آجی را میداد و گلوله‌ها پایی از روی شهر می‌گذشت و بسیاری از آنها در هوا ترکیده فرموده بخت و بیانه‌ها و دیوارها برخورده گزند میرسانید. آسیب و ویرانی چندان نمی‌بود که ترس مردم و سراسیمکی ایشان. کسی نمیدانست چه پیش خواهد آمد، هراس همه را فرا گرفته بود، تا دو ساعت به نیمروز شهر در زیر آتش دو توپخانه می‌بود. کولتل در خود ایروان نقشه شهر را در دست نمیداشت و آمدن خود را بکونسول و فرمانده باع شمال آگاه نفرستاده واژه‌ایان دستور نخواسته بود و بسیاری از گلوله‌های او از روی خانه‌های از پایان و قوس‌لخانه‌ها می‌گذشت و یکی از آن‌ها بیرق قونسول‌گری امر بکارهای از پایان دستور نخواسته بود و بسیاری از گلوله داد شلیک انداد. از این رو میلر کسی را فرستاده کولتل را نکوهش کرده دستور داد شلیک بیرون و لشگر از راه بیرون شهر باع شمال گردد. مستر تورن مینویسد: سیس کولتل را گوشمالی دادند. میلر با بدی‌هایی که کرده این یکی را ازو فراموش نباید کرد.

دو ساعت به نیمروز شلیک بریده مردم اند کی آرام یافتد. هنگام‌پسین ناگهان بار دیگر از باع شمال آواز توبها و مترالیوز‌ها برخاست و مردم بار دیگر قرس کردند و بهم برآمدند. لیکن این شلیک زود برید و دانسته گردید چون لشگر تازه در آمده باع می‌رسیده از آجبا بخشش و شادمانی این شلیک را کردند. این روز در آن هراس و آشوب تنها کسیکه رشته چاره جوبی را ازدست نداده و بتارهایی بر می‌خاست شادروان نتفه‌الاسلام می‌بود. در آغاز روز که هنوز کسانی از پیشوایان مشروطه خواهی در بیرون می‌بودند باز در پیش او گرد آمدند تا گفتگویی کنند. در اینمیان شلیک روسیان مردم را شورانیده دسته‌هایی از ایشان با تجader آمدند. بیخار گان سراسیمه بی چاره می‌گشتند و کسانی از ایشان از ناچاری و یا با نگیش دیگران رفتن به باسمنج و آوردن صمد خان را خواستار بوده و هیاهو می‌کردند. نتفه‌الاسلام مردانه با ایشان بگفتگو در آمده پاسخ داد: « شما اگر سریرست می‌خواهید از دولت خود خواهید. چرا بی‌اسمنج می‌زوید؟! » بدینسان ایشان را راه انداد. سپس سه تن از درباریان پیش را: ناظم‌الدوله، وسردار سلطون، واعتماد‌الدوله - که فرستاده و بادنجا خوانده بود روانه باسمنج گردانید که تزد صمد خان رفته‌با او گفتگو کرده از زبان او چنین پیام رسانند: « اگر نومیخواهی شهر آبی من ناخست‌نیستم ولی کاری کن که با دستور دولت و نشان دولت‌یائی ». اینان همان ساعت روانه گردیدند. خود نتفه‌الاسلام نیز تلگرافی به تهران فرستاده حال شهر را آگاهی داد و خواستار شد دولت هرچه زودتر کاری کند و بچاره پردازد. از دو سه روز پیش سیمهای تلگراف بریده و تهران ازیش آمد های تبریز آگاهی نداشت و ما در نوشته‌های وزارت خارجه می‌ینیم که بکونسول ایروان دستور داده اند کسی را بتریز فرستاده از جگونگی آن‌جا آگاهی بی‌اورده و با تلگراف به تهران گفته شود. ولی امروز را سیمهای کار می‌کردند و تهران از چگونگی شهر آگاهی داشت. ولی چه مبنوانست کردن؟! و زیران با آن زبونی که از خود نشان داده بودند چکاری می‌توانستند انتقام دادن؟!

اینها نمونه ای از با فشاری و با کدلی نتفه‌الاسلام است. بینید چگونه در آن آشوب و هراس نیز خود را نباخته و بهر گامی پروای آبروی کشور و توده را می‌کرده

است: افسوس که این کوششها بیهوده می‌رفت. تبریز را روز گار تیره فرا رسیده و می‌باشد از روز پنجم دی ماه آغاز شود. از تهران بیش از این باستخدا دادند که بکوشید و نگزارید بیشتر آشوب شود! همان روز رفع دوله و مشیر دفتر بنمایند کی از صمد خان شهر رسیدند و کار یکرویه گردید. هر کسی از مشروطه خواهان که هتوز بیرون بود اگر توانست خود را پنهان ساخت آن سه تن که به باسمنج رفته بودند نویمده‌انه باز گشتند.

ابن از گفته آقای نظام الدوله است که ما چون بیاسمنج رسیدیم دستگاه را دیگر گونه دیدیم. زیرا همه کارها را در دست کوئنول روس و کسان او باقیم. حاج فتح الملک چون مادرید و از خواستی که داشتیم آگاهی یافت روان شمرد با صمدخان گفتگو کنیم و کارهایی را که در پرده میرفت برای ما بازنمود. با این‌همه سردار سلطوت پیش صمدخان رفته گفتگو کرد ولی او نیز نویمید باز گشت. میگوید آنجا شنیدیم که بسیاری بر نقۀ الاسلام خشننا کند و چون روسیان بمجهود امّام جمعه پیشنهاد کرده اند بهتر آیند مجتهد گفته تا نقۀ الاسلام باشد من نخواهم آمد. مادریگر نمانده شب را بهتر باز گشتم و از بس آشتفگی بود توانستیم تزد نقۀ الاسلام رویم. لیکن خود او بخانه یکی از خویشاں در تزدیکی ما آمده مرآ آنجا خواند و چگونگی را جست، و پاسخی را که از تهران بدتلگراف اورسیده بود برای من خواند.

این روز میلر بیدین رفیع الدوله آمده با او گفتگو هایی کرد و دستود هایی که می‌بایست داد. تبریز در آن پنجشال باندازه پنجاه سال بیش آمده و اداره شهر بانی بسیار آرایه و بسامانی میداشت. ولی پس از جنگ بهم خورده و کارکنان آن که بیشتر از مجاهدان می‌بودند برآکنده شده بودند. و چون میلر میخواست نشانی از مشروطه باز نمایند و دستگاه کهنه خود کامگی باز گردد رفیع الدوله می‌بایست کدخدایان پیشین را به کار آوردند و آن دستگاه را دوباره در چینند.

شب پنجشنبه ششم دیماه نیم ساعت از شب رفته باز آواز نوب و تفنگ از ساعت شمال برخاست ولی پس از اندکی آرام یافت و بار دیگر نیم شب شلیک آغاز شد و تا

دیری آواز آن در همه جا شنیده می‌شد. گویا روسیان جشن و شادی مینمودند. این شب را نیز مردم کمتر خواهیدند و یکی از شب‌های هر اسناک تبریز می‌بود. روز پنجشنبه روسیان بارگ در آمده آنجا را بدست گرفتند و بیرق خود را بالای آن بر افرادشند، و چون هنوز از شهر بیم میداشتند آنچه کنند و جو و قورخانه در آنجا بود بارگردۀ بیان شمال بزدند. نیز بعالی قاپو و گمرک و پستخانه سالدات و فراق گردند.

هنگام پیش یکدسته دیگر از سپاه روس که تازه می‌رسیدند شهر در آمده و از میان شهر گذشته و بیان شمال رفتند. این دو روز را فراق و سالدات در کوچه‌ها بازارها هر که را میدیدند جیب و بغلش را تهی می‌ساختند. کسانی را زده و آزار می‌کردند. بستا ویر جستجوی تفنگ و فتشک بخانه‌ها می‌ریختند.

از امروز يك رشته بد رفتاریها از خود مردم آغاز شد. چنان‌که گفته بدخواهان مشروطه دسته‌های ابوبهی می‌بودند و بسیاری از ایشان را که از شهر بیرون کرده بودند کنون شهر باز می‌گشند. بدنهادی از اینان و دیگران بکینه جویی بر خاسته هر که را از مشروطه خواهان و یا از بستگان ایشان میدیدند با آزارش می‌پرداختند. در باریان کهن از کدخدایان و فرانشان و دیگران بیرون ریخته بمشابهی باز گشتدستگاه کهن باینسو آن‌سویی دویندند و از کینه جویی بازنمی‌ایستادند.

از روز هفتم جستجوی آزادی‌خواهان آغاز شد. از پترسبورگ دستور رسیده بود کسانی را که با سپاه روس جنگ کرده اند گرفتار و از روی قانون جنگی روس بسرا رسانند. تلگراف رمزی را که سفیر ایران از پترسبورگ بدولت فرستاده در اینجا می‌آوریم:

«۷ محرم مجلس وزراء قرار داده‌اند برؤسای قشون در تبریز ورش و از لی اختیار نام‌داده شود که با تفاوت قو نسل روس مقصربین اغتشاش را به عیت ایران چه روس جس و بوج قانون نظامی سیاست کنند از فهایها نزع اسلحه و امکنه های را که از آنجا مقاومت می‌کنند خراب نمایند».

ولی میلر و دستیار او و دشکی از مکسو کسانی را که در جنگ چهار روزه پا

درهیان داشته بودند دنبال نموده گرفتاری آنان را از کارکنان خود میخواستند کسانی را بنام یاد نمیکردند. اسد آفای که روزبکم جنگ آن دلیری را در پیرامون کونولگری



۲۱- دست راست مشهدی محمد علیجان- دست چپ اسدآفغان

این پیکره در سال ۱۲۸۷ برداشته شده و اسدآفغان را با چشم درست شان می دهد

خواستند فرست ازدست نداده همه کسانی را که بغیرت و کاردانی شناخته گردیدند و دریک روز سختی مایه دلیری مردم توانند بود نابود سازند.

از سران آزادی کسی جز ثقہ الاسلام در آشکار نبود. ولی بسیاری از ایشان از شهر بیرون نرقه در خانه‌های خود می‌نشستند. در این دوروزه ثقہ الاسلام هر که رامیدید دستور میداد از شهر بیرون رود. ولی خودش همچنان در آشکار می‌ایستاد، و با همه بیمیکه می‌رفت دل مرگ نهاده بچایی نمی‌رفت.

این گفته از آفای هیئت (*) است که چون روز پنجم دیماه از خانه‌ثقہ الاسلام بیرون آمدیم و شهر با آن آشتفتگی و هراس می‌بود حاج سیدالمحققین گفت بیم سیار می‌رود و می‌باید در پی نهان گاهی بود. ولی من چون بخانه آمدم نامه به ثقہ الاسلام بوشتم و پرسیدم: آیا شما چه خواهید کرد و ما چه کنیم؟ در پاسخ نوشته بود: «شما اگر میتوانید از شهر بیرون روید اما من کارخود را بخدا می‌سازم (*)». از زبان حاج میرزا آقا فرشی می‌گویند که چون در آنروزها من در شهیندری عثمانی پناهندۀ بودم شهیندر با من گفت: «روسیان آهنگ گرفتن ثقہ الاسلام را میدارند، شما بنویسید او نیز خود را بشهیندری رساند». من نامه‌ای نوشته بادست یکی از کسان خودفرستادم، و چون باز گفت نامه‌ای آورد که ثقہ الاسلام در پاسخ نامه من فرستاده و در آن چنین نوشته بود: «هنگامی که در زمان شکست عباس میرزا آقا میر فتاح جلو افتاده شهر تبریز را بdestت روس سپرد از آن زمان صد سال می‌گذرد و همیشه نام آقا میر فتاح بیدی یاد می‌شود، شما چگونه خرسنده می‌بینید که من در این آخر زندگی از ترس مرگ خود را پناهگاهی کشم و دیگران را در دست دشمن گرام؟!»

متر تورن هینویسد: «ثقہ الاسلام بقوسولگری انگلیس رفته پرسید که هرگاه بدانجا پناهد اور اخواهند پذیرفت؟!.. کونسل پیاسخ داد تایک ترس تزدیکی بجان او در میان نباشد نگهداری ازو توانند کرد». بیکمان این سخن دروغ است و شاید

(*) آقا میرزا علی هیئت چون از شاگردان آخوند خراسانی و تازه از لجه روپیده بود از سران آزادیخواهان بشمار می‌رفت.
(**) «افوض امری الى الله».

کرده و یک افسر را کشته و مترالیوز از روسیان گرفته بود کمنون میلر پابزمین کوپیده می‌گفت: آن یک چشم را پیدا کنید از سوی دیگر سیاست مکابولی نکار برده می‌-

مستر تورنر آن را از خود کونسول شنیده . زیرا چنانکه آوردیم نقاۃ‌الاسلام هیچگاه در اندیشه پناهندگی نمی‌بود و از مرگ نمی‌ترسید ، و گرنه به شهبتدری پناهیدی یا از شهر بیرون رفتی . با آن جایگاهی که بیش بیرون و دوستانش میداشت چاره‌جویی برای او کار دشوار نمی‌بود .

چنین پیداست که از دو سه روز پیش آهنگ روسيان را درباره خود میدانسته و گاهی آن را بربازان می‌آورده و پیشگویی از مرگ خود می‌کرده . میرزا علیخان ادب خلوت با آن شادروان دوستی میداشته‌مزبور هفتم دیماه ناهار را با او می‌خورد . نقاۃ‌الاسلام می‌گوید : شاید این آخرین ناهارخوردن من باشما باشد . ادب خلوت می‌برسد : مگر آهنگ سفری دارید ؟ . هی گوید : آری ! سفر بس دوری : ادب خلوت خواست اورا دریافت‌های اندوهگین می‌شود و سپس می‌گوید : بهتر است چندی بیرون بروید ، نقاۃ‌الاسلام پاسخ می‌دهد : درین امن اکر در کالبد عیسی جاگیرم روسيان دست از من نخواهد برداشت .

در این چند روز یک کار هم بخاک سپردن کشتنگان می‌بود که کسانی را که روسيان کشته بودند و هنوز در بیرون می‌بودند بخاک‌می‌سپردند . روسيان نیز که در این دو سه روزه از باغ بیرون آمده بودند کشتنگان سالدات و قزاق را می‌جستند و این بهانه دیگری برای آزار مردم در دست ایشان شده بود . چنانکه داستان کوی دوچی و حاج نفی جواهری را در جای دیگری خواهیم نگاشت .

روز هشتم ژنگ اور دنگ با دو دسته (رژیمان) از سالدات و قزاق که تازه از راه می‌رسیدند بشهر در آمدند و بیانگ شمال رفتند . قزاق و سالدات همچنان در کوچه‌ها و بازارها گردیده جیب و بغل‌ها را تهی می‌ساختند ، بی آزادیخواهان می‌گشتند ، از آنسوی چون صمد خان هنوز در باسمنج می‌نشست سرشناسان شهر دسته دسته بیدیدن او می‌شناقتند و هر کسی با زبان دیگری باو نزدیکی می‌جستند . چون ماه محرم می‌بود و بشیوه همه ساله از کوچه‌ها دسته‌های سینه زن بر می‌خاست و در چنین آشوب آن را فراموش نکرده بودند ، دسته دسته سینه زنان با باسمنج می‌رفتند . راه شهر نا آنجا همچون کوچه و بازار پر از آمد و شد می‌بود ، شهر حال شکفت و بس آشنهای میداشت ،

امروز شادروان شیخ سلیم را با برادرش آقا کریم دستگیر کرده بروشیان سپردند و هر دو را بکونسلخانه برداشتند .

روز نهم دیماه دسته‌ای از مردم شهر همراه ملایان و آقای مجتهد که بیادش کرده ایم روانه باسمنج گردیدند و صمد خان را دادیمه دوباره بخانه داکر علینقیخان هنگام پسین نقاۃ‌اللام از خانه خود بیرون آمده می‌خواست بخانه داکر علینقیخان رود سر کوچه و دنسکی بایدکن افسر روسی در درشگه رسیده و از درشگه پایین آمده پس از درود چنین گفت : « ژنگ اور کونسلخانه را در رساند و چون در کونسلخانه نشستی خواهد بود و چند تن دیگر هستند خواهش کرد شما نیز باشید ». نقاۃ‌الاسلام خواست پس از ایشان در درشگه دیگری برود و دنسکی خرسنده نداده بنام اینکه درشگه را کونسلخانه از بهر شما فرستاده اورا با خود نشانده روانه گردید . این بود چکونگی گرفتاری آن مرد نیک .

نیز این روز ضیاء‌العلماء و صادق‌الملک و آقا محمد ابراهیم قفقایچی و حسن و فدیر دوپران علی می‌بیو را گرفتند و بکونسلخانه برداشتند و از آنجا بیانگ شمال فرستادند . ضیاء‌العلماء را چون می‌گرفتند داییش حاج محمد قلیخان نیز که پیر مرد سالخورده‌ای می‌بیود همراه او رفت تا آگاهی از بهر مادرش بیاورد و خواهیم دید که از خود او آگاهی نیامد آقامحمد ابراهیم را چندین تن قراط بایکی از کار کنان کونسلخانه گردید . کوچه گرفتند . دو روز بیش کسانی باو گفته بودند که خود را باید و بیرون نیاید . پسران داییش چون چاپارخانه تبریز و جلفا در دست ایشان می‌بود سراسر اغش آمده خواسته بودند که اورا از شهر بیرون ببرند ، آقا محمد ابراهیم خرسنده نداده و نخواسته بود از مرگ گرفتند . حسن و فدیر داستان دلگذاری دارند ، پدرشان شادروان علی می‌بود که از پیش‌روان چنین آزادی و بشیاد گزاران دسته مجاهدان تبریز می‌بود و همیشه باید تاریخ ایران نام آنمرد غیر نمند نیک را نگه دارد چند ماه پیش از آن در گذشته دبرادر بزرگشان حاجی خان که چون از سرdestگان مجاهد و در چنگ با روس از جنگجویان می‌بود با دسته امیر حشمت از شهر بیرون رفت ، و بادر دیگر شان حین آقا در جایی پنهان گردیده بود روسيان چون بخانه ایشان ریخته و آن را تاراج کردند

این دو پسر جایی پیدا نکرده بعاجی مرتضی نامی از استگان روس که دوستی و آشنای با پدرشان میداشت پناهندۀ شدند و خود را بخانه او رسانیدند، و آن نامرد بدنها نگ مهمنگیری را بر خود پسندیده هردو را گرفته بdest رویان سپرد.

شب دوشنبه دهم دیماه یک شب پراندویی بود. در این شب از کسانی که

نیاسود یکی من بودم. در آغاز شب گرفتاری نفه‌الاسلام و دیگران را شنیده با دلی پراندویه بخانه رفت و تا باعث نیاسودم. این را در اینجا بنگارم: نخستین بار که من بمعیان آزادیخواهان در آمد و بکار برخاستم در این پیش آمد جنگ با رویان بود، مرا این هنگام سال به پیست و دورسیده، و چون آنکه از جنگ یافتم تکان سختی خوردم و بدشواری خودداری می‌توانستم. و چون پنداشت می‌شد جنگ با رویان



۲۲ - آقا محمد ابراهیم فقایه در همه گارد گرفته و دامنه آن بس دراز خواهد بود، هر گز گمان نمیرفت که در تبریز رویان خون ایرانیان را زیر زند، در تهران و زیران ایران باکار کنان روس در آرامش و آشتی باشند، این بود بر آن شدم که مردم را بآمادگی و ادارم. چون مجرم فرا رسیده و مردم شبا در مسجد‌ها گرد می‌آمدند من در مسجدی که بنام نیایم (مسجد آقامیر احمد) می‌باشد و دیگر جا‌ها با مردم بگفتگو برخاستم و بشورانیدن آنان کوشیدم و با حاج عباس که روانش شاد باد بر آن شدیم با نجمن رفته و نفک گرفته و دسته‌ای پدید آوردیم، لیکن در این میان جنگ فرونشست، و چون رویان بدینسان چیره گردیدند و بدخواهان مشروطه در همه جاییون آمده بکار برخاستند از کسانی که بیناک می‌زیستند من بودم ولی پروا نموده پیرون می‌آمدم.

گفتار دوم

روز دهم دیماه

روز دوشنبه دهم دیماه تبریز را پر اندوهترین روزی بود. در این روز که دهم محرم نیز می‌بود چون آفتاب برخاست گذشته از جنبش و خروشی که همه ساله بنام محروم برخاستی و امسال را نیز با همه گرفتاری‌ها در کار می‌بود، و گذشته از آمد و شد و جوش و جنبی که رویان در کوچه‌ها و بازارها همچون روزهای پیش میداشتند یک نکان دیگری از ایشان در سر باز خانه و پیرامون آنجا دیده می‌شد، دسته انبوی از سالدان و قرقاق (ششصد تن کما پیش) سر باز خانه را گرفته و چن کتفه می‌شد کسانی را که از سرداشکان مشروطه گرفتار کرده بودند در آنجا بدار خواهند کشید. در یکسو در پهلوی درختی دو تیری ستون وار بلند کرده و یک تیر افقی بر روی آنها مینخ کوب می‌ساختند و رسمانها از آن می‌اویختند. این داری بود که آماده می‌کردند، و چون با کشتن سران آزادی ایران جشن می‌گرفتند تیرهای را با پارچه‌های سه رنگ بیرق رویی می‌آراستند.

یکساعت به نیمزوز چهار شصت تیر بچهار گوش سر باز خانه کشیدند و بریست با هم سالدان و قرقاق برای نگهبانی کماردند.

یکدسته از مردم جلو سر باز خانه گرد آمده خاموش و سرافکنده می‌ایستادند. پس از نیمروز ناگهان دو اربابه باری رویی که نه تن دستگیر: نفه‌الاسلام، شیخ سلیمان، آقا کرم برادر او، ضیاء‌العلماء، محمد قلیخان دایی او، صادق‌الملک، آقا محمد ابراهیم، حسن پسر هجله ساله علی مسیو، قدری برادر شاترده ساله او. در توی آنها می‌بودند از راه با غم شعله پدیدار گردید. یکدسته قرقاق و سالدان با تفنگهای سر-

نیزه داربست گردانید آنها را گرفته همچنان راه می‌آمدند. دستگیران با رنگ - های پرینه و رخسارهای پژمرده خاموش می‌نشستند و نفقة الاسلام و برخی آهسته دعا میخواندند.

ارابه‌ها چون سر بازخانه رسید بدرون رفت و درهای سر بازخانه را بسته کسی را از ایرانیان راه ندادند. یک افسر که از باغ شمال برای کار اینان فرستاده شده بود پس از آن کی در درشگاه رسید. سه تن از ایرانیان (مختر علاف از مردم باغمیشه و کریم نام از مردم سرخاب و اسماعیل مقید کی از مردم دوجی) برای انجام کار در خیمی در آنجا می‌بودند. اینان از بدخواهان مشروطه و سپس از فرانشیز مددخان می‌بودند و چنین پیام است روسیان ایشان را از ییکلریکی خواسته بودند، و چون بایشان دستور داده شد برسر دستگیران ریخته بکنند رختهای ایشان پرداختند و جزیره‌ان و زیر شلواری همه را از تشنان درآوردند. گویا شیخ سلیمان ایستاد کی مینموده کریم سرخابی باقمه از بازویی زد و اورازخمی ساخت.

هنگامه دلگذار بس سختی می‌بود، یکدسته مردان غیرمندی را دشمنان ییگانه در شهر خودشان بگناه آزادیخواهی بدار می‌کشیدند و کسی نبود بداد ایشان رسید. هر کس سیاه یکسو و غم درماند کی کشور یکسو، خدا میداند چه دل سوخته‌ای در آن ساعت میداشتند.

نفقة الاسلام بهمکی دل میداد واژه‌اس و غم ایشان می‌کاست، شیخ سلیمان بیتابی - ها مینمود، نفقة الاسلام گفت: «این بیتابی بهر چیست؟ ما را چه بهتر از این که در چنین روزی در دست دشمنان دین کشته شویم». قبیر همچون بید می‌لرزید، لیکن حسن پروا نمینمود، شادروان نفقة الاسلام بایشان نیز دلداری داده می‌گفت: «درج ما دو دفیقه بیش نیست پس از آن ییکبار خوش و آسوده خواهیم بود».

چون خواستند دارزند نخست شیخ سلیمان را خواندند: بیچاره خواست سخنی گوید افسر دز خوی روی سیلی برویش زده خاموشش گردانید. دزخیمان ریسمان بگردش انداختند و کرسی را از زیر بیباش کشیدند. دوم نوبت نفقة الاسلام بود: شادروان

همچنان بی‌پروا می‌ایستاد، دور گشت نمازخوانه بالای کرسی رفت (*). سوم ضیاء. العلماء را خواندند: شادروان از جوانی تن بعرک نمیداد و دست می‌گشاد و برسی با افسر سخن آغاز کرده می‌گفت: «ما چه گناه کردیم؟ آیا کوشیدن در راه کشور خود گناه است؟!» دزخیمان دستهای او را از پشت بستند و با زور بالای کرسیش بردن. چهارم صادق‌الملک را خواندند. پنجم آقا محمد ابراهیم را پیش آوردند: او باید خود بالای کرسی رفت و ریسمان را بگردند انداخت. نشم دایی ضیاء العلماء آن پیر مرد را پیش خواندند. هفتم نوبت حسن بود: جوان دلیر بالای کرسی سما آواز بلند داد زد: «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه». پس از همه نوبت قبیر پسر شاترده‌ساله رسید و او را نیز بالای کرسی برده ریسمان بگردش انداختند (**).

روسیان برای آنکه دزخوبی خود را نیک شان دهند باری آن نکردند چشم‌های اینان را بندیدند و با چون یکی را می‌آویزند و بالای داردست و پا می‌زند دلگران را دور نگه دارند. برادر را روبروی چشم برادر بدار کشیدند. چنانکه از پیکره‌ها پیداست دزخیمان از نا‌آزمودگی ریسمانها را چنان نیداخته‌اند که زود آسوده گرداند، بیشترشان تا دقیقه‌ها گرفتار شکنجه جان کنند بوده‌اند.

سر بازخانه که در آن چند سال همواره کانون جوشها و خروشهای غیرتمندانه آزادیخواهان می‌بود کنون چنین هنگامه دلگذار را بخود میدید، ولی جای افسوس نمی‌بود. در آن هنگامه دلگذار نیز غیرت ایرانی کار خود را کرد و سر بازخانه مردانگی‌های نفقة الاسلام و آقا محمد ابراهیم دلگران را دیده و آواز بلند حسن نو جوان را به «زنده باد ایران، زنده باد مشروطه» شنید.

چون اینکار انجام یافت در سر بازخانه را باز کردند، و گویا در این هنگام بوده که آقا کریم برادر شیخ سلیمان را که بازمانده نه تن بود آزاد ساختند. ایرانیان که در بیرون ایستاده بودند بدرون آمده آن دلدار دلگذار را تماشا نمودند. غیرتمندان

(*) منظر نور غیر مبنو شد: چون نوبت به نفقة الاسلام رسید دزخیمان خود را پس کشیدند. افران روی آنرا سخت زدند و با زور بیکار و داشتند.

(**) این دستان بدبستان از روی چستجو هاییست که آقای «هدوی» یادداشت نموده و برای ما فرستاده، چند جمله بیز از بدادات اولیه میرآن افزوده شده. درست نوین آگاهی که بدت آمده‌هیست.

بخود لرزیده و نایستاده وزود باز گشتند. ولی بدنها ای شادمانی نیز می نمودند، کینه شوم شیخی و متشرع در اینجا نیز کار خود را می کرد. روسیان آن پیرامونها را پر کرده در پشت بامها و دیگر جاهای آماده می استادند که مبارا شورشی روناید، از اینکه کینه گشتگان خود را جسته اند شادی شان میدادند.

ما گرفتن این نه تن و بردن ایشان را بکونسولخانه نوشتم ولی از اینکه چه رفتاری با ایشان در آنجا و در باغ شمال کردند و چه گناهی بر آنان گرفتند، سخنی نراندیم. در اینجا می باید آن پردازیم:

چنانکه گفتم از پترسون رئیس دور رئیسیه بود کسانی را که در جنگ روسیان با در میان داشته بودند دستگیر کرده و رسیدگی نموده از روی قانون جنگی روس بزا رساند و ما خواهیم دید از این هشت تن چند تنی هر گز بایی در میان کارنداشته بودند و دیگران نیز گناهی که سزا ایشان مرگ باشد (اگر چه از دیمه روسیان بنگریم) نمیداشتند. پس برای چه ایشان را بدار آویختند؟!... برای چه آن یکتن را رها کرددند...

چنانکه گفتم میلر کونسل روس و ونسکی دستیار او و فرمانده باغ شمال که این زمان رشته کارها را در دست میداشتند و این کشتارها با دستور آنان بیش می رفت چندین خواست را در یکجا دنبال می کردند. از یکسو کینه سیلی را که از دست مجاهدان خورده بودند باز می جستند، از یکسو مردان کارдан و غیر تمدن را از پا انداخته راه پیشرفت سیاست خود را هموار می ساختند. پس از همه میکوشیدند رویه کار رانکه - داشته زمینه خود را کیری بتوهه انگلیس و دیگران باز نشانید. این بود عنوان روسیدگی و داوری بیش آورده و چنین می نمودند که کسانی را که می گیرند بداوری می کشند و بگناهش رسیدگی می نمایند و هر که را که گناهی نبوده رهایی سازند، چنانکه از این نه تن آف اکرم را رها ساختند.

ولیکن راستی را نه داورانی می بودند و نه رسیدگی میشد، کسانی را که می - گرفتند برخی را خود میلر و ونسکی می شناختند که از بنیاد گزاران مشروطه می باشند و چون مردان غیر تمدن و کاردانی هستند در آینده سنگ راه سیاست روس خواهند بود

و از اینرو زنده نمیگزاردند، برخی را میدانستند از مجاهدانند و کینه جنگ را از ایشان می جستند، بر کسانی نیز برای ترسانیدن چشم مردم یا تنها از راه سنگدلی و خونخواری دریغ نمی گفتند، ولی در اینسان یکی دوتنی را هم رها می ساختند تا کفته نشود همه را می کشند. داستان میرزا احمد وزیر محمدآقا را که خواهیم آورد نمونه نیکی از چگونگی رسیدگی داوران روسی می باشد.

اما این هشت تن می باید از ایشان یکایک گفتگو بداریم:

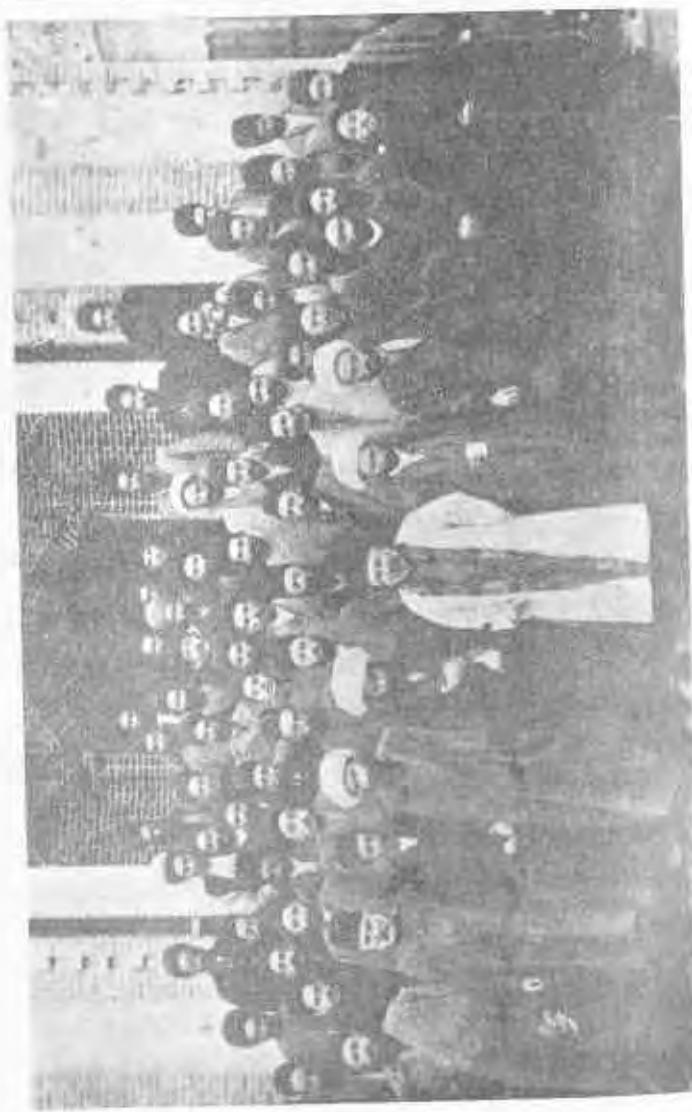
۱) شیخ سلیم: این مرد از روستا برخاسته و در نجف درس خوانده و در تبریز از شمار پیشنهاد زان بوده ولی چندان نامی نداشته تا هنگامی که جنیش مشروطه پدید آمد و تحسین دستهای که بکونسولخانه انگلیس رفته چون این در میان ایشان بود از آنجا مرد بنامی گردید سپس نیز چون چنین نهادند چند تنی از واعظان در مجدد های بزرگ بمنبر روند و معنی مشروطه و سود آن بر مردم گویند این یکی از آنان بود، و چون مرد آرام و بی آزاری می بود و زندگی بس ساده ای میداشت و در منبر بازبان روستایی خود سخنان شیرین گفتی و به سجزیزان نوید های خوش آیند دادی از اینرو مردم بسیار دوستش داشتند و همیشه نامش بروز بانها رفتی. سپس در سال ۱۸۷۲ چون رحیمخان شهر در آمد و در همه شهر بجز امیر خیز بیر فهای سفید زندو در آنها گام پیشتری از پیشرون آزادی از شهر می گریختند شیخ سلیم نیز کریخته بعثت رفت و پس از چند ماهی از آنجا باستانی بوقت و از آنجا پتریز آمد و بسایتند کی اجمن ایالتی برگزیده شد. در آخرین اجمن اولیکی از نایندگان می بود و در کارهایی که می شد پا در میان میداشت، ولی در جنگ با روس چنانکه گفته ایم هیچکس از ایشان یا آن خرسنده نداشتند و هر کسی یا بان ناگوار آن را میداشت، ولی چون روسان بچگ یرخاسته همکی ناگیر شده بعلو گیری خرسنده دادند و شیخ سلیم نیز در میان آنان می بود.

اینمرد در آن چند سال کسی را نیازد، واژ کسی پول نگرفت، و شیوه زندگی را دیگر ناخت، و هیچگاه کسی را پشت سر نینداخت، و جز بنیکی مردم نکوشید. همه پاک نزیست و در راه غیرت بدار رفت.

(۲) میرزا علی آقا نفه الاسلام: این مرد پیشوای شیخیان شهره میشد، خواندگان نام شیخی را شنیده‌اند، اینسته از زمان فتحعلی شاه پدید آمدند و عنوانش آن بود که شیخ احمد احسایی که از مجتهدان بنام مبین فلسفه یونان را با دین اسلام درآمیخته سخنانی برخاست و دیگران با او به پیکار برخاستند و هر دو تبریز گردیدند. و چون شیخ را نیز هوا داران بسیار می‌بود در هیانه کشاکش دو تبریز گردیدند آمد و پروان او را «شیخی» نامیدند. پس از شیخ احمد سید کاظم رشتی جاشن اوشد، پس ازو کریم خان در گرمان و حاج میرزا شفیع آقا در تبریز خود را جاشن حواندند و بدینسان شیخان نیز دوسته شدند. از آسوی در شهر از سید علی محمد یان برخاست و پیکار راه دیگری پیش گرفت، در تبریز هردو تبریز شیخیان می‌بودند و میانه ایشان با دیگران که هتشرع نامیده میشدند کار بجنگ کشید. آن پندارهایی که افلاطون و ارسطو دو هزار سال پیش در راغ آکادمی آتن باقیه بودند در تبریز قمه شده در میدان و بجوبه بشکم جوانان فرو میرفت. پس از سالهایی خونریزی خواسته ولی سه دسته پیکار حدازیستند. دو همسایه که یکی شیخی و دیگری مشترع بودی با هم آمدند شد نکردنی، دختر به مدیگر ندادندی، در کوچه بیکدیگر سلام ندادندی. ملایان که از این کشاکش بازار خود را گرم یافتدند همه ساله در رمضان و محرم بالای منبرها این سخنان کهن را تازه کردندی، واینسو از آن و آنسو از این آنچه ناگفته بود گفتندی.

سردسته شیخیان چنانکه گفتم حاج میرزا شفیع آقا و خاندان او و اینسوی سردسته متشرعن حاج میرزا احمد آقا و خاندان او و خاندان او می‌بودند. پس از میرزا شفیع آقا پرش میرزا موسی آقا بجا یافتند. پس از وی در سال ۱۲۸۰ میرزا علی آقا جانشین گردید، ولی این نیکمرد از روز نخست بلکستان از سخنی دو تبریز گردندی و دشمنی کوشید و در این باره داستانهایی هست که در اینجا نمی‌آوریم، همین اندازه می‌نگاریم: از گام نخست یا کمی خود را بهمه شنادند، و چون در سال ۱۲۸۵ جنبش مشروطه برخاست و مجتهدان و ملایان در مسجد صمصم خان گرد آمدند او نیز بآن جا در آمده همزانوی ایشان نشست و یا کدرو نانه آمیزش آغاز کرد. جنبش مشروطه نکان

۳۶- این پیکار در مال نهاده مشروطه برخاسته شد؛ رده دشمن روزبهانه خان نظالم الدین در درست راست او شادون ایشان



بس سختی تبریز داده بسیاری از دو تیر کیهانی بیشین را از میان برد و بازارهای مردم فربی رایکبار است. این بود پیشتر ملایان کم روپر گردانیدند و با مشروطه دشمنی نمودند. ولی میرزا علی آقا از پاکدروانی که جز نیکی کشور را نیخواست همچنان پایدار ماند و از آمد و شد به انجمان باز نیستاد.

در سال ۱۲۸۷ چون اسلامیه برپا گردیده آن جنگهای خونین در گرفت میرزا علی آقا در خانه خود نشسته بیرون نیامد، ولی چون در بهار سال ۱۲۸۸ کار شهر از بودن خوار بار سختی انجامید آن شادروان تاب نیاورده با دو تن دیگر روانه با منع گردید و از آنجا تلگرافها به محمد علی میرزا فرستاده باوپندداد که دوباره مشروطه را برپا گرداند و راه را برپر تبریز باز کند. آن تلگراف‌ها چاپ شده و در دسترس می‌باشد، پس از آن چون دوباره مشروطه برپاشد و دسته‌های دموکراتی آگاهی داشت از آمان آمد میرزا علی آقا تو گوبی از درون بنیاد گزاران دموکراتی آگاهی داشت از آمان دوری گزید، و این بود دموکراتیان او را دشمن داشتند و بد گوبی درین نگفتند. پس چون داستان التمام روس پیش آمد و چنانکه گفتم در تبریز روسیان بدزرفقایهایی برخاستند و از آنسوی مردم در مسجد گردآمده جوش و خروش بسیار می‌نمودند، نیز در بازار همیشه مجاهدان روسیان رامی پاییندند و آمادگی خود را برخ ایشان می‌کشیدند نتفه‌الاسلام پایان این کار را بینناک میدید و با خرسندي مینمود و خود را کنار می‌گرفت. دموکراتیان اورا هوا دار روسیان خواندند و چنین می‌گویند رجب سرابی کشنده بهبهانی را بر گماردن او را بکشید رجب تبریز نتفه چگونگی را به نتفه‌الاسلام آگاهی داد و سپس کسانی می‌انجی شده رنجید کی را از میان برداشتند. چنانکه گفته این دموکراتیان و مجاهدان ناگریز بودند آن رفتار را با روسیان نمایند و یکدست مردان گردغراز را جز آن نمایستی. از اینسوی نتفه‌الاسلام نیرومندی روس و خونخواری ایشان را دانسته پروای زنان و بیگان و مردم بیدست و پا می‌نمود و چون گفتگو می‌شد همین را بینان می‌آورد و پر رفتار مجاهدان دموکراتیان خرد می‌گرفت. با این همه چون روز یست و نهم آذر روسیان ناگهان نتفه‌الاسلام آغاز کردند آن مرد غیر نمینم خود را کنار نگرفته و در زمان بیرون آمده خود را بخانه ضیاء الدوله رسانید و چنانکه

گفته ایم با همراهی دیگران مجاهدان دستور جنگ و جلوگیری دادند و چون امیر حشمت نوشه می‌خواست از آن هم باز نایستادند. سپس نیز او تا آنجا که می‌توانست در راه نگهداری شهر و آبروی دولت کوشش درین نگفت و هیچ گاه پروای خود شکرد.

آنچه بزرگی اینمرد را بهتر می‌نماید خودداری‌های گردانه اور دکنسلخانه و با غشمال است. ما گرفتاری اورانو شیم و کنون بینیم با اوچه گردند و چه پرسیدند؟! در این باره روسیان چیزی بیرون نداده اند ولی داستان پنهان نمانده و کارکنان کونسلوگری و دیگران آنرا بهم کفته‌اند. روزنهم دیماه هنگامی پسین چون آن شادروان را بکونسلوخانه رسانیدند میلر آن سیاستگر دوره که چند روز پیش آن نرمیها را مینمودی با زبان در شمی بسخن در آمده نخست تو امایی دولت روس و فرونی سپاه او را برخ نتفه‌الاسلام کشیده ازو بازپرسها کرد که چرا جلوگیری از مجاهدان نکرده؟ نتفه‌الاسلام پاسخ داد: از نیرومندی دولت روس نا آگاه نیستیم، لیکن راستی نیز برای خود نیرویی دارد، در باره جنگ نیز خود شما آن را پیش آوردید و گرفته کسی از سرنشته داران تبریز آن خرسندي نمیداشت. میلر تلگرافهای را که نتفه‌الاسلام بهتران فرستاده و از دلت چاره طلبیده بود نشان داده زبان رنجید کی باز نمود. (*) او پاسخ داد: من بنام مسلمانی چیر کی شما را برآذربایجان نمی‌خواستم اکنون شما نیز بنام سیاست آنچه می‌خواهید بکنید. کونسلو نوشه‌ای را که از پیش آمده میداشت، در این باره که «جنگ را مجاهدان آغاز کردند و روسیان ناگر شده برای نگهداری خود با آنان بیکار برخاستند و شهر را دوباره بعنگ بگشانند» جلوگارده خواهش کرد نتفه‌الاسلام آن را مهر کند و نوبیدهایی از بیشتبانی و نوازش دولت امپراتوری روس داد. روسیان برای آنکه از تبریز بیرون نزند و باختی برای خود گیریهای دولتها ری دیگر در دست داشته باشند بچنین نوشه‌ای نیاز نمیداشتند. نتفه‌الاسلام خواست اورا دانست و مردانه ایستاد کی نموده پاسخ داد: اینها دروغ است جنگ راشما آغاز کردید.

(*) توری می‌نویسد: نامه‌ای به نتفه‌الاسلام نمودند که بارومی میکی از دستان خود فرستاده و در داد نوشته بود: «ما با روسیان بعنگ برخاسته ایم شما نیز آجبا بعنگ برخیزید» و ازو پرسیدند آبا این نامه را شما نوشه اید؟ نتفه‌الاسلام پاسخ داد: من نوشتam.

خدا میداند آشپ در باغ چه برایشان گذشت و در میان هیاهوی دلخراش فراق
والدات و با آن دزخوبیهای سر کرد گان چه شب تیره و پر اندوهی را سر دادند.
روسیان هماشب آنچه می‌بایست در باره ایشان اندیشیدند و چون روز شد بهشت تن
آگاهی دادند که کفته خواهند گردید و به آفکریم نوید رهایی دادند.
این بود آخرین سر گذشت میرزا علی آقا. این مرد خردمند بود، داشمند
بود، نیکو کار و نیکو خوی بود. در آخرین ساعت های زندگانیش دانسته شد گردید
نیز بوده و مرگ را رس خوار میداشته. روانه همواره شاد بادا ای مرد نیک.
در باره کشتن او سخنان بسیاری رانده شده، کسانی کفته اند بخواهش مجده و
امام جمعه بوده، کسانی کفته اند صمدخان آن را خواستار شد، گاهی نیز میگویند:
سین ایران در پترسیور گک خوشاوندی تفهیه اسلام داشت چون از دستگیری او
با تلکراف آگاهی یافت تزد امیر اتور رفته رهایی او را خواست و امیر اتور در زمان
تلگرافی فرستاد، لیکن میرزا آن را بیرون نیاورد تفهیه اسلام را بدار زدند، و این بود
سبس میرزا از کار برداشتند. ولی اینها باور کردند نیست، دار زدن مردی همچون
تفهیه اسلام کار کوچکی نبود و اگر سختگیریهای دولت ایران جلو را نگرفتی بیگمان
شورشایی در سراسر ایران پدید آوردی، و این شدنی بود که روسیان بچنین کاری
خواهش این و آن برخواستند، نیز شدنی بود که میرزا علی آگاهی دولت پترسیور گک
بگرفت اول شافتی و با رسیدن تلگراف اورارها ناختی، بیگمان مستور گرفت
و کشتن او از پترسیور گک زیده بوده؛ زیرا با آن غیرت و مردانگی که از دور آن چند
روز پدید آمد بیگمان روسیان اورا سنگ بزرگی در راه سیاست خود شناختند و
برداشتن آن پرداختند. چیزیست بسیار روش: همسایگان با آن سیاستی که دنبال
می‌نمودند چشم دیدن مردان غرتمند و دلیر را نداشتند و این است از هر راه بنابودی
آن میکوشیدند، چنانکه ببهانی و صنیع الدوله را کشتن و نیای ستارخان را شکستند،
و خواهیم دید که پس از اند کی از همکنون یغرم و بار محمدخان و دیگران نیز آسوده
شدند، ولی از آتسوی دغلکاران پست نهاد را بسیار پستیده پستیبانی از ایشان دریغ
نمیگفتند و همیشه آنان را از آسیب‌گهه میداشتند.

میلر هر چه با فشاری نشانداد و از در بیم و نوبت آمد تیجه نه بخشید. میس
میرزا علی اکبر خان دبیر کنسولگری را که از مردم تبریز می‌بود فرستاده چنین بیام
داد که شما اگر این نوشته را مهر نکنید من ناگزیرم بیان شمالان بفرستم و در آنجا
رشته از دست من بیرونست. میرزا علی اکبر خان چون پیام گزارد و از زبان خود
دلوزی ها گردشة اسلام بالاو سخن در آمده باست داد: شما مسلمانید چگونه بخواهید
من بچیر گی کی بیدینان بکشور خرسندي دهم.^{۱۵}

چلر چون ایستاد گکی اورا دید بومید گردید و سرش اورا بدمت سالمانهایی
سینه ده روانه باع شمال گردید. اردیلی (*) از زمان یک بازد گان ارمی و دیگران
می‌آورد: اورا دستها ازیست سرسته و چندین سالهای بیان گرفته می‌بردند و یکتئن
افرده تیر بست پیشایش او می‌وقت، در میان واه یکچایی پراز گل می‌بود او خواست
از کبار بگذرد یک سالهای سیلی برویش زده بروی گفت: « تو با امیر اتور گام
کرده ای و می‌باید از توی گل بروی »، و دشنامهایی پیاپی شمرد. نفه اسلام بروی خود
نیاورده ایمان گل راه بیمود.

در باغ شمالی که دیگران را نیز بالجاع آورده بودند همایش بازدیگر باز جماعتی
ما برآورت باز پرسهایی کردند، از عمجی این را می‌بریدند: چرا گزارید مجاهدان
روسیان را گشتوار کشند؟ ایشان نیز هر کدام پاسخی میدادند و کسانی از آنان هر گز
پرخور چنین باز پرسی نمودند. چنین می‌گویند: از تفهیه اسلام دوباره « هر کردن آن
نوشته را طلبیدند و آن مرد دلیر با آنکه بیانه مرگ و زندگی می‌ایستاد ترسیمه
همچنان سر باز زد.

نیز میگویند: چون پرسهایی میگردند گفت اگر این رسیدگی در جای
دیگری واژ روی داد گری بودی پاسخ دادمی، ولی در اینجا و با اینحال چسودی از پاسخ
و گفتگو تواند بود؟ بدینسان از پاسخ گویی باز ایستاد.

(*) یکتئن بازد گان بنام میرزا علی اکبر اردیلی در این زمان در تبریز خانه نشین میبوده و پیش آمده
را باده است می‌گردد و چون بخش کمی از آن باده است ها بدمت ما افتداده در همه جا آن را بنام « باده است های
اردیلی » باد خواهیم کرد.

(۳) ضیاء العلماء: این جوان دانشمند داماد امام جمیع و با اینهمه از هواداران پا بر جای مشروطه بود، زمانی نیز روزنامه‌ای نیز بنام «جریمه اسلامیه» بربا کرد که من تا پنج شماره از آن را دریده‌ام، سپس در عذریه یکی از داوران استیناف بود و با همه ملایی زبانهای روسی و فرانسه را نیک میدانست.

(۴) میرزا صادق خان صادق‌الملک: این جوان از مردم سلماس بود، ولی در استانبول درس خوانده واز آنجا بتبریز آمد و در جنبش مشروطه پا در میان میداشت، گویا زمانی حکمران اردبیل بود و زمانی نیز در کمپیون سرحدی نمایندگی داشت، ولی در سال ۱۲۸۹ یکی از نمایندگان انجمان ایالتی گردید و بهمین کنایه بود که بر سر دار رفت.

(۵) آقا محمد ابراهیم ففایچی: این مرد چنانکه از نامش بیداست پیشه بازدگانی داشت (*) و خود مرد توانگری بود. از آغاز جنبش مشروطه خواهی، با کدلاهه با آن در آمده با پول یاوریها میکرد، سپس نیز در جنگ‌های ۱۲۸۸-۱۲۸۷ تفنگ بدلوش گرفته با مجاهدان همراهی مینمود. او نیز در گرد سرباسگرول بود، سپس چون چنگ فرونشست و دسته دیموکرات بربا گردید آقا محمد ابراهیم با آن دسته پیوست و در تبریز یکی از سر دستگان بشمار می‌رفت، لیکن در چنگ بازیس پا در میان نداشت، با اینهمه روسیان برو بخشودند و گناه غیرت و مردانگی بدارش آویختند.

(۶) حاج محمد قلیخان دایی ضیاء العلماء: این پیر سالخورده پایی در میان مشروطه خواهان نداشت و گناه او جزاین نبود که چون ضیاء‌العلماء را از خانه‌اش گرفتند و مادرش بیتابی مینمود این مرد را دل بخواهش سوت و همراه خواهر زاده خود رفت که ازو آگاهی بیاورد، ولی چون بیاغ شمال رسید روسیان دیگر رهایش نکردند و میان دیگران اورانیز بمعیان مرگ فرستادند. این نمونه‌ای از داستان داوریست که روسیان می‌گفتند دارند.

(۷) حسن و قدیر: این دو نوجوان گناهتان پسری علی میو بود، ما از

(*) در تبریز بازدگانی را که با شهری داد و ستد داشت بنام آن شهر خواندندی. همچون: رشته‌ی

نهرالیین، بزرگی. آقا محمد ابراهیم بیز با فتفای (زاقفاز) داد و ستد داشته *

اینمرد بارها نام برده ایم و از کسانی است که همواره باید در تاریخ آزادی ایران باد کرده شود.

اویکی از بنیادگزاران دسته مجاهدان تبریز و از راهبران ایشان بود و موهیم شده در ساختی‌ها پای مردانگی پیش گزارده گرده از کارها میگشود. در تابستان ۱۲۸۷ که رحیم‌خان بتبریز در آمد علی میو چون خانه اش در نوبر زیر پای سواران او بود از آنجا بیرون آمده باعیر خیز ترد ستارخان رفت و در آجا یکی از پشتیبانان آن گرد آزادی این بود. با آنکه رحیم‌خان خانه او را بتاراج داد بروی مردانگیش نیاورد و همچنان سرگرم کوش میو بود. پس بزرگ او حاجی خان یکی از سر دستگان مجاهدان گردیده و از دلیران بنام شمردمیشد، چنانکه در چنگ روسیکی از یشگامان او بود و چون او همان امیر حشمت و دیگران بیرون رفت و خود علی میو تا این هنگام در گذشته بود و روسیان کینه آن دورا را از این دو نوجوان جستند. حسن و قدیر چنگ بدلوش می گرفتند و حسن گاهی بچنگ نیز می‌رفت، ولی از ایشان با آن کمالی چه بر میخاست و بهر حال در چنگ روس همچیک پا در میان نداشتند و گناهکار نبودند.

(۸) آقا کریم برادر شیخ سلیم: اینمرد هیچ‌کاره بوده و در چنگ مشروطه پا در میان نداشت و تنها یکنایه برادری شیخ سلیم گرفتار شده بودند و چنانکه نوشته‌ی ازیای دار رهایش ساختند. این هنوز زنده و در تبریز است و چنین میگوید: مارا چون روز هشتم محرم گرفتوار گردند بکوسلولخانه و از آنجا بیانغ شمال برداشتند و چون دیگران را نیز آورده شد دهم محرم بتبریز یا باید یوف بازیزرسها گردند و همه می گرفتند: چرا گزاریده مجاهدان دست بچنگ باز کنند؟! دستگیران نیز باین هایی مجدادند، و چون روز شد بگاه ترد هم آمده با آن هشت تن آگاهی دادند که بدار خواهند رفت و چون گفتند تورا زها خواهیم کرد. میگوید: برای من نان آورده‌دولی با آن هشت تن چیزی ندادند و تا هنگامیکه بدار رفتند همچنان ناشتا بودند.

گفتار سوم

در آمدن صمد خان شهر

روز بازدهم شهر همچنان پر شور و نکان میبود، تن های بیرون هشت تن در سر بازخانه همچنان از دار میآویخت و روسیان در آن پیرامون ابوده و آماده در نکان بودند و دسته هایی از مردم نیز بدین رقصه و بر می گشتد، روسیان از یکسو آزادیخواهان را جسته و دستگیر می کردند و بیانگ می برندند، واژ یکسو خانه ناراج می نمودند.

امروز صمد خان شهر می رسید و مردم میباشد پیشواز کنند. روسیان نیز در سراسر راه از سر بازخانه تا باغ صاحب دیوان سالدات و فراق بنگاه بانی می گماردند. یکی دو ساعت پس از نیمروز صمد خان شهر رسید، بر اسبی نشسته و شمشیری از قوش آویخته و هزار سوار از شاههون و چار دولی و دیگران گردش را گرفته با این شکوه می آمد، هنگامی که از خیابان می گذشت سالدات و فراق خانه با قرخان سالار از ارارح کرده بادوشهای پر بار دسته دسته از آنجا بیرون می آمدند، نیز در همان هنگام میر جعفر پدر پیر شادروان میر هاشم خان را با دسته دیگری گرفتار کرده سالدات و فراق بیان گرفته بیانگ شمال می برندند.

صمد خان برای آنکه بد نهادی خود را بهمه نشان دهد بیست و اند تن را از آزادیخوان که در با منج گرفتار کرده بود برخان پالانی نشاند با رسایی بسیار از پشت سر خود همراه می آورد سالدات و فراق اینان را که میدیدند ریش خند میکردند دست میزدند، از هیچ آزاری باز نمی ایستادند بد خواهان مشروطه بد تراز آنان می-



۲۶ - این پیکره در سال ۱۲۸۶ (قمری) برداشته شده و بسیاری از سردستگان مجاهدان ایلارا در آن دیده می شوند آنکه در میانه استاده شادروان علی میبود و دو پسر نا نفیک در این دور و آور او حن و قدر پیران او می باشند.

نمودند. بیچارگان بروی خر و هر هفت یا هشت تن یک زنجیر بسته، در میان این شور و نادانی حالی میداشتند که دل هر غیر‌تمدنی را آتش می‌زد. ما تنها چند تن از آنان را می‌شناسیم که در اینجا یاد می‌کنیم و داستانشان را می‌نگاریم: مشهدی عباسعلی قند فروش که از خویشان سالاروازرس‌دستگان آزادیخواهی بودو ما اورا در چند جا برده ایم. نایب محمد آقا نجار که از دلیران مجاهدان و از سردارستان بنام بشمار می‌رفت و ما نام او و برادرش محمود را که روز نخست جنگ روس کشته گردید نگاشته‌ایم. میرزا احمد برادر دیگر نایب محمد آقا که از دستار بندان و خود مرد آرامی بود. میرزا علیخان امین تذکره سراب. مخاطب السلطان رئیس نلگراف سراب.

نایب محمد آقا و میرزا احمد و مشهدی عباسعلی را گویا روزنهم دیمهه دستگیر کردند. چنانکه گفته‌ایم مردم خیابان از روز نخست رو بصد مخان آوردندو پیش خود می‌گفتند او هرچه ماشد باز ایرانیست و بهتر از روسیان می‌باشد. صمد خان نیز پایشان نوید‌ها داده روی خوشی مینمود. از این‌رو مجاهدان آن کوی بیانک و بیرون پیاسمنج آمد و شد می‌کردند و دسته‌های سینه زن از آنجا پیاسمنج می‌رفت. روز نهم مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا نیز رفتند، ولی چون خواستند باز گردند صمد خان فرستاد هرسه را دستگیر کرده بر گردانیدند و با کسان دیگری که گرفته بودند در یک استبلی جا دادند.

امین تذکره و نلگرافی سراب جزاین کنایی نداشتند که با ملایی در سراب دشمنی پیدا کرده و او صمد خان نامه نوشته و این دو تن را مشروطه خواه نشانداده و صمد خان بحاکم آنجا دستور فرستاده و او هر دورا دستگیر کرده بود. امین تذکره کنون در تهران است و چنین می‌گوید: مرا چون گرفتند تا چند روزی در سراب نگه داشتند و آنچه توانستند یولستند. وسیس همراه رئیس نلگراف روانه پیاسمنج ساختند که روز نهم با آنجا رسیدم.

می‌گوید. چون پیاسمنج رسیدم هنگامه بس شکفتی یافتم و چون ما رانیز باستبل بر دند نایب محمد آقا و دیگران را در آنجا دیدیم، فرانش آنچه آزار و بد

رفتاری بود مدیع نمی‌گفتند، پس از یکساعت مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقا را نزد صمد خان بر دند و چون باز گشتند دیدیم سر و رویشان سراسر کوقه شده و زخمی گردیده، بیچارگان را بسیار زده بودند، پس از دیری کنده بسیار آورده آنجار بختند که پیای های ما باز نند و چون کسی پایش بزرگتر بود و کنده پایش نمیرفت با چکوچ زده با را در آن جا میدادند. آتش را با سختی بسیار بسر بر دیم. چون روز شد و آفتاب اند کی بر خاست ناگهان آواز کوس و دهل بلند شد و آگهی آوردن که صمد خان بتبریز خواهد رفت ما نیز همراه اخواهیم بود، و چون اند کی گذشت یکدسته خران پالانی را آورده ما را بر آنها نشاندند. سختی در اینجا بود که چون ما را سه دسته کرده هر هفت یا هشت تن را یک زنجیر کشیده بودند در روی الاغها بهم بسته بودیم و چون یکی از آنها نند تر می‌رفت یا پس تر می‌ماند مایه آزار همه می‌شد. در راه رسیس نلگراف از خر افتاد و تردیک بود همه ما بی‌قیم، با سختی بسیار اورا سوار کردند، بدینسان از پشت سر صمد خان و همراهان او می‌آمدیم، و چون بنزدیکی شهر رسیدیم سالدانها که ما را میدیدند آواز بختند و برشخند بلند می‌کردند و با دست بکلوبی خود مالیه از دور ما را نشان میدارند و می‌خواستند بفهمانند که ما را برای سر برین میرند. با این رسوایی شهر در آمدیم، مشهدی عباسعلی با آن گزندیکه دیده بود و با این خواری که می‌کشید خود را فراموش کرده بنادانی های پاره مردم افسوس می‌خورد. میرزا علی اکبر خان تویسنه کونسلخانه روس که بر اسبی سوار و بر روی آن بخود می‌پالید مشهدی عباسعلی خود داری توانسته سخنان زشتی باو گفت.

بدینسان صمد خان شهر در آمده و از جلو سر بازخانه گذشته و در ششکلاند باغ امیر نظام فرود آمد. دستگیران را دو دسته کرده چند تنی را از امین تذکره و رسیس نلگراف سراب و دیگران در آنجا بزنдан انداختنند و دیگران را که نایب محمد آقا و برادرش مشهدی عباسعلی در میان ایشان بود بیانگ شمال فرستادند.

روسیان برای برانداختن ریشه آزادیخواهی از آذربایجان کسی بهتر از صمد خان نیافتندی. اینمرد بی اندازه خونخوار و بیانک و بد نهاد و از آسوسی بسیار کاردان

و تو انا بود، از امروز که یا پیش بشهر رسید دژخوبیها که از چند روز باز در شهر آغاز شده بود دوباره گردید. گذشته از دسته هایی که همراه خود آورده بود در سراسر شهر هرچه از کنه فرانش و درباریان بودند بهترین شناختند و چون کار دیگری نداشتند همه بازار آزادیخواهان و خاندان های آنان پرداختند. کسانی که در آنروز ها در تبریز بوده و راسته ششکلان و جلوخان باع امیررا با آن هیا هو دژخوبیها ندیده با شنیدن چه خواهد داشت.

امروز سالانه اداره خیابان و آن پیرامونها آنچه بد رفتاری و دژخوبی میتوانستند میگردند. هر که را میدیدند میزدند و کلاه و عبا از سر و دوش می‌ریودند. یکدسته از ملایان که بدیدن صمد خان رفته و از پس او از باسمنج باز می‌گشتند سالانها آنان را بسیار زدند و آزار درین نکنند.

در این چند روزه آنچه ما از آزار و گزند سالدات و قراق و از هراس مردم نوشته ایم از ده یکی نیست. روزها که در کوچه ها و بازارها ریخته آن آزارها را هی رسانیدند شیوه نیز چون مردم در مسجد ها گرد می‌آمدند اینان بمسجد ها نیز رفته و در آنها نیز جیب ها و بغل ها را تهی می‌ساختند و آزار درین نمی‌گفتند، کاهی برخی از زنان از نرس بجهه می‌انداختند، اینگونه داستانهای دلخراش فراوان رخ میداد.

ترذیک فرورقن آفتاب تن های نفقة الاسلام و دیگران را از دارگشاده بروی خاک انداختند. خاندانهایشان چون آگاه شدند رفته و آنها را بیرون آورده و شسته و کفن کرده و نماز خوانده و بخاک سپرند.

از روز چهار شنبه دوازدهم دیماه از یکسو رویان کارهای خود را بحال نمودند و از یکسو صمد خان بکار بر خاست. رویان بگاه بخانه شاد روان حاج محمد مسلم بالا ریخته بتاراج برداختند. این مرد یکی از بازارگانان و توانگران بشمار می‌رفت و دارایی بسیار خانه باشکوهی داشت. و چون مرد غیر تمند و کارگانی بود و از آغاز جنیش مشروطه از هوادراری باز نایستاده و دو پسر اوبنام مشهدی احمد آقا و آفازین العابدین در میان مجاهدان بودند و از دلیران ایشان بشمار میرفتد، نیز شیخ سلیمان برادر او

از پیشتماز آن بنام خود از هوادران پا بر جای آزادی بود و آنکه با نوبت خوشاوندی داشتند، از اینرو خاندان ایشان یکی از کاتونهای آزادیخواهی شمرده می‌شد و این بود که رویان کینه با ایشان داشتند و خانه شان را تاراج کردند و آنچه بود با جاروب یغما رفقتند. سپس نیز نارنجک و دینامیت گزارده آن را از بن برانداختند. نیز این روز خانه حاج ابوالقاسم دلال را در کوچه صدر که گفتیم امیر حشمت در آنجا می‌نشستی و روز نخست جنگ رویان آنجا را گرد فرو گرفتند و از باعث شمار با آنجا کلوله باریدند ولی امیر حشمت با کسان خود جنگ کنان بیرون آمد و رویان را پیرا کند و راه باز کرده خود را به عالی قایو رسانید، باین کینه رویان آنجا راهم یغما کردند و سپس با دینامیت از بن برانداختند.

نیز خانه های حاج ضر الله خرسروشاهی را که از بازارگانان توانگر بود بگناه همسایگی آجعا ناراج و ویران کردند.

نیز خانه های سالار را که دیروز یغما کرده و آنهمه کاچال و افزار برده بودند امروز با دینامیت برانداختند.

نیز خانه کربلایی حسین فشنگچی را در دوچی یغما کرده سپس برانداختند، خود کربلایی حسین آقا گریخته وجان بدر برده بود.

نیز خانه های ستارخان سردار را در امیر خیز تاراج کرده و آن همه فرش و کاچالهای فراوان که در آن چند ساله انبوخته بوده بردنده و سپس با دینامیت خانه هارا ویران ساختند.

از هر گوش شهر آواز برانداختن خانه ها شنیده می شد، در چنین هنگام انبوه ناکی درباریان کهن و ملایان و دیگران دسته دسته بدیدن صمد خان می شناختند و کوچه ها بر از آمد و شد می بود، نادانان از اینکه بار دیگر بازار گرمی پیدا کرده اند شادمانی می نمودند.

امروز دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب باز رویان چهار کس را در سر باز خانه پیای دار آوردند. بدینسان ۱) حاج محمد علی میلانی - ۲) رضا قلی مارالانی - ۳) محمد تقی ییگ خیابانی - ۴) نایب عبدالاحبدنایی. حاج محمد علی را بنام آنکه بیگانه شناخته

تاریخ هجره ساله آذربایجان

شده از پای دار رها ساختند ولی آن سه تن رایکی پس از دیگری بروی کرسی برده و ریسمان بگردن انداختند و بیجان گردانیدند. (۳) کویا میلانی را گرفته بوده اند تنهای برای آنکه از پای دار رهایش ساز نموده این را گفت و اینمابد که گناهکار و بیگناه را از هم باز هم شناسند. شاید با خودش نیز آن را گفته بودند، و گرنه هاچین کسی را در میان آزادیخواهان و سر جنبانان مشروطه نمیستایسیم. اما آن سه تن؛ عبدالاحدیبیک یکی از سر دستگان مجاهدان بود که از بنابر ازدست محمد خان کریخته و بتبریز آمده بود. سپس نیز در شهر بانی یکی از سران به شمار میرفت. رضاقلی نخست از دسته وزیر یکانچی بوده و سپس بیان مجاهدان آمده بود، از محمد تقی ییک آگاهی درستی نداریم، اینان دسته دوم از کشتگان روسیان بودند. روز سیزدهم عارضت ظفر السلطنه را که گفتم جایگاه اجمعن ایالتی بود و چند روز پیش، مردم تاراج کرده بودند روسان آنرا نیز مادینامیت برانداختند.

امروز یک کار سخت از آن دیبرستانها بود. چنانکه گفتم تبریز در آن پنج
سال باندازه پنجاه سال پیش آمده و دیبرستانهای بسیار بزرگ و باشکوهی داشت که همه
را باز رگان و دیگران با پولهای خود بنیاد نهاده بودند، کون اینها چه بایستی
کنند؟ بدخواهان مشروطه همگی با آنها دشمنی داشتند و ملایان درسهای آنها را
بیدینی میشماردند، کتون با چیر کی که این دسته ها را بود دیبرستانها چه بایستی
شود؟ از روزیکه جنگ برخاست همگی اینها بست و سپس نیز تاسوعا و عاشورا رسید
که میباشد بسته بماند. ولی امروز میباشد باز شود و از آنسوی یم سختی می-
رفت. این بود ناگزیر شدن همچون مکبهای کهن بمسجد ها پناهند، و هر یکی
مسجد بزرگی را در نزدیکی خود پیدا کرده شاگردان را بآنجا کشیدند و بروی حصیر
نشاندند، نیز درسهای جفرافی و زبانهای اروپایی و مانند اینها را که ملایان از نادانی
مایه بیدینی میشماردند رها کرددند، بیداست با چه سختی روزمی گزارندند. تا چندی
بدينسان بودند تا دانسته شد روسیان و صمد خان را با آنها دشمنی نیست و ملایان نیز
در نهایی کاری توانند. این بود دوباره بسیارهای خود باز گردیدند.

(*) این داستان از باداگت های اردبیلی برداشته شده خود ما در آن باره آگاهی نداوریم.

از روز های چهاردهم و پانزدهم دیماه دستانی دریاد ندارم، جزء اینکه از روز چهاردهم بازار ها سراسر بازشده مردم بداد و ستد پرداختند. روز شانزدهم رفتار بس رفتنی او ملایم پدیدار شد چنانکه کتفیم اینان میدان یافته از عالی گامی که از



۲۹ - ابن یکم در هزار سال ۱۷۸۴ میلادی درگذشت. کتابخانه این را میراث اسرائیل نامیدند. این کتابخانه بسیار کوچک بود و در میان اوراق داشته بود. در آن مکافر شناسه‌ای خود چون فتح عرب را می‌دانند. ابراهیم را از شیخین که از پیغمبر اسلام پیروی می‌کردند، این را می‌دانند.

هیچ جا واز هیچ چیز آگاهی نداشتند و از خود خواهی که جز پیشرفت کار خود را نمیخواستند در چنان هنگام گرفتاری بجنب و جوشایی بر میخاستند که همه بینان

کشور و همه مایه رسوایی بود و از نادانی چنین می‌بنداشتند دین را که مشروطه از میان برده بوده زنده می‌سازند. در جایی که می‌باشد به نفعه‌الاسلام و یازان بیگناه او که در دست دشمنان کشور کشته شده بودند بگریند و مردم را بر رویان بشورانند و بشکیابی و مردانگی و ادارند از چند روز پیش بر آن شده بودند که برای ملایانی که در کشا کشی‌های مشروطه خواهی کشته شده بودند ختم بربا کنند و مردم را بچنین کار بیجاوی و امیدا شتند. نخست کوی سرخاب بدان کار برخاست و این روز دسته «فاتحه خوانچی» (*) از آن کوی بیازار آمد. بدینسان که میر قربان گچیز و سیف السادات که دو تن از بدخواهان بنام مشروطه بودند با چند سید دیگر جلوافتاده، و دو تن سید با درفش های سیاه دردست از پی ایشان می‌آمدند و چاوشی از پشت سر ایشان با آواز بلند شعرهای دلسوز سوگواری می‌خواند و از پی او ملاحسن فاتحه خوانچی سواره می‌آمد که چون پسر چهار سویی می‌رسید همگی می‌ایستادند و «لا حسن آواز بر می‌داشت :

«شهدای راه شریعت غراء و جانشانان طریقت ملت بیضاء، حضرت مستطاب آقای آقا شیخ فضل الله نوری مقیم تهران، حاجی خمامی رشته مقیم رشت، آخوند ملا قربانعلی زنجانی، فاضل فروینی، آقا شیخ جلیل ستری، آقا میرزا ابراهیم خوبی و شایر شهدا و سادات سرخاب و محله شربان ...» (**)

بدینسان بازارها را می‌گردیدند و کینه مردم را با آزادی‌بخواهان هرجه بیشتر می‌گردانیدند. این از کوی سرخاب بود که یکروز و نیم ختم بربا کردند و دیگران

(*) در تبریز چون مرد بنام مردی و خواستنی ختنی یا بگفته خودشان «فاتحه خوانی» بر یاکنند مردی را که فاتحه خوانچی نامیدندی بیازار فرستادند و او بر روی اسب بازار هارا گردیدی و پر سر چهار سو «ابن‌آزاد» با آوار یارند علم مرد را با ستایش هایی از او بجزیان راندی و جایگاه فاتحه خوانی را باز نمودی. اگر مرده یکی از بر جستگان بودی بدل و پریق بیز همراه او فرستادند.

(**) این جاهه ها را اولیلی باداشت کرده، این کان همگی از ملایان بنام و از کشتگان در دست آزادی‌بخواهان بودند که ما استان هریکی را در جای خود آوردیم (فضل فروینی حاج میرزا مسعود است) . پیز از شیخ جلیل ستری که بادی ازو نکرده ایم و کنون هم یعنی از این نمایدایم که ملایی سفر بوده و در سال دوم مشروطه بهنگام میرزا آمدن از گوهابه کشته شده و امدادایم کشند کان که بوده الله و از بهر چه او را کشته اند.

دسته دسته آنچه می‌رقند و مسجد و پیرامونش همه پر می‌بود. روضه خوانان بمنبر رفته آنچه می‌خواستند از مشروطه و مشروطه خواهان بد می‌گفتند و رسایی و نادانی را از اندازه بیرون می‌کردند.

دو روز دیگر نوبت بکوی دوچی رسید : از آنچه نیز دسته فاتحه خوانچی سازار آمد و همان نادانیها دوباره انجام گرفت. پس از آن نوی حاج میرزا جواد در مسجد بزرگ آذینه ختم گراشت. پس از آن در کوی شکلان ختم گراشدند. چون نمی‌خواهیم از یکایک آنها سخن رانیم در اینجا فهرست و اشاره دیم

با آن غیر تمندی و کارداری که از شادر و انان آخوند خراسانی و حاج شیخ مازندرانی و طباطبائی و ببهانی و حاج سید عبدالحسین لاری پدیدار شده و با آن مردانگی و بزرگواری که از نتفه الاسلام نمودار گردیده بود این سبکریها و نادانیها از اینان پس رشت می‌شنود.

این روز دو ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب رویان بار دیگر دسته ای را بدار زدند، ولی این بار سر باز خانه را رهای کرده «قم باغی» را که جایی در پشت باغ شمال می‌باشد برای آمد کشیهای خود بر گزیده بودند.

چنانکه گفتیم نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی و میرزا احمد را که صمدخان با آن رسایی بشهر آورد هر سه را بدست رویان سپرد. نیز گرفتاری حاجی علی دوا فروش را یاد کردیم. اور این نیز بیان غ شمال فرستادند. رویان اینان را با میرزا احمد سهیلی و محمد خان و کربلای خان دو برادر زاده ستارخان که آنان را هم دستگیر کرده بودند یکدسته ساخته امروز بداوری کشیدند بدینسان که از هر یکی پرسنها بای کرده و سپس به نایب محمد آقا و مشهدی عباسعلی گفتند شما یکناید و رها خواهید گردید و آبان پنج تن ییگر آکاهی دادند که بدار کشیده خواهید شد. لیکن میرزا احمد را نیز از پای دار رها کردند. و چون این داستان شگفتی خود نمونه نیکی از رسیدگی داوران روس می‌باشد اینست در اینجا من گاریم.

چنانکه گفته ایم مشهدی عباسعلی از خوشان سالار و از پیشوaran آزادی بود و نایب محمد آقا و دو برادرش از سران مجاهدان بشمار میر گفتند که یک برادرش در

و از آنسوی بیان بخانه‌های خود برمیگردند. میرزا احمد از گزند ته تفنهک نا
دیری با عسا راه هیرفتی. (*۱) داستان مشهدی عباسعلی و نایب محمدآقا را هم خواهیم
آورد. اما چهار تن را چنانکه گفتم یک بدار کشیدند و ما باید از هر کدام
ختالی پنگاریم:

۱) محمد خان امیر نومان: این جوان برادر زاده ستارخان بود. پدر او اسماعیل
خان را بفرمان محمد علی میرزا بیش از داستان مشروطه سر برینده بودند و آن داستان
شگفتی دارد. این جوان زیر دست عمویش بزرگ شده و اینست در جنگ‌های سال
۱۲۸۷ نیز در بیرامون او می‌بود و دلیریها مینمود نا درجنگی گلوهه توپ بیاش را
خرد کرد. چنانکه ناگزیر شدند آن را بیرند ویا چوبین بجاویش گزارند چنانکه
این‌ها را در جای خود نگاشته‌ایم، پس از این بیش آمد بود که نام امیر نومان باودند و
ستارخان و دیگران همیشه دلسوژانه باوری رفتار میکردند.

۲) کریم‌خان: پسر برادر دیگر ستارخان بود. او نیز در جنگ‌های عمویش نزد
او بود و دلیریها نمودی، ولی در جنگ باروس او و محمد خان هیچیک پادر میان نداشتند
و این بود بیم نیکردن و چون صمدخان بشهر آمد بدین او رفتند، صمد خان نیز
نوازش دریغ نکت، لیکن چون از ترد او بر می‌گشتند بدنه‌دانی هر دورا گرفتار کرد
بدست رویان سیر دند.

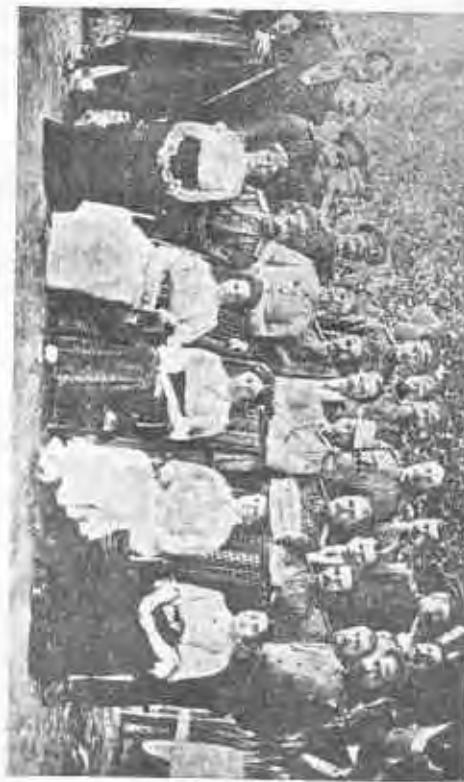
۳) حاجی علی دوافوش: این مرد هم از کسانیست که باید نامش در تاریخ مشروطه
جاوردان ماند، چنانکه از نامش پیداست بیشه دوافوشی داشت و پیش از جنبش
مشروطه چون از شیعی اندکی آگاه بود و برای آتشبازیهای دولتی آتش‌های رنگارنگ
آماده کردی از این راه بدستگاه محمد علی میرزا بستگی داشت و ترد او را جمند بود.
ما اینهمه چون جنبش مشروطه پیدا شد یکی از پیشگامان او بود و بهمdestی علی
می‌بود و حاج رسول صدقیانی و دیگران دسته مجاهدان تبریز را با آن شکوه و سامان
پدید آورده و انجمن نهانی بنام «مر کز غبی» بربا کرده و آن دسته را برای انداختند.

(*) این سرگذشت از زبان خود میرزا احمد و نایب محمد آقاست که پس از بیرون آمدن از باع
باز گشته است.

جنگ‌های سال ۱۲۸۸ کشته شده و دیگری نیز (نایب محمد) روزنخست جنگ روس
از پا افتاد. نایب محمد آقا در آن جنگ از پیشگامان میبود، لیکن رویان گویا
اینها را نمیدانسته‌اند و اینست اورا با مشهدی عبا-ملی کنار میکنند ولی میرزا احمد
را که مرد کناره گیری بود گناهکار میگیرند و دار زدن میخواهند، از این پیداست
که چگونه رسید کی میکرده‌اند.

از آنسوی جوانمردی نایب محمد آقا رانگرید: همینکه رویان این آگاهی
را میدهنند بیچاره میرزا احمد تنش میلرزد و مشهدی عباسعلی و نایب محمد آقاست
بگریه می‌افتد، یک مادام روسی در کنار دریاچه باع می‌ایستاده، محمد آقا دوینه
دامن اورامی گیرد و گریان چنین میگوید: «مادام تفنهک رامن برداشته امویاروسیان
من جنگیه ام سزاوار کشته شدن من میباشم، این برادر من مکتبدار بیچاره‌ای بیش
نیست بخطا او را بجای من گرفته اند، شما کاری کنید که مرا بکشند و او را رها
کنند...» مادام گویا زن فرمانده روسی بوده و ترکی را نیز می‌فهمیده، از این گفته
های نایب محمد آقا و از گریه و ناله او و مشهدی عباسعلی سخت تکان می‌خورد
و دلش بحال آنان می‌سوزد و در زمان بدوون می‌رود که میرزا احمد را رها گرداند.
لیکن در اینمیان یک افسری با رأی داوران در دست با یک دسته سالدات
همگی هفت تن را جلو انداختن سوی قباغی میراند. بیچاره میرزا احمد دلبرگ
نهاده با پای لرزان راه می‌بیموده و چون از ترس یا لزجه راه دیگری پیامی سرفه می‌کرده
یکی از سالدات‌ها با نه تفنهک سخت بکمر او و مشهدی عباسعلی ترددیک میشود از پا افتاد
ولی از ترس خود داری مینماید، بدینسان همگی را بیایی دار میرسانند. آن افسر
رأی داوران را خوانده و ترجمه میکند و سپس آنای را که بدار خواستنی رفت یکایک
نام می‌برد: یکم محمدخان، دوم کریم‌خان، سوم حاج علی دوافوش، چهارم میرزا
احمد سهیلی، پنجم میرزا احمد خیابانی ...
همینکه باین نام میرسد افسری ازیشت سر آواز بر میدارد: «میرزا احمد
خیابانی را باعیراتور بخشیده‌اند... آزاد است برود...»
بیچاره میرزا احمد نیمه جان همراه برادرش و مشهدی عباسعلی راه بر میگیرد

این نمونه‌ای از اندازه کارداری و کوشش ایشان است. خوانندگان این تاریخ میدانند که چون در سال ۱۲۸۷ محمد علی‌میرزا مشروطه را بر انداخت ایستادگی شیر دلانه تبریز «بوازه آنرا باز کردند». این ایستادگی تبریز نتیجه دلیرها و جنابازیهای



ستارخان و باقر خان و مجاهدان و اینها همه میوه کوشش‌های بخردانه و غیرتمدنانه حاج علی و یارانش بود. بهوده نمیکوییم: باید نام حاج علی در تاریخ مشروطه جاویدان ماند.

اینان بدینسان پاکدلانه و غیرتمدنانه می‌کوشیدند پکدسته هم در پیرامون

آنان دغلکارانه می‌جنیدند و در پی هوسهای بدنها دانه خود می‌میودند، اینست همه آن کوششها را بی تیجه می‌گردانند.

شادروان حاجی علی‌بايان جایگاهی که میان آزادیخواهان داشت تامیتوانست خود را کنار می‌گرفت. با اینهمه نامش همیشه بزرگانها می‌رفت و یکی از سردارستان ارجдар شمرده بیشد. این بود در سال ۱۲۸۸ که پس از آمدن روسیان تبریز سردار و سalar بشهیندری عثمانی پناهیدند او و شادروان علی‌مسیو نیز با ایشان بودند تا با ایشان پیرون آمدند ولی در جنگ باروس گویا او دست نداشت و این بود از شهر نگریخت. وجودن با فرمانده قراقان ایرانی که دسته ای در تبریز بودند دوستی داشت بیان‌جیگری او نکونسولخانه روس راه یافته و از مبلر زینهار برای خویش گرفت. ولی چون صمد خان بشهر در آمد کسانش اورا نیز گرفتند و با زدن و آزار بسیار به زندان بردند و سپس از آنجا بیانگ شمال فرستادند، روسیان نیز که برقانان کسان غیرتمدنی هر گز نمی‌بخشودند اورا زنده نگذارند.

در همان روزها به خانه اش هم (یختند و تاراج) کردند سپس نیز با دینامیت آن را ویرانه گردانیدند.

۴) میرزا الحمد سهیلی: این جوان پیش از مشروطه در بازارداد و ستد کردی، ولی جوان با فهمی بود که گویا کتابی نیز از شعرهای پراکنده گرد آورده و بچاپ رسانیده هم گویا خود او شعر می‌سروده و «سهیلی» نام شعری او بوده. سپس در جنبش مشروطه او نیز با در میان میداشت و چون روز نامه شفق آغاز شد یکی از نویسنده‌گانش بود لیکن نخستین بار که بنام گردید هنگامی بود که در تاستان سال ۱۲۹۰ صمد خان باهنجک تبریز بی‌اسمنج آمد و در تبریز مجاهدان پسگهداری شهر برخاستند و آمادگی می‌کوشیدند و روسیان برای آنکه کار را برایشان دشوار گردانند آگهی فرستادند که باید جرس پیاهیان دولتی کس دیگری تفکر نگش بست نگیرد و اجمن ایالتی خواست بمجاهدان رختهای یکرنگ و یکدان بیوشاند و دسته های بسامانی بیدید آورد چون در تبریز در آن هنگام سختی پارچه یکرنگ باندازه در بایست بست نمی‌آمد این سهیلی را با پول روانه تقلیس گردانیدند تا از آنجا پارچه خریداری کند، جوان

غیرتمند چاپکانه به تفلیس رفته و آنچه می‌بایست خریده و فرستاده و خود نیز بازگشت. از این کار نام او بر زبانها افتاده و همانا بهمین کناه بود که روسیان زنده‌اش نگزاردند.

اینست آنچه مالازاین چهار تن می‌شناسیم، اینان گروه سوم از کشتگان با دست روسیان بودند.

روز دو شنبه هفدهم چه روسیان وجه صمد خان سرگرم کارهای خود بودند. این روز حاج میرزا حسن مجتهد شهر می‌آمد و مردم می‌بایست پیشواز کنند گذشته از بستانگان و هواداران خود ادسته‌هایی نیز از ترس ناکنند روید پیش رفته بودند و پس از نیمروز بازارهاسته و همگی مردم دسته دسته رو بسوی خیابان آوردند. مردم قرااملک بدانسانکه در سال ۱۲۸۷ در بازگشتن مجتهد از تهران کرده بودند هواداری بی‌اندازه مینمودند و از خود نمایی باز نمی‌ایستادند، این بار نیز تخت روان اورا بدوش کشیدند و با همه و هیاهوی فراوان از خیابان گذرانیدند. یک ساعت پیش از فرو رفتن آفتاب بود که اورا بجایش رسانیدند، امام جمعه یکی دو روز جلوتر از او شهر درآمده و مردم او را نیز پیشواز کرده بودند، ولی ما چون روزش را نمی‌دانیم آن را یاد نکرده ایم. همچنین میرزا صادق آقا و برادرش در همین روزها بشهر بازگشته‌اند.

صفتار چهارم

آده‌گشتهای صمدخان

چنانکه دیدیم صمد خان را روسیان شهر آوردند تا بdest او کارهای خود را انجام دهند ولی چنین وانمودند که مردم اورا خواسته‌اند. دولت ایران اوران پذیرفت و چنانکه خواهیم آورد بدرآمدن او بتریز و کارهای دیگر روسیان خرسنده نداد و رنجید کی نمود و داستان کشتن ثقة‌الاسلام تا دیری زمینه کفتگو بود. ولی روسیان ارجی باینها نگزاردند و همچنان دیگر کارهای خود بودند و دولت انگلیس که این‌زمان در بر ابر دز رفتاریهای روسیان در ایران بخاطوشی گراییده بود در این باره هم خاموش ماند، چیزی که هست چون این هنگام محمد علی‌میرزا در ایران درنگ داشت و هنوز از تاج و تخت بیکبار نومید نشده بود و صمد خان از هواداران او بشمار میرفت انگلیسیان این اندازه خواستار شدند که صمد خان از آن هواداری دست بردارد، نیز بناخرسندی دولت ایران این اندازه ارج نهادند که بکونسول خود در تریز دستود دادند تا دولت ایران صمد خان را نشناخته از پذیرابیها و پیوستگی‌های رسمی با او خود داری نماید.

اما پیوستگی‌های صمد خان با روسیان و کارهایی که برای ایشان می‌کرد چنانکه گفته‌یم از روز نخست چه خود او و چه کاشش جز با دستور میلر و دنگی رفتار نمی‌کردد و صمد خان از زمانی که بشهر رسید تا چند روز خود او کسی را نیست که و تنها بگرفتن و بند کردن و پول طلبیدن بس مینمود و کسانی را که می‌گرفت و کشتی می‌پندشت یا غشمال می‌فرستاد چنانکه با حاج علی و دیگران این رفتار را کرد.

لیکن پس از یک هفته خود او نیز بکشتن بر خاست و کنترال گاه دیگری هم او بر پا کرد. ما درست نمیدانیم چه رازی میانه او و روسان بوده و چه کسانی را آنان بایستی کشند و یا این بایستی کشد، و روی هم رفته می توان گفت کسانی را این می کشت که راه سیاست نداشته بودند، هر چه هست ما کارهای او را با کارهای روسان جدعاً هم نگردانیده پیش آمد ها را بدانان که از روی تاریخ روز بروز می نگاشتم خواهیم نگاشت :

روز سه شنبه هجدهم دیماه (**) با دستور صمد خان نایب یوسف هکماواری را در میدان ویجویه سر بریدند، این نخستین آدمکشی او و از دلخراشترین داستانهای تاریخ مشروطه میباشد. در بخشی‌ای گذشته بارها نایب یوسف را برده و دشمنیهای او را با نایب عباس نوشته و داستان دستگیری اورا با دست روسان یاد کرده ایم. چون از آن دستگیری رها گردید چون در جنگهای سال ۱۲۸۷-۱۲۸۸ خانه هایی را تاراج کرده بودو خداوندان آها دارای خود رامیخواستند و کونسول روس از ایشان پیشیبانی می نمود شهرهای او را گرفتار کرد و چند ماهی نیز در زندان شهرهای میزرسست تا از آنجا نیز رها گردید و گویا در سایه این فشارها بود که پا از میان مجاهدان پس گذاشت و در جنگ با روسان دستی نداشت. از اینرو روسان بالا کاری نداشتند، ولی صمد خان که او را نیک می شناخت و از داستان کشتن مادر عباس آگاه بود بیکمان او را زنده نگاشتی و خود یوسف این را می دانست، با اینحال دانسته نیست بهره از شهر بیرون نرفت و باین بس کرد که در خانه خوبی نشیند و رونهان کند و این شکفت که آن نیز تاب نیاورده بس از آنکه چهار پنجره روز نهان می بود بیرون آمده خود را بخانه عباسعلی نامی انداخت و ازو درخواست که ویرا بدر خانه صمد خان رساند. عباسعلی سر کشی چشمهای حاج نظام الدوله را داشت و چون صمد خان در خانه حاج نظام الدوله (باغ امیر) فرود آمده بود و این عداسعلی آنچا

(*) در روز های جنگی به همه سر کوبیها دروازه گوارده بودند و در ویجویه بیر در آنجا که بمیدان

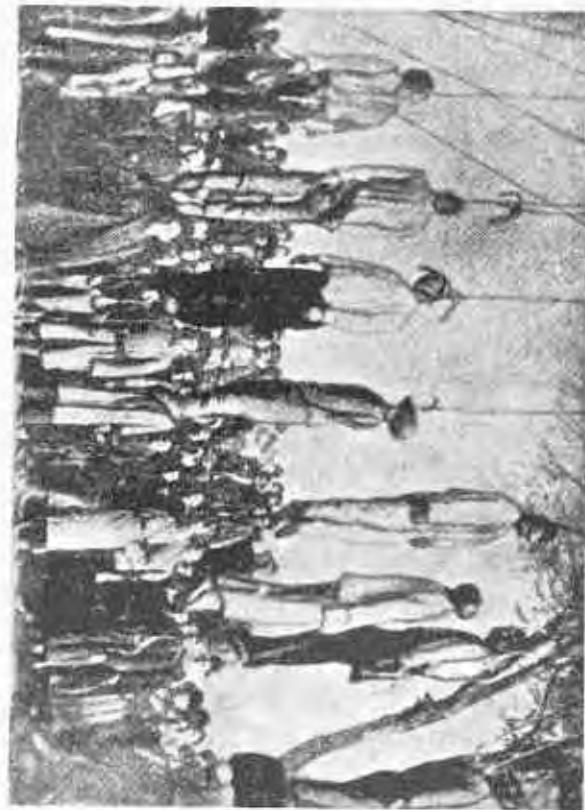
میزدید دروازه بود و تا انتهای گام برداشته بودند.

آمد و شد میکرد بدینه خون گرفته می پنداشت مگر با پایمردی حاج نظام الدوله از کشته شدن رها گردد. ولی همینکه عباسعلی چگونگی را بکسان صمد خان آگاهی داد و با دستور او یوسف را در درشکه نشانده به باغ امیر رسانید یکسر بزندانش فرستادند. ما نمی دانیم آن شب را چه رفتاری بالا کردند لیکن فردا بگاه اورایرون آوردند و کاظم برادر کوچک عباس که بجای برادرانش در دستگاه صمد خان می بود یوسف را باو سپردند که برده به خون مادرش بکشد و دُخیم بنام محمد همراه او گردانیدند. صمد خان دستور داده بود اورادو تکه کشند و هر کدام را از جای دیگری آوریزند. بدینسان او را تا میدان ویجویه آوردند و در آنجا که چندین راه بهم میرسد و گذر گاه هکماواریان می باشد نگاه داشتند. دُخیم نخست سر اورا برید و هنوز جانش در رفته از جلو دکان نانوایی سرنگون آویخته یاکپا بش را بایک نیم نتش ناکمر جدا گردانید و آن را از جلو دکان دیگری در رو برو آویزان گردانید.

داستان بس دلخراشی بود، من آنروز از هکماوار می آمدم، چون بویجویه رسیدم در تزدیکیهای میدان آنجا مردم رامیدیدم که بازگاهی برینه حوال پریشیده از جلو تند می گذرند و تو گویی از یک چیزی میگریزند، دانستم کاری پیش آمده و چون از دروازه (**) یا بمیدان نهادم درسوی چپ چشم بچیزی بزرگی افتاد که از جلو نانوایی آویزان و خون ازو می چکد و پارچه سفید خون آلودی روی آن کشیده شده (یوسف پیراهن و زیر شلواری سفید و بلندی بتن می داشته که با همانها کشته و دو تکداش کرده بودند). چشم بر گردانیدم تکه دیگری را بهمان گونه در رو برو دیدم. سخت یکه خوردم و ندانستم چیست، در آن میان آواز کاظم راشنیدم: «عموغلى اخون مادرم را گرفتم ...» دانستم یوسف است و دو تکه اش کرده اند. نایستادم و بثبات از آنجا دور شدم. کاظم چند گامی دنبالم گرد و سخنانی میگفت، ولی من باونپرداخته رویس نگردانیدم و هنگام یعنی نیز از آن راه باز نگشتم و هنوز پس از بیست و هشت سال آنحال دلخراش را فراموش نگردام.

(**) در روز های جنگی به همه سر کوبیها دروازه گوارده بودند و در ویجویه بیر در آنجا که بمیدان میزدید دروازه بود و تا انتهای گام برداشته بودند.

از روزهای چهارشنبه و پنجشنبه و آدینه داستانی جداگانه در یاد نمیدارم جز اینکه جستجوی خانه‌ها و گرفتن آزادبخواهان همچنان پیش می‌رفت، زندانها چه



۲۶- پیکره شادروان نفه‌الاسلام و دیگران الای دار
از راست پیچ: ۱) قدریز ۲) شیخ‌العلماء ۳) دایی او ۴) سادق‌الملک ۵) نفه‌الاسلام
۶) آقا محمد ابراهیم ۷) حسن ۸) شیخ سالم

در با غشمال وجه در باغ امیر پر بود، روسیان در جاهایی که نشیمن گرفته بودند، از عالی قاپو و جبهه خانه و استخانه و شهربانی و دیگر اداره‌ها، از کنند و شکستن و ویران

کردن باز نمی‌ایستادند. جبهه خانه که در جایگاه بزرگی و در چهار سوی آن دکان‌های شمشیر سازی و تفنگ سازی و زردگری و مانند اینها بود همه ویرانه گردید و افزار و کاچال دکانداران نیز تاراج رفت و از آهنگام بود که دیگر به آبادی بازنگشت(*). چون میخواستند از هرسو و بنیادی که با ایشان جنگ شده آنجا را بر اندازند و بزرگترین آنها ارک بود و آنرا آن بزرگی و استواری به آسانی توائبندی بر انداخت و آنگاه از برانداختن آن شاید بخش بزرگی از شهر آسیب دیدی بر آن شدند که دیوارهای آن را برا؛ ازند و چون دیوارهای استوار بود و با دینامیت کاری از پیش نمی‌رفت کارگرانی را با مزد به کنند آن‌ها و ادشند و بدینسان دیوارهای آنرا برانداختند.

صمد خان از کانیکه گرفت و بزندان انداخت و پول هنکفتی میخواست شادروان حاجی محمد بالا بود. مرد غیرتمند آنچه آسیب و سختی بود در زندان دید و ناگزیر شده آنچه از داراییش باز مانده بود بیهای کم فروخت و به صمد - خان داد.

شادروان ملا غفار چرنابی را که روسیان گرفته بودند و سپس رها کردن صمد خان ازو درنگذشت و با حاجی سيف‌العلماء و دیگران که گرفتار کرده بود در آن سرمای سخت زستان روانه مراغه گردانید که آنجا در زندان باشند. بیچاره ملا- غفار چون پوشانک درستی نداشت و خود مرد پیری بود بسرا تاب نیاورده در نیمه راه بندود جهان گفت. می‌گویند: کسانی از دیگران نیز مردند ولی ما نام‌های ایشان را نمی‌دانیم

حاج سيف‌العلماء و دیگران که زنده بمراغه رسیدند تا دری در زندان بسرمی برند. از اینسوی خانه حاج سيفرا در خیابان بادستور صمد خان تاراج کرده چیزی باز نگزارند.

شنبه روز بیست و دوم دیماه بادستور صمدخان محمد سیلاhi را که ورنهمحمد

(*) این جیخانه هاست که در شصت و هفتادسال پیش از آن سر بازخانه کوچک نامیده می‌شد و سید علی‌محمد باب را در آنجا نیز بان کرده‌اند. اگون در جایگاه آن اداره‌های شهریاری و دادلیه برباست.

نامیده شدی و مرد شصت ساله‌ای بود در میان مهر از مردم سر بر پندند، او هم یکی از مجاہدان بود ولی میگفتند در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ جوانی بیگناه را در جلو در خانه‌اش کشته بوده. خویشان جوان از صمدخان دادخواستند و او دستور داد محمد را دستگیر کردند و پس از آنکه چند روزی در پند میبود این روز بسیارش رسانیدند.

همان روز روسیان چهار تن دیگر را در قم باعی آویختند، بدینسان: آق‌امیرزا علی و اعظ و بیجویه‌ای، حاج صمد خیاط، حاجی خان قفقازی، مشهدی شکور خرازی. اینان را از چند روز پیش گرفته بودند و معاشر از سر گذشت ایشان در باع شمال و چگونگی بازپرس و دارکشیدن آنان آگاهی درستی نداریم ولی بیکره ای در دست است که سر کردکان روسی هرچهار تن را در پایدار نگاهداشتند و در همانجا بازپرس میگشتند و رسمان‌ها از بالای سر آنان آویزان است. از اینجا پیداست که چه رفتاری با ایشان کردند و چگونه‌داری نموده‌اند. از یکاییک اینان نیز سخن میرانیم:

۱) آقای میرزا علی و اعظ: اینمرد از مردم و بیجویه و چنانکه از نامش پیداست از دسته واعظان بود. در آن زمان بسیاری از واعظان بقفقار رفته در آنجا بوعاظی پرداختندی، آقا میرزا علی نیز از اینان بوده. ولی چون جنبش مشروطه‌خواهی برخاست و آواز آن بقفقار رسید و بسیاری از اینان باز میگشتند او نیز بتبریز باز گشت و بازآذخواهان پیوسته یکی از واعظان بنام مشروطه گردید. ما در تاریخ بارها نام اورا برده‌ایم، مرد نیکخوشیوازبان و غیرتمدنی بود و با آنکه از پیشوایان آزادی بشمار میرفت با جمن و اداره‌ها در نیامده بهمان کار واعظی خرسندی داشت. و چون کسی را نیازده و در پیش آمد جنگ روس هم دست نداشته بود از اینرویمعی بخود راه نداده از شهریرون نرفت. امیر حشمت‌ویار اش به اینزیبیام فرستاده پیشنهاد همراهی کردند ولی او انگیزه ای برای پیرون رفتن از شهر نمی‌پندشت و آن را نپدیرفت، لیکن چون تقاضاً اسلام و دیگران را گرفتند و اندازه مدخواهی و سخت گیری روسیان دانسته شد او نیز بر خود ترسیده بچاره برخاست، ولی از شهر پیرون نرفت و به اینه مرد بخانه‌خویشان و دوستان را روا نشمرد و در آن دل زمستان بیانگی در کوی کوچه‌باغ بناهید و در بکسرای سرد و تهی در آنجا بنشکه‌داری خود پرداخت. و چون کسی در جناب جایی نهان نماند

حسینخان فراباشی جایگاه اورا دانسته و باستگان خود بسراج وی آمد و او را دستگیر کرده و با کسان دیگری که دستگیر کرده بود برای روسیان برد.

این حسینخان که فراباشی و بیجویه و هکماوار بوده پس از جنبش مشروطه بازآذخواهان پیوسته و در جنگها نیز همیشه با درمیان میداشت و دسته‌ای زیردست او بودند، با اینهمه چون روسیان چیره شدند در زمان بحال و جایگاه دیرین خوبیش برگشته باز فراباشی گردید و نامردانه بحقیقت و گرفتن آذخواهان پرداخت که بیش از دیگران در این راه می‌کوشید و بسیاری از کسانی که روسیان و صمدخان از بیجویه و فرماغاج و آن پیرامونها کشند گرفتاریشان بادست این میبود. و چون خود او دستان بس شگفتی دارد و چند سال دیرتر مجاهدان اورا بکیفر این نامردم‌بیایش کشند از این‌رودر اینجا بشناسانیدن او پرداختیم. (*)

۲) حاج صمد درزی: اینمرد چنانکه از نامش پیداست پیشه در زیگری داشت، ولی همچون بسیاری از پیش‌هوران تبریز بدهسته مجاهدان پیوستگی بیدا کرده و میان ایشان نامور میبود و چنین میگویند که کشن حاجی قاسم اردبیلی که ما در بخش وکم یاد کرده‌ایم با دست او بوده، حاج قاسم را ابوبه مردم کشند و نتوان یک کس را کشند او دانست، لیکن میگویند: مردم را حاج صمد برآغازیله و بکشتن او واداشته و خویشتن نیاز نیز دن و کوقن باز نایستاده، از این‌رود برادران حاج قاسم او را خونی خود میدانسته‌اند و گویا از صمدخان دادخواسته و گرفتاری اورا طلبیده‌اند، اوراین چون از مردم بیجویه بود حسینخان گرفتار کرد و ما بیش از این آگاهی درباره وی نداریم.

۳) حاجی خان قفقازی: در جای دیگری نیز گفته ایم که این مجاهدان که قفقازی نامیده میشند اگر دسته گرچیان را کنار گزاریم از دیگران بیش از چند تن

(*) پس از رفتن روسیان از تبریز که دیموکراتیان در تبریز بیرون شدند این حسین خان از شهر گرفته بود ولی یکشب به ای بازیگشته و دیموکراتیان آگاه شده و در گورستان گجیل اراک گفته و بکارچه سفیدی بر بروی سینه‌اش دوخته و بروی آنها خون نوشته بودند «بانقام خون میرزا علی و اعظ و حاجی خان...» و بامدادان که اورا برداشتند و در آن تزدیکی بخانه کلادانزی آورد و بروی زمین انداخته بودند من نیز به آنجا رفته و آنرا دیدم و این شگفت که همان‌خانه از این حاجی خان بوده و مادر داغدیده پیرو اکه نا آفرم زنده بود بالا سر گفته حسین خان این‌ساده و میگفت پسر این بکشتن داد

فقاوزی بودند، بازمانده از مردم خود آذربایجان بودند که بقفار رفته و اینها گام باز کشته بودند. پیش از مشروطه در سایه فشار زندگانی دسته دسته آذربایجانیان بقفار رفته و در آنجا بداد وستد و افزار سازی و نجیری پرداختند و همیشه ابوبهی از آنان در شهرهای قفار بودند، ولی چون جنبش مشروطه آغاز شد و آوازه آن بهمه جارسید ایرانیان که در قفار بودند سیازی از آنان با آذربایجان شناختند و چون در تبریز دسته مجاهدان پدید آمد بود آنان پیوستند و چون اینان رخت قفاری بن کردند و از دیگران ایشان را داد و آنان بی هیچ رسیدگی با دیگران نابود شدند.

چنانکه گفتیم از سر کشته اینان در باغ شمال و چگونگی دارکشیدن شان آگاهی نمیداریم، ولی پس از کشته شدن من آنان را دیدم: آن روزی که اینان را کشته بودند فردا بگاه از هکماوار روانه بازار بودم، نرسیده بمیدان و بجهوه باز مردم را دیدم که با چهره پژمرده و با آه و افسوس از جلو میگذرند، داشتم باز چیزی رخ داده و چون بمیدان رسیدم و عراوه سبز رنگ روسی را دیدم که در میدان تزدیک بدروازه ایستاده و کسانی بالای آهایاند و چیزهایی را فرموده‌اند و یکدسته مردم با رنگهای بریده گرد آنان را فرو گرفته‌اند و چون تزدیک شدم دیدم چهار تن بیرون از است که روی سر ایشان را باز چهارتا آورده‌اند و بار برانی که همراه ایشان بوده از عراوهای پایین می‌آورند و چون هر چهارتا را پهلوی هم روی زمین خوابانیدند من هر چه نگاه کردم نشناختم زیرا رنگهایشان همه بر گشته بود. در اینمیان آقامیرزا حسین برادر شادر وان میرزا علی واعظ کمیشناختم دیدم بالاس آهای ایستاده و چون بار بران و روی سان که آهارا آورده بودند مزدیخواستند با آنان سخن میگفتند، ولی دوبار دیدم روی روبر گردانیده و پیش دروازه رفته و گریه کردند باز چشم‌های خود را یاک کرده باز گشت. از اینحال او داشتم یکی از کشته‌گان آقامیرزا علی است و چون دیگران را پرسیدم یکاینکه نشان دادند که این حاجی خان است و آن حاج صمد است و آن مشهدی شکور است. چند دقیقه ای که در آنجا ایستادم از چیزهاییست که هیچگاه فراموش نگشته و نخواهد گردید. از آنهنگام هرزمان حسین خان فراشبashi را دیدم تو گفتی کشته پدر خود را می‌بینم، جهان در چشم تار گشته، ولی رسید آن روزی که کشته اورا نیز دیدم و خدا را سپاس گزارد.

از روزهای پیش سوم دیماه و پیش از آن آگاهی در دست نیست نداشتند که کاری رخ نداده باشد، رویان و صمدخان در این روزها ساعتی بیکار نمی‌نشستند و روزی

آنچه غیر نمندی و گرد فرازی اورا میرساند اینکه چون در سال ۱۲۸۸ جنگها فرونشست او از رخت مجاهدی در آمدند و بار دیگر دری بی داد وستد شد و با مشهدی شکور که در باکو ایشان بوده و این زمان در تبریز دکان خرازی فروشی داشت بار دیگر دست یکی کرد و بکار پرداخت. از اینرو بود که در جنگ با رویان با در میان نداشت، نیز از اینرو بود که چون رویان چیره در آمدند و مجاهدان از شهر پر فتندند و پیرون میر فتندند اورا نیز گرفت و کسی گمان نمیداشت که رویان اورا دنبال نمایند، ولیکن حسین خان اورا نیز گرفت و بست رویان داد و آنان بیدریغ بکشتن برخاستند.

این حاجی خان نیز از آنان بود، خانه ایشان در سر و جوی مزدیسکی بازار گجیل بوده و پیش از مشروطه با برادرش مشهدی احمد بقفار رفته و در باکو حاجی خان بخر ازی فروشی واحد بنانوایی میپرداخته ولی پس از جنبش آزادیخواهی هردو تبریز باز گشته و بمجاهدان پیوسته بودند. حاجی خان رختهای پا کیزه پوشیده پو خود جوان میانه بالا و خوش رویی بود و با آنکه سواد نداشت کاهی در این جمله با گفتار نیز برخاستی، من اورا روز جنگ هکماوار دیدم که چون پس از شکست صمد خان و گریختن او مجاهدان با آنجا در آمدند و دسته خانه ها را میگردیدند این جوان با دستهای پیخانه ما در آمد و با مهر بانی بسیار پر شهابی کرد و باز گشت و تو گوبی اکنون بالای مردانه او با رختهای پا کیزه دربر و قطارهای فشنگ بردوش و تفنگ پنجه تیر بدست در برابم ایستاده.

نمیبود که به بیداد تازه‌ای بر نخیزند، از گرفتن وسترن و پول‌ستدن و خانه تاراج کردن و بنیاد برانداختن و کشتن.

چیزی که هست بسیاری از آن کارها روزش دانسته نیست بسیاری نیز کارهایی



نیز دانسته نیست ولی این اندازه بیکمان است که کشتن این سه کس از این روزها که ما گفتگو میداریم بیرون نبوده اینست آنها را در اینجا یاد می‌کنیم و آنچه دانسته‌ایم مینگاریم:

شادروان میرزا محمود از مردم سلمان واز علمایی بود که هواداری از مشروطه مینمودند و در این راه کوششها بکار برده بود و چون در سال ۱۲۸۸ بنمایندگی از شهر ارومیه برای برگزیدن نمایندگان دارالشورا به تبریز آمد و آن کار را انجام دادند دیگر بازنگشته در تبریز ماند، این‌جمله اورا به عدیله برگماشت و گویا یکی از داوران استیناف می‌بود، و چون این‌گونه کسان هیچیکی بیمه درباره خود نداشتند پس از چند کی رو سیان او نیز در شهر مانده بعایی نرفت و در خانه خود می‌نشست، ولی از آنجا که مردم همیشه از داوران رنجیدگی نمایند و راست و دروغ بدیهی‌ای از ایشان گویند بوبه در آن زمان که عدیله نازه بنیاد یافته بود و زورمندان چشم دیدن آنرا نداشتند بد گوییها می‌کردند. کسانی از آنان در این‌نهنگام فرصت یافته‌ای از میرزا محمود بد گویی‌ها نزد صمد خان نمودند و آن در نهاد خونخوار که در بی چنین بهانه‌ای می‌گشت در زمان کسانی فرستاد و میرزا محمود را پیش خود خواند، و او چون آمد صمد خان نخست نکوهش‌های نمود و زخم زبان درین نگفتش سپس سنگلانه دستور داد چشم‌های اورا کنند، سپس نیز گفت اورا کشتند. بدینسان یک مرد غیرتمدی را باشکنجه نابود گردانید. کسانی گفته‌اند: زبان اورا نیز بریدند و پرسفسور بر اون این را در کتاب خود آورده. ولی ما آگاهی درباره آن بدست نیاورده ایم و گویا چیزی باشد که برداستان افزوده‌اند.

اما حاج احمد نقاش و حافظ افندی: می‌باید حاج احمد را نیک شناخت، کسانی اورا خونخوار می‌ستایند و کفتن کسان بسیاری را بنام او می‌شنند، ولی گویا با آن اندازه‌ها نیست. این‌مرد از آغاز جنبش آزادی‌بخواهی در تبریز یا در میان میداشت و یکی از سردارستان شمار میرفت و در کارهای سخت همیشه با بیان مینهاد، در جنگ‌های سال ۱۲۸۷ نیز در تبریز بوده و در آن‌نهنگام است که می‌گویند کسانی را از بد خواهان مشروطه که گرفتار شده بودند در ارک کشته است، ولی سپس بقفار رفته و

است که در نهان رخداده و آگاهی درستی بدست ما نرسیده، از این‌رشته کارهای صمد خانست کفتن شاد روان میرزا محمود سلامی و حاج احمد نقاش و حاج احمد حافظ افندی و حافظ افندی که چون اینها در درون باغ امیر انجام گرفته‌اند آگاهی درستی به بیرون نیامده و آنگاه روزهایش

از آنجا بگیلان شتابه و چنانکه دانسته ایم یکی از بنیاد گزاران کومنیته ستار در رشت او بوده که سپس نیز در لشکر کشی بر سر فروین با یکدسته که بر گرد سر داشت همراه معز السلطان و فرمخان بوده حاج احمد ترک که نام برده ایم اوست، سپس نیز ما او را در تبریز می باییم که در جنگ با روسیان یکی از پیشگامان بشمار میرفت.

ابهان نمونه غیرتمندی اوست که همیشه میخواسته در کوشش و جانشانی باشد و بر دشمنان آزادی نمی بخوده ولی بسیاری از سنت نهادی این اندازه غیرتمندی و سخت گیری را بر تابند و بر چنین مردان غیرتمندی زبان دراز دارند. یکی از نواسایهای جنبش آزادیخواهی در ایران این سنت نهادیها بوده.

مردم چندان جدایی میانه نیک و بدنمی گزارده اند و بسیاری از آنکه با بیان نهاده و بنام مشروطه خواهی می کوشیده اند خود از تبااعتلان دوره بوده و اینست از تبااعتلارها و دودویی های دیگران بخشش نمی آمده اند و سختگیری بر آنان را تند روی می شمارده اند و کارهای غیرتمندانه حاج احمد و مانند گان اورانی پسندیده اند. از این سنت نهادی و ندانانی داستانهای بس شگفتی در تاریخ مشروطه توان یافت.

چنانکه یاد کرده ایم یکرو بسوی دربار و یکرو بسوی آزادیخواهان میداشتند و بینان همیشه کار خود را بیش می برندند. برخی از اینان بی پرواپی را تا آنجا رسانیدند که سیزده ماه در باعثه کرد محمد علیمیرزا می بودند و ازو ماهانه می گرفتند و با اینحال همینکه او رفت یکسر بیان آزادیخواهان آمدند و کسی بر ایشان خرد نگرفت. این نمونه ای از سنت نهادی مردم است. باید گفت: از ناتوانی دستان این پیشنهاد خونین او می بود و کسانی آرایه ها نیز بروسته چنین می گفتند: «مشروطه خواهان میخواستند هزار کس را بکشند». هوانداران صمد خان آن را دستاویز ساخته بیایی می گفتند: «بینید بینان چه آهنگهایی داشته اند!؟ اگر حضرت اشرف بودی يك نیم شهر را کشته بودندی!» من این گفته ها را در آن روز های شنیدم و از سرچشمme آنها آگاهی نمی داشتم تا سپس دستان پیشنهاد حاج احمد را داشتم.

ما به نوبتی دیگر سران ایلها خواهد گردید نکوهشها سروده آند. این نمونه ندانانی و درماندگی ایشان است.

از حاج احمد هوارداری نینهایم، زیرا نمیدانیم اوجه کسانی را کشته، لیکن رو به مرغه اینکونه بد گوییها از مجاهدان یا از روی سنت نهادی و ندانانی بوده، و یا عنوان کارشکنی و بدنام گردانیدن ایشان را داشته، و گرنه در شورش آزادیخواهی کله نه از فروزنی خون ریزی، بلکه از کمی آن می باید کرد. صد ها کسان سزاوار کشتن بوده اند و کشته نشده اند.

باری چنانکه گفتم حاج احمد در جنگ با روس نیز یکی از پیشگامان بشمار می رفت، و در آن روزها کاری ازو سرزد که نمونه ای از دوراندیشی، و یا بگفته مردم بیباکی، او بود و آن اینکه صد تن پیشتر را از دشمنان آزادیخواهی و کسانیکه روی دل بسوی روسیان میداشتند فهرست کرده بمجاهدان چنین پیشنهاد نمود: «ما در این جنگ فیروزخواهیم بود. دولت بزرگی همچون روس با چند ملیون سپاه، بیکار ما بالا جز نابودی نتیجه نخواهد داد و ما همگی کشته خواهیم شد، و این کسان که فهرست کرده ام دشمنان ما و دشمنان کشور میباشند ویس از ما آزار از بازماندگان مادریخ نخواهند گفت. پس بهتر است تا زنده ایم همگی را بکشیم و کشور را از آنان بیارايم» مجاهدان این پیشنهاد را پذیرفته اند و در آنها کام سخت فرصتی برای اندیشه در بازه آینده نبود. هر چه هست این کار حاج احمد بر زبان ها افتاد و بگوش مردم رسید.

روزهایی که صمد خان تازه بشهر نگرفتند همچویی که بسیار میشد دستان این پیشنهاد خونین او می بود و کسانی آرایه ها نیز بروسته چنین می گفتند: «مشروطه خواهان میخواستند هزار کس را بکشند». هوانداران صمد خان آن را دستاویز ساخته بیایی می گفتند: «بینید بینان چه آهنگهایی داشته اند!؟ اگر حضرت اشرف بودی يك نیم شهر را کشته بودندی!» من این گفته ها را در آن روز های شنیدم و از سرچشمme آنها آگاهی نمی داشتم تا سپس دستان پیشنهاد حاج احمد را داشتم.

باری چون مجاهدان گوش به پیشنهاد، یا بهتر بگویم : بازدروی حاج احمد ندادند و از آنسوی جنگ با رویان فرونشست و مجاهدان میخواستند از شهر بیرون روند اونیز با حافظ افندی از شهر بیرون رفتند و بر آن بودند که از راه کردستان خود را به خاک عثمانی رسانند ولی هنوز چند فرسخ نرفته بودند که در اجشیش (عجبشیر) که یکی از دیوهای بزرگ غربی تبریز است دستگیر افتادند چنانکه داستان آنرا خواهیم آورد.

اما حافظ افندی: چنانکه از نامش پیداست از مردم عثمانی بود ولی از سالها بازدربایجان آمده در زنوز می‌زیست و در جنگهای مشروطه خواهی پادرمان میداشت. از اینرو چون در سال ۱۲۹۰ صمد خان بار دیگر برس تبریز آمد و در شهر بور ماه آن سال شجاع نظام در مرند باشوب بر خاست و آزادیخواهان را میگرفت حافظ با چند تن دیگر شبانه از زنوز بیرون آمدند و از پیراهه آهنگ تبریز کردند، و چون پس از رنج‌ها خود را بنزدیکی شهر رسانیدند برس پل آجی داستانی نایوسان رخ داد. بدینسان که چون با صمد خان جنگ پیش می‌رفت و در پیرامون شهر در همه جا سنگرهای بود و آن روز را میرزا آقا بالاخان خیابانی با دسته ای از ژاندارم درستگر-های بیرون پل آجی می‌بودند اینان از دور حافظ و باراش را دیده از سرگان صمدخان شماردند و این بود سبب سوی ایشان جهانیدند، از آنسو حافظ و باراش اینان را از سواران صمدخان دانسته واز کمی شماره خود در برابر ایشان ایستاد کی نخواسته تازیانه بر اسبها زده رو بگیر بز آوردند. دوسته با این تاخت و گریز بر سر پل آجی رسیدند و چون رسیان در آنجا لشگر داشتند جلو همه را گرفتند و از آنجا که در آن روزها مجاهدان هیچگاه با رسیان بجنگ نایستادندی باسانی میرزا آقا بالاخان و حافظ و دسته ای از ژاندارم و دیگران را دستگیر کردند و پس از آنکه ایشان را بسیار زدند همگی را دست بسته بشهر فرستاده در ریاغ شمال بند کردند.

این دخوبی بر تبریزیان پس سخت افتاد و انجمن ایالتی نامه بکتوسلگری نوشت. لیکن رسیان ارج نتهاشد، حافظ را چون بسته عثمانی بود رها کردند ولی میرزا آقا بالاخان و دیگران تا دیری در نند می‌بودند تا یکی دو روز پیش از جنگ

آزادشان ساختند. سخن ما از حافظ است، او چون آزاد گردید با کسانیکه برگرد سرمیداشت میان مجاهدان میبود و در همان روزها نیز خمی برداشت و تا چندی بستری ماند، ولی پس از بهبودی دوباره با مجاهدان میبود و چون جنگ با روس پیش آمد همچنان جانشانی مینمود و همراه حاج احمد و دیگران در ارک جنگ میکردن اهانگ‌گامی که خواستند از شهر بیرون روند و باین آهنگ از شهر بیرون رفتند، لیکن چنانکه گفتیم در اجشیش دستگیری شان کرده شهر آوردند و گویا چند روزی در بند بودند تا گفته شدند حافظ چون بسته عثمانی بود اورا نهانی در زندان نابود گردیدند و ما را هیچگونه آگاهی در این باره نیست.

اما حاج احمد او را گفته اند صمدخان بجلو سک انداخت. صمدخان را سک در نه بس بزرگی بنام «آلابات» بود که از مراغه همراه میداشت. حاج احمد را دست و پا بسته جلو او می‌اندازند، سک باو نزدیک شده از این در و آ TOR میبودند ولی چون دستهایش بسته بوده و هیچ تکانی نمیکرده، چنانکه خیم سکانت آزاری باو نمی‌ساند. صمدخان دستور میدهد یکدست او را باز میکنند و این بار چون سک باو نزدیک میشود و حاج احمد دست بلند کرده و میخواهد اورا دور کند سک بروپرده از هم میدرد. این داستان را بگونه دیگری نیز گفته‌اند این بیکمان است که صمدخان یکی از مجاهدان را بسک درانیده، ولی در چگونگی آن و اینکه آیا آن مجاهد حاج احمد یا دیگری بوده سخنان گوناگون گفته شده.

روز پیشتره بیست و هفتم دیماه با دستور صمدخان میرزا آقا بالاخان خیابانی را گشته، این مرد بیش از مشروطه از دستار پشان بود و در کوی خیابان مکتبداری گردید و چون مشروطه برخاست بمجاهدان پیوسته یکی از سرگان گردید و دستار درخت ملایی را رها کرد و چون جنگهای سال ۱۲۸۷ آغاز شد او در سایه دلیری و کارداشی نامور گردید، ولی در آنستگام یک کار بس زشتی ازو سرزد و آن گفتگن میرزا محمد آقا (برادر امام جمعه) و شیخ‌الاسلام داش آنایی بود که ما داستاش را در تاریخ مشروطه آوردمایم. میرزا محمد آقا جوان ساده و شیخ‌الاسلام بیز پچاره‌ای بود، هر کسی

رادل بر بیگناهی آنجوان و آن بیر میسوخت و از میرزا آقا بالانکوش دریغ نمیگفت و دلیریهای او توانت چاره کار را کند. پس از بیان جنگ در سال ۱۲۸۸ چون عوباره اداره شهر باقی را بنیاد مینهادند یکنسته با سبانان سواره بنام ژاندارم پیدید آوردند که



۲۶ - شادروانان حاج علی داوفروش و میرزا احمد - هیلی برسردار

لیکن میرزا آقا بالاخان ناهمه نمود و آراستگی مردم بیاد خون آن دو بیگناه ازو رو گردانیدند.

داستان گرفتاری او را با زاندارمها با دست روسیان نگاشتم، و چون از آنجا رها گردید و در همان روزها جنگ با روسیان آغاز شد گویند میرزا آقا بالا در آن دست نداشت و چنانکه گفتیم مجاهدان خیابان بصمد خان گراییده بیاسمنج نزد او میرقند، این نیز هر راه ایشان بیاسمنج رفت و با صمد خان دیدار کرد، سپس نیز بکندرود نزد حاج میرزا حسن آقا رفت و چنین میگویند ازو در باره کشن میرزا محمد آقا (که برادرزاده حاج میرزا حسن بود) آمرزش خواست، و چون از آنجا بازگشت بهیکی از دیههای تزدیک شهر رفته و در آنجا نهان گردید، ولی صمد خان او را دنبال میکرد و اینسته نهانگاهش را دانسته و دستگیرش کردند و شهر آوردن و دوز بیست هفتم در پشت مقاوه های مجددالملک در جاییکه «قویون میدانی» نامیده میشد در میان انوه تماثیابیان باری سمان خفه اش کردن و سپس در مقاوه های مجددالملک سرگون آوریش کردند.

می گویند: بهنگام کشنن نرسی بخود راه نداده آرام می ایستاد و چون برخی تماثیابیان نام میرزا محمد آقا را بزمان می آوردند میرزا آقا بالا در پاسخ ایشان مدعی های امام جمعه و حاج میرزا حسن و خاندان ایشان را می شمرد و از بدگویی باز نمی ایستاد.

روز آدینه بیست و هشتم دیماه روسیان استاد محمد جعفر سر تراش و عباسعلی شاگرد او و علی نامی که در دکان او برای سر تراشیدن بوده و همه را در یکجا گرفتار کرده بودند بدار زدند. امروز بار دیگر کفتار گاه را عوض کرده و بجای قم با غی پشت بام ارک را که جای بس بلندیست بر گزیده بودند. ما از داستان باز پرس و دادوی و چگونگی دار زدن آنان آگاهی نمی داریم ولی داستان خود ایشان را می نگاریم:

استاد محمد جعفر را می گویند مرد دیندار و عامی و از بدخواهان مشروطه بوده و هر گز پیوستگی باز از بدخواهان نداشته، لیکن چنانکه گفتایم روز بیست و نهم

رختهای پاکیزه سفید در بر گردندی و کلاههای پوستی سفید بسرنهادندی و میرزا آقا بالا خان را فرمانده ایشان بر گماردند و اوجون مرد تناور و بلند بالایی بود بالاین رختهای س دلکش و آراسته نمودی. مردم همیشه تمثای این مرد کردگان ایستادندی،

آن‌ماه که با روسیان جنگ در گرفت پیشتر زد و خورد و کشتار دریبرامون ارک رخ داد. در آنجا بود که مجاهدان دسته دسته فراق و سالدات را بخاک ریختند، این محمد جعفر خانه‌اش در آنجا بود و چنین رخ داد که یکسنته از سالدات یا فرق بخانه او پناهیده سرایی را سنگر گرفته و نمیدانه بنگهداری خود پرداختند، مجاهدان می‌خواستند ایشان از آنجا بیرون آیند و راه خود را گرفته بیاغ شمال روانه شوند، ولی ایشان خواست مجاهدان را نفعی‌بند و همچنان با فشند. در این میان حاج بابا اردیلی بادسته خود رسیده بر آن شدند که روسیان از آنجا بیرون آورده و از پشت‌بام و دیگر جاها با ایشان به یکار پرداختند و همگی آنان را کشند. چنین می‌گفتند محمد جعفر نیز بنام دشمنی با روسیان در راه نمودن و دیگر کارها بمجاهدان یاری می‌کرده. هرچه هست چون جنگ فرو نشد و روسیان شهر را بدست گرفتند و بی‌کشته‌های خود می‌گشتند چند تنی را از خانه محمد جعفر بیرون آوردند و بهمین کناء خانه او را تاراج کردند و سپس محمد جعفر را باش‌گرد عباس‌علی نام که پسری پیش نبوده و در هیچ‌کاری پانداشته دست‌گیر کردند. نیز علی فرمایی را که به آنجابرای پیراستن سر و روآمه بوده با ایشان گرفتند.

برادر علی حاج محمد در میان آزادی‌خواهان و در شهر بانی از بازجویان بوده ولی خود او جوان آرام و بی‌دست و بابی و در بازار خرازی فروشی می‌کرده، کسانی می‌پنداشتند اورا از رهگذر برادرش گرفتار کرده‌اند، و این بود قره باغان که خود بستگان روس بودند در یکجا گرد آمده نامه بکوносول نوشتند که علی را آگاهی از کارهای برادرش نبوده و ازو دور می‌زیسته و رهایی اورا خواستار گردیدند، ولی روسیان که دربند این چیزها نبودند بروانکرده پاسخی ندادند.

نیز در باره محمد جعفر می‌گفتند: در گشتن حاج قاسم اردیلی و بریدن اندام او دست داشته و بهمین کناء روسیان گرفتارش کرده‌اند، لیکن همه اینها دروغهای بیپایی بود و چنانکه گفته‌ایم روسیان جز دریی کار خود نبودند و از گرفتن و گشتن مردم خواسته‌ای چندی را دنبال مینمودند، گیرم که محمد جعفر آن کناء را

کرده بوده و علی نیز برادرش محمد بوده، آیا عباس‌علی جوان نوسال چه کناء داشته است؟!..

در این روزها یکی از گرفتاریها در تبریز دو غایبی بود که کسانی ساخته‌میان عردم می‌پردازند و روزی نمی‌گذشت که دروغ تازمای پیدید نیاید. یکروز پراکنده می‌کردند که آقای بلوری را بچند تن دیگری دربند در بارجه شاهی گرفته‌اند و می‌آورند. یکروز بیرون میدادند که اصغر مسکین خود را بمرد کی زده و درون قوطی رفته و باین نیز نگ می‌خواسته از شهر بیرون زود و بهنگامی که کسانی اورا بدش گرفته و بناهای از شهر بیرون می‌برده اند روسیان رسیده و او را دستگیر کرده‌اند. یکروز مینگفتند امیر حشمت را گرفته‌اند و می‌آورند. یکروز آوازه‌می‌انداختند که حاج پیش‌نماز را دست بسته آورده‌اند. کسانی سیاری را نام می‌بردند که روسیان کشته‌اند و پس از چندی داشته می‌شند زنده‌اند.

یچار محمد جعفر خانه‌اش را نیز بادینامیت برانداختند و نشانی از بازگشایی این بود اندازه بیداد روسیان.

روز شنبه بیست و نهم دیماه از روزهای فراموش نشدنی تبریز است. در این روز روسیان پتروسخان را بدار زدند و چون این داستان پس پرشور وارد گدار است ما آنرا کشاد تر خواهیم نگاشت.

سپاهی ساخته برس او روند و در تهران یفر مخان و دیگران نیز با این اندیشه همداستان بودند و پس از آن نیز داستان التماموم روس پیش آمد و در آغاز کار در تهران و همه شهرها مردم آن جوش و خروش را نشان میدادند و دسته های دیموکرات و اعتدالی و داشناکسیون در تهران همگی اندیشه ایستادگی داشتند در این میان بود که در نتیجه گفتگوهایی میانه تهران و تبریز برای دربایست ایشان فرستادند. نیز دو مامامی بسر - همدست باشند و از تهران یولی برای دربایست ایشان فرستادند. نیز دو مامامی بسر - دستگی آنان آمد که در تبریز قره بابا خوانده میشد و او یکدسته را نیک آراسته و آماده گردانید. با اینهمه اینان در جنگ باروس دست نداشتند و چند روز پیش از آن از شهر بیرون رفتند.

این از گفته آقای یکایست که چون کار التماموم بالاگرفت و در تبریز بیم زد و خورد روز بروز بیشتر میگردید کمیته داشناکسیون نمایندگانی از دسته دیموکرات تبریز خواست که گفتگوهایی شود و کمیته دیموکرات مرآبا کر بلایی علی آفخر بری بنمایندگی فرستاد و ما چون رفیم ینچ تن از ارمنیان با ما یکفتگو نشستند که بکی از ایشان پتروسخان بود و چون فراغم نشتم و گفتگو از رفتار روسیان گردید پتروسخان گلستان شدی و آنده وعده بر آن شدیدم که اگر روسیان جنگ آغاز کنندم ایز بیلچلو گیری برخیزم و دست بشمیدم، و ما این بیان از آنجا بربخاشیم. لیکن دو سه روز پیش از جنگ باروس بود که شنیدم دو ما همه دسته خود را برداشته و از شهر بیرون رفته است.

این کار ارمنیان از آنجا بود که در تهران یفر مخان گردن بالتماموم روس نهاده و از اندیشه ایستادگی باز گشته بود و شاید انگیزه دیگری نیز داشت، هرچه هست در جنگ با روس ارمنیان را دستی نبود و جز از پتروسخان کس بنامی از ایشان در شهر احتماله بود. پتروسخان نیز تا آنجا که ما آگاهیم در آنجنگ دست نداشت و از اینرو بود که بخود شریمه پس از جریگی رو بابان تکریخت، بلکه چنان شنیده ایم بهان سکلریسکی اورا از خود خواست و با او گفتگویی اداره نلات را کرد و نوید واد که

گفتار پنجم

دار زدن پتو و مخان

چنانکه گفته ایم از سال ۱۲۸۷ که در تبریز جنگ آغاز شد یکسته از ارمنیان در میان مجاهدان و آزادبخواهان بودند و کسانی از آنان نیز از فقavar آمدند و در جنگها دلبریها از اینان دیده میشد سپس که شورش گیلان برخاست و یفر مخان یکی از سرستگان گردید دسته ای نیز برس او گرد آمدند و دایر بهای بسیار از خودنشان میدادند. اینان بودند که بیشتر بنام «فدایی» خوانده میشدند و بدآنان کار های یفر مخان را پیش میبردند هر کسی نام «داشناکسیون» را شنیده، این دسته هوادار پیشرفت مشروطه در ایران می بود و در همه جا ارمنیان را بیاری جنبش بر می-انگیخت، بویژه پس از برخاستن یفر مخان و آن جایگاهی که او در میان آزادبخواهان پیدا کرد.

لیکن در جنگهای سال ۱۲۹۰ که در تبریز با صمدخان میرفت چنانکه گفته ایم این جنگ راخوگ تبریزیان میکردند و از دیگران جز دسته کمی از گرجیان و قفاریان نبودند از ارمنیان نیز تنها تبریزیان بودند و از کسان بنامی میان ایشان یکی پتروسخان بود که مایز نام اورا در جایش برد ایم. اینمرد از تهران به سیرستی «اداره نلات» (اداره مالیات نریاک و باده و نتون) آمده بود و میان آزادبخواهان حابکاهی داشت و چون صمدخان دوباره برس تبریز آمد و جنگ در گرفت او نیز با دیگران همدستی نموده با یکدسته از ارمنیان از جنگها با پس نگراشت. سپس چون صمدخان خود را بیامنچ کشید و در تبریز آن می کوشیدند که

دوباره آن اداره باز شود . با این همه پس از دو سه روز ناگهان او را گرفته بروسان سپرد ، شاید روسیان اورا خواسته بودند ، و این پیدا است که میلر و همکاران او بزندۀ ماندن یک مرد آزادیخواه دلیری همچون او خرسندي ندادند .

مازسر گذشت او در باغ شمال آگاهی نمی‌داریم و این نمیدانیم ازوجه بر سیدند و برو چه کنایی گرفتند . این شنیده ایم که چون رأی داوران را در باره کشتن او می‌خوانند پتروسخان همچنان آرام و خوسردی نمود و هیچ ترسی نخود راه نداد . سپس چون کشیش خوانند که سفارش‌های (وصیت‌ها) اورا بولید کشیش (ستش می‌لرزید پتروسخان هی باز زده گفت : «آقرا بهی کشند و شما دستان می‌فرزد؟!» . این گفته خامه را از دست او گرفت و خویشتن سفارش‌های خود را نوشت ، و یکی از جیزه‌هایی که سپرد این بود : « چون زنم بادور است هر فرزندی ازو زاید چه بس ناشد و چد دختر نامش را «وریژ» (کینه جویی) گزارند ». همه از دلیری و خوسردی اورد شگفت شدند .

چون این کارها انجام گرفت روسیان اورا بیکدسته قراقق سوار دادند و فرماقان او را پیاده بینان انداخته بکشtar گاه که پشت بام ارک بود روانه شدند . مستر توونر مینویسد : کسانیکه اورا در اینهنگام دیده بودند از دلیری و خویشتن داری اوستایش می‌سروندند .

چنانکه گفتم این روز شنبه بیست و نهم دیماه بود که روز پیش محمد جعفر و دو همراهش را دار زده بودند و امروز می‌خواستند آنان را پایین آورده پتروسخان را بیان ایشان آویزنند ، و چون ارمینیان تا پیش از جنگ جهانگیر تاریخ یولیوسی را پیروی کردندی (*) و این روزها بنام سال نو جشن میداشتند تو گویی روسیان دانسته این روز را بر گزیده بودند تاجشن آنرا بسوگواری آلایند .

ه بشه کی را که دار زندنی یا کشتنی مردم بتماشا گرد آمدندی و چون باز گشتنی داستانها آوردندی . امروز مردم هر چه بیشتر گرد آمده وارمنی و مسلمان (۶) از روی تاریخ گزینگویی این روز بیشتر ڈالویه بوده . ولی چون تاریخ یولیوسی دوازده روز دیرین از آن بودی از روی این روز هفتم ڈالویه شنیده خوشیده و باشت ارمینیان روسیان را روز جشن بود *

دسته‌دسته بتماشا ایستاده بودند . چنین می‌گویند : زن تیره روز پتروسخان نیز برای آخرین ذیندار شوهر گردش در آنجا بوده . روسیان نیز امروز نگهبان بیشتر گمارده و فروتنر بیداری مینمودند .



۲۹- محمدخان و گریمخان (برادرزادگان ستارخان) بر سردار

ایران را با حاج علی و میرزا احمد بکجا دار کشیدند ولی بیکره را دو پخش کرده اند

پتروسخان همچنان آرام ایستاده خود را نمی‌باخت ، و چون هنگام کار رسید با پای خود بالای کرسی رفت . و چون ریسمان را به گردش انداخته و کرسی را از زیر پایش کشیدند بهنگامیکه چشمها اشکریزان بسوی او باز می‌بود و کسانی قاب دیدن

پیاوده بازمیگشتند ناگهان داستان دیگری رخ داد، و آن اینکه رسماًن از سنگینی تن پتروسخان پاره شد و او بزمین افتاد و بی آنکه خود را باخته باشد و یا توان از دست دهد پیا برخاست. از این پیش آمد غریب از مردم برخاست و همه امید داشتند که اورا آزاد خواهند کرد و ولی سیاست تیره روس این چیزها را نمی فهمید و دژخیم با دستور افسران دوباره رسماًنرا بست و دوباره پتروسخان را بیالای کرسی خواند. مردغیر تمدن دوباره با پای خود از پله ها بالا رفت. همه از این توانایی و ترسی اورشگفت شدند و همه را بمردانگی و غیر تمدنی او دل سوتخت. مردم بحالی افتادند که توان ستد. بدینید زن تیره روزش چه حالی داشته است. همانا آتش این سوزشهای تبریز بود که دامن نیکلاو خاندانش را گرفت و بدانسان خاکستر ش گردانید.

مسنون نورن مینویسد: دوباره رسماًن کسیخت و هردو بار آنرا بستند و بازگردن پتروسخان انداختند. مینویسد: یك افسر جوان روسی که در آن نزدیکی ایستاده بود خودداری نتوانسته گفت: «این رنجی که می بايست کشید و در هر کشوری چنین کسی را آزادسازند». ولی رویان گوش ندادند و او را برس این دلوزی که نموده بود گوشه ای دادند. مینویسد: همانش سالانهای دوس سرود خوانان و هورا کشان کوچه های ارمنستان را گردیدند و این از بعیر آن کردند که هم ارمنیان را به راسانند.

این بود سر گذشت دلگذار پتروسخان. اما داستانش: او یکی از ارمنیان مجوسار (*) بود و خانواده اش بنام ملک اندریاسیان شناخته می شد. ولی در شورش های مشروطه چون در رشت بوده در آنجا به آزادیخواهان پیوسته و یکی از باران یفرمغان گردیده بود که در جنگ های قزوین و پیرامون نهران پا در میان داشت. پیش چون چنگها فرونشست و یفرمغان رئیس شهر بانی نهران گردید و در همه جا «اداره نلات» بریا میند اورا نیز به تبریز فرستادند و چنانکه گفتم در آنجا اداره نلات را برپا کرد. من اوراندیده بودم و چون اینگونه مجاهدان ارمنی و گرجی را کمتر بانام یاد کردندی نامش را نیز نشانیده بودم. لیکن چون داستان دار کشیدش پیش آمد و بدینسان

(*) بکده ارمنی شین در چند فرنگی تبریز است.

غیر نعمتی و مردانگی ازو نمودار گردید و تا دیری در همه جا گفتگو ازومی رفت در آن زمان او را شناختم و بر آن شدم حالت را جستجو کنیم. مرد تناور و بالا بلند و خوش روی بوده و پر دلیریش نیز همین سر کذشت که نگاشتیم بهترین گواه است.

در باره سفارش او و اینکه فرزندش را «بیرز» نامند این اندازه آگاهی میدارم که دختری از زش پدید آمد و او را بهمان نام خواندند ولی از سر کذشت ازو مادرش دیگر آگاهی پیدا نکردند. هرچه هست نام این جوانمرد دلیر همیشه در تاریخ ایران خواهد ماند، و این بگردن همه ایرانیانست که کینه او و سد مانند او را از آن بد نهادی که این روز های خونین را برای تبریزیش آورده بودند باز جویند.

روز یکشنبه سی ام دیماه (یکم صفر) نوبت صمد خان بود که یکی را بکشد و دزخوبی و خونخواری خود را بار دیگر هویدا گرداند. امروز با دستور اول غلامخان را که از چند روز پیش گرفته و بند کرده بودند در قزوین میدانی خفه کردند و سپس کشته اورا بمعازه های مجدد الملک آورده و از نزدیکی آویزان کردند. اردیلی که خودش کشته اورا دیده بوده چنین می نگارد: «زمان خفه نمودن بیچاره بعثانت بر خاسته و خیلی دست و پازده بود. دستهایش خاک آلوده و کلاهش کچ برس خود نهاده بود. آستین بپراهنش ازو طرف از زیر تکمه ها پاره شده و چهره اش گرد آلود بود. از فراریکه معلوم شد اول رسماًن بگردش انداخته و خفه کرده وبعد از پله نزدیان آویزان کرده بودند به این معنی که یک سر نزدیان را بدیوار گذاشته رسماًن را به پله ایان بسته بودند که پای هایش باندازه نیم فزع از زمین بالا استاده و گردش ازو جا خط کبود رسماًن پیدا کرده بود. معلوم شد اولی جای زمان خفه کردش بوده دووهی محل رسماًنی بود که بآن آویخته بودند. لبها ورم کرده و چشمها بزرگ شده و از بینی و دهانش قدری خون آمده بود، بسب تقلیل جنه رسماًن خود بخود تاب داده می شد و بدن او یوان چرخ خورده و در هر دقیقه رویش را بطری می کرد. از این مردم هم ما در تاریخ نام بردیم. یکی از سر دستگان مجاهدان بشمار می رفت و پس از فرون شستن چنگها یکی از سر کرد گان شهر بانی بود که زمانی همراه نایب محمد آفخان در شهرداری بکار های آضجا می پرداختند. سپس غلامخان دستیار

کلاتر ارمنستان بود که جنگ روس رخ داد . ما را بیش از این آگاهی ازو نیست و
میدایم بهره از شهر بیرون ترفته بوده و چگونه گرفتار گردیده .
از روزهای یکم بهمن و دوسره روز دیگر بیش آمد بنامه پادداشت تکردهایم و
ایشت میخواهیم در اینجا المد کی ایستاده بسخنان دیگری پردازم تا سپس باز دیگر
رشته کشته را دنبال کنیم .

ما امیر حشمت و باراش را در راه گزارده ایم که پس از نگارش سر گذشت تبریز
بداستان ایشان پردازیم ، ولی چنانکه میدایم آنان جز یکدسته از آزادبخواهان و
مجاهدان را همراه نداشتند و یشتر سرستگان و دیگران در شهر ماندند و هر کدام
خود را بنهاگاهی کشیدند . در آن هنگام که ما داستان این کشته هارا میخوانیم می
باید فراموش نکنیم که صدها کسان از آنایکه اکر بدست افتابندی کشته شدندی در
شهر نهان میبودند و این در خورد بر واکردن که در این هنگام با آنان چه میکردند و از
شنبدها این خونخواری ها بجهه حالی میافتادند .

می باید ما در اینجا یادی از آنان نیز نکنیم ، لیکن چیزی که هست آنان هر
کدام سر گذشت جدایی داشته اند و هر یکی سختیهای دیگری کشیده اند که ما
آگاهی نداریم ، وایشت تنها یادی از چند تن که اندک آگاهی از ایشان میداریم

بسته می کنیم :

شادروان میرزا اسماعیل نوبی : ما ازو گاهی در تاریخ نام بردہ ایم ، لیکن باید
اورا یکی از بنیاد گزاران مشروطه ایران دانست . اینمرد با آنکه از دستار بندان
می بود و جز درس ملایی نخوانده بود یکی از آزادبخواهان بسیار دلیر و بیباک و از
پشتیبانان مجاهدان بشمار میرفتی . در کشتن رحیم خان او نیز دست داشت * نیز در
جنگ با روس که کسانی آنرا ناروا میشماردند این یکی از پاشاران میبود و چنانکه
کشته ایم چون روز بیست و نهم آذر جنگ ناگهان بر خاست و مجاهدان نوشته از
ضیاءالدوله و انجمن می خواستند از کسانیکه آن نوشته را مهر کردد نوبی بود .
از اینرو میلر او را با نام می شناخت و در این روز ها که رشته کارهای شهر بدست ادو
چند افسر روسی روسی افتداد بود بارها نام او را می برد و گرفتاری او را می خواست .

اگر نوبی را دستگیر کردنی میلرسیار شادمان گردیدی و یکره او را بگشته از
گاه فرستاد .

در آن شبکه امیر حشمت و باراش از شهر بیرون میرفند شادروان نوبی را
توانست با ایشان همراهی کند و پس از آن نیز توانت بیرون بروند این بود شهر
ماند و تا دیری نهانی بود تا از راهی خود را به قرمه داغ انداخت و از آنجا با رخت
باشنا و از بیراوه نا میز عثمانی بیش رفت و خود را بخاک عثمانی انداخته آسوده
گردید و چون آقای بلوری و دیگران این زمان دروان بودند این نیز با آنها رفت و بایک
پیشوای باشکوهی که مجاهدان کردن بایشان بیوست .

آقا حسین آقا فشنگچی : این نیز از کائیست که در راه مشروطه کوشش
کرده و همیشه در سختیها پادمیان داشته نیز نوشیم که او روزیست و نهم آذربایجان
جنگ کرده و کسانی را از ایشان کشت (چنانکه این راستارا کشادن از آن پس از
این خواهی آورد) . با اینهمه چون روسیان چیره شدند او از شهر نگریخت و اگر به
شهبندی نپناهیدی بیگمان بر سردار رفتی . چنانکه نوشیم روسیان خانه اش را قاراج
کرده ویران ساختند . لیکن خود او در شهباندی می بود تا پس از ماههای بیرون آمده
خود را بیهان رسانید و بدینسان از مرگ ایمن گردید .

شادروان حاج محمد میراب : ما از این مرد کمتر نام بردہ ایم ولی باید همیشه
نامش در تاریخ مشروطه بماند . در میان مجاهدان چند کسی چنین بودند که در
تخرانده و داشن نمیداشتند ، لیکن از پاکدلی معنی مشروطه و آزادی را بهتر از سیار
دیگران می فهمیدند و دلبستگی بیشتر از دیگران نشان میدادند ، ایشان کسانی بودند
که نه پیشوایی میخواستند و نه نام آرزو میکردند و نه در بی پول اندوزی می بودند ،
تنها بنام مردانگی بکوشش بر خاسته بودند و از جیب خود بول ریخته و همیشه در
سخت ترین هنگام ها با پیش می گزاردند و در سایه این غیرت و پاکدلی همه ایشان
را دوست داشتند و هر کدام دسته ای را بر سر خود گرد آوردند بود .

حاج محمد عمومیکی از آن کسان بود و من فراموش نمیکنم که هر گاه اورا
میدیدم از دیدارش شاد میشدم . اینمرد ریش سفید مجاهدان لیلاوا بود و دسته بزرگی

را بر گرد سر داشت و در جنگها همیشه غیرت و مردانگی ازو نمودار شدی . پس از چیرگی روسیان او نیز توانست از شهر بیرون رود و در خانه خود نهان کردید . و چون لیلاوا یکی از بهترین کوههای تبریز است و مردم آنجا کسان بیکخواه و نیکنها دند و همیشه هوای یکدیگر را دارند اینست حاج محمد عمتوانست خود را در خانه نگم دارد . زیرا هر زمان که کسانی از روسیان و دیگران آنها کردنی مردم پیش ایش دویله آگاهی رسانیدند و حاج محمد عموم بخانه های همسایگان رفتی و در یکی از آنها نهان کردید ، با اینهمه حاج محمد زیانهای سیار دید و از گزند بی بره نماند ، زیرا ناگزیر شد یکی از خانه های خود را بعدها بیگ نامی که بسته روس و از آموزگاران دیگرستان روسی بود واگزارد و از بیرقی که او بالای درب خانه میزد سود جوید نیز میگویند : یکبار اورا گرفتند و بکوشلگری بردنده و چون هنگامی بود که روسیان کشتار های خود را بیان رسانیده و خشمتان فرونشسته بود و از سوی دیگر پیشخدمت میلر که یکی از مردم لیلاوا بوده ۱۵۰۰ تومان پول گرفت این بود مرد نیک را نکشته دوباره رها کردند .

آقا میرزا حاج آقا رضا زاده (دکتر شفق) : چنانکه گفته ایم این دارنه روزنامه شفق بود و آن روزنامه گفتار های تند در نکوهش روسیان مینوشت ، او نیز از شهر بیرون نرفته و چنانکه دانسته ایم در خانه خواهر سيف السادات (*) نهان شده بوده ، این زن نیک ازو نگهداری مینموده تا پس از چندماهی با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته و از بیراحه خود را بخاک عنانی می رساند . پدر او مشهدی رضا را روسها گرفتند تا نهانگاه پسرش را بدانند ولی چون چیزی بدست نیامد رها بش کردند .

آقا سرتیپ زاده : این نیاز پیش روان آزاد بخواهی بود و با آنکه خاده آراسته و زندگی آسوده ای داشت همیشه در جنگها با بیان می نهاد ، چنانکه در جنگ با روس در ارک همراه مجاهدان می بود و پس از فرونشستن جنگ که او نیز بیرون نرفت ناگزیر گردید پنهان شود و در هکماوار بخانه حاج میرزا (برا در حاج علی عموم) (**) .

(*) سيف السادات از مردم دوچی و یکی از بیشگانان مدحه ایان می رود .

(**) خود حاج علی عموم این زمان در گیلان بود .

که خویشی با هم داشتند پناهید و تا بازار کشتار روسیان گرم می بود نهان زیست . شادروان حاج محمد علی بدامچی : این نیاز از سرستگان بشمار می رفت و می از چیرگی روسیان بخانه شوینیان آگشت آلمان پناهید و ماههایی در آنجا می بود تا بیرون آمده روانه تهران گردید .

حاج سیدالمحققین : چنانکه گفته ایم رئیس انجمن ایالتی بود و روزنخست جنگ توشت را او نیز هم کرد ، این بود می باشد نهان گردد ، ولی چون خویشان او نزد صمد خان راه داشتند و یا بی مردی برخاستند صمد خان بوی اینمی داده پس از آنکه یکماده نهان می بود بیرون آمده با صمد خان دیدار کرد . چنین میگویند صمد خان هزار نومان باویول داده روانه قم گردانید .

حاج ناصر حضرت : اورا نوشتہ ایم که یکی از نابندگان انجمن می بود و آنگاه نویسنده کی شاهزاده ضیاء الدوله را داشت ، او نیز از شهر بیرون نرفته در بکاباغ دوری نهان گردید و پس از یکماده و چهل روز از آنجا بدورون شهر آمده در خانه ای پنهان زیست ، لیکن پس از زمانی کسانی از صمد خان اینمی برایش گرفتند و او بیرون آمد .

آقای عطایی : اورا نوشتہ ایم با همه آسابش و خوشی هوداری از مشروطه مینمودی و خود نفسگ بدوش انداخته بجنگ می شافتی و در جنگ با صمد خان و روسیان پادرمیان میداشت . پس از چیرگی روسیان تا دیری در شهر نهان بود و پس از آن بیرون نرفته چند ماهی در قردادغ زیست .

اینها چیزهاییست که من گاهی شنیده ام و در یاد مانده و در اینجا مینگارم . صد کس دیگری این حال را داشتند و من آگاهی از سر کنست ایشان نیافردا . کسانی تا دو سال و سه سال در نهانگاه ماندند و راه بجایی نیافتند .

مشهدی حسن درزی نامی از مجاهدان سه سال کمایش در خانه خود در کوی دیحویه نهان میزیست و تا نمرد کماشگان صمد خان ازو آگاه نشند . کسانی نیز از نهان زیستن بستوه آمدند و چون پس از دو سال میانه تهران و صمد خان پیوستگی پیدا شده بود بیچارگان فربی خورد و از بیم بیرون آمده خود را آشکار ساختند ولی

گرفتار شده گزند دیدند نیز کسانی از آنانکه بجا های تردیکی از قفقاز و عراق رفته بودند چنین فریب خورده باز گشتند و گزند یاقتند چنانکه داستان برخی از اینها را در جای خود خواهیم نگاشت. اگر جنگ بزرگ اروپا درنگرفتی و صمد خان از تبریز پیرون نرفتی و شورش روسیان پیش نیامدی این بیچارگان کمتر رها گشتند.

مرس مردم تا اندازه ای بود که ملامانف خایجانی را که یکی از ملایان مشروطه خواه بود می گویند: بیچاره بهر کجا رفتاده ندادند و از ترس جان دریکد خمه گورستان (شامیانه) نهان گردید و زمان درازی در آن جای هر استانک ماند که با اندک نان و آبی که گاهی کسانی کشیدند در آنجا زیست.

کسانی که آن روزها را ندیدند نمیدانند چه ستمها می رفت یک کسی که گرفتار می شد از فراش و فراشای و کدخداء گرفته تابکاریگی و صمدخان هر کدام گزند دیگری باو میرسانیدند. کسانیکه کشتبی بودند کار شان نهان با صمد خان یا با روسیان می بود، ولی دیگران از چند جا گزند و آزار میدیدند. بیهوده نبود بیچارگان این اندازه می ترسیدند.

در میان نهان شد کان شکفت از همه داستان آقا میرزا حسین واعظ است که در جای خویش خواهیم آورد نیز داستان حین خان را خواهیم نگاشت.

از کارهاییکه صمد خان در این روزها کرد یکی این بود که سامخان ارشاد و برادرش که داستان ایشان را نگاشته ایم لشگر برس ایشان فرستاده دستگیر ساخت و سامخان را بمراغه فرستاده در آنجا بند کرد، نیز خانه های ایشان را بتاراج داد. چون بازور روسیان برس اسر آذربایجان دست یافتد بود همه سر جنبانان را زیر دست خود می گردانید، بلکه باین اندازه سی نکرده می خواست بنام هواداری محمد علی میرزا بگیلان و زنجان نیز دست یابد، چنانکه در همین روزها رسید السلطان نامی را با دستهای از شاهسون از راه اردبیل برس کیلان فرستاد و چون محمد علی میرزا هنوز در استرا یاد درنگ داشت صمد خان گاهی آرزو می کرد که از راه کیلان و زنجان برس تهران تازد و آن شهر را گرفته محمد علی میرزا را بر تخت نشاند. بیگمان روسیان چنین کاری را خواستار بودند، ولی چون انگلیسیان سخت ایستاد گی مینمودند از آن

خودداری نشان میدادند و از صمد خان جلو گیری کردند. کونسور از رو شید - السلطان و همراه اهاش تفنگ و فشنگ گرفته آنان را باردیل باز گردانید. با اینهمه صمد خان از هوا داری محمد علی باز نایستاد و خواهیم دید بجه کارهایی در این زمینه بر خاست.

روسیان همچنان خانه ها را تاراج و ویران می کردند، چنانکه در این روز ها خانه حاجی غفار بزار را در تردیکهای بازارچه میار میار تاراج کرده و سپس بادینامیت برانداختند. در جنگ با قراقوها که گفتیم در آن پیامونها بالسد آقا خان و همراهش رح داد گویا از خانه حاج غفار بزیر قراقوها گلوله انداخته مشد.

پتروس خان را که بدانسان کشتند خانه اش را نیز تاراج کردند و سپس بر انداختند. در میان این ترسها و گرفتاریها و در سرمای سخت زمستان و برف و کولاک یک گرفتاری نیز کار نان بود که در این روز ها کم شده بود و مردم می بایست جلو نانواییها انبوه شوند، صمد خان نانواییان را تزد خود خوانده خواست ایشان را شکنجه کند ولی پیامردی یکلریگی رها گرد.

روسیان می کوشیدند که همه تفنگها را از شهر بگیرند و هیچ ابزار جنگی باز نگذارند. از روز بکه چیزه شده بودند همیشه جستجو می کردند، با اینهمه کونسور امروزها آگهی در شهر پراکند که هر که تفنگ یا فشنگ یا ابزار دیگری میدارد می باید تا بیست و چهار ساعت بیاورد و بروسیان بسیاره.



۴۰ - علاء خان

بحل کنید . خدا حافظه . بدینسان مردان دلیر مرگ را پیشواز می کرددند ، و چون ایشان را بحیاط ارک رسانیدند روسیان از یک ساعت پیش پشت بامهای آن پیرامون را گرفته و نگاهبانان ابوه گمارده بودند . هشت تن را از کالسکه ها پایین آورده همچنان دست بسته به پشت بام رسانیدند وزیر چوب دار نگاهداشتند . حکم را در آنجا دوباره خواندند و نایب ممی ویس مشهدی هاشم را جدا کرده بکنار فروستادند و شش تن را بدژخیمان سپاریدند . اینان نخست رختهای آنان را کنند و چون این کار ها پیايان رسید تزدیک بفرو رفقن آفتاب بود که بدبار زدن آغاز کردند . نخست مشهدی محمد عموغانی دلیرانه خود پایی پیش گذاشت و با یک شلواری پیا و کلاهی برسر دوید و بالای کرسی رفت و ما دست خود رسماً را بگردن انداخت و کلاه را از سر برداشته بکله افسری زد و با پای خود کرسی را زده دور انداخت . چایکانه و دلیرانه این کارها را انجام داده دوبار چرخ خورد و اند کی پایهای خود را بالا کشید و بیجان ایستاد مردانه زیست و مردانه خود را بمرگ سپرد .

پس از وی دیگران یکایک بالای کرسی رفتهند و همکی مردانگی نمودند . آقا میر کریم بیریکی دل میداد و این جمله ها را پیاپی میگفت : « سر نوش همگی مرکست ، همگی کاروان این راهیم ، رفع ما دو دیقه بیش نیست ، مردانه بالای دار روید ». بهمکی کلمه شهادت یاد میداد که بالای کرسی برزبان راند .

پس از همه نوبت خود او بود پایی پیش گذاشت و رو بمردم کرده دوبار فریاد زد : « زنده باد مشروطه » و رسماً را بگردن خود انداخت و چون درخیم کرسی را از زیر پایش کشید و آویزان گردید باندک زمانی او نیز بیجان گشت (*). بدینسان در یک ساعت شش تن از ارجمندترین فرزندان ایران فدای پستیها و نادانی های این و آن گردیدند .

شب شنبه هزاران کان تا با مداد چشم نبستند و یا اگر بستند همه خواب های آشتفته دیدند و نترس بیدار شدند . اینان دسته هفتم از کشتگان روسیان بودند ، ولی هیچکی از کشتار های بیش این نکان را بفرم نداده بود . در آن چند سال از پس ملایان

(*) این داستان از بادداشت‌های اردیلی آورده شده .

گفتار ششم

دار زدن آقا میر کریم و دیگران

روز آدینه پنجم بهمن (ششم صفر) باز روسیان شهر را باندوه آلوzend ، زیرا آقا میر کریم و مشهدی محمد عموغانی را با چهار تن دیگر بدبار آویختند . آقا میر کریم را روز دوم بهمن از خانه اش گرفته بودند و چون اورا بیاغ شمال برند با هفت تن دیگری یکدسته گردانیده بداروی کشیدند . بدینسان : مشهدی محمد عموغانی و علیشاه امیر خیزی و زینالخان مارالانی و بوزباشی احمد قهوجی و مشهدی احمد نانوا و نایب ممی گذرجی ویس مشهدی هاشم حراجچی .

از اینان نیز دو تن را که نایب ممی ویس مشهدی هاشم باشد ییگانه شناخته نوید رهابی دادند و در باره شش تن دیگر حکم کشتن دادند و پیا دارفروشانند .

هشت تن را بازوها ازبیشت سرسته و هر چهار تن را در یک کالسکه بزرگی جا داده و در هر کالسکه ای یک سر کرده روی نشانه ، و فراقان با تفکها بروی دست گردانید ایشان گرفته بودند و بدینسان امان و بسیج روانه گردیدند که ایشان را بارک رسانند . در راه که می آمدند آقا میر کریم و دیگران چون با آشتابی بر میخوردند از دور باوسخن رانده بدرود میگفتند آمرنیش میخواستند . میر علی اکبر نامی میگوید : آقا علی امیر ختابی می آمدیم ناگهان دسته فراق و دو کالسکه بیدا شد ، ما چون ایستادیم کالسکه ها بما تزدیک شد دیدیم آقا میر کریم سر از کالسکه بیرون آورد و رو بن کرده چنین گفت : « عموغانی ما رفتهیم خدا حافظ . ما را بحل کنید ». سپس مشهدی عموغانی روبه همراهم کرده گفت : « آقا علی اصغر همه برادران دینی ما را

اردبیلی با آنکه از بدخواهان مشروطه بوده درباره اینمرد نگارشی دارد که آن را چنانکه بوده در اینجا می‌آوریم: «این شخص از بلوای سابقی باینطرف شهرت کرده مشهور شد، دراداره نظمه سمت کومیسری و سرشعبگی داشت، از طرف اداره او را به محله سرخاب و شکلان کدخدا کرده بودند مثل سایر ارباب مناصب به تجملات ظاهری مقید نبود، ابدأ در این مدت لباس رسمی نپوشید، مثل سایرین خودش را با جامه‌های قیمتی گلابتون دار و دستکش سفید و شمشیر نظامی وغیره آرامته نکرد، مردی بود پر حیله و عامی نما در ظاهر از طرز گفتارش علمی بمنظور می‌آمد ولی کردارش خلاف آن را نشان میداد، کلاه پوشتی کلفت سرمی گذاشت، کلجه مشهور بگیمه آماهون آبی رنگ مثل سایر لوتبه‌ای اسکوبی در بر میکرد، اکثر اوقات کفشهای پاشنه خوابیده اروسی دریا میکرد، هر وقت میخواست تندتر بروم با پاشنه کش پاشنه‌های خود را میکشید، من اقرب بشست و شست دونبظر می‌آمد...»

چنانکه گفته‌ایم چون جنگ روس برخاست عموغلى نیز پا در میان میداشت و دلیرانه میجنگید و در آن جنگ‌ها بود که چند تن از روسیان (کوپا پنج تن) استگیر افتادند. عموغلى آنها رانگه داشت و پس از چیرگی روسیان آسوده بکنوشانگری فرستاد. روسیان از این رفتار او خوشنودی نمودند و او را نواخته داروغکی بازار را با سپردن، عموغلى فربت این نواخت را خودره از شهر بیرون نرفت و بیک ماه کمایش که بر سر کار بود بازیکی ها بمدرد کرده و تا توانت دست آزاد بدخواهان را گرفت. ولی در اینمیان چون میلر و دیگران او را بیک شناختند و از دستان بسب تهران آکاه شدند دستور گرفتاریش را دادند و بدسانکه گفتم نابودش ساختند.

(۲) آقامیر کریم: اینمرد در وجوهی می‌نشستی و چون آن کوی بسر راه هکماوار نهاده پیش از مشروطه من بارها اورا دیده بودم و می‌شناختم، مردی بود خوشرو و مهربان و پارسا و در بازار دکان بزرگی میداشت، و چون مشروطه برخاست یکی از هواداران بافتار آن گردید و گاهی در اینجا و آنجا گفتارها راندی و با آنکه درس نخوانده و چندان داش نداشت سخنان بجا سرودی. سپس چون سال ۱۲۸۷ فرا رسید که محمد علیمیرزا در تهران مجلی را بتوپ بست و در تبریز پس از دو هفته جنگ

مشروطه خواهان را بیدین نامیده بودند اینهوی از مردم بر استی آنان را بیدین شمارندی و روزهای نخست که کسانی را روسیان بدار میزند یا صمد خان می‌کشت مردم را دل با آنان نمی‌سوخت بلکه گاهی خشنودی نیز از ایشان نمودار می‌شد. ولی اکنون را حال دیگری پیدا گردیده و مردم از این بیداد گریها سخت نکان می‌خورند و از رفتار کشتگان که هر یکی بالای کرسی مسلمانی از خود نموده با آواز بلند گواهی بیکانگی خدا میدارند پی بدروغ بدخواهان مشروطه برده از بند گمانیهای خود پیشمان میشند. بیش از همه رفتار آقامیر کریم کارگر افتاد و تو گویی هزاران کسان در خواب می‌بودند و این زمان بیدار شدند. اردبیلی که خود از بدخواهان مشروطه بوده واژ آقا میر کریم بیش از آن بدنوشه چون باینچا میرسد خودداری نتوانسته میگوید: «نزدیک است که بشومی این خونهای ناحق از آسمان آتش بیارد».

می‌باید از بکایک این شش تن سخن را نیم:

۱) مشهدی محمد عموغلى: اینمرد از اسکو (**) بود و اسکو جایگاه دلیر است و همیشه از آنجا مردان گرد هزار و غیر تمدن برخیزد. لوتبهای اسکو در تبریز بنام میبودندی. عموغلى در جوانی بفقا ز رفته و در آنجا کار میکرده ولی چون مشروطه برخاست با این رفتار باز گشته و در تهران از همدستان حیدر عموغلى بوده که به محمد علیمیرزا بمب انداخته‌اند (چنانکه ما این داستان را در جای خود باد کرده‌ایم) (***). پس از فرونشتن جنگ‌های سال ۱۲۸۸-۱۲۸۹ مشهدی محمد عموغلى به تبریز آمد، چون مرد بنامی بود آزاد بدخواهان ارجمند شناختند و اورا یکی از سردارستگان گرفتند و کلانتری سرخاب و شکلان را با سپردن. ولی این مرد حالهای شکفتی داشت، در جاییکه کلانتری بخش بزرگی از شهر تبریز را در دست میداشت و همیشه سر و کارش با تفنگچیان و جنگجویان می‌بود و این کار را بینیکی انجام میداد از سوی دیگر همچون خدا شناسان پاکدل در تاریکی های شب یاد بینوایان میکرده و با رخت ناشناس نان و پول بدر خانه های ایشان می‌برده.

(*) آبادی در چند فرنگی تبریز است.

(**) تاریخ مشروطه بخش دوم.

مجاهدان شکست یافتد و جز ستار خان که در امیر خیز استاد کی مینمود دیگران همکی سپر انداختند و رحیمخان با سواران خود بدرون شهر آمد و آزادیخواهان همکی نوبت داشتند در این هنگام سخت بود که شادروان میر کریم بهمدمستی حاج



شیخ علی اصغر لیلایی کوهر خود را نشانداده بیک کار بیباکانه شکفتی برخاستند، و آن اینکه مسجد صصاصخان را که در ارمستان نهاده واز نخست انجمنگاه مردم می‌بود رها نکردند و ترس و نومیدی بخود راه نداده در چنان روز گاری هر روز را با آن

مسجد رفته و از بام ناشام نشسته و ناهار را بیک لقمه نان نهی در آنجا خوردند و همینکه چند تنی را در برابر خود دیدند بمثب رفته گفتارهای آتشین را دند و بارها گروهی را از پیش و کم پشت سر انداخته «زنده باد مشروطه» گویان بکوچه‌ها آمدند و تا جاییکه نواستند پیش رفتند. از چیزهایی که دوباره آتش شورش را در تبریز فروزان گردانید پس از ایستاد کی مردانه ستار خان و یاران اندک او این پا فشاری حاج شیخ علی اصغر و آقا میر کریم بود. بیهوده بود رویان همینکه به تبریز در آمدند حاج شیخ علی اصغر را بیهانه اینکه نخست از مردم فقازار بوده گرفتند و بردن و نابود گردند و با آقا میر کریم نیز در این هنگام زینهار نداده بدارش آویختند.

پس از چیز کی رویان شادروان نمیر کریم چون بیمی بخود راه نمیداد از شهر بیرون نرف و سپس نیز نتوانست بیرون رود اینست درخانه خود نهان گردید و میبود تا حسینخان آگاه شده و با فرشان با آنجاریخته و اورا دستگیر کردند. سخنان بس دلیل از حال خاندان او در هنگام گرفتنش میگویند که نیخواهم در اینجا بنگارم ولی خودم کمتر فراموش خواهم کرد و اکنون با دیده پر اشک این چند جمله را می‌نگارم.

(۳) یوز بشی احمد: ازو آگاهی درستی ندارم و این اندازه میدانم که از مجاهدان بوده ولی پس از فرونشستن آتش جنگ در سال ۱۲۸۸ بکار پرداخته و در بازار قهوه خانه باز کرده بوده، و در جنگ باروس دست نداشته است.

(۴) مشهدی احمد: این برادر حاجی فقازیست و «نانوا» شناخته می‌شد. چنانکه گفتیم او برادرش نیز پس از سال ۱۲۸۸ بکار پرداخته بودند و در جنگ باروس دست نداشتم، این را هم گفت که مادر داغدیده این دوجوان سالها پس از ایشان زنده می‌بود و من اورا بر سر گشته حسینخان دیدم، و چون شناختم مادر حاجی خان و مشهدی احمد است دلم نکان سختی خورد و چون بیادم افتاد این زن دوجوان نازین خود را در راه کشور از دست داده و هیچ نوازش و پاداشی ندیده خدا میداند که چهحالی بیدا کردم و چه اندیشه‌هایی از دلم گذشت.

۵) علیشاه امیر خیزی : این از مجاهدان بنام میبود ، ولی من اورانیک نبشناسم و آکاهی از داستان و سرگفتگو نمیدارم .

۶) زینال مارالانی : از این نیز مرآ آکاهی نیست و این اندازه میدانم که از مجاهدان بنام میبود .

اما نایب معی و پسر مشهدی هاشم : نایب معی عمومی حاجی خان و مشهدی احمد بوده و کویا گناهی جز خوبشاوندی با ایشان نداشته است . نیز خود مشهدی هاشم از سرداران مجاهدان از اهراب بود و داستان دار وقتی اورا خواهیم نگاشت ، ولی از پرش آکاهی نمیدارم .

بنوشه اردیلی دارایی که از مشهدی محمد عماغلی پس مانده بود چون رسیدند و شمردند همگی بین از حد توان نشد ، مردی که آن کوششها و جاهشانهای بزرگ را کرده و دو سال بیشتر کلاتر در کویی از بزرگترین و توانگر ترین کوههای تبریز می بود و پس از همگی هنگامی که با روس جنگ برخاست بخشی از بازار را در دست میداشت همگی داراییش این بوده ، تنها این نیست بیشتر دیگران عنین حاره را داشتند . روسیاه آن کسانی که اینان را مردم آزار و تراجمکر می نامیدند و از دیده های میانداختند ولی از آنسوی به تباہکارانی که از باعث شاه در آمده در بهارستان جا می گزیندند و هر یکی ماهانه پول گرفتاری پیاداش سیاهکاری های خود از دولت می گرفتند و دارایی می اندوختند کوچکترین نکوشش روانی شمارندند . در اینجاست که باید خوانندگان را از تاریخ را در یابند و نیک دانند که این خشکه پارسیان جهان سیاست چکاره میبوده اند و درجه راه میکوشیده اند .

بررس تاریخ برویم : فردا شبیه ششم بهمن (هفتم صفر) مردم چون بیرون آمدند با آنوه دیگری روبرو شدند . این بار نوبت صمد خان بود که دستی یازد و خونی ریزد و دلهای را پر درد گرداند ، و چون از روز بیش مشهدی عباسعلی قند فروش را بانایی محمد آقا نجار دوباره گرفته بودند امروز دستور داد مشهدی عباسعلی را در قبوون میدانی خفه کردن و سپس مرده اورا در مقاوه های مجددالملک آویزان کردند (بدانانکه با غلامخان و میرزا آقابالا گرده بودند) . هنوز تازه آفتاب بر میخاست که تن بیرون

مشهدی عباسعلی از فردیان آویزان گردید . نایب محمد آقا در زندان میخواهد تأثیت او نیز بر سرده .

از مشهدی عباسعلی سخن رانده ایم و داستان گرفتاری اورا در باسنچو آزادیش را از باغ شمال آورده ایم ، پیداست که صمد خان با آن خونخواری و تیره دلی که داشت بر اینکونه کسان نمی بخشد و دانسته نیست بروسان چه گفته که اجازه کشتن او را گرفته است . اما داستان دستگیریش بدینسان بود که چون با محمد آقا خان از با غشمال بیرون آمدند هر کدام در خانه خود بودند ، روزی صمد خان نایب محمد آقا را پیش خود خواند و باو چنین گفت : « من بشما جوانان کارآمده نیاز دارم برو پیش سالار مکرم (فراشبashi صمد خان) تا بسیارم کاری بشما دهد ». محمد آقا خان چون کمان دیگری نمی برد دستور او را پذیرفت و تا زمانی هر روز بدستگاه سالار مکرم میرفت ، کویا روز آدینه ششم بهمن بود که سالار مکرم اورا پیش خود خوانده گفت : « برو پیش مشهدی عباسعلی بگو هنگام پسین در خانه باشد من بیدینش خواهم آمد شما نیز آنچا باشید ». نایب محمد آقا این پیام را بمشهدی عباسعلی رسانید و او کمان دیگری نبرده آماده پذیرایی گردید و چایی و شیرینی نهاد ، هنگام پسین فراشبashi صمد خان با دسته ای فراش آنچا آمد و چون نشست و چایی و شیرینی خورد و قلیان کشیدنها که این بفراشان افزار و کاجال خانه را تاراج کردند و از تن آندو و دست بستند ، و در همان هنگام فراشان افزار و کاجال خانه را تاراج کردند و از تن آندو رخته ایشان را کنند در آن سرمای زمستان با یک پیراهن و شلوار آنان را بزندان فرستادند که چنانکه گفتم مشهدی عباسعلی یکشنبه در آنچا مانده فردا راه جهان دیگر را پیش گرفت .

از روز های هفتم و هشتم چیزی یادداشت نکرده ایم . روز نهم روسیان باز در پشت بام ارک یکتنی را بدارند - یکتنی که بر تبریزیان میهمان و پس گرامی می بود و داستان او بر همه ناگوار افتاد ، بویزه با آن شکنجه و سخنی که بدرود زندگانی گفت .

کرجیان که از سال ۱۲۸۷ بتبریز آمدند و کسانی از آنان تا سال ۱۲۹۰ باز

مانند و در جنگ با روس نیز دست داشتند یکی از ایشان از شهر بیرون نرفته و در کاروانسرا یی پنهان شده بود، روسیان جایش را دانسته گرفتار شدند و امروزه هنگام پیش بیایی دارش آوردن، زاده غیر تمند گرجستان خود را باخته بود و خونسردی چشم مود و چون پایی دار رسید رو بمردم کرده چنین گفت: «بsuma دو سپارش دارم یکی اینکه یک ماه در کاروانسرا زیستم و چون پولی نداشتم در رفت زندگی کی مزا کاروانسرا دار بگردن کرفت ومن و امداد اویم و چون چیزی از خود جزیک لحاف ابریشمی باز نمی-گزارم آن را بکاروانسرا دارد همیشید. سپارش دیگر ممکن است مسلمان شدم و مرادر گورستان مسلمانان و ما آین اسلام زیر خاک سپارید».

اینها را چون گفت و دژخیم بکارش پرداخت باز آنجا مسلمانی از خود نمود و هنگامیکه رسماً بگردش انداختندو کرسی از پایش کشیدند چون تناور بود رسماً پاره شد و او بزمین افتاد، چون بار دوم رسماً بستند و بگردش انداختند باز پاره شده افتاد، با رسماً نیمه جان بروی کرسیش بر دند و رسماً بگردش انداختند آویزان شدند. این بارچرخی خورد و جان بیرون داد.

نمیدانم کسانیکه در آنجا بودند و این سرگذشت دلگذار را دیدند چه حالی پیدا کردند ولی منکه فردا آنرا شنیدم حالی پیدا کردم که بستون نیاید. جوانمردی که خانه و آسایش خود را رها کرده و برای کوشش در راه آزادی یک کشوری بشهر ییگانه افتاده بود آیا این سزا ایش بوده؟. کنون هم که این را مینویسم خود را شرمنده می‌یابم، این بدتر که نامهای این جوانمردان را نمیدانم که بنگارم، ولی ای جوانمردان تاریخ آزادی ایران همواره می‌پاس گزار کوشش‌های گرانبهای شماست و نام گرجستان همیشه در تاریخ ایران ارجمند خواهد بود.

چنانکه سپارش خودش بود اورا با آین مسلمانان شسته و کفن کرده و نماز خوانده و در گورستان دروازه نوبر بخاک سپر دند.

یکمود روز پس از این (*) روسیان را گزندی رخ داد بدینسان چون ارک را در دست میداشتند و یکیسته سالدات همیشه در آنجا می‌بودند دانسته نیست چه رخ داد

(*) تاریخ درست این پیش آمد دانسته بیست و یکی که روز دوازدهم بهمن بوده است

که ناگهان یکی از اینبارهای باروت آتش گرفت و یکی از اینبارهای ودر و دیوار را بایکدسته از اسنادات بهوا پرآیند، مردم با او از آن بیرون آمدند و چون دود بس تبره و انبوهی از بالای ارک بر می‌خاست دانستند پیش آمد چیست. روسیان آن روز را به بیرون آوردن



۲۲- ارک پس از آتش گرفتن اینبار باروت

کشتگان و زخمیان پرداختند که همه را در باغ شمال بر دند، زخمیان را در ازابه ها نشانده و کشتگان را خواهایده و پوشانکی بر روی آنها کشیده بودند، در شهر می‌گفتند تا درست تن کشته و زخمی داشته‌اند. هستر تورنر سخنی مینویسد که می‌باید آن را بیاوریم و در پیرامونش سخن رانیم.

می گوید: چهل و دو تن از روسیان در این گزند کشته گردید و چون شعره شد کسانی را که دیوان جنگی روس نا آن روز از آزادی خواهان کشته بود نیز چهل و دو تن بودند. (*) نمیتوان گفت که این چهل و دو تن بخون آن چهل و دو تن گرفتار آمده‌اند، زیرا کشته آزادیخواهان سالدارها نبودند میلر و ودنکی و افسران بودندواگر گرفتار شدنی می‌باشد آنان شدنی، ولی ما از نوشته تورن نکته دیگری را میخواهیم و آن اینکه روسیان تا امروز چهل و دو تن را کشته بوده‌اند، درحالیکه ما نایابیش از سی تن نشمرده‌ایم. از اینرو باید گفت: کسانی بوده‌اند که ما فراموش کرده‌ایم. این دلیل دیگری نیز دارد و آن اینکه در کتاب پرسنور برآون یکی از پیکره‌ها که آورده پشت بام ارک را با دستگاه دار روسیان نشان میدهد و پنج تن از آن آویزان میباشند در جاییکه ما آنان را هیچ نمی‌شناسیم. درباره کشته‌گان با دست صمد خان نیز پیکره‌هایی در دست است که ما آگاهی از استان آنان بدهست نیاورده‌ایم، و این را در جای دیگری نیز یاد خواهیم کرد.

از این گزند روسیان رفتار خود را دیگرنگردند و گویا پسین همانروز (یا پسین فردای آن) بود که یک ییگانه دیگری را بدار زند و دلهای تبریزیان را پر انده ساختند. مشهدی غفار خان برادر ستارخان سردار را که گرفته و بیاغ شمال برده بودند امروز با یکدسته فراق و یک افسر بیای دار فرستادند. کسیکه داستان را با چشم دیده چنین میگوید: چون او را پیلای پشت بام ارک رسانیدند رو بسوی نماشاجان کرده خواست سخنی راند دژخیم سیلی برویش زد چنانکه کلاه از سرش افتاد. افسر روسی بدژخیم پرخاش کرده کلاه مشهدی غفار را از زمین برداشته برش گزاشت، مشهدی غفار چون این مهر بانی را دید خواهش چند دقیقه مهلت کرد و چون خواهش او بیدیرفته شد دستمزار گرفته دور کمت نماز خواند و چون آنرا با نجاح رسانید نزدیک چوب دار آمده رختهای خود را کند و رو بدژخیم کرده گفت هر کاری دارید بکنید. دژخیم جلنقه را هم از تن او در آورد و سپس بازوی اورا بست و چون مشهدی غفار مرد تنواری (*) این گفته هایی که از منظر تورن می‌آوریم از کتاب پرسنور برآون «فرمانروایی هراس در بیرز» است.

بود و دریمان را یکی کرده بگردن او انداخت. در اینمیان مشهدی غفار شهادت می‌کفت و چون کرسی را از زیر پایش کشیدند دو سه بار چرخ خورد و سپس لرزه سختی بین او افتاد، دژخیم ای پایش گرفته چند بار پایین کشید تا جاش در رفت و بی تکان استاد. میگوید کسانی از تماشاییان چنان بهایهای میگریستند که ما نرسیدیم مایه خشم روسیان باشد و ایشان را آرام ساختیم.

ستارخان را نا آنچاکه ما میدانیم سه برادر بوده: یکی اسماعیل خان که میش از مشروطه در زمان ولی‌عهدی محمد علی‌میرزا کشته شده و داستان شگفتی داره دیگری حاج عظیم خان که در چندگاه تاریخ رفته کنون در تبریز با سختی روز میگزارد. و پس از زنججهای که دیده و خانه اش بتاریخ رفته کنون در تبریز با سختی روز میگزارد. دیگری این مشهدی غفارخان که مرد بسیار بی آزار و کناره گیری بوده و در چندگاه نیز دست نداشته، ولی روسیان بگناه برادری ستارخان برو و دیغ نکنند و بدارش زند. ستارخان از آن دلیرهای ییمانند خود پیش از این نتیجه نبرد که آزادی خواهان در تهران پای اورا شکستند و روسیان در تبریز یک برادر و دو برادر را زده‌اش را بدار کشیدند و خانه‌های اورا تاریخ نمودند.

روز دو شنبه پاتردهم بهمن با دستور صمد خان محمد فقازی را که چابق محمد نامیه میشد در قزوین میدانی سر بریده و کشته او را با خنجری فرو رفته بسینه اش برای نماشای مردم بروی زمین گزارند.

اینمرد در پیش ستارخان میبود و یکی از سردارستگان مجاهدان بشمار می‌رفت و چون جای زخمی بیکسوی چهره اش میبود که گویا در آغاز جوانیش با قمه زده بوده اند از اینرو اورا «چابق» مینامیدند و خود مرد بیباک و خونریزی بود که بسیاری از کسان کشتنی را بدهست اومی سپارندند. مانیز نوشتم این که چون نایب عباس و برادرش در دعخوارقان دستگیر شدند و ایشان را بشهر می‌آورند از شهر این محمد را فرستادند که رفت و آنان را در نیمه راه کشت. هم گویا از این رهگذر بود که صمد خان او را با نام می‌شناخت و گرفتاری او را می‌خواست و چون نلگراف از جلفا در باره

گرفتاری اور مید بتلگرافچی مژد کانی داد و دستور داد او را هر چه زودتر به شهر بیاورند.

محمد با رخت ناشناس از شهر بیرون رفته روانه جلفا شده بود که از آنجا بققاز رود ولی در جلفا میر محمد گچ پز که از مردم تبریز واژ بدخواهان بنام آزادی بود و این زمان در آنجا می زیست اورا شناخته جلو گیری از رفقن کرد و در زمان با تلگراف بسند خان آگاهی فرستاد و چنانکه گفتیم صمد خان دستور داد او را بشهر بیاورند و چون آوردند بیدرنگ فرمان کشتنش را داد.

بدینسان روزهای دلگذاز می گذشت و در شب سه شنبه شانزدهم بهمن دستان اندوهناک دیگری رخ داد و آن خود کشی شاهزاده ضیاء الدوله بود که می باید آنرا در گفتار جدا گانه بنشکاریم.

گفتار هفتم

خود کشی شاهزاده ادان الله میرزا

در اینجا که می خواهیم داستان خود کشی شاهزاده امان الله میرزا را بنگاریم باید انگیزه آن را نیز باد کنیم و در اینمیان میدان خواهیم داشت که سخنان دیگری هم بردازیم.

چنانکه گفته ایم شاهزاده در تبریز جانشین والی بود و عنوان سر پرستی داشت، و چون مرد غیر تمدنی بود از روز تخت با آزادی خواهان گرم گرفت و با همکی با گدلانه و قفار کرد. آزادی خواهان تبریز اورا دوست داشتند و از خود داشتند، و چون روز بیست و نهم آندر دوسیان بکار برخاستند و بدینسان چیز کی امودند شاهزاده همچوین یکی از مردم تبریز یا یش کراست و خود را اکنار آگرفت، تخت سا دوسیان از در گشکر درآمد که گزار و از ترد گوت رسول روس فرستاد و نامه نوشت، و چون دیدروسان اندیشه دیگری را لاتمال می کنند جلو مجاحدان را باز گراشت که بجنگ برخیزند و چون امیر حشمت نوشته می خواست ازدادن آن نیز باز نایستاد.

اینها همه از راه غیرت بود، اگر در آن روزها بجای این نیک مرسد یک والی ترسو بودی و یا او روسی داشتی جلو مجاحدان را گرفتی و دستور جنگ ندادی و نبیجه آن شدی که روسیان بی آنکه جنگی کنند شهر را بست گرفتندی و آزادی خواهان همکی ای آنکه بایزی از خود نموده حافظانی نشان داده باشد بینگ ایشان افتادندی که این خود شنگ بزرگی بودی.

سپس نیز چون روسیان با آنکه پیشستی را ایشان کرده بودند در تهران از در نیرنگ درآمده چنین و این نمودند که پیشستی را مجاحدان کرده اند و ایشانند که دست

از جنگ بر نمیدارند و از تهران بی آنکه چگونگی را بهمند بیابی تلگراف میرستادند که مجاهدان جنگ نکنند، اگر شاهزاده امان الله میرزا آن دستور ها را بکار بستی همه کوشن های مجاهدان را هدر گردانید و همگی آنان را دست بسته بدست روسیان سپردی.

این غیرتمندی ها و پاکدرونوی ها برو بس گران سر آمد و جاش در این راه رفت، لیکن یک نام نیک جاویدانی در تاریخ ایران از خود باز گذاشت. چهار روز که جنگ پیش مبرفت شاهزاده در خانه خوش و با در عالی قاپونشته کارهاری مایید و چنانکه کفیم به مردمی نقد اسلام و دیگران و بیان چیزگری کونسل های انگلیس و فرانسه باروسیان باشی میکوشید. از آنسو نیز روزانه چگونگی را تهران آگاهی می فرستاد و پرده از روی نیرنگ روسیان بر میداشت. در یک تلگرافی چنین میگوید:

«...تعجب در اینجاست که عرايچ صدیقانه این بنده را باور نمیرماید از طرف اهالی اقدامات نشده. امروز با شدت شلیک کردند و هجوم آورده زن و پچه را از خانه کشیدند... از وحشیگری ذره ای فروگذار نیستند آخر اهالی بیچاره که جنگ کن نیستند حفظ ناموس خود می کنند و اشتوپاژن و طفل در کوچه ها کشته شده اند ترد شود و لامحاله منا کرده بعلی آید... منصل هجوم و شلیک می کنند، اینکه متصل سفارش می فرماید از طرف اهالی اقدامی نشود ابداً اندام نیست روسها هر گز گوش نمیدهند...»

این تلگرافهای شاهزاده بروسیان بس سخت می افتد و پرده از روی نیرنگ های ایشان بر میداشت، و چون در یکی از آنها میگوید «عجالتًا آنچه رایورت رسید پانصد نفر پچه و مرد از اهالی بیچاره کشتند»، و دولت این تلگراف ها را عنوان نموده بیداد های روسیان را بنماینده سیاسی خود در لندن آگاهی میداد او در آنجا با دولت انگلیس به کتفگو بر میخاست این داستان کشتن پانصد تن پیغمبر مرد انگلیسیان را تکانداد و در آن باره پرسشی از نماینده سیاسی خودشان در تهران کردند و اپرسنی از کونسل تبریز کرد و کونسل تبریز پاسخی داد که ما آنرا در کتاب آبی می پاییم. بدینسان:

«اینکه گفته اند روسیان کشtar می کنند راست نیست و آنچه رخ داد جزو آن میباشد. سپاهیان روس ۱۲ تا ۱۵ تن زن و بچه ایرانی را در ساعت ۱۲ بشلگر گاه خود آوردند با ایشان بهربانی رفتار کردند و هنگامی که یک سر کرده روسی بآزارش و سنگینی ایشان را واه میآورد شورشان بروشلیک کردند و اوی را در همانجا کشند. چنین ییداست که دیگر خاندان های ایرانی نیز از روسیان خواستار چنان نگهداری شده اند.

چنانکه شنیده شد قراقوان به برخی دکانهای می فروشی و دکان های دیگری درون رفته اند. در تلگراف پیش سر گذشت مردی را که از جنگجویان نبود و در آشوب دست نداشت و با اینحال در اینسوی شهر کشته گردید آگاهی داده و کنون میکوشم جستجو کرده بیین اگر در گوشه های دیگر شهر چنان سر گشته رخ داده بسی آگاهی دهم. نیز در این باره که میگویند روسیان در کشتن بیگانه از گناهکار جدا نمی کنند جستجو خواهم کرد. لیکن کنون رادرور نمی شمارم که برخی زن و بچه بهنگام بسباران کشته شده باشند. ولی گمان نمی دارم عنوان رفتار های نامردمیانه در باره سپاهیان روس شایسته باشد و ما دلیلی بر استی چنان عنوانی در دست نمیدلریم»

این نمونه ایست که نماینده کان سیاسی انگلیس چه پرده کشیها بر روی سیاهکاریهای روسیان میکرده اند. بیینید چه نامرداه دروغ اغافی کرده و همه چیز را به بیکبار و ازونه ساخته است. این گفته شاهزاده امان الله میرزا هبائی خور و پیغمبر از اهالی بیچاره کشتند شاید چندان راست نبوده، زیرا اگرچه روسیان در روز یکم و دوم جنگ در خانه های مارالان هر که را یافتند از بزرگ و کوچک بخون کشیدند و چه بسا کانی را دوتن بهم بسته در تنویر اند اختنند، با اینهمه چون ما آگاهی درستی از آن داشتند. های دلگذار نداریم نمیتوانیم بگوییم «کشتن پانصد تن پچه و مرد در یکجا» راست بوده، هرچه هست کشتن روسیان یگاهان را در خور بنهان کردن نبوده و مادر شکنیم که چگونه کونسل انگلیس بدانان پرده کشی کرده و چگونه دوا دانسته که آن هوا داری را نماید. داستان ۱۵ تن زن و بچه و مرد ایشان بشلگر گاه روسیان که در تلگراف می آورد همان داستان دلگذار خاندان ختاییست که مانگاشته ایم سالدانهای ناگهان بخانه ایشان ریختند و در یکم نه تن را از بزرگ و کوچک واژ زن و مرد بخواه

و خون غلطانیدند و باز هماند گاوار از زخمی و تندست بیانگ شمآل بر دند و خانه ها را سراسر تاراج کرده و آتش زدند. چنین ستمگری و نامردمی را مهربانی مینامند آرامش و سنگینی میخواند، وابن بدر که میگوید: «دبیر خاندانهای ایرانی نیز خواستار چنان نگهداری شده اند».

این نمونه ایست که در سیاست پروای هیچ چیز نیست. اگر دنبال کنیم هر جمله تلکراف در خور ایراد دیگراست.

مستر شبی نامی که این زمان کونسل انگلیس در تبریز بوده هواداری سختی از سیاست روسیان مینموده، آنهمه کسانی را که روسیان دار کشیدند و یا صمد خان کشت کتاب آبی را که بینند بجز از استان تقة الاسلام و هر اهان هفتگانه او از دیگران هیچ یادی نیست و چنین پیداست که مستر شبی آ کاهی نداده (*).

از سخن خود دور نیقیم از روزهای نخست چون تلکراف های امام الله میرزا بتهران می رسید و دولت آنها را بسفیر خود در لندن آگهی میداد سفیر ایران گذشته از گفتگو با وزارت خارجه انگلیس آگهی هایی بروزنامه های لندن نیز داد و چون توده انگلیس چیر کی روسیان را بایران نمیخواستند و با سیاست دولت خود در باره آزاد گرایدن روسیان همدستان نبودند و مردان ارجداری همچون مستر لنج و لورد لامینگتون و پرسور براؤن و دیگران همیشه بر سیاست دولت خود خرد میگرفتند از اینرو آ کاهیهایی که دوزنامه های لندن از بیش آمد های تبریز و نوشتنی کانی در میان انگلیسیان بید آورد و پرسور براؤن و دیگران گفتارهایی نوشتهند. روسیان چون میخواستند سیاهکارهایشان در پرده ماند ناگیری شده بیاسخ برخاستند و در آنجا بیز چنین گفتند که پیشستی از مجاهدان بود و سپاهیان روسی جز ایروی ناچاری و از بهر نگهداری جان خودشان دست باز نگرده آند و دروغ های بسیاری از درفتارهای

(*) یکمال و فم پیشتر پس از این پیش آمد ها چون کتاب براؤن بنام «فرمازوابی هرائی در تبریز» چاپ شده و در آن بیکره های کشته شدگان و دار رفیگان شان داده شده دولت انگلیس در باره آنها پرسنی از منشی پیشگفتارهایی که این زمان در استانبول بوده باشد یکی شده سخنانی سر و الجام دیگری پرداخته است. از اینجا پیداست که پیش از چاپ شدن کتاب براؤن و پرسور ایکنده گردیدند آن پیکره ها دولت انگلیس از داشان آنها یک آگاه بوده است.

مجاهدان با سالدانهایی که دستگیر می کرده اند و یا می کشته اند ساخته پراکنده کردن (*).

سفیر ایران عنوان میکرد که اینکه روسیان در تبریز ورشت دریک روز بکار برخاسته اند دلیل است که ایشان پیشستی بجنگ کرده اند و از دیر زمان کاردا آمده ساخته بوده اند تا دستاویز درست کرده به گیلان و آذربایجان چیره گردند. روزنامه نوی و رعایا این دلیل را بر گردانیده چنین مینوشت: اینکه مجاهدان در تبریز ورشت دریک روز بکار از اندیشه همه دیگر آگاه بوده اند.

این دلیل آوریها در میان میبود که ناگهان خبر نگار و میراث تبریز (که واسطه بیست که بوده) آگهی فرستاد که داستان کشتار زن و بچه دروغ است و روی تراین را بهم جا آگهی داد و روزنامه های لندن نیز آنرا چاپ کردند. پیاپی آن (کویا روز هفتم دیماه) تلکراف کونسل در لندن رسیده بود (همان تلکرافی که ما آنرا آوردهیم) بروزنامه ها داده شد و همگی آنرا بچاپ رسانیدند. بیداست که هر دوی اینها بزیان ایران بود و زبان سفیر ایران و هواداران انگلیسی او را کوتاه گردانید و چون از چگونگی آگاهی درستی نمیداشتند دروغ بودن آنها را بازگردانید.

اینها کارهایی بود که در آشکار رخدیدند. درنهان نیز روسیان بازیان نمایندگان خود به وزیران و دیگر کارکنان سیاسی انگلیس سخنانی می سرودند. سفیر ایران در تلکراف خود وزارت خارجه چنین میگوید:

«روس ها معلوم می شود خلی حرف ها به انگلیسیها زده اند در باب

(*) از اینگونه که مجاهدان چون سالدانهای را دستگیر می کردند آنها را شکنجه می دادند و در همان هنگام موسیقی شان بنوازندش در می آمد و بدینسان آنها را می کشندند. یعنی دستگیران را اندام می بردند و پس از کشتن آنها را تکه تکه می کردند. گفتند بیکره هایی از نهایی تکه تکه و اندام های بربده کشته گان سالدان و فراق در دست است.

این شگفتز که شیای درنگارشی که گفتیم از استعمال قوتاده میگوید آن بیکره ها را دیده است و ما امید ایم چرا روسیان آنها را چاپ نکرند تا دیگران ایز بینند؟

اینکه فدائی‌ها اسیاب خطر هستند و اهل تبریز از ورود قشون روس خوشوقت شدند».

ولی می‌باید ما این را بهتر و روشنتر باز نماییم : باید دانست دولتهاي اروپا هیچگاه بجنگش غیرتمدن‌های در شرق خرسندی ندهند. از قرنها که اینان برآسیا چیره گردیده‌اند و گنجینه‌های خدا دادی این سرزمین را تاراج می‌کنند چنین وابسته‌اند که مردم آسیا شایستگی ندارند که سری بلند کنند و نگاهی بجهان نمایند و در پی آزادی و گردانفرازی باشند یا بگفته خودشان بسیاست درآیند، و همیشه خواهند شرفیان بکشاکش‌های دینی پردازند و رشته فلسفه و شعر و صوفیگری را از دست نهانند. و سریا بین انداخته سرگرم این نادانیها باشند . اینست همیشه بایکدست این نادانیها را در شرق هر چه فرودتر و بیشتر می‌گردانند و بایکدست بر سر غیرتمدنان می‌کویند در آغاز جنش مشروطه در ایران دولت انگلیس با آن باری نمود و این از بهر آن بود که با روسیان سخت همچشمی میداشتند و جون آنان هوادار محمد علی‌مریزا بودند اینان هم هوای مشروطه را داشتند، لیکن در این میان پیمان ۱۹۰۷ میان آندو دولت بسته گردید و همچشمی بسیار کم شد و اینسوی جنگش آزادیخواهی در ایران حال دیگری پیدا کرد، ایستادگی پیازده ماهه تبریز و جنش گیلان و ایلهان و بیدایش مردانی همچون ستارخان و فرمخان و حیدر عمواعلی و آن غیرتمدنیها و جاهشانیها که از مجاهدان پدید آمد چیز‌هایی بود که دو دولت گمان نکرده بودند . اگر چه اینان کار کناتی در میان درباریان کهنه (که این زمان بیان مشروطه خواهان درآمده بودند) فراوان میداشتند و نیز کسانی را از پیش‌روان آزادی بسوی خود کشیده بودند ولی اینان نچیزی بودند که جلو آن جوش و خروش مردانه‌ها که در میان قوده غیرتمدن انبوه پدید آمده بود بگیرند، آنمردانگی و دلیری و پاکدلی که از مجاهدان پدیدار بود اگر جلوگیری نشدی بجا های بسیار بزرگ رسیدی شاید پیش آمد های شورش فراسه بار دیگر در تاریخ دیده شدی، سپس نیز چون دسته دیموکرات پدید آمد بیشتر آنان نیز مردان غیرتمدنی می بودند، لیکن کار کنان دولت پیشوایان آنساز ازین دست خود میداشتند و اینست از آنان چندان بیمی



۴۳ - میرزا آقا بالاخان که پس از کنن وارده آویخته‌اند

نمی‌کردند. لیکن از مجاهدان می‌باشد جلوگیرند و در این باره هردو دولت‌همدت می‌بودند. اگر کسانی می‌خواهند اندیشه کارکنان سیاسی این دودولت را درباره ایران و جنش ایرانیان بشناسند بگفتگوی بس درازی که در پیش آمد مستر شوستر در

پرسبورگ میانه وزیر خارجه روس و نماینده انگلیس می‌گذشته و ما اندکی از آنرا در بخش اول آورده‌یم نگاه کنند.

روشن گردد. ولی دولت ایران را در اینهنگام چنان نوانایی نبود و ما در جای خود خواهیم نگاشت که چه گرفتاریهایی میداشت، در اینجا سخن از شاهزاده امان الله میرزا می‌رایم.

از این پیکارها و دلیل آوریها که در میان می‌رفت روسیان دانستند که آگهی‌ها را بدولت ایران شاهزاده داده و آگهی کفتار پانصد تن بجهه و مردمهم از وست واژینزو سخت دشمن او گردیدند.

شاهزاده چون روز پنجم دیماه به کنسولخانه انگلیس پناهید کوشول او را نیک پذیرفت و تا دو سه هفته سخنی در میان نبود، ولی چون انگلیسان می‌خواستند اورا آسوده بخانه خود (در تهران) رسانند و می‌خواستند او از راه فقاز روانه شود این بود میانه لندن و پترسون‌گ تلگرافهایی باشد و شد پرداخت. انگلیسان خواستار شدند که روسیان در راه با او خوش‌فراتر نمایند و اورایی گرن‌بته‌ران رسانند، روسیان چون کینه او را در دل میداشتند خرسندی ندادند و آشکاره پاسخ دادند که نخواهند نوانست اورایی کیفر گزارند، لیکن کشن اورا خواسته پیشنهاد کردند که ضیاء الدوله چون تهران رسد او را ازیابگاهی که در سپاه داشته بایین آورند و دیگر کاری از دولت باو ندهند و ماهانه‌ای نپردازند، و چنین می‌گفتند که او از کسانیست که آتش جنگ را در تبریز دامن زده، پس از این پاسخ اروسیان سرا دوارد گری وزیر خارجه انگلیس براین شد که ضیاء الدوله همچنان در پناهندگی بماند و بیرون نیاید، لیکن وزیر مختار ایشان در تهران پیشنهاد کرد که دولت انگلیس با آن اندازه کیفریکه روسیان می‌خواستند همداستان شود و شاهزاده را به بیرون آمدن از پناهندگی و اداره‌نویجون اداره کری آغرا بدیرفت وزیر مختار و وزر و وزر فوریه ۱۹۱۲ (سیزدهم بهمن) پاتلگراف چگونگی را تکوسل تبریز مستور قرستاد، لیکن همان روز روسیان سخن دیگری برخاستند و آن اینکه امان الله میرزا ناید در تهران زیست کند و پاید بچایی پس دوری رانده شود. از این سخن انگلیسان دو باره رمی‌داند و مستوره بیز قرستادند که شاهزاده همچنان در است نشینی پساند و پیشنهاد بیرون رفتن باو کرده شود. این گفتگوهایی بود که میانه دو دولت می‌رفت. اما خود شاهزاده امان الله میرزا

پس بیداست که کارکنان سیاسی انگلیس بمجاهدان همان نگاه را داشته اند که کارکنان سیاسی روس و اینکه سفیر ایران در تلگراف خود می‌گوید: «روسها معلوم نمی‌شود خیلی حرفها با انگلیس‌ها زده اند در باب اینکه فدائیها اسباب خطر هستند...» گفته خامیست، مگر انگلیسان خودشان آگاهی از ایران و حال مجاهدان نمیداشتند؟! یکمان میداشتند و با روسیان هم‌الدیشه می‌بودند.

آنچه باید گفته اینست که در انگلیس اینهنگام دو اندیشه در کارسیاست شرقی در میان می‌بود: یکی اینکه با روسیان هم‌دستی نمایند و جلو ایشان را در شمال ایران باز گزارند و این سیاستی بود که دولت دنیال می‌کرد و این از پیش آن بود که روز بروز آلمانیان بر نیرو می‌افزوند و هر زمان بیم جنگ بزرگی در اروپا بیشتر می‌گردید و انگلیسان چون در آنجنگ نیاز بیاره روس خواستندی داشت از اکنون دلهای ایشان را می‌جستند و روشنتر بگوییم بهره مندی‌های خود را در شرق فدای سیاست‌غرمی خود می‌ساختند، اندیشه دیگر اینکه با روسیان همچنان دشمنی نمایند و با ایرانیان در برابر آنان باری کرده از تزدیک شدن آنان بهندستان جلو گیری کنند پرفسور براون و مستر لنچ و دیگران هوداران این اندیشه می‌بودند. توده انگلیس نیز با اینان همراهی می‌نمود و با اینان همدردی نشان می‌داد و آن آواز ها از توده بر می‌خاست. روسیان نیز اگر ناگزیر می‌شدند که دلیلهایی آورند و پرده بروی سیاهکاریهای خود بکشند جز در برابر توده انگلیس نمی‌بود. این را برای روشی داستان نگاشتم و اکنون برس ناریخ می‌روم:

اینها در دهه نخست دیماه پیش میرفت که هنوز داستان دار زدن نقاۃ الاسلام و دیگران رخ نداده و آگهی از آنها بلند نمی‌سیده بود و چون بدانسان زبان هوداران ایران کوتاه شد هوداران روسی بزبان درازی برخاستند و برخی از روزنامه‌ای انگلیسی که یکی از آناتایم می‌بود گفتارها در نکوهش ایرانیان نوشتند و روسیان ابراستگویی ستدند. سفیر ایران (آقا میرزا مهدیخان) بدولت پیشنهاد کرد که کمبونی از ایرانی و اروپایی بپیشنهاد بگرد و جستجو از چگونگی و پیش آمد و اداره تا راست و دروغ

از روزیکه بکوسلگری پناهید روپسونی تهران بر گردانید رهای خود را از آنجا خواست و با راه تلگراف فرستاد. لیکن ما میدانیم دولت در آنستگام توانایی رهایی اورا نمیداشت و این بود هر بار بنویسد چند روز دیگر بسته میکرد. در این میان چنانکه گفتم داستان گفتگوهای سفیر ایران و هواداران ایرانی در لندن پیش میرفت و آن نگارش‌ها در روزنامه هارخ میداد و چون خبر نگار رویتر و کونسل تبریز داستان کشtar زن و بیجه را که شاهزاده آگهی داده بود دروغ نشاندادند و زبان هواداران ایران کوتاه شد خود دولت ایران نیز بگمان افتاده تلگرافی بشاهزاده فرستاد که می‌گویند داستان کشtar گرافه آمیز بوده و دستور داده جستجوی دیگری کرده و گزارش جنگ و کشtar را بهتر و راستer آگهی دهد. شاهزاده پاسخ فرستاد که من آنچه شنیده بودم آگهی دادم و کنون را چون نمی‌توانم از کوسلخانه بیرون روم کاری از من در این باره برینایم. او نیز پیشنهاد بر پا ساختن کمیونی را کرد.

کویا در آخر های دینامه بود که رومنیان خودشان بکسره با شاهزاده گفتگو پرداختند و وزیر مختارروس (کویا بیانجیگری کونسل انگلیس) ازو بازخواست کرد که چرا آگهی داده سالدانها مردم بیگناه را کشtar کردن با آنکه چنین کاری رخ نداده بوده؟!.. شاهزاده پاسخی نیز باو داد. لیکن رومنیان دست برنداشتند و باره بازخواست کردن که آیا شاهزاده دستور جنگ به مجاهدان داده و آیا نوشته بدست ایشان سیرده یانه؟.

این پرسش بود که میدان زندگی را بر مردم غیرتمند تنگ ساخت واو را بخود کشی وا داشت، کویا می‌پنداشته که آن نوشته بدست رومنیان افتاده و می‌ترسیده که آنرا دستاویز کرند که هم آذربایجان را برای همینگی در دست دارند و هم او را زنده نگذارند.

از شگفتی هاست که صمد خان با آن بدنیادی و خونخواری با شاهزاده مهریانی مینموده و گاهی یکی از کسان خود را بهزند او می‌فرستاده و حاشش را می‌برسیده، همانکس که اکنون در تهران است چنین می‌گوید: وايسین بار که بنزد او رفتم سخت

آشقته و اندوهنا کش دیدم، چون پرسیدم مگر چه رخ داده چگونگی را باز گفت. پرسیدم: مگر این پرسش چه سخنی دارد؟!.. گفت: من اگر بگویم: دستور جنگ ندادم دروغ خواهد بود و اگر بگویم دادم چون نماینده رسمی دولت میبودم رویان آنرا دستاویز گرفته آذربایجان را می‌برند و من چون کاغذ هیر کرده‌ام آنرا دستاویز ساخته مرا زنده نگذارند.

می‌گوید: من دلداریها دادم لیکن ییدا بود که کار گرفتاد و چون زمانی تردد او بودم برخاسته باز گشتم.

در کتاب آبی در باره نگهداری اور کوسلخانه و یا بیرون فرستادش بیشتر از آنچه آوردیم نیست، لیکن چنین پنداست که انگلیسیان به بیرون رفتن او خرسندی داده بودند و از اینراه بوده که شاهزاده بر جان خویش نیز اینمی نمی‌داشته است.

اما چگونگی خود کشی: شاهزاده چون بکوسلگری رفت دو تیانچه جیبی کوچک همراه خود داشته، کونسل آنها را گرفته با فشنگ هایش باطاق خود برده ولی پاره فشنگهای آنها در جامده دان شاهزاده باز مانده که کونسل آنها را ندیده و اینهنگام که شاهزاده آهنگ خود کشی کرده نامه‌ای بکونسل نوشته بدمیسان که چون حاج شحاع‌الوله با من مهریانی نموده و چند بار برای پرسیدن حالم فرستاده در اینهنگام که میخواهم بتهران بروم بهتر است تامه‌ای بنام سپاسگزاری بایشان بنویسم و میخواهم آن دو تیانچه را هم بایشان اریغان سازم شما آنها را بدینه بیاورند نزد من. کونسل چون کمان دیگری نمی‌برده این سخن را باور کرده، با اینهمه تیانچه ها را داده و فشنگها را نگهداشت.

شبانه شاهزاده تا دیری از شب ییار می‌بوده و نامه مینوشه و چون آنها را پایان رسانیده فشنگی از جامده دان بیرون آورده و یکی از تیانچه‌ها انداخته و در حالیکه رو سوی قله دراز کشیده بوده تیانچه را بیهلوی خود گزارد و تهی کرده و بدرود زندگی گفته است.

کونسل گزارش را بتهران چنین آگاهی داده:

می آمدند. بیدنسان جنازه را بـ شکوه بلند ساختیم و با هنگ بـ سرگاه سید حمزه روـانه گردیدیم و آن را با آنجـا رسانیدیم کـه شـسته و کـفن کـرده زیر خـاک سـپرـدـند. این بـود داستان دلـمـوز خـود کـشـی ضـیـاء الدـوـلـه. اینـدرـدان کـه بـیدـنـسـان درـمـهـیـ. گـذـشـتـند اـکـرـچـه درـآـشـکـار بـزم سـوـکـوارـی برـای اـیـشـان بـرـیـا نـمـیـشـد لـیـکـن درـنـهـان درـهـزارـهـا سـوـکـوارـی برـایـشـان مـیـکـرـدـند. اـینـمـرـد نـیـزـجـون درـگـذـشـتـهـ هـزـارـان کـان بـروـگـرـیـستـنـد وـثـایـدـ دـلـهـایـ بـدـخـواـهـان وـدـشـنـانـ نـیـزـ بـروـسوـختـ.

من آنـرـوز رـا اـزـ خـانـهـ بـیرـون نـیـامـدـهـ بـودـم وـ اـزـ پـیـشـ آـمـدـ آـگـاهـیـ نـیـاقـتمـ ولـیـ شـبـ چـهـارـشـنبـهـ کـه درـ اـنـجـمـنـیـ رـاـ شـنـیدـم اـکـرـچـه درـ آـنـجـاـ خـودـدارـیـ نـشـانـدـادـهـ چـیـزـنـیـقـفـتمـ ولـیـ چـونـ بـخـانـهـ باـزـ کـشـتـمـ تـاـ نـیـمـشـ نـخـاوـایـدـمـ وـهـمـهـ بـادـ اوـ وـغـیرـتـشـ رـاـ کـرـدـمـ وـ آـهـ اـزـ دـلـ کـشـیدـمـ.

از تاریخچه زندگانی این نیکمـرـدـ آـنـچـهـ دـانـسـتـهـ اـیـمـ وـ درـ اـنـجـاـ مـیـ بـایـدـ بـنـگـارـمـ اـیـنـستـ کـهـ بـیـشـ اـزـ جـنـبـشـ مـشـروـطـهـ اوـ یـکـیـ اـزـ سـنـ کـرـدـ کـانـ قـرـافـخـانـهـ وـ درـ آـنـجـاـ بـایـگـاهـ اـمـیرـتـوـمـانـیـ دـاشـتـهـ اـسـتـ، ولـیـ چـونـ جـنـبـشـ مـشـروـطـهـ خـواـهـیـ بـیـشـ آـمـدـ وـ اـزـ آـنـسـوـیـ لـیـاخـفـرـئـیـسـ قـرـافـخـانـهـ گـرـدـیدـ وـ درـ تـیـجـهـ بـیـشـ آـمـدـهـایـ چـنـدـتـنـیـ اـزـ سـرـ کـرـدـ کـانـ قـرـافـخـانـهـ کـنـارـهـ جـسـنـدـ یـکـیـ اـزـ آـنـ اـیـنـ شـاهـزادـهـ بـودـکـهـ اـزـ آـنـجـاـ بـرـیـدـهـ بـآـزـادـیـخـواـهـانـ بـیـوـسـتـ وـ اـیـنـ بـودـ درـ مـجـلـسـ یـکـمـ یـکـیـ اـزـ نـمـایـنـدـ کـانـ گـرـدـیدـ وـ سـیـسـ بـدـسـتـیـارـیـ وـ زـارـتـ جـنـگـ رـسـیدـ، وـ چـونـ مـحـمـدـ عـلـیـعـیـزـاـ مـشـروـطـهـ بـرـانـدـاـخـتـ اوـ درـ تـہـرـانـ مـکـوـشـهـایـ خـرـیـدـهـ بـودـ تـاـ دـوـبـارـهـ آـزـادـیـخـواـهـانـ تـہـرـانـ آـمـدـدـ وـ آـتـجـاـ رـاـ بـگـهـادـدـ اوـ نـیـزـ بـارـ دـیـگـرـ درـ کـارـ بـودـ تـاـ بـآـذـرـبـایـجـانـ آـمـدـ وـ کـارـهـاـ وـ دـاـسـتـانـ اوـ رـاـ درـ آـذـرـبـایـجـانـ درـ پـیـشـرـفتـ تـارـیـخـ یـکـاـیـکـ آـورـدـهـ اـیـمـ.

«چـونـ اـمـرـوزـ ضـیـاءـ الدـوـلـهـ بـسـاعـتـ هـرـرـوزـ بـیـرونـ نـیـامـدـ مـنـ بـاطـاقـ اـورـقـمـ اـسـتوـسـ وـ بـکـیـ اـزـ نـوـکـرـهـ نـیـزـ هـمـراـهـ بـودـدـ. اوـ رـاـ دـیدـمـ مـرـدـهـ وـ بـروـیـ سـیـنـهـ خـودـ بـرـمـینـ اـفـتـادـهـ وـیـکـوـیـ دـلـشـ رـاـ گـلـولـهـ نـخـسـیـ سـاختـهـ. دـخـتـهـاـ هـمـهـ دـرـ بـرـشـ وـ دـکـمـهـهـایـ بـیـراـهـنـ وـ نـیـمـ تـهـ اـشـ بـازـ مـیـ بـودـ. اـفـزارـ اـطـاقـ هـمـهـ بـجـایـ خـودـ بـودـ. اـزـ هـرـ رـاهـیـ بـیدـاـ بـودـ کـهـ اوـ خـودـکـشـیـ کـرـدـهـ. مـنـ بـیـ دـکـتـرـ فـرـسـتـادـهـ اـمـ وـ نـمـایـنـدـهـ کـارـ گـزـارـ رـاـ هـمـ بـایـنـجـاـ خـوانـدـهـ اـمـ کـهـ درـ رـسـدـگـیـ اوـ نـیـزـ بـاشـدـ. شـاهـزادـهـ چـنـدـ کـاغـذـ نـوـشـتـهـ آـنـکـهـ بـنـامـ مـنـ اـسـتـ بـهـ هـنـگـامـ کـفـتـگـوـ بـازـ کـرـدـهـ خـواـهـمـ خـوانـدـ»

آنـ فـرـسـتـادـهـ صـمـدـ خـانـ کـهـ بـادـشـ کـرـدـیـمـ چـنـینـ مـیـکـوـیدـ: هـنـگـامـ نـیـمـرـوزـ بـرـسـرـ سـفـرـهـ صـمـدـ خـانـ بـودـیـمـ کـهـ آـگـهـیـ دـادـنـدـ اـزـ کـوـنـسـوـلـگـرـیـ تـلـفـونـ کـرـدـهـ مـیـکـوـندـ ضـیـاءـ. الدـوـلـهـ خـودـ رـاـ کـشـتـدـ اـسـتـ. مـیـکـوـیدـ: صـمـدـ خـانـ درـ اـینـجـاـ نـیـزـ مـرـاـ بـرـگـزـیدـ وـ بـنـامـ نـمـایـنـدـگـیـ اـزـ سـوـیـ خـودـ فـرـسـتـادـ وـ چـنـدـ کـسـیـ کـیـ نـیـزـ هـمـراـهـ گـرـدـانـدـ، مـاـ جـونـ رـقـیـمـ نـمـایـنـدـهـ کـارـگـارـیـ وـ کـانـ دـیـگـرـیـ نـیـزـ آـمـدـهـ بـودـدـ. چـونـ درـ اـطـاقـ رـاـ بـازـ کـرـدـیدـ دـیدـیـمـ شـاهـزـادـهـ بـرـ روـیـ زـمـینـ خـواـیـدـهـ وـ بـرـ روـیـ مـیـزـ چـهـارـ کـاغـذـ دـیدـیـمـ. یـکـیـ اـزـ آـنـهـ رـاـ بـنـامـ سـرـپـرـسـتـ پـیـرـسـبـوـرـگـ کـوـنـهـ کـهـ بـهـ نـلـگـرافـ فـرـسـتـادـ شـوـدـ. چـونـ پـیـرـشـ درـ پـیـرـسـبـوـرـگـ درـسـ مـیـخـواـنـدـ بـهـ سـرـ پـرـسـتـ اوـ نـوـشـتـهـ بـودـ: مـنـ نـاـگـزـیرـ شـدـهـ خـودـ رـاـ کـشـتـمـ وـ چـونـ اـیـنـ دـلـدـارـیـ دـهـیدـ. دـیـگـرـیـ بـنـامـ پـدـرـشـ جـهـاـسـوـزـ مـیـرـزاـ بـودـ کـهـ درـ تـہـرـانـ مـیـذـیـستـ. بـاـوـنـیـزـ دـاـسـتـانـرـاـ آـگـاهـیـ دـادـهـ وـ بـدـرـودـ گـفـتـهـ بـودـ. سـومـیـ رـاـ بـنـامـ هـمـسـرـشـ نـوـشـتـهـ وـ چـونـ سـرـ پـاـکـتـ رـاـ لـاـکـ کـرـدـهـ بـودـ آـنـ رـاـ نـوـاـسـتـیـمـ خـوانـدـ. چـهـارـمـیـ بـنـامـ حاجـ صـمـدـ خـانـ بـوـدـبـاـوـ نـیـزـ سـیـاسـ گـزـارـدـهـ وـ خـواـهـشـ کـرـدـهـ بـودـ کـشـتـهـ اوـ رـاـ خـوارـ نـدـارـدـ وـ پـاسـدارـانـهـ بـخـاـکـ سـپـارـنـدـ.

مـیـکـوـیدـ: جـونـ خـواـسـتـنـدـ اوـ رـاـ اـزـ روـیـ زـمـینـ بـلـنـدـ کـنـنـدـ تـرـسـیدـنـدـ دـوـبـارـهـ خـونـ اـزـ زـخـمـ بـیـرونـ آـیـدـ، اـیـنـ بـودـ پـنـهـهـ بـرـوـیـ آـنـ گـزـارـدـهـ اـسـتـوـارـ بـسـتـنـدـ وـ سـیـسـ اـزـ روـیـ زـمـینـ بـلـنـدـ کـرـدـنـدـ. گـذـشـتـهـ اـزـ مـاـکـارـ کـنـانـ کـارـ گـزـارـیـ بـودـنـ. کـوـنـسـوـلـ نـیـزـ چـهـارـ سـیـاهـ هـنـدـیـ هـمـراـهـ سـاختـ کـهـ دـوـ تـنـ بـاـ بـیـرـقـهـاـ درـ دـسـتـ جـلوـ اـفـتـادـنـ دـوـ تـنـ دـیـگـرـ اـزـ دـیـشـالـ

پرداختند وزد و خورد آغاز شد. این نخستین زد و خورد آنروز بود و کسیکه آنروز در آن تزدیکیها بوده و آن جنگ را دیده چنان گوید:

روسیان خود را بکاروانسرای حاج علام رضا سدهی در تزدیکی گورستان اداخته و آنها را سترگر کر قتلند و بشکه‌داری خود پرداختند از آنسوی مجاهدان گرد آجها را گرفته زد و خورد را دسال گردند. روسیان با آنکه گروه اندکی بودندواز لشکر گاه خود بس دور افتاده و امید چندانی بر سیدن یاور نمیداشتند دلیرانه ایستاد کی نمودند و بیایی از مجاهدان می‌کشتدند، از آنسوی مجاهدان نیز از کشته شدن ترسیده زمان بزمان بکاروانسرای تزدیک می‌شدند. آنان نیز چند تن از روسیان را کشتدند. این زد و خورد تا غروب پیش می‌رفت و چون در سراسر شهر جنگ و خولبری سختی سر پا گشی بود ایشان همچنان جنگ را رها نیکرده و چون روسیان در جایگاه استواری می‌بودند تا هنگام یعنی پیش و هفت تن کمایش از مجاهدان را بخالک اداختند ولی از ایشان پیش از نه تن کشته نگردید. مجاهدان خواستند از پیشت بام سوراخ بازگشند و از آنجا تیراندازند، همینکه سوراخ باز شد روسیان مهمات نماده بیکی از مجاهدان را که دم سوراخ ایستاده بود از پایین با تیر زدند که آملوله از تیر چاهاش خورد و از پشت سرش بدر رفت، دیگران روسیده خود را اکنار کشیدند. کسانی خواستند آتش بکاروانسرای تزدید چون پر از کالای باز رگانی بود مجاهدان حلو گیری کردند، از کسیکه در این جنگ کشته نگردید یکی جوانی باقر لام از دلیران بنام مجاهدان و دیگری برادر حاجی همی بود (که ما داستان اوراخواهم سرود). چون روسیان متگنا افتاده بودند و جز چند تنی از ایشان نمی‌ماندند یکی از مجاهدان ایشانا آواز کرده بزبان روسی چنین گفت: بیایید دست از جنگ بردارید و از آنجا بیرون آیید و ما بشما زینهار میدهیم. سر کرده ایشان پاسخ داد: ما نان امپراتور را خورده ایم که در چنین روزی در راه او کشته شویم. بدینسان از زینهار خواهی سر باز زندن، و چون شفرا رسید و هوا غاریک شد و مجاهدان از آن پیرامون پراکنده شدند و خود شب پریم و آشوبی بود سر کرده روسی با حقن دیگر که تقدیه مانده بودند از کاروانسرای بیرون آمدند و چون راه را نمی‌شناختند یکی از بازار خواهان را (داروغه شاگرد) جلو

صفتار هشتم

دار زدن حاجی نقی بایک گرجی

روز چهارشنبه هفدهم بهمن (۱۸ صفر) هنگام پسین حاجی نقی را با یک تن گرجی بالای پشت بام ارک بدار زدند و چنانچه گفته ایم حاجی نقی را داستانی هست که در اینجا می‌آوریم:

چنانکه گفته‌یم روسیان چون شب پیش و نهم آذر ماه در تبریز بکار بر خاستند و در جلو اداره شهر بانی دو تن را کشته و شبانه پیشتر اداره‌ها را بدست گرفتند اینان کار شهر را بسیار آسان می‌شماردند و چنین می‌پنداشتند که با یک جنبشی سراسر شهر را بدست خواهند آورد و مجاهدان را دستگیر خواهند کرد این بود چون بامداد دمید و هوای اندکی روش گردید سالدات و فراق را بیازارها و خیابانها ریختند و سر راهها را گرفتند و از آنسوی برای گرفتن کلاترها سر کرد گانی را بادسته هایی از فراق و سالدات نامزد گردانیدند که هر یکی بادسته خود برس یک کلاتری برود دسته نخشی از آنان باهنگ کلاتری دوچی روانه گردیدند و اینان از آن سالدات های کاروانسرای محمدافها بودند که گفته‌یم دوسره روز پیش از اردبیل رسیده و در آن کاروانسرای حاج گرفتند و از هر باره بر دیگر سالداتها برتری داشتند و بیباکی و دژخوبی فروتن از آنان نشان میدادند که از روزیکه رسیدندیم مردم یشتر گردید.

ایشان چون روانه گردیدند تا گورستان دوچی کسی جلو آغاز نگرفت، زیرا هنوز آغاز روز بود و جنگی رخنداده و مردم هنوز آگاهی از پیش آمد نداشتند و کسی از آهنگ اینان آگاه نبود، ولی چون بگورستان دوچی رسیدند و آهنگ ایشان را نشنه شد که باید حسین آقا فشنگچی و مجاهدانی که در آن تزدیکی بودند بجلو گیری

انداخته آهنگ کاروانسرای محمد افها کردند و چنین می‌پنداشتند بارانشان در آنجا میباشدند. با آنکه هنگام فرورفتن آفتاب مجاهدان آنجا رو آورده و با یک تاخت بسیار بیاناندو خونریزانه آنجا را از روسیان نهی ساخته بودند، آنان این را نمیدانستند و چون بنزدیک کاروانسرا رسیدند راهنمای را رها کردند و خود را بکاروانسرا درآورده شب را در کنج طویله بر برندند و چون روز شد و دوباره با روسیان در پیرامونهای با غ شمال جنگ پیش میرفت کسانی نادانسته بدیدن کاروانسرا آهدند. روسیان از نهانگاه دست باز کرده و سه تن ای باکلوله زند و از اینجا مجاهدان از بودن ایشان در آنجا آگاه گردیدند و چون سنگر استواری پیدید آورده بودند کسی دلیری نمیکرد پیش رود تا حاجی باباخان اردیلی آنجا رسید و با پیش گرارده با چندنیز هرسه را زیانداخت. این بود استان جنگ کاروانسرا سدهی.

اما پیش آمد حاجی نقی و برادرانش : اینان سه برادر بودند که بزرگترشان حاجی نقی شصت سال کمایش داشت و بکار جواهر فروشی می‌برداخت و مرد آسایش ملپی بود. دو برادر دیگر قش کویا پیشید و فروتن گفتگ و فتشک می‌برداخته وایست با مجاهدان پیوستگی میداشتند و عیشه با ایشان چنگ میرفتند یکی از آنها در این چنگ کاروانسرا نیز بود و چنانکه گفته شد با تیر روسیان از پادر روسیان از آنان بیتابی او را بخانه اش برند زنان سوک و شیون بس سختی برخاستند و کسانی از آنان بیتابی را از اندازه گردایید آرام نمیگرفتند. حاجی نقی دلوخته که برادر جوان و دلیر خود را از دست داده و از اینسوی این بیتابی زنان را میدید دیوانه وار یک کار پیوهده و شتی برخاست و آن ایشکه یکی از کشتگان روسی را گه در پیرامون کاروانسرا بود. سر بریده آنرا پرا ای آرامی زنان بخاند آورد (و گویا این روز چنگ بوده).

این بود گناهی که از لوسرزد، و چون دو سه روز دیگر چنگ فرونشست و میس نیز روسیان شهر را بدست گرفتند و بیکشند نزد سر بریده آن سالدات را پیدا کردند که از یکسو همان را دستاویز ساخته در لندن و پترسبورگ پراکنده کردند که مجاهدان چون سالانه اهارا میگرفتند شکنجه میکردند و اندامهای ایشان رامی. بریدند. این گناهها را که بر مجاهدان میشمردند یکانه دستاویز آن همین تن سر

بریده بود وسی از یکسو نیز جستن سر آنرا بهانه گرفته باین خانه و آن خانه ریختند و چون آنرا بیدا نکردن کار را بر مردم دوجی سخت گردانیدند تا آنجا که توب بر سر بلندی کشیده بیم دادند که اگر آن سر بیدا نشود سراسر کوی را بتوب خواهند بست. خود حاجی نقی گریخته و جایش دانسته بود. روسیان پرسش را که یگانه فرزندش بود دستگیر گردند و بزنان سیر دند. نیز خانه اش را تاراج کردند و چون میخواستند آنرا باید نامیت براندازند همسایگان از ترس آنکه بخانه های ایشان گردند رسد از آن جلو گیری نمودند و خود بگردن گرفتند که کار گر کرارده با بیل و کلنگ آنرا ویرانه گردانند در این میان سر بریده نیز بیدا شد. بینان که حاجی نقی چون آنرا بریده و بخانه آورد و در پس از نشاندادن بزنان و دیگران بحیاط نون گرمابایی در آن قریبکی انداخته بوده چون یکی دو موی آنجا مانده آفای حاج میرزا علی اکبر صدقیانی که در دوچی شیعمن داشت و خانه اش در آن قریبکی بود (*). از چگونگی آنکه گردیده و بتوتاتب دستور داده که آنرا بیرون بفرمایی دیگر جایی زیر خاک کنند و توتاب دستور او را بکار بسته بوده. این بوده پیش آمد سر و چون روسیان آن سختگیری را نمودند آفای صدقیانی توتاب را فرستاد و آنرا از جاییکه زیر خاک کرده بود بیرون آورد و روسیان داد که خرسند گردیدند و از سر آزار مردم گذشتند.

حاجی نقی چهل روز کمایش در نهانگاه میبود و چون شنید روسیان پیش از آزار می‌رسانند و بجان او بیم کرد بیرون آمد و خود را بر روسیان سپرد و آنان اورا چند روز نگاهداشته و باز پرسها گردند و چنانکه گفتم روز هندهم بهمن با یک تن گرجی بدارش زدند. این گرجی را هم می‌گفتند از ارومی گرفته آورده اند و خود از گریختگان سیریا بوده که بتیریز می‌آمده و بمجاهدان پیوسته و ما خود آگاهی از او نداریم.

همان روز دو نکرد را که می‌گفتند ایشان را نیز از ارومی گرفته اند دست بسته

(*) گنون بزر در تبریز و در همایعast

گاهی داد

شهر آورده و بیانگ شمال بردن و فردا پنجشنبه هیجدهم بهمن (۱۹ صفر) هنگامیین آنان را بهشت بام ارک آورده از پهلوی حاجی نقی و گرجی آوران کردند (۴۶) چنین می گفتند ایشان در راه ارومی با سپاهیان روس زد و خود کرده و یکتن افسر را کشته بودند.

از روزهای نوزدهم تا بیست و چهارم بهمن پیش آمدی یادداشت نکرده ایم جز اینکه صمدخان چون سرش اندکی از بستن و کشتن آسوده شده بود کم کم بکارهای دیگری می پرداخت. این بود که روز نوزدهم بهمن آگهی بادستینه «امیر فیروز» در شهر پرآکنده گردید در این باره که «اهمال محلات در تنظیف کوچه های شیخی خود ساعی باشند و سرچاهها و بالوعه ها را مسدود نمایند و اغصیا و متمولین در معابر شبها در سردر خود فانوس الی اذان صبح روشن نمایند».

این امیر فیروز همان رقیع الدوله است که صمدخان بیگلریسکی تبریزی کرده بود و پیشتر کارها نادست او و کائنات انجام میگرفت و صمدخان بیزار کی با لقب امیر فیروز داده بود. آن شهرداری تاریخی تبریز که در اندازه زمانی شهر را پاکترین و بساماترین شهر های ایران گردانیده بود، شهرداری که در سال ۱۲۸۷ در گرامکرم پیشگاهی تبریز و در زیر گلوله های توپ که بر شهن میریخت گوچه ما راستگرفتند، پیاخت، شهرداری که برای نفعین باور در ایران بیمارستان یا کیزه و آبرومندی پریا کرده بود، اینان آنرا بر انداخته و بجای آن اینکوئه آگهی بیرون میدادند، روی نادانی سیاه باد.

روز پنجشنبه بیست و پنجم بهمن هنگام پسین با دستور صمدخان نایب محمد آقا را که ناکنون در زندان میخواهد در قویون میدانی (بیست مغازه های مجدهالملک) خفه کرده، سر گذشت اورا که اردبیلی بوشه بس دلگذار است. چون دلیر را چون پیشگاه آورده و بردی زمین شایند بدو بین خیم و همدستان او آورد، گفت: «خواستارم پس از گشتن هر ای ای اورده، این را اکفت و وزخم ناشا گردش پیش آمدیده»

(۴۶) در یادداشت اردبیلی گفته بکسی از ایشان را بدارد و لی تلکر افغانه بهران دار زدن هر دو را

وریسمان بگردش انداختند و هویکی یکس آنرا گرفته و پای خود را بدوش اوتکه داده از دوسو کشیدند. بیچاره رنگش سیاه شده بزمین افتاد. دژخیم چند لکدی نیز بسینه اش زد با اینهمه چون جانش در نرفته بود عرقچین شاگردش را برداشته و تر کرده و با نوک خنجر بگلوی آن بیچاره طبایند که دهان و زبانش نیز خمی گردید و بدین سختی او جان سپرد. چنانکه خواهش کرده بود کشته اورا نیاویختند و نیم ساعت بروی زمین بود تا پولی از خویشان و بازماند گاش کرفتند او را باشان سپارندند که بدش چهار بار برداده برای شستن و زیر خاک کردن بدر برند.

از این مرد بارها نام برداشیم. چون در تبریز جنبش مشروطه بر خاست و دسته مجاهدان پدید می آمد و کوی خیابان یکی از کانونهای جوش و خروش بود این جوان با دبرادر خود محمود و ابوالقاسم بمجاہدان پیوستند، و چون در تبریز جنگها بر خاست اینان از سرحدگان حنگجیونان بودند و حان فناشیها میتوانند و ابوالقاسم کمازمه کوچکتر بود در جنگ خطیب با دست کسان صمدخان کشته گردید. میان از آن چون حنگه فرونشست و در تبریز شهر بانی اوریا گردید نایب محمد آقا و نایب محمود از سر کرد گان شهر بانی شدند و نایب محمد آقا یکی از کلاتران بود و زمانی نیز در شهرداری سریرستی کارهای آنها را داشت. داستان نایب محمود را بالعمر حشمت در جای خود آورده ایم، و چون جنگ با روس آغاز شد این دو برادر در آن جنگ از پیشگامان بودند و نایب محمود در آغاز زد خورد کشته گردید و سر گذشت خود نایب محمد آقا را با برادرش میرزا احمد آورده ایم. اینست نموهای از جانشانی تبریز در راه آزادی ایران: از یک خاندان سه جوان دلیر و ارجدار جان خود را در این راه از دست دادند. میرزا احمد برادر بزرگ اینان تا چند سال پیش در تبریز رنده بوده.

چنانکه گفته ایم در این دو ماه یکی از کارهای روسیان بر انداختن خانه ها بود که از هر کجا که تیری بروی ایشان انداخته شده بود با دنبایت بهوا می پرانیدند. جبه خانه را سراسر ویران کردند، دیوارهای ارکرا کنند، خانه های سپاری را ویران نمودند. کمتر روزی بود که آواز برافتدن جایی از یک گوش شهر برخیزد.

بویژه در روزهای یست و هفتم و بیست و هشتم و بیست و نهم بهمن که جاهای بسیاری را برآوردند و روزانه پیاپی آوای برافتادن از اینسو و آنسو بر میخاست . بگفته اردبیلی « روز صد بار پیشتر خار خار ویرانی شنیده میشد . یکی از جاهایی که در این چند روزه ویران کردن کاروانسرای سدهی بود که داستان آن را نگاته میام ».

روز سدهشنه سی ام بهمن (یکم ربیع الاول) روسیان بازدوقن را که مشهدی هاشم هر اچچی و یکتن از گرجیان باشد دربیشت با ارک بدار زدند . مشهدی هاشم یکی از سرdestگان مجاهدان و خود مردی میانه بالا و خوشوبی بود که از نخست میان مجاهدان در آمده و یکی از سرdestگان شمرده میشد و در جنگ های سال ۱۲۸۷ دلبریها کرده و مرد بنامی گردیده بود . ما با رها نام او را برده ایم و چنانکه گفتیم در میان پسر اورا گرفته بودند و روز دار زدن آقا میر کریم و دیگران او را از پای دار دهارند . خود مشهدی هاشم نهاد بود تا روز یست و سوم بهمن اورا گرفته و دست بسته نزد صمد خان برداشت . کسیکه او را در اینهنجام دیده چنین میگوید : مشهدی هاشم خود را ناخته و هیچ بروایی نمینمود و سر پیاپین انداخته زیر لب دعا می خواند . صمد خان او را نزد روسیان فرستاد و آنان در باع شمال نگهداشتنند و باز پرسهایی کرددند و امروز پایی دارش آوردند و با بودن تمثاییان بدار آویختند .

ولی از گرجی همراه او هیچ گونه آگاهی نمیداریم . این جوانسازان که بیاری تبریز آمده بودند و بدینسان جان خود را در راه آزادی ایران می باختند . باری نامه اشان نیز شناخته نیست .

اگر آن دوقن کرد را که از آزادیخواهان نبودند بشمار نیازدیم این بار باید هم کشتار روسیان بود و تا آنچه که ما دانستاییم و قام برده ایم تا امروز سی و هفت تن را بدار آویخته بودند . اینها حز از کسانیند که با دستور صمد خان کشته شده اند . تا آنچه که ما میدانیم مشهدی هاشم و آن گرجی واپسین کسانی بودند که روسیان بدار زدند و پس از آن دیگر در تبریز کسی را ایشان نکشند . ولی آدمکشیهای صمد خان همچنان دنباله میداشت چنانکه داستان آنها را خواهیم آورد . نیز روسیان کسانی را در خود و دیگر جاهای کشند که آنها را نیز خواهیم نگاشت .

چنانکه گفته ایم در این زمان در تبریز دروغهای بسیار پراکنده میشد ، آینه را بدخواهان مشروطه ساخته و پراکنده میکردند و در اینروزها پراکنده کردند که حاجی پیشمناز را گرفته اند و زنجیر در گردن بشهر آورده اند . نیز امیر حشمت را عثمانیان گرفته و با هفت تن از یاراوش بغمز ایران آوردند اند تا بایرانیان سپارند و



۳۶ - غلامخان بالای دار

صمد خان یکیسته سواره برای باز گرفتن و آوردن ایشان فرنستاده . این دروغ ها را چنان بربان می آوردند که هر شنونده ای باور میکرد و سپر دانسته شد همگی دروغ بوده است .

از شهر بیرون رفته و بگران همه بودند و نخست ملایانی از بایگاه دویم بکار برخاستند، بدینسان که بروی یکذرع و نیم چلوار چند سطر بدینگونه نوشتهند: «ما مردم تبریز همکی پادشاه خودمان محمد علیشاه را میخواهیم» و همکی آنرا مهر کردند، سپس میرزا رضا نامی بگردن گرفت آنرا به مردم رساند و نوکران خود را و داشت که دسته دسته مردم را بخانه او میبرند و خواه ناخواه به مر کردن چلوار و امیداشتند، باین کار از روز نهم اسفند آغاز کردند. از روز یازدهم مردم را و داشتند که در بازار های برق زند و بنام محمد علیمیرزا جنبشی از خود نشان دادند، بازاریان یکدسته بدخواه مشروطه بودند و یکدسته هم از قریش جان بایشان بیروی نشان میدادند. بر روی برقها «زنده باد محمد علیشاه» و این گونه جمله ها نوشته شادمانیها از خود مینمودند. کسانی بدنهادی از اندازه بیرون کرده از دشمن و بد گویی مشروطه خواهان باز نمیایستادند و در بشقابها زنجیل ریخته اکسر کسی را آزادیخواه میشناختند بجلو او میگرفتند^(*). در زمان مشروطه جوشش ها خوشبایی که از مردم پدید آمدی اینان میخواستند مانند آنرا نشان دهند لیکن چون یک کار زور کی بود بسیار سرد میافتاد. اینها نمایشیای بود که در بازار رخ میداد، از آنسوی ملایان تلگرافها بلندن برای پادشاه انگلیس و به پرسپورت که ایران روس فرستاده بازگشت محمد علی را بتاج و نخست ایران از ایشان خواستار میشدند. هر کسی آن تلگرافها

(*) شاید کسانی از خوانندگان معنی زنجیل گرفتن بعلو مردم را نفهمند. ما این را در جای دیگری هم باز میخودیم، در آذربایجان زنجیل را درمان دل درد میشناختند و کسیکه دل درد میکرد بزرگ شد و بزرگ شدند، از آنروی در زبان رشک بود رایز دل درد میمیدند و کسیکه بیک کاری رشک میکرد من گفتند دلش بدرد آمد، گاهی بیز میگفتند زنجیل در پیشش شده که این بیز همان معنی رشک بود را میزاید، از اینرو بود که در جنگ مشروطه که شهر بد و دسته شده و دشمنی سختی در هیانه پدید آمد و بگاهیکه هنرده پیشرفتی در کار مشروطه رخ میداد و آزادیخواهان جنش و شادی هی امدادی این جمله بیاید برقها میگفتند: «ای مستبدان برای شما زنجیل در پیش است» پیشمنی که شارشک سه فیروزمندی آزادیخواهان میبرد و دلخان درد گرفت، است. سیم کامی پیش نز رفته در فرشها که میافزانتند بر روی آن این جمله را مینوشتند: «مستبدان زنجیل در اینجا آمده است» از این هم جلوتر رفته تکه های زنجیل را از بگوش و آنکوشه برقها میآویختند. میر نقو قلم آن را بتوک شمشیر خود بند میکرد. کسانی از این هم بالآخر رفته بشقاب را بر از زنجیل کرده در جن و شادی در جاو دکانها میگردند، اینها کارهای بیهوده و عالمیان بود که کرده میکردند و این هنگام بدخواهان آزادی آوارا خود مشروطه خواهان بازمیگردند

گفتار نهم

چنگیش هلاکان برای خواستن محمد علیمیرزا

چنانکه کفهای صمد خان چون بازود روسیان آذربایجان را در دست میداشت و پیشش بیاری ایشان گرم میبود آرزو میکرد محمد علیمیرزا را دوباره بتاج و نخست ایران برساند و چون محمد علیمیرزا هنوز در ایران میزیست و در استرا باهدها خواهانی برگرد سرچشیده ایلهای ایران بیشتر نیکخواه او بشمار میرفتند و پس از هم روسیان همیشه پشتیبانی نشان میدادند چندان دشواری در آن کار نمیدید، بویژه با پسته شدن مجلس و بهم حوردن شکوه آزادیخواهی در تهران و دیگر جاهای که بر دلیری دشمنان مشروطه بسیار میافزود. چنانکه در همان هنگام ها سالارالدوله بار دیگر میدان یاقه بکر مانشاهان تاخت و آنجا را گرفت. با آن گسیختن شیرازه کارها و درماندگی دولت محمد علی این بار باسانی توانستی کار از پیش برد، صمد خان نیز بیهوده امید نمیبست، چیزیکه هست انگلیسیان از محمد علی سخت بیزار بودند و روسیان ناگزیر شده با ایشان همراهی مینمودند اینست صمد خان چون بکار برخاست و ایلهای آذربایجان را بر آن وامیداشت که لشکر گاهی در میانه پدید آورند و همه در آنجا گرد آمده بهمدمستی ایلهای خمسه لشکر انبوی آرایند و آهنگ تهران گفتند و نیز دستهای از شاهسونان را بگیلان فرستاد که از آن راه پیش زوند، انگلیسیان زبان بر نجیدگی بازنمودند و با دست روسیان جلوهار را گرفتند.

صمد خان چون دید از آن راه کاری پیش نرفت بادیشه دیگری افتاد و آن اینکه ملایان تبریز را بخواستن محمد علیمیرزا و دارد و چون آموزگار او در این نیرنگها رشیدالملک بود هم با دست او ملایان را بکار برانگیخت. حاجی میرزا حسن

را دیده‌اندازه سبک مغزی این دسته‌ها نیک شناخته است، یکی از آن تلگرافها را که جبل‌المتین بددست آورده و چاپ کرده ماینک دراینجامی آوریم:

«لتنه بتوسط وزارت جلیله امور خارجه مقام منیع هیئت وزرای عظام دامت شوکتم بوسیله عرضه تلگرافی بغاکای مبارک اعلیحضرت اقدس امبرا اور اعظم خلدالله ملکه منظلم شدیم که بواسطه هجرت اعلیحضرت محمد علیشاه از مملکت مورونی خود و انصصال ذات مقدس آن اعلیحضرت از تاج و تخت نیاکان زحمت و خسار特 بیبايان باهالی ابران توجه نموده و مصیت زیاد از اتفاف نفوس و اموال بموم مردم این سامان وارد شده است و استدعا نمودیم در اعاده و رجمت آن اعلیحضرت بایران توجهات خروانه مبدول فرمایند تا کتون بتصور حواب مفتخر نگردیده این اینک هم بتوسط وزرای محترم تجدید تظلم واستدعا نموده از پیشگاه عدل و رافت بندگان اعلیحضرت مقدس امبراطور استرحام مینمایم که باتفاقی مر罕م ملوکانه اهالی ایران را بوجود مقدس پادشاه بالاستحقاق خود مفتخر و سرافراز فرمایند که بدعاي ذات همایونی مشغول باشیم.

حاجی میرزا تقی مجتبه - میرزا (؟) موسوی - میرزا ابوالقاسم مجتبه - حاجی میرزا محمد مجتبه - حاجی میرزا عبدالحسین مجتبه - آقا میرزا یوسف مجتبه - میرزا صادق مجتبه - میرزا محسن مجتبه - حاجی میرزا عبدالکریم امام‌جمعه - حاجی میرزا ابوالحسن مجتبه - حاجی میرزا رضا آقا مجتبه - حاجی میرزا عبدالعلی آقا مجتبه - آقا میرزا عبدالرژیم مجتبه - حاجی میرزا باقر آقا قاضی - حاجی میرزا عبدالوهاب آقا - آقا میرزا محمود آقا پیشناز - آقا میرزا عبدالشکور پیشناز - میرزا یوسف واعظ - سرالملاء (؟) - آقا میرزا (؟)

در جاییکه در اینهنگام همگی مجتهادان نجف و کربلا و سامرہ (بجز سبد کاظم یزدی) در کاظمین گرد آمده و برای پایداری مشروطه و آزادی و حلول گیری از چیر کی رویان پیاپی تلگرافها بهمه جامی فرستادند (چنانکه تاریخچه آنرا در جای خود خواهیم نگاشت)، اینان در تبریز بدينسان دشمنی بنا مشروطه مینمودند و برای باز گشت محمد علی دست‌بسوی این بیگانه و آن بیگانه دراز میکردند. اینست نمونه‌ای از آشفته کاریهای کساییکه خود را پیشوایان توده می‌شمارند.

باری تا چهار روز در بازار این نمایشها می‌رفت و ملایان نیز می‌کوشیدند، ولی چنانکه گفتم این کار نه بدلخواه انگلیسیان می‌بود و در همان روز نمایندگان دو دولت در تهران با دولت ایران گفتگوها بایی در میان میداشتند و در باره محمد علی‌مرزا نیز چنین می‌نهاهند که دوباره دولت ایران پولی سالانه بگردن گیرد که با پیردادز و محمد علی‌مرزا از ایران بیرون رود. این گفت و شنید پیش رفته و محمد علی آماده رفتن می‌شد (چنانکه در ۱۸۱۸ استند از ایران بیرون رفت). این بود روسیان جلو گیری از اینکار صمد خان کردند و او خود جاری بیزار فرستاده و مردم را به برجیدن بیرق‌ها واوایش و بیدستان جنیش و کوشش ملایان از میان رفت.

در این ماه (استند) بازار آدمکشی از گرمی افتاد چنانکه ما آگاهیم جز داستان تفیوف که آنرا خواهیم آورد کسی در تبریز گشته نگردید، لیکن بگیر و بند و آزار و تاراج همچنان رواج می‌داشت و این هنگام شصت تن کمایش از آزادیخواهان در زندان صمد خان می‌زیستند. کسانی را که ما شناخته‌ایم دراینجا نام میریم:

آقا میر جعفر خیابانی (پدر شادروان میر هاشم‌خان) که گفتم روز یازدهم دیماه رویان اورا گرفتند و بیاغ شمال بردنده همان روز خانه‌های ایشان را با خانه‌های باقر خان سالار تاراج کردند، پس از چندی رویان اورا تزد صمد خان فرستادند و صمد خان چون با او آشنا بی میداشت از در همراهی در آمده اورا رها کرد و اینی باوداد. آقا میر جعفر چون بخانه باز گشت و پسران و نوادگانش (آقا میر حسین‌خان و دیگران) که گریزان بودند نیز این گردیده بخانه باز گشتند، ولی چندی نگذشت که صمد خان کسی فرستاده ایشان را نزد خویش خواند و چون رفتند دوباره آنان را بزیان فرستاد که تا اینهنجام در بند میر مستنده صمد خان هشت هزار توغان بیول عیشو است که آنان را رها سازد.

شادروان میر اسدالله خوبی که سر دسته مجاهدان خوی و خود مرد جنگ آزموده و دلیری بود و ما نام اورا در داستان جنگ‌های شهر خوی با کردان برده‌ایم، اورا با دو پسرش میر آقا و میر هدایت دستگیر کرده بتبریز آوردند، صمد خان دستور داد نخست

چوب بسیاری پیاھای آنان زدند و سپس هرسه را کوچه و خسته زنجیر بگردن زده به زندان سپزدند که تا این زمان دربند میباشدند.

آقا میرزا رحیم صدقیانی که یکی از سرجنبانان آزادیخواهان خیابان بشمار رفت و همیشه کوشش‌های فراوان کردی، اینهنگام او نیز در زندان میزیست.

در این روزها بشادروان حاجی محمد باقر و بجویهای گزند سختی رسید که باید آن را هم بنشکاریم: اینمرد که یکی از هواخواهان مشروطه بود و در سال ۱۲۸۷ که جنگ‌های دوچی رخ داد پیش آمد های چهار ماھه را نوشت و بنام «بلوای تبریز» کتابی ساخت و درده ان هنگام آن بیچاره بر سانید که مادر قاریخ مشروطه کوتاه شده نگاشت‌های اورا آورده‌ایم. در این روزها کددخای و بجویه اوراخواسته پس از دشنامه سرزنش و آزار پیر مرد ناتوان را به بند انداخت و سپس پسرش احمد آقا را خواسته در پیش چشم پدر چوب بسیاری زد، باینها پس نکرده با زور و فشار پول و خواسته از ایشان گرفت، و چون این آگاهی به یکلریکی رسید بکدخدان برس آشافت و اورا از کار برانداخت و حاجی محمد باقر و پسرش را از بند آزاد گردانید و پول و افزار که داده بودند بخودشان باز گردانید و لی چون در دستگاه صمد خان هیچکاری بی پول پیش نرفتی خود بیکلریکی یکصد و چهل نومان از حجاج محمد باقر گرفت، پیر مردم بیچاره پس از رهایی در شهر نمانده باهنگ استانبول ییرون رفت (*) این یک نمونه دیگر از گرفتاری مردم در آن روزها میباشد.

شب پنجم شنبه بیست و سوم اسفند تقیوف را دستگیر کرده بنزد صمدخان بردند و با دستور او بزندان سپردن که روز را در آنجا بود و چون شب آدینه فرا رسید از آنجا در آورده در جلو در زندان خفه‌اش کردند. آقا میرحسینخان (**) که کفتم داد اینهنگام در زندان صمد خان میزیست. می‌گوید: تقیوف را در پیش روی ما کشند و از دین او زندانیان بحالی اقتادند که بگفتن ناید. می‌گوید: تقیوف چون مردناور

(*) از باداشتهای اردیلی آورده شده.

(**) آقای سرهنگ هاشمی

و نیز و مندی بود و رسمنان که بگردش انداخته بودند با آسانی جان نمیدادند خیم بروی سینه و شکم اورقه پای میکوافت، بیچاره را با صدشکنجه بیجان ساختند.

بدینسان تقیوف را کشند و بامدادان تن بیرون اورا بقویون میدانی آورده بتماشا گاه مردم گرازدند. اردیلی که اورا در اینحال دیده چنین میگارد: «جز از پیراهن وزیر شلواری در تنش نگزارد و تا کنون کسی را بدین خواری نکشته بودند. تن بخاک آغشته و از بینی و دهان خون روان شده و چون از دیر باز موی از سر و روی خود نستره بود با موی های در هم و ژولیده دیدار می‌یندا کی می‌داشت».

ما از این تقیوف نیز گاهی نام بردۀ ایم، در سال ۱۲۸۷ میان مجاهدان میباشد ولی چندان دلیری از او پیدار نمیشد، در جنگ با روس با در میان نداشت با اینهمه چون دو سیان چیره در آمدند و بگرفت آزادیخواهان برداختند اونیز با برادرش نهان گشت که سه ماه کمایش درخانه یکی از دوستان میزیستند و چون خواستند از آنجا بیرون رفته خود را بچای دیگری رسانند و نیمیش روانه گردیدند میان راه بشبکردن برخوردند که بانگ برایشان زدند، برادرش گریخته جان بدر برد لیکن تقیوف چون مرد تنومند و سنتگینی بود فرماند و شبکردن اورادستگیر ساختند و بدینسان که کفیم نزد صمد خان بردند.

تقیوف کسانی را آزده و بیکانی نیکیها کرده بود و هنگامی که گرفتار شد چون مادر دلسوزه اش بیتابی میگرده کسانی از خاندان «عزب دفتر» که نیکی از تقیوف دیده بودند به پیش صمدخان رفته آمرزش اورا خواستند و صمدخان خوش روی نموده نویدی داد ولی چنانکه گفیم شبانه دستور کشتن اورا داد.

بدینسان سال تیره ۱۲۹۰ بیان می‌رسید، روز پنجم شنبه که یکم فروردین و روز نخست نوروز بود یک چیز پراندوه دیگری رخ داد، و آن اینکه چون بشیوه هرساله شلیک توب آغاز شد مینکه سه تیر در رفت آواز برید و چنانکه بزایانها اقتاد رومیان جلو گیری کرده بودند و این می‌رسانید که آذربایجان را از آن خود گرفته‌اند و برابر آند که نشانهای ایرانیگری را از آن براندازند.

در این جشن صمد خان پیکره محمد علیمیرزا در اطاق گزارده و میخواست
سلام و خطبه بنام او باشد و چون محمد علیمیرزا اینهنگام از ایران بیرون رفته



۳۵- شادروان حاجی علی داوروش

ابن پیکره در سال ۱۲۸۶ برداشته شده که در جنگهای آسال شادروان حاجی علی زخمی شده بود
چنانکه در پیکره بیدامت *

و دیگر امیدی به پادشاه شدن او نمانده بود از اینرو کسانی از پیرامونیاش
خرسندی ندادند و چون صمد خان نیز بدیگری خرسندی نمداد خطبه و سلامی
انجام نگرفت.

گفتار دهم

والیگری محمد ولیخان با آذربایجان

در سال ۱۲۹۱ تا چند ماه کارهای صمد خان را یکدیگر نمی‌شناسیم، در این زمان
من برای آنکه خود را از آزار وزبان درازی ملایان و دیگران آسوده دارم از خانه
کمتر بیرون می‌آمد و یکسال کماش از پیش آمد های شهر آگاهی چندانی پیدا
نمیکردم، یادداشتی هم از دیگری درباره این چند ماه در دست نیست (*). آنچه
میدانیم بازار گرفتن و بستن وزدن و بول گرفتن همچنان گرم میبود و بهریک یادو گفته
کسی را از آزادی خواهان پیدا کرده با دستور صمد خان میکشند.

چنانکه گفته ایم همه کسانی را که صمد خان کشته ما بنام نمی‌شناسیم و شماره
آنها بسیار بیشتر است. در دوزنامه حکمت که در آغاز مان در مصر بفارسی برآورده میشود
شماره آنها را در نه ماه نخست ۲۴۳ تن نوشته این شمارش اگرچه چندان درست نیست
لیکن بسیار دروغ هم نیست.

اکنون پیکر شده پیکره ها در دست هاست که هر یکی تن بیرونی را آویخته
بدار یا خواهد بروی خاک با نگاهبانی از سر بازان در پیرامون آن نشان میدهد و در
پیش آنها محمد میر علی^۱ در خیم صمد خان نیز پریدار است و این میرساند که هماندم
که کار کفتن الجام گرفته پیکره بوداشته شده است، برویا بریشت برخی از آنها
نام کشته را هم از «محمد خان فرقانی» و «یوسف اردبیلی» و «امامقلی» می‌نامیم
لیکن سر کدشت دلگذار هیچیک را تهدید نمی‌کند و از زمان آن آگاه یستم از آلسی
در فهرستی که یکی از تبریزیان از کشتگان با دستور صمد خان گرفته است نامهای

(*) یادداشت های اردبیلی در اینجا بریده شده و آنچه بوده از میان رفته.

فرستند، زیرا محمد ولیخان از پارسال که از کار افتاده و آزرده میبود و از دشمنی با حاجی نیحفلی و دیگران بازنی ایستاد و با روسیان پیوستگی داشت کاهی گفتگو میشد که بار دیگر بکار آید و کاینه بربا کند، از اینرو وزیران میخواستند اورالز نهران دور گردانند. از آنسوی صمد خان چون با زود روسیان بازدربایجان چیره گردیده و خود را بسته‌نماینده محمدعلیه، پرزا می‌شناخت هیچگاه روی نرمی بهتران نشان نمیداد و اینست وزیران همیشه می‌کوشیدند اورا از آذربایجان بردارند و بعای او کسی را بهتر از محمدولیخان نمی‌شناختند و گمان میکردند که روسیان خرسندی خواهند داد.

این گفتگو در ماه فروردین بود، روسیان نخست خوشنودی نشان دادند و تنها این را خواستند که سپهبدار صمد خان را از آذربایجان بیرون نکند و دوباره مراغه را باو و اگرارد. محمد ولیخان نیز آنرا یاد نداشت، لیکن صمد خان چون از چگونگی آگاه شد سخت یازرد و باروسیان بگفتگو پرداخته بجلو گیری کوشید و چون جاشین قوسولگری روس در تبریز^(*) (با او همراهی داشت توانت روسیان را بر سپهبدار ببرآورد). صمد خان چنین می‌گفت: سپهبدار فدائیان فقاز و گیلان را بر سر خود گرد آورد و لشکر بتهران کشید و محمد علیمیرزا را از نخست انداخت و کنون همینکه او بتهیر آید فدائیان از هر کجا که هستند در تبریز پیدیدار خواهند گردید و دوباره شهر را بدست خواهند گرفت. این سخنان با آنکه نیپا بود روسیان از ترسیکه در دلهای خود از فدائیان می‌داشتند آن را باور کردند و بوالیگری سپهبدار روی ناخشنودی شان دادند. ما چون کتاب آبی را میخوانیم می‌بینیم در بیست و ششم فروردین (۱۵ آپریل) میبوی سازانف وزیر خارجه روس با نماینده انگلیس در پترسبورگ گفتگو میکرده و از والیگری سپهبدار سخت ناخرسند بوده و چنین میگفته: «پس از آنکه والیگری سپهبدار در آذربایجان دانسته شد در زمان نهصد تن فدائی شهر در آمدند» و مانند این این دروغ از کجا بگوش او برخورده بوده. شاید صمد خان برای پیشرفت کار خود به مدتی جاشین قوسولگری روس آرا ساخته و به پترسبورگ آگاهی داده. سازانف

(*) این زمان میلر از تبریز رفته و کارها بست و دلکشی بود.

«اسحق اردیلی» و «جواد اردیلی» و «یونس اردیلی» (*) را می‌سایم و چنین پیداست که اینانرا در آن چند ماه کشته‌اند. نیز نایب حسین احمقیه که از سردارستان مجاهدان و مرد جنگجو و دایری بود و او را با دستور صمد خان در سر رود (دو فرستگی تبریز سر راه مراغه) دم پل از درخت آویخته‌اند کویا این سر گشته است نیز در همان ماه‌ها رخ داده است، مارا چون از اینها آگاهی درستی نیست بهمین اندازه بسنده میکنیم.

از چیزهایی که در همین هنگام‌ها رخ داده داستان میرزا غفارخان زمزیست. اینمرد یکی از هواداران تند رو مشروطه بود که در آغاز جنبش از قفقاز بتبریز آمد و چون مرد زباندار و بیساکی بود گفتارهای بس تندی می‌راند و شور و تکان مزدم را فرون می‌گرداند و چنانکه گفتادیم زمانی هم در تهران بود و در پیش آمد پارک اتابک پا در میان داشت، پس از آن به تبریز آمد و چون در چیر گی روسیان توانسته بود از شهر بیرون رود در دیورستان کاتولیکها که در تکه‌هاری کوسولگری فرانسه بودی پنهان چسته بود، صمد خان نگهبانانی نهایی در دیورستان گمارده و دستور داده بود که اگر بتوانند میرزا غفارخان را بdest آورند و اینان روزی او را در بیرون در میافته دستگیرش میکنند و پیش صمد خان میرزا او دستور گشتن را میدهد، لیکن در اینسان کاتولیکان آگاه گردیده چند نیز از اینان با تعبیرهای از کوسولگری فرانسه به رعایتین او شناختند و با یک یافشاری هر داده اورا از چنگال مرگ بیرون آورند. من چون سر گذشت را از دور شنیدم ام باین کوتاهی آوردم، پس از آن میرزا غفارخان در ایران نماند و خود را بخاک عثمانی رسانید و از آنجا به استانبول شافت.

در این دو سه ماه خود صمد خان با یک گرفتاری رو برو بود و آن اینکه چون ناصرالملک و کامیته حاج نیحفلی خان (سمحان السلطنه) محمد علیمیرزا را از ایران راه انداختند و با روس دانگلیس بیز پیمانی بداعواد اینان بستند و رو بیس رفتند کی آسوده گردیدند بر آن شدند که محمد ولیخان (سپهبدار) را بوالیگری آذربایجان

(*) این یونس حاصل است که بیکاره بیز از درود است.

می گفته: «شجاع الدین‌ها تنها کسی بود که می‌توانست کارهای آذربایجان را انجام دهد» و از اینکه با مرد اشتن او از سرکار با دولت ایران همراهی نموده بوده پشیمانی آشکار می‌ساخت و برای آنکه پا فشاری خود را در نگاهداری صمد خان با انگلیسیان به‌فهماند با زبان «دبیلومنی» خود چنین می‌گفت: «اگر سپهبدار آمد و پیرامونیان او با شویی همچون آشوب ماه دسامبر گذشتند (*) بر خاستند یگانه راهی که بروی دولت امپراتوری روس باز خواهد بود اینست که رشته کارهای آذربایجان را خود بدست گیرد».

پیداست که انگلیسیان با آرزوی روسیان در باره بدست خود گرفتن کارهای آذربایجان هم‌دانستند، اینست با خواست ایشان در باره نگهداری صمد خان همراهی نمودند، لیکن گفتگو در میانه لندن و پترسبورگ و تهران و تبریز همچنان بیش می‌رفت و نلگرهای آمد و شد می‌کرد کاینه تهران در باره فرمادن سپهبدار پا فشاری مینمود و این بیشتر برای آسودگی خودشان می‌بود. در آغاز های تیره ماه روسیان باز روی نرمی شان دادند لیکن پیش‌نخاد نمودند که شاخه‌ای از بریکاد فراق در تبریز بربا شود که هفت‌صد تن فراق از خود آنجا بگیرند و پسر پرستی دوسر کرده روسیان سپارند چون این فراقان که با پول ایران زندگی می‌کردند خود سپاهی برای روسیان می‌بودند، می‌خواستند بر شماره آنان بیفرایند. کاینه حاجی تعقبی خان این را پذیرفت و بر آن نهادند که سپهبدار هرچه زودتر از تهران روانه گردد. این شکفت را چون سپهبدار بهیرون رفت از تهران خرسندی نمیداد وزیران نمایند گان روس و انگلیس را به میانجیگری برانگیختند. این بود اندازه درمان‌گی دولت پس از پیش آمد التماون.

روز بیست و هفتم تیر ماه محمد ولیخان از تهران روانه گردید ولی در قزوین چون دانست که در تبریز هردم را بر رو شورانیده‌اند در آنجا نشست و تا آگاهی‌های دیگری بود از قزوین بیرون نیامد. اما در تبریز چنانکه گفتیم صمد خان ساخت رنجیده بود و بدمشنبه می‌کوشید، ولی میان هردم چیزهای دیگری پیش آمد. بدینسان

(*) جنگ چهار روزه مجاهدان با روسیان را می‌کوید.

که چون در ماه فروردین نامه هایی از تهران رسید و کسانی آگاهی از والیگری محمد ولیخان نوشته بودند مردم فریب نام اورا خوردند و چون ویرا یکی از سرداران مشروطه خواهی می‌شناختند و از حال او که این‌زمان می‌دادست آگاه بودند بخود امین‌توارها دادند و پیماییگر مژده رسانیدند. آگاهی در اینجا روبه دیگری بخود گرفت و هردم کسانی می‌کردند دولت ایران بر هایی آذربایجان برخاسته است و سپهبدار بیاری آزادی خواهان آذربایجان می‌آید، و کم کم با آگاهی پر و بالاده چنین گفتند سپهبدار با شکر و توپخانه بزودی خواهد رسید. پیداست که از این سخنان جنبشی پدید آمد و تبیجه این را داد که کسانی بی‌گناه گرفتار خشم و آزار صمد خان گردیدند، ویرا او هر کسی را که شنید چنان سخنی گفته و یا نام سپهبدار را بسیار زیان و آنده فرستاد گرفتند و آورده و چوب زدند و پول ستدند. دلگذاری از همه داستان مشهدی کاظم فرشتوش است که در اینجا می‌شکاریم:

شادروان مشهدی کاظم از هواخواهان مشروطه بود و گویا در جایی گفته بوده: چند روز دیگر سپهبدار خواهد رسید و مشروطه دوباره بروی خواهد شد. این سخن را چون بصمدخان رسانیدند مرد بد نهاد یکدسته فراش فر-تاد که بخانه او ریختند و دژخوانه اورا دستگیر کرده نزد صمد خان بردند و در آنجا یابهایش را بفلک بسته چندان زدند که از خود در رفت و سپس چون بخود آمد صمد خان دستور دار بینی اش را سوراخ کرده رسماً از آن گذرانیدند (مهار کردن) و پیر مرد آبرومند را با پای رخمه و با آن حوال دلگذار دژخیم سر رسماً را گرفته و فرانشان دژخوی با چوبهای بلست پیش رو بیشتر سرتاسر افتداد در بازارها گردانیدند تا چشم دیگران را بترسانند و پس از همه او را نگه داشته تا سیصد تومان نستند رهایش نساختند. مرد آبرومند سزای یک سخن اینهمه گزند دید. اینست نمونه‌ای از سختی‌های مردم تبریز.

در این میان آدمکشی نیزیش میرفت و گذشته از کسانی که نام بر دیم در آخرهای تیر ماه امامعلی را از کوه گرفتند و آورده و کشند. چنانکه گفته می‌شد اواز کسان ستارخان سردار بوده و در چنگها همیشه با او همراهی مینموده و هم با او تهران رفت و این‌زمان که ستارخان در خانه می‌نشست و بسیاری از سنتکاش اورارها کرده بودند این

امامعلی نمک‌مناسی نموده و در خانه‌اورا رهان کرده بوده و چون داستان آدمکشی صمدخان بهتران میرسد و ستارخان ازسر گذشت برادر خود غفارخان و برادر زاد گاش محمد خان و گریمخان گه رویان بدبار تردند آگاه دیگر دمورد شیروان برو آن می‌بود که دست گرفت صمدخان را از نزدیک شبور گردانه و مامعلی پول و فنگ داده و والحقیقی می‌سازد که اگر دست یافت صمدخان را بخواهیم بکشد. امامعلی به پیر میز آمده در گوشه ایشانی (*) (امامعلی) حا میگیرد و در آجعا کسان دیگری از آزادیخواهان بودند که بگذرانند خود می‌برداختند. امامعلی پیر باستان می‌بینند و دری در آنجا بوده و فرضت می‌جسته، لیکن در اینسان می‌دانش از کار او آگاهی یافته و خود را نزد صمدخان رسایده و چگونگی را باید او آگاهی داده و از او سیصد تومن یاداش گرفته و بدینسان بزده از بیوی کار امامعلی برداشته شده، صمدخان پنجاه تن سرماز بیوسرا و فرستاد که در گوه بحتجو برداختند و بر احتسابی برادرش اورایدا گردند. کسانی که با امامعلی بودند دیگر بختند ولی اوجون گلوله خوده و زخمی شد دستگیرش گردند و شهر آوردن و فردای آنروز بدبارش آویختند.

چند روز دیگر یوزباشی نقی خیابانی (بالاتقی) را شبانه در دیه زرنه کشته بوز پنجشنبه سوم مرداد (دهم شعبان ۱۳۳۰) پیهرش آورده و در قویون میدانی بدبار زدن این مرد یکی از سردارگان مجاهدان خیابان بود و ما دلیر بهای اورادر جنگهای پیریز باد گردیدم. در حمله با روس پیر با دینان می‌داشت ولی چنان‌که گفته‌ایم روز سوم دیمهه که حمله که حمله که حمله می‌دانیم همان روز قرونشده و گفتگوی آتشی در دینان می‌سودلو از دینان تنهای یمی‌توخته زبان و بیچارگانی که رویان در مارالان آتش زده بودند داش سخت بدرآمد و بیکبار رشته خوشبندیاری را از دست داد و خود پیش افتاده مردم خیابان را پسی ماسنچ کشانید که بروند و صمدخان را بشهر آورند و چون با آنها رساند و دروغانه چنین گفت: «با یاری خود آمده‌ام که من می‌کشید لیکن پیش آمده نگوارید رویان زبان و بیچارگان بیکناد و اکثرا کشند» از این کار صمدخان ازو جنم پیوشی نموده و ایشی داد و او در شهر می‌زیست، ایکن رفع‌الدوله و دیگران هر روز

(*) کوچی که شال ابریز را گرفته است و شهر از دامنه آن آغاز شده.

بهانه دیگری جسته ازو پول می‌خواستند و کار را بجایی رسانیدند که او ناچار گردیده در شهیندر خانه عثمانی بستی نشست. صمدخان چون این را شنید اورا نزد خود خواست و انگیزه بستی نشستن را پرسید. یوزباشی نقی چگونگی را باز گفت. صمدخان دوباره با این معنی داد و دست رفع‌الدوله و دیگران را ازو کوتاه گردانید. یوزباشی نقی آسوده شده بدیه زرنه که در اجاره خودمی‌داشت رفت و در آنجا بکارزند گانی پرداخت و بود تا این زمان که آگاهی از بیرون آمدن سپهبدار از تهران به صمدخان رسید و او آمده جنگ و ایستاد کی می‌شد، گویا زنده ماندن چنین کسانی را بیزان کار خود می‌شناخت. اینست دسته تفسگدارانی را فرستاد که اورا شبانه در دیه کشند، چگونگی این کار دانسته نیست. کسانی می‌گفتند اورا در خواب یافته و میان رختخواب که دستش بروی سینه‌اش بوده بیرون زده اند که دستش را سوراخ کرده و سینه‌اش را نیز شکافته. دیگران می‌گفتند: بیدار شده و باهه نیز زمانی به گهداری خود کوشیده تا با گلوله از پا درآمده. هرچه هست رخته‌ایش را کنده و تن خون آلوش را با یک بیراهن و یک شلوار مروی چهارپایی انداخته شهر آورده بودند و با دستور صمدخان او را در قویون میدانی آوریزان کرده و سر بازانی برای نگهبانی گماردند که مردم نمایشیش کنند.

یک کار رشت تر این بود که چون مردم بتماشا ایستاده بودند یکی از فرشان صمدخان بالای یوزباشی نام با آن تن خونین تزدیک شده و خنجر خود را از کمر درآورده شکم اورا درید و روده‌های اورا بیرون ریخت. هر کس از این بدنهای او در شگفت شد (*). پدر یوزباشی نقی زنده بود و چون بدینسان پسر دلیر خود را از دست داد شبها در کوچه‌ها می‌گردیده و ناله می‌گردیده و همی گفته «بلا! نقی! اکجاجست!» چرا نمی‌آینی؟! چرا پاسخ نمیدهی؟!»

چنان‌که گفتم محمد ولیخان در اینهنجام از تهران بیرون آمده بود صمدخان

(*) چند سال دیگر که دوباره در پیر میز آزادیخواهان نیرومند گردیدند این بالا یوزباشی از نزد جنم سر زد گرفته و خود را نهان کرده بود. مجاهدانی سراتن را گرفته بمرد رفتند و اورا از همانگاه در آورده میان کوچه خوشن دیغند و پیشتر باز گشتد.



۳۶ - مشهدی عیاسعلی فند فروش بالای دار

بود رفته بزر برق روس یناهد. آمدن سپهبدار را که نا امروز پنهان میداشت واگر کسی آنرا بزبان می آورد بدسانان می آزرد کنون خود را ناچار میدید آنرا آشکار گرداند و باز دست بدامن ملایان و مردم شهر زده ایشان را بکار انگیزد و چنین بیداست

که روسيان با آنکه در بیرون با والیگری سپهبدار همداستانی مینمودند از درون همچنان ناخشنود میبودند و اينست صمد خان را از اينکارها باز نميداشتند. روز پنجشنبه سوم مرداد همانروز يكه بالاتفاق را كشته بودند دستهای از بازار گاتان و دیگران را بیاع امير خواندند. باین عنوان که در باره قالیهای جوهري رنگ در پيش صمد خان گفتگو خواهد شد، ولی چون خوانده شد گان گرد آمدند و انجمن بر پا گردید جنرال کونسول روس نيز آنچه رسید و نخت او سرسرخ را باز کرده داستان تاخت و تاز شاهسونان را که اينهنگام تا چند فرسنگی تبریز می چایدند بیان آورد و چنین گفت که دولت روس میخواهد کیفر سختی باشان دهد. سپس صمدخان بسخن درآمده واژداستان والیگری سپهبدار گفتگو کرده از بازار گاتان رأی خواست. بیداست که هيچگسی توافستی پاسخی آزادانه گوید و چون کسانی از هواداران خود را بر انگیخته بودند آنان بسخن رانی پرداختند و ستایشهای بسیار از صمد خان کرده و از آمدن سپهبدار ناخرسنی نمودند، و برآن نهادند که فردا همکی بتلگر افغانه انگلیس رفته به تهران تلگراف کنند و باز گردانیدن محمد ولیخان را خواستار گردند. بدینسان نشدت بیان رسید. فردا بدسانان که نهاده بودند در تلگرافخانه انگلیس گردآمدند و به تهران تلگراف فرستادند و نامه هایی بکونسولگری ها نوشتند. در شهر شور و جنبش دیگری دیده میشدند و چنین میگفتند که سپهبدار دوازده هزار سیاه آراسته و توپخانه هماره میدارد و برای جنگ می آید. از اینtro آزادیخواهان شادی مینمودند و آنچه استواری این سخنان را میرسانند این بود که صمد خان تنفس و افزار جنگ بکسان خود میداد و ناماگ کی میکوشید. چنین می گفتند که از روسيان توب و تنفس که اوان خریده است و در این چند روزه خواهند آورد کار صحابی رسید که حاجی میرزا حسن مجتهد و حاجی میرزا کریم امام جمعه و آقا میرزا سادق و حاجی میرزا ابوالحسن انگجی (همان مجتهدی که انجمن ایالتي را بسازاج داده بود) در شهر نماندند و بدیهه های خود که در پیرامون شهر می داشتند رفتدند و این در نتیجه ترسی بود که در دلهای آنان پدید آمده بود و سود خود را در کناره گیری میداشتند. ولی ملايان دیگر در شهر بودند و صمد خان آنرا بکار واداشت بدینسان

*) و بهی در بزیکی تبریز که نایانگاه کوسولگری روس بوده.

اسمعیل هنریوز سریا ایستاده مشغول نظم و تمشیت بودند بهر کس از علماء و واعظین و ذاکرین اخراج و ابرام نمودند که بالای هنر رود کسی قول نمود بالآخر آقامیر علیه اکبر روضه خوان عرب را که با هر سفریان روضه میخواهد روزگر کی بالای هنر فرستاده و آنمرد ک عوام اول مطلبی را که عنوان کرد این بود ایها الناس خلائق مثل رمه و گله گوشنده می باشدند برای رمه یک راعی یعنی چوبان و شبان لازم است اعم از اینکه این راعی سک باشد اینست که در کتاب شرح المعه خواندن عالم برای سک شکاری در شرع حونهها معین کرده اند یعنی هر گاه کسی سک شکاری را می کشد باید خوبهای اورا باشند بدده. حالا فهمیدید که برای رمه راعی لازم است ... الان برادر عوام من! نوجه مبدانی آنسک که بجهت محافظت شما می آید از این سک بهتر باشد. مقصودش این بود که سپهدار که از طهران حر کت کرده بحکومت آذربایجان می آید از حاجی شجاع الدوله بهتر باشد مرد احمق سپهدار و آفای حاجی شجاع الدوله را سک کرده بعد بغلط خود متنبه شده هرجه دست و پا زد که به گفته خود پرده پوشی نماید از بد بدرتر گردانید بعد از اینکه او هنر پایین آمد که برا لای مهدی براز شترهای و میر علی اکبر مکبر مجتهد و چند نفر از سادات سرخاب و شتریان سریا ایستاده نطق های مضحك نمودند، قدری بمشروطه طلبان توب و تشریفان توب و تشریفان نظر خوان (*) ... سرمنبر رفتہ کاغذی بdest گرفته چند شعری درخصوص آمدن سپهدار و ظلمهاییکه باعتقد ایشان از مشروطه خواهان باستبدادیان در این مدت وارد گشته بالحن خوش و مليح و غنای صریح شروع بخوانند نمود. یک فرد از اشعار که در خطاط مانده اینست (مجتهد رشت را از ظلم و عدوان کشند) - شیخ فضل الله راه نیز، ناران کرده اند) و بعد آنچه تو خشک برده اهان آمد در پیش سرمشروطه خواهان سرمنبر بقالب زد. از جمله سخنان یعنی که میر علی اکبر عرب بر سر منبر بقالب زد یکی این بود که ایها الناس خدا مستبد است و پیغمبر و امیر المؤمنین و سایر ائمه و علماء و مجتهدین مستبد هستند زیرا که مستبد این کار می کند مستبد، مستبد استبداداً ...

(*) اکنون زده است و در خیابان ای ای نهران نسبیت داشت راه می رود.

که روز شنبه پنجم مرداد (۱۲ شعبان) کدخدایان کویهایر کدام استهای از کوی خود روانه خانه حاجی میرزا رضا کردن و چون اینبوی در آنجا گرد آمدند آهنگ مسجد صنمایخان کردند و آنجا رانشیمنگاه ساخته شد و خوش بنا نهادند. نیز کسانی را از سید و ملا یازار فرستاده مردم را بستن دکانها و ادانتند و همه را بروی مسجد گشایندند. مسجد صنمایخان که همیشه یکی از کاتنهای شد و خوش آرادی خواهان میبوداين هنگام کانونی برای دشمنان آزادی گردید. دیوارهای مسجد که آنهمه آزارآفای میرزا حسین و شادر و انان میر کریم و حاجی شیخ علی اصغر را شنیده بود این زمان آواز دشمنان آزادی رامی شنید. همه گفتگو از این بود که سپهدار رانمیخواهیم و از مشروطه میز ارم و جز حاجی شجاع الدوله کسی دیگری را بولیگری نخواهیم پذیرفت و نکوهش های فراوان از مشروطه خواهان و مجاهدان مینمودند. با دست بیگانگان می جنبدند و غیرت و مردانگی را الگمال می ساختند. روی نادانی سیاه بادا!

چند روز بدینسان گذشت و چون از نهران یاسخی نرسید از روز پنجم شنبه دهم مرداد مسجد آدمیخواه که بزرگتر است نیستگاه گرفته کدخدایان مردم را دسته داشتند. حاجی اسمعیل مدبر(*) و دیگر بدخواهان مشروطه کاسه گردانی مینمودند و مردم را سرگرم میداشتند. چون شور و خوش ساختگی و زور کسی مود که زور و ستم صد خان آرا پیدید آورده و با دست یکمکت نادانان فرمانده راه برده بسند چیز بسیار خنک و سردی پیدید می آمد. از دیگری که خودش آنرا بادینه دیده چیز می شکسته می نگارد که می باید آن را بدانانکه نگاشته اوست نه اینجا بیاوریم.

میگویند: « روز پنجم شنبه که مارا بمسجد جامع برداشت و در تزدیکی منبر در مقابل حاجی میرزا رضای هنریوز جای دادند کم کم مسجد مملو گردید. اشخاصی که با حاجی

(*) این یکی از بدخواهان مشروطه و خود مرد پیش می بود و در ناسیان سال ۱۲۹۰ که محمد علی میرزا بایران باز گشت و در همچنان خواهان او بخوبی و چشمی شنان می دادند و هر روز دروغ هایی مانند میرزا را میگردند و در تزیین چند کسی را باین کناء متنگیر کرده و سه یا چه بستند یکی همان حاجی اسمعیل بود که پس از نیازیانه زدن از خیر پیروی کرده بودند و این زمان بازگشته و یکی از سرجنیان دشمنی ما آزادی خواهی داشتند

بینید کدسته غیر تمندان بگناه جا شانی در راه آزادی کشور با چه ستمهای دلگذاری دچار آمدند، بینید دغلکاری یکمشت مدنه اوجه تیجه شومی آن جانشانهای مردانه می داد روزی کشنه سیزدهم مرداد همچنان بازارها بسته و شور و خوش مجد آینه تحال خود می بود. امروز کنصول روس صمدخان آگهی داد که دولت روس بولیگری محمد ولیخان در آذربایجان خرسنده داده او نیز باید ازدر فرمانبرداری باشد. صمد خان ناگزیر بود آنرا پیغایر و لی بهمنی کو نسول رویه دیگری بکار داده و اعتماد دوله و میرزا علی اکبر خان منشی کون ولخانه را به نمایندگی از صمدخانو کو نسول بمسجد فرستادند که با زبان دیگری مردم را پراکنده کنند. هنگام نیمروز بود که اینان بمسجد در آمدند و در میان شور و غوغای مردم تا تزدیکی ملایان رسیدند اعتماد الدوله نوشهای از صمد خان بیرون آورد و برای مردم خواند: در این باره که آمدن سپهبدار نه برای والیگری آذربایجان، بلکه برای کارهای سرحدیست، مردم شورو خوش را فروشنند و آسوده وایمن بکار های خود روند. میرزا علی اکبر خان نیز پیامی از امپراتور روس به مردم آذربایجان گذاشت، در این باره که مردم اورا همیشه نگهبان خود داشند و نرس بخود راه ندهند. سپس او نیز خواستار گردید که هنگامه را پراکنند.

بدینسان مردم را از مسجد بیرون کردند و بازارها باز شد و کارها برآ خود افتاد و ملایان نیز بخانه ها شان رفتهند. دستگاهی را که خود در چیزه بودند خود بر چیدند شنیدنیست که در این هنگام روزنامه ای بنام «فکر» در تبریز پراکنده می شد که صمد خان آنرا بنیاد نهاده و یک ارمنی بنام الکساندر آنرا راه می انداخت. کسانیکه دیروز روزنامه نویسی را یکی از گناههای آزاد بخواهان می شمارند اما روز خودشان روزنامه می نوشتند. اگر کسانی شماره های آن روزنامه را دیده اند می دانند که چه رسوایی بوده. گذشته از آنکه سراسر روزنامه سایش صمد خان و برویه نیک در آوردن ستمگرهای او بود پیش راهه دستور های سرداران فقاز و تلگراف های

بینید چه کسانی با چه سخنانی بکار برخاسته بودند و آزادی کشور و توده را لکنعله می ساختند. این بیترین نموده است که جون دست بگانه مکثوری دراز کرده بود نه چه سنتها و توانیها پیدان دهد و بادست چه فرمایگانی گلوی غیر تمندان را فشارد. این جوش و جنب بی مفر در تبریز و دریگر جاها بسیار بیروگ نمودار شده و کاهی می ترسید که مبادا دامنه آن تاخوستن محمد علی میرزا بایران کشیده شود و دوباره نکانی در جمهه جامان هواخواهان او پیدید آورد. در این آشوب صمد خان از یک سوی پسر ماییدن چشمها می کوشید و این بود روز شنه دوازدهم مردادی دستور اودایی محمد را که از مجاهدان بود به دار گشیدند و چون او هر ده شاور سرگینی بود دوباره رسماً پاره شد و بزمین افتاد و در هر دوباره دیده و گرفته و باز بالای کرسیش برداشت.

چنانکه گفتیم او از مجاهدان بنام می بود و جون پس از جیر گی رویان بیرون نرفته بود کسانی نزد صمد خان میانجی شدند و اورا با دادن هشتند نومان بول از مرگ رها گردانیدند. صمد خان باو گفت از شهر بیرون نزد و او خود را باعتماد دوله که یکی از تزدیکان صمد خان بود بسته نزد وی ماند، و بود تا روز دوم با سوم دیمه اورا گرفتند و پس از زدن و سرشکستن بزندانش سپر دند، و در این چند روزه بر آن می کوشیدند که پوی های اورا از دستش گیرند چنانکه هرچه در بانک و دیگر جاهای داشت گرفتند و از کسانیکه طلبکار بود با شکنجه نام های ایشان را پرسید، و حاهاشان را دانسته و کسانی فرستاده و همه را می سندند و اورا در در شگه شاندو بخانه اش برده و آنچه پول در جایی نهان کرده بوده همه را پیدا نموده و بر گرفتند. پس از این دارها بود که دوباره اورا در در شگه شانیده باز گردانیدند و از همان راه بیاید دار آوردند. از دیگری که این دستان از پادشاهی اوت می گوید: «اورا جون از خانه اش می آوردند زبان و فرزندان و خویشاں داشتند که اورا برای گشتن می بردند و سوختگان گرداند و در شگه را گرفته و سوکه و شیون پرداختند و با او ناکنستگاه آمدند و جان می نالیدند و می می سندند و خاک زمین را بر سر های خود می بخندند که همه را بکریه اند اختنند».

پرسپورگ را در میان «اخبار داخله» می‌آورد. یک کلمه بگویم: سخنای در آن نوشته پیش‌د که بهای خون نویسنده اش بود. این را هم باید دانست که ارمنیان در این هنگام آزاد تر از دیگران می‌بودند و به کارهایی که دیگران راه نداشتند آنان بر می‌خاستند.

گفتار یازدهم

روضه‌یان معبد آذربایجان

چنانکه گفته ایم محمد ولیخان روز بیست و هفتم تیر ماه از تهران با هنگ آذربایجان بیرون آمد. ولی چون بفزوین رسید و داستان آشقان تبریز و بسته شدن بازارها را شنید در آنجا در گنگ نمود و تا دوباره از باز شدن بازارها و آرامش شهر این نگرددید روانه نشد، در راه نیز آهسته می‌رفت تا روز سی ام مرداد ماه به باسمنج رسید.

اما در تبریز چون هنگامه مسجد آدینه بهم خورد و کوشش‌های صمد خان نا انجام ماند آزادیخواهان آنرا از نیرومندی دولت و از استواری کار محمد ولیخان شماردند و در امیدهایی که بامدن سپهدار و رهایی آذربایجان از دست صمد خان و روسیان می‌ستند دلگرمتر گردیدند و چون سپهدار از قفالانکوه فرا نز رسید بسیاری از ایشان به پیشواز شناختند و او را باشکوه و پاسداری بیاسمنج رسانیدند. در اینجا نیز دسته‌های ابوبهی که از شهر رسیده و برای پذیرایی آماده ایستاده بودند از دیدن او و یارانش شادیها نمودند و نوازش و پذیرایی درین نکفتند. صمد خان نیز تا باسمنج پیشواز کرد و از در فرمانبرداری و فروتنی درآمد.

سپهدار چشم میداشت که روسیان پس از گفتگوهایی که کرده و پاداشی که خواسته و گرفته بودند اورا با دیده والی آذربایجان بینند و پاس والیگریش دارند. این بود خواستار گردید که عالی قاپو و دلگرساهای دولتی را که از هشت ماه باز گرفته بودند رها کنند و چون امید می‌بست که خواهند پذیرفت خواست تا نهی شدن آنها در باسمنج ماند و بمردم چنین گفت: «چون ماه رمضانست تا آخر آن بشهر نخواهم



کاخیه بزرگی مسجد بزرگی تبریز

آمد « بدیستان نا چندی در باسمنج می نشست و پس از آن بیارنج که تزدیکتر شهر است درآمد. ولی چون روسیان پروای اورا نداشتند خواهش را پنذیر فتند چاره ندیده شهر درآمد و درخانه های کلالتر نشیمن گرفت.

مردم امیلوار بودند که صمد خان از شهر بیرون خواهد رفت و خود سپهبدار کارها را در دست خواهد گرفت و این نویدی بود که روسیان بدولت داده بودند و ما در کتاب آبی می پیشیم که گفتگوی رفتن صمد خان از روسیان در عیان بوده، لیکن روسیان دوباره نشکننداری او برخاسته نه تنها نگزاشتند از شهر بیرون بود، نگرازدند کارها نیز ازدست او گرفته شد. سپهبدار و کشان بودند واو و استگاش نیز بودند. سپهبدار بهمه خواهش روسیان گردن میگزشت.

بدیستان تیرامید آزادی خواهان بستگ درآمد و از محمد ولیخان چندان سودی بددست نیامده زیاشن بیغیر گردید. راست است که پس از در آمدن او تبریز دست صمد خان از کشتار کوتاه گردید و تا آنجا که ما دانستدیم تا او در تبریز میبود کسی با دست صمد خان کشته نشد، لیکن گذشته از کسانی که صمد خان پیش از درآمدن او بنام ترسانیدن چشمها کشته بود خود سپهبدار یکمردی را بکشتن داد که ارج صد مرد را داشت و اوحاجی حسینخان مارالانی بود که بددست روسیان سپرد و آنان بخوبی برده و در آنجا بدارش کشیدند.

ما با رها نام اینمرد را برده ایم. در سال ۱۲۸۷ که جنگ در تبریز در گرفت و دراندک زمانی کسانی بدلیری و جنگجویی نامور گردیدند و آوازه پیدا کردن اگر بینچ تن از آنها در رده نخست شماریم این حاجی حسینخان یکی از آنها بود و همیشه نامش بر قبانها میرفت. (*) بویژه با پا کدامنی و نیکوکاری که از خود مینمود و مردم نه تنها آزار نمیرسانید دستگیری و مهر بانی نیز مینمود. آنهمه باغهای میوه و انگور که در کوی مارالانست و در سراسر تابستان درزیر دست حاجی حسینخان و مجاهدان او بود همه را نگدداشت و بهیچیک زیانی نرسانید.

در آنسال هاروزه تابستان افتاده و بسیار سخت بود که مجاهدان با آن گرفتاری-

(*) آنرا نه ز حاجی بود و حسینخان مالازمی نماید. می شد.

هایی که می داشتند روزه گیرند و با گرامی تابستان و گرمی منگوها یا ترده ساعت آب نخورند این بود کمتر کسی روزه میگرفت. ولی حاجی حسینخان روزه می گرفت و با اینهمه از جنگ نیز بازنمی ماند و روزی شنکی چندان بروزد آورد که بیتاب افتاد و با اینهمه روزه را نشکست. این داستانهای او برس زبانها میرفت و از یک جوان جنگجویی این اندازه پارسایی برهمه شکفت می افتاد.

پس از فرونشستن جنگ در سال ۱۲۸۸ حاجی حسینخان پی کارهای خود رفت و چون مرد توانگر و دینداری می بود روانه حج گردید و پس از باز گشت هم در پی کارهای خود بود. لیکن چون سال ۱۲۹۰ فرا رسید و باز دیگر صمدخان برس شهر آمد در آن گیر و دار نیز او از پیشوaran جنگ بود. ولی دلیری و مردانگی او بیش از همه در جنگ چهار روزه با روسیان پدیدار گردید و نام و آوازه اش هر چه فروتن شد. زیرا چنانکه گفته ایم روز های دوم و سوم و چهارم پیشتر جنگ از سوی مارالان پیش میرفت که حاجی حسینخان و دسته اومیگردن و بر روسیان گزند بسیار میرسانیدند. آسنگدلی را که روسیان در کوی مارالان گردند و زنان و مردان یکنها را کشتند و سوختند همه بکینه شکسته ای بود که از حاجی حسینخان دیده بودند. چون با وادست نمی یافتدند کینه از بی دست و بیان می جستند، چند تنی را که ایشان دشمن خود می شناختند و بنام می شمارند یکی هم اینمرد دلیر میبود.

با اینهمه چون روسیان چیره درآمدند و مجاهدان می خواستند از شهر بیرون روند حاجی حسینخان ساده دلانه بیرون نرفت. آقای بلوری میگوید: من سوار اسب شده و بمارالان رفته و با اودیدار کرده و چگونگی را گفتم خواهش کرد که با مایه ای دن پنذیرفت و خونسردانه پاسخ داد که ریش سفیدان کوی که بیاسمنج پیش حاجی شجاع. احواله رفته بودند برای من زینهار ازو گرفته اند. این نمونه ساده دلی اوست که بزینهار صمدخان دلگرم گرد و در چنان هنگام یعنایی از شهر در فرت.

ولی سپس چون روسیان دست بگیر و دار گشوند و کسانی را که دهیک این با آنان دشمنی نکرده بودند بدار کشیدند و حاجی حسینخان بر جان خود ترسیده از شهر بیرون رفت، لیکن این بار نیز بجای دوری نرفته به آبادیهای تزدیک شهر از کنربود

وزرنه وباسمنج پناهید که همینه نگنگ بدش میگردید و بگهداری خود میرداخت. گاهی نیز بغارلان آمد و بخانه خوش سرمیزد. با رها صمد خان و روسان سراغ اورا در تزدیکی شهر گرفتند و دستهای از سواره و پیاده بگرفتاری او فرستادند ولی کاری نتواستند. حاجی حسینخان گذشته از دلیری و بیباکی و چایکی که باسانی خود را پیرون می‌انداخت چون مرد پیکتمی بود هر کسی اورا دوست می‌داشت و دشمنان مشروطه لیز بگهداری او میگوشیدند. چنانکه دیده کنند و که از آن حاجی میرزا حسن مجتبه بود و حاجی حسینخان پیشتر با آنجا میباشد که این مجتبه او را لکه می‌داشتند و باسانی درین نیکفتند.

باپسان مرد دلیر هشت ماه خود را نگه داشت و دامن بست دشمن نداد، ولی چون آوازه آمدن سپهدار در گرفت و مردم همه اورا رهانند آذربایجان میشماردند و از نخست اورا یکی از سرداران بزرگ آزادی شناخته و از کارها و حالت در سالهای دیرتر آگاهی پیدا نکرده بودند. حاجی حسینخان نیز اورا جزیک سردار آزادی نمی‌شناخت و چون آمدش را شنید از ساد کی بی اندازه که می‌داشت و اینکه آزادی خواهان از دور و تزدیک یکدیگر را برادر، و سرداران را همگی سربرست خود میشماردند بر آن شد که بوی پناهد و چون سپهدار بسعد آباد (یکفرسنجی باسمنج) رسید خود را بتدزد او رسانید و چون گونگی را گفت و به پیرامونیان او پیوست. تا سپهدار در باسمنج بود از دستگاه او پیرون نرفت و با او تا بارنج آمد ولی در آنجا روسان او را با کریمخان رشیدالدوله پسر عمومی رحیمخان که اونیز سپهدار پناهیده بود خواستند سپهدار هردو را گرفته نزد صمد خان فرستاد که اونیز بروسان سپرد. از این کار سپهدار سخت و بجزیلند ولی باز کمان کردند سپهدار پرها نین آنان خواهد گوشید و یکبار از خوش گمانی درباره او پر نگفتند. یکماء پیشتر حاجی حسینخان و کرم خان در زندان بودند و گویند آخر های شهر بود که دوزی هنگام در آمدن آفتاب هردو را با بند های آهنین در پاکالسکه نشانندند و لک دسته فراقو و سالدات بادر فشهای روی در پیش و با کوس و شیبور و زیج کرد آثارا گرفته و با همه و هیاهو از شهر گذرانیده از راه پل آجی روانه گردانیدند. گفته میشد ایشان را بخاک روس میبرند

آجبا آزاد خواهند بود و این مایه دلداری برای مردم میشد، لیکن دوسره روز گذشت که دانسته شد آنها را بخوبی برده اند، در این هنگام روسان خوب را کانونی برای کارهای خود گرفته و داد گاه و داورانشان در آجبا میبودند. پس از دیری هم دانسته شد که ریمخان را ها کرده و حاجی حسینخان ادر آجبا بدار زده اند.

سپهدار پیکمده دلیر دیگری قریابی ندانی سرنشته داران گردید. در تزدیکی که سپهدار سپهدار به حاجی حسینخان ایستاده بوده، ولی من حستجو گرده ام سپهدار با او گفته بوده که اگر روسان ترا بخواهند من بخواهم تو است نگاهت دارم و بدت ایشان اسیارم و حاجی حسینخان را از ساد کی باور نمی‌گردد که همچون سپهدار مردی تو اند اورا اگه دارد و ما ایستاختی که در آن هشت ماه دردشت و یهان اکشیده بوده بستوه آمد و دیگر غمیخواسته با آن زندگانی باز گردد هر چه هست از تو او بیرون نرفت. باید کفت حاجی حسین خان از ساد کی خود بر سردار رفت، ولی سپهدار بیز کارانه خود را بسیار کرد، نیز را اومی تو است حاجی حسینخان اگر بر اتفاق بگیلان و حاجی دیگری فرستد، هم میتواست از سپه درن او بیست روسان خودداری نماید و از گوله و زبان ترسد. مردان یک در راه نگهداری یک سیره از زبان و گزند ترسند چه بدت نگهداری یک پیشنهادی همچون حاجی حسینخان، از من در ایران ایشانکه نامرده ما فراوان شده زنتی آن از میان برخاسته هر کر از ایشانکه کناعان نماید چشم پوشید. سپهدار و حاجی حسینخان هردو مرده اند و رفته اند ولی داوری تاریخ همیشه خواهد ماند.

سپهدار را گفتند این که در تایستان سال ۱۲۶۰ رئیس وزراء بود ولی چون در آن هنگام داستان باز گشت محمد علیمیرزا رخ واد و در ایران دو باره نکانی پدید آمد و گفتند محمد علی در همه دلهای سپهدار گشت و در این حیان دانسته شد اورا سا سپهدار پیوستگی ای باز میان است سپهدار را از کار برآمد اختند و حاجی حسینخان بختیاری رئیس وزراء شد. سپهدار از آن هنگام با آزادی خواهان دشمنی پیدا کرد و میباشد این روزهایی و کیشخویی بود و چنانکه لوشیم پیشتر از این رهگذر بود که اورا به آذربایجان فرستادند و او در اینجا هیچنان هوا داری از محمد علیمیرزا مینمودو

پیاویدم . دوستان من در تبریز سر کرد گان روسی را دیده اند که شلاق بست راه میر وند و بهر که دستشان میرسد بر سر و دو میکونند . من خودم در تهران یک روس را دیدم که بر اسب چموشی سوار بود و یکبار با شلاق بر سریک در شکچی کوفت چرا که اس خود او بدرشکه برخورد . همان روس پیش از آن در راه با من رسیده و بد رفتاری درین نگفته بود ولی سپس چون دانست که من انگلیسم از دریوزش درآمده بود . در تبریز فاراج پیداریخ خانها بستانیز آنکه مجاهدان در آنجا بوده اند و بودن پول و کلا از دکانها یک کار روزانه برای روسیانست .

سپهبدار که هسته هور گان شوستر سخنان بسیاری برای گفتن ازو دارد من اورا در سی ام حوالی در فزوین دیدم که والی آذربایجان شدموروانه آنجا بود . پیداست که شجاع الدوله از اینکه پشتیبانی روسی او گزارده اند سپهبدار بجای وی باید سخت بر توحید و چنین دانسته میشد که آن کار در ترتیجه کوششهای سروالتر تاونلی انجام گرفته . او از کام نخست بجلو گیری برخاست و چهار صد تن از بازار گانان تبریز را بر آن واداشت که تلگراف بتهران فرستاده از پیش آمد رنجیدگی نمودند و نیز واداشت که همگی کرد آمده و بی آنکه دلخواه خودشان باشد درباره والیگری سپهبدار ایستادگی نشان دادند . در توجه این کارها دو بار بازار بسته گردید و این بزور فشار کونسل روس بود که باز دیگر باز گردید . کنون سپهبدار رسیده و نخستین کار او این بود که بروسیان پیام فرستاد که تا ایشان سرا های دولتی را نهی نکنند او شهر نخواهد در آمد . همچنین باع شمال را که از سه سال باز شنگر گاه روسیانست باز خواست . نیز از کو ایلی فایپو را طلبید .

چون کونسل روس باین درخواست او که از هر بازه بجا بود سر فرو نیاورد سپهبدار با اوضاع را بربده یکسر با تهران بگفتگو برخاست . اگر روسیان همچنان بی پرواپی کنند و این سراها را بست سپهبدار نپارند ، بوبیزه نشیمنگاه فرمانرو ابی را ، همه گفته های ایشان در باره آنکه دست بروی تبریز نگزارده اند دروغ خواهد درآمد . راستی راهم این یک دروغ بسیار بزرگ سیاسی است که روسیان بهانه میآورند . هنگامیکه من از تبریز بیرون آمدم با یک افسر بزرگ که بیازرسی دسته های

ایشت حشمه الدوله و کسان دیگری از پیر امویان محمد علی را همراه خود آورده بود . در اینجا نیز حاجب الدوله و برخی دیگر از نزدیکان شاه با او پیوستند . آنچه مردم از سپهبدار چشم می داشتند همه وارونه آن درآمد و تبریز شهر آزادیستان به . یکبار کانون هواداری از محمد علیمیرزا گردید . با آنکه محمد علیمیرزا این زمان از ایران بیرون رفته و دیگر امیدی بیاز کشت او نبود اینان دست برنداشتہاز کوشش باز نمی ایستادند . این زمان زنجان نیز در دست ایشان بود . زیرا سردار مؤید برادر صمد خان در آنجا فرماتروا بی داشت واگر چه خود مرد بی آزاری بود در هواداری از محمد علی و دشمنی با مشروطه پیروی از برادر خود میکرد و این بود که در همان روزها دوباره تکانی در تبریز و زنجان بنام خواستن محمد علی پدید آوردند که نخست در تبریز امام جمعه و دیگر ملایان تلگرافی نوشته سفارتخانه روس و انگلیس در تهران فرستادند . نیز بقونسولخانه ها نامه نوشتد . سپس ملایان زنجان پیروی از ایشان کردند و تلگرافها و نامه ها فرستادند . اینها همه با نگیزش صمد خان و سپهبدار میبود و روسیان نیز درنهان پشتگرمی میدادند .

مستر تورنر که ما بار ها نام اورا برده ایم در این روزها (در ۱۴ مرداد) تبریز رسیده و زمانی در آنجا بوده و چون چیز هایی از دیدار خود مینگارد ما بیتر میدانیم گفته های اورا در اینجا ترجیح نماییم .

میگوید : تبریز یکبار در چنگ روسیان است ، همه بنیاد های ارجمند شهر که سر بازخانه و نشیمنگاه فرمانرو (عالی قابو) و اداره شهرداری و ارک در میان آنهاست در دست ایشان میباشد . سالانها تا به دنдан افزار چنگ پوشیده و در کوچه های اکنده و سر گرم دخوبی میباشند . من با یک ایرانی از بازار میگذشم ناگهان دون سالدات خود را به میان ما زدند و همراه من را سخت زده بدور انداختند و چون مران نیز تکانی دادند من بر گشتم که بینم چیست دیدم مرد دیگری را دریشت سر زدن دبور انداختند . من دست بدوش یکی از آنان گزاردم و چون از روسی جز چند کلمه نمی دانستم با انگلیسی اورا نکوهش کردم . برای آنکه بدانم تبریز یان چگونه با این دزرفقاریها میسازند میباید پیش آمد های هراس آور نه ماه گذشته را آنجا که میتوانم باندیشه

تاریخ هیجده ساله آذربایجان

سپاهیان روسی در آذربایجان (که کنون شماره شان ۱۲۵۰۰۰ است) میرفت همراه شدم.
اتومبیل از تبریز تا جلفا در جلو هر یک از ایستگاه ها می ایستاد و افسر بازرگانی می کرد



-۳۸- این پیکره در ارومی برداشته شده (کویدرسال ۱۲۸۸) و امیر حشمت را با همراهان خود نشان میدهد
آنکه در دست چپ در کنار نشنه شادروان جهانگیر میرزا است

که هر کدام ناچه اندازه گنجایش سیاه دارد و آنرا یادداشت می کرد . از سخنان

او پیدا بود که چشم برادر رسیدن ۱۲۰۰۰ سپاهیان دیگر میباشدند. آیا اینهمه دسته های روز افزون برای چیست ؟ تا اینجا سخن هستر تو را .

پیش آمد دیگر آذربایجان در این هنگام جنگکهای سختی بود که میانه شاهسونان با روسیان میرفت . چنانکه گفتم شاهسونان تاخت و تاراج پسرداخته تا قزدیکیهای تبریز پیش می آمدند و شاید این کار را با نگیش خود روسیان می کردند . زیرا یکدسته مردم دژ آگاه ولگام کسیخته با آسانی می نوشتند فریب ییگانگان را خورند . در جاییکه ملایان بدانسان افزار دست روسیان شده بودند از شاهسونان چه دوری می داشت ؟! هر چه هست روسیان تاخت و تاز ایشان را دستاوری گرفته دسته های دیگری از فراق و سالدات با آذربایجان آوردند و با شاهسونان بجنگ برخاستند و نا دیر زمان جنگ و خونریزی در میانه میرفت و شاهسونان در این هنگام دلیری بسیار از خود مینمودند چنانکه داستانشان همیشه بر زبانها میرفت ، و ما چون چگونگی آن جنگها را نمیدانیم و انگاه چندان چیز ارجمندی نمی شماریم اینست با این اندازه یاد آوری بسنده میکیم .

گفتار دوازدهم

پیش آمد های ارومی و کشته شدن هشتمیل

می باید در اینجا رئته داستان تبریز را بریده و باز پس گردیده و مجاهدان که در راه گزارده ایم پردازیم و چنانکه گفته ایم پیش آمد گیلان را بنگاریم و بتهرا و پیش آمد های آن در آیم . لیکن چون تا کنون به ارومی نپرداخته ایم و از مشهدی اسمعیل که از دلیران و آزادی خواهان آنجا می بود و با دستور صمد خان ، بلکه ایم با دستور خود رویان با حال دلگذاری از درخت آویخته شد سادی نکرده ایم اینست در این گفتار به ارومی و پیش آمد های آنجا هی پردازیم تا سپس بداستان های دیگر برسیم .

بکی از شهر های آذربایجان که از سال ۱۲۸۵ (سال نخست جنبش آزادی) جوش و تکان در آجاییدا شد ارومی بود که به پیروی از تبریز مجاهدان جاناز در آنجا پدید آمدند و روز نامه برپا گردید و کسانی از ملابان بنام، بهادری از مشروطه و یا بشمنی با آن برخاستند و در منبرها بستایش و با نکوهش آن کوشیدند چنانکه ما از آنان نام آقای عسکر آبادی و حاجی میرزا ابوالقاسم را شنیده ایم که آن یکی هوارد مشروطه وابن یکی بدخواه آن بوده .

پس از تبریز و خوی ارومی سوم شهر آذربایجان بود که کانون جنبش بشمار میرفت . لیکن چون در آنهنگام داستان کناکش مرزی میانه ایران و عثمانی پیش آمد و دولت عثمانی سپاه نکناره های ایران آورد و کردان را بتاخت و تاراج آبادی ها شورایید ارومی در سایه نزدیکیش بمزر گزند بسیار دید و گرفتاری پیدا کرد که ما اند کی از آنرا در تاریخ مشروطه یاد کردیم .

از تهران کمیسیونی برای گفتگو با نایب‌النگان عثمانی فرستادند و اینان در ارومی گرد آمدند و محمد علی‌میرزا فرمانروایی آنجا را نیز به حاجی محثشم السلطنه ریس کمیسیون واگذاشت و این بود چون در تهران مجلس بسته گردید آقای حاجی محثشم السلطنه نیز اجمعن آنجا را بست و دستگاه مشروطه را بسرچید . با اینهمه آزادیخواهان ییکبار از کار نایب‌النگان، هنگامیکه درخوی با کردن و دیگران جنگ می رفت مشهدی با قرخان و منهدی اسمعیل و آقا میرزا محمود که سردسته مجاهدان ارومی می بودند با دسته ای بیاری عموغانی و امیر حشمت رفتندو تا دیری در آنجا بودند . سپس نیز چون امیر حشمت از خوی آهنگ ارومی گرد و آنچارا بگشاد و حاجی محثشم السلطنه را بسلام بر دوباره آزادی در آنجا برپا گردید و آزادیخواهان بکار افتادند . ما چون این داستان ها را نیک نمیدانیم بکوتاهی از آنها میگذریم و به پیش آمد های سال ۱۲۹۰ میردازیم .

در آنهنگام که رویان در تبریز جنگیکه و آن دز رفتاریها را میکردند ارومی را بیمه نگزاردند . نخست داستان اشرف زاده پیش آمد . اینجوان از مردم تبریز و از خاندان توانگری بود ، برادرش منشی کونسلولخانه فرانسه و مرد آسایش خواهی بود ، ولی این شورآزادی درس داشت و از خاندان خود برپا و آزادیخواهان پیوست و چون جوان دانشمندی بود وزبان های فرانسه و رویی را میدانست کاهی در روز نامه ها چیز می نوشت و اینهنجام که در ارومی مینبود و در گمرک آنجا کار میکرد یک کار بسیار بیعنای و بیهوده ای برخاست ، کاریکه سودی بکسی نداشت و بخود او زیانها داشت و آن اینکه کامین نامه ای بنام محمد علی‌میرزا و نیکولا امیر اتورروس نوشت و آنرا در روز نامه فرودین که دارنده اش آقای میرزا حبیب الله آقا زاده بود بچاپ رسانید . رویان که در آن روز ها بی دستاویز بمردم می پیچیدند و آزار و گزند در بیخ نمیگفتند پیداست که از این کار او چشم نپوشیدند . گویا روز پیست و نهم آذر (همان روزیکه در تبریز جنگ آغاز شد) بود که سالدات فرستاده و اشرف زاده را گرفته و پلشکر گاه خود برداشت و اورا بایزپرس کشیدند . او که کار بدی کرده و در خور نکوهش بود بادلیری و مردانگی که در موایر بازپرس و شکنجه رویان نشانداد خود را از نکوهش بیرون

آورد، زیرا روسیان چون پرسیدند انکار نکرد و چون بازخواست کردند گفت اینجا کشور ماست و ما آزادیم. روسیان او را بجهار پایه بسته چندان چوب به پشتی زدند که از خویش رفت و چون بخود آمد یادت دادند بگو فهمیدم و آمرزش بخواه گفت فهمیدم ام و آمرزش نمیخواهم. دوباره چندان زدند که بیهوش شد ولی باز همچنان ایستاد گی نمود و بار سوم چوب بسیار زدند و با بد ترین حالی رهایش کردند. پس از این پیش آمد از گمرک اورایرون کردند و جوان بیچاره ناگزیر شد خسته و دلسوخته از ارومی میرون رو دوچون سلماس آمد مجاهدان تبریز در آنجا می بودند او نیز با ایشان پیوست و به خاک عثمانی رفت.

پس از آن چون روسیان در تبریز بزمیا هدایان چیره در آمدند و کارهای آذربایجان را بدست گرفتند و صمد خانرا بشهر آوردند ییداست که میباشد در ارومی و همه جا آزادیخواهان را براندازند و چشمها مردم را برمانند در ارومی اینزمان فرمانروای اجلال‌الملک می‌بود و چنانکه بارها نوشته‌ایم او از شمار مشروطه خواهان و در میان آنان می‌بود. ولی همیشه دوراندیشی مینمودی و با دشمنان مشروطه راه میرفندی. در اینجا نیز خواست با روسیان و صمد خان راه دود، روز های نخت راه بسته و سیمها کشته می‌بود و آگاهی درستی از تبریز نمیرسید ولی آزادیخواهان میدانستند که چیز‌هایی در تبریز رو داده و نگران و یمناک می‌ایستادند، کم کم آگاهی آمد و چکوئکی از پرده میرون افتاد. مجاهدان که از تبریز گریخته و سلماس رسیده بودند امیر حشت میخواست با رومی رود و شلفن گفتگو با اجلال‌الملک کرد و خواهیم آورد که چه در میانه ایشان گذشت. یعندا بود که در ارومی نیز کارهایی پیش خواهد آمد وابن روز هفدهم دیماه بود که بگیر و یمند آغاز شد. نخست اجلال‌الملک بکار برخاست و سیم روسیان کسانی را گرفتند. اجلال‌الملک ازیش پیام بازادیخواهان فرستاد که روسیان شما را خواسته‌اند و من ناگزیرم خواهش آنانرا انجام دهم اگر توانید خود را بیرون اندازید. کسانی آن را شنیدند و خود رایرون انداختند و ما شعبندرخانه عثمانی پناهیدند. عثمانیان در ارومی سیاه میداشتند و شهیندر نه تنها آزادیخواهان را می‌ذیرفت خود سپاه فرستاده آنانرا از خانه هاشان تا شعبندرخانه می‌آورد. این بود

کسانی از آغازاده دارندۀ فرودین و مشهدی باقی سر دست مجاهدان و چندن از بازدگانان که بازادیخواهی شناخته بودند هر یکی از راهی خود را بشنبندی رسانیدند و یهار یافتد. از آنسوی کسان اجلال‌الملک مشهدی اسماعیل سر دسته مجاهدان و حاجی اثاقشی ییک مؤید التجار و برخی دیگر را گرفتند و سپس خود روسیان آفای ابوطالب علیزاده و حاجی سید حسین ملک التجار و حاجی عباسقلی و کیل التجار و برخی دیگر از شناختگان را از خانه هاشان گرفتند و به لشکر گاه خود برد و بند کردند. اینان هر یکی سر گذشت جدایی دارند و علیزاده از دز رفتاری روسیان با گرفتاران داستان دلوزی سروده. ولی داستان مشهدی اسماعیل از همه دلوزی تر است. او را ده روز کما بیش در اداره فرمانفرما بی‌نگه داشتند و سپس چون گتسول خواست اورا بکوشولخانه فرستادند، ده روز نیز در آنجا بود. روسیان او را زنده نگذارندند. یکمرد دلیر و بنامی بد ترین دشمن ایشان بشمار میرفت، ولی داد گاه و داورانی با انسان که در تبریز درست کرده بودند در ارومی نمیداشتند و یائیست دست نگه میداشتند و ییگمان با دستور خود آنان بود که صمدخان و پیرا از اجلال‌الملک خواست و اورا از کونسلکری خواسته بیکنسته سواران قراجه داغی سپرد که ویرا بتبریز بروند. مشهدی اسماعیل میدانست که چون بتبریز رسد در زمان کشته خواهد شد و بدادرسی، امید نمیداشت و این بود شبا هنگام آهنگ خود کشی کرد و چون دسترس بافاری نداشت با یک کارد از کار افتاده کنند رگهای گردن خود را برید و چون با آن نتوانست ییکبار خود را آسوده گرداند سواران که پاسیانش می‌بودند از چکوئکی آگاه شدند و جلو گیری کردند و پیش آمد را با اجلال‌الملک آگاهی دادند و اوبا تلگراف صمدخان را آگاه گردانید و چون اورا باحالی که داشت نتوانستی بتبریز رسانید صمدخان دستور داد در همانجا بدارش رُنند و گویا روز نهم بهمن ماه (دهم صفر) بود که در میدان توپخانه رسماً از درخت نوت آویختند و مرد دلیر را با گلوی نیم بردیه بیدان آوردند و رسمان بگردش انداخته بیجان ساختند. ارومی بدبستان بکفر مانی شایسته ای داد راه آزادی داد.

کسانیکه در لشکر گاه روس می‌بودند هر کدام پس از چندی زنج و بند آزاد

شدن و آنان که در شبیندی میبودند کم کم بیرون رفته هر یکی خود را بجای رسانیدند.

اجل! الملك تا چندی فرمانروایی داشت تا با صمد خان رشته را برید و از کار کناره گرفته روانه تهران گردید و والی نامی از مردم خود ارومی بجای خود او نشست که او را نیز با آزادیخواهان داستان هایی هشت و ما در جای خود آنرا یاد خواهیم کرد.

گفتار سیزدهم

کوچند گان

کنون بداستان کوچند گان یامجاهدانی که از بیرز بیرون رفتد میپردازیم. چنانکه در آخر بخش اول این تاریخ گفته شده که خواست از شهر بیرون رود و هر که نخواست فنگ و نهاده شد که مجاهدان هر که خواست از شهر بیرون رود و هر که نخواست فنگ و فنگ پس داده بکار خود برد از ویدسته از سرشناسان ایشان باستگان خود در ششکلان گرد آمده سخن بر آن نهادند که از شهر بیرون روند و شب چهار شنبه پنجم دیماه ۱۲۹۰ پیش از دمیدن آفتاب راه افتادند، نیز گفته شده همگی آنان را نمی شناسیم و کسانیکه میشناسیم اینان بودند که نام میریم:

امیر حشمت (۱)، حاجی میرزا آقا بلوری (۲)، مشهدی محمد علی خان (۳)، اسد آقا خان (۴)، ابراهیم آقا (۵)، حاجی خان پسر علی مسیو (۶)، حاجی باباخان اردبیلی (۷)، میرزا احمد، خان معاون کلانتری بازار (۸)، میرزا آقا مدیر ناله ملت (۹)، فارس الملک، صولت السلطان، هاشم خان، نصرت الله خان (۱۰)، حسن آقا فرقانی، علیزاده خیابانی، ملاعلی ضرغام، سید کاظم یکانی (۱۱)، سلطانعلی، یوسفخان، میرزا حسین اردبیلی، محرم (۱۲)، ا بش، عزت (۱۳)، بالا یک حسین زاده، غلام آقا، غلام آقا (یکی دیگر)، مشهدی نقی، چند تن از فرهنگیان که نامهای



۴۹۶- شادروان میر کرم براز

(۱) کنون در تهران است آقانی ابوالحسن پیاری - (۲) کنون در تبریز است - (۳) کنون در تبریز است آقانی محمد علی آدر - (۴) در ساروجبلاغ کشته شده - (۵) کنون در قفقاز است - (۶) کشته شده - (۷) کشته شده - (۸) در قرقاش است سرمهنگ احمد حکیمی - (۹) در کشته است - (۱۰) این چهلدرن خوشنان امیر حشمت اند ایشان روز پیاری بیرون آمدند - (۱۱) این چهار تن از کسان ابراهیم آقا بودند - (۱۲) این دو تن از دوسته حاضری ایشان بودند.

ایشان را نمیدانیم . اینان از مجاهدان بودند . از دیگران آفیان امیر خیزیویکانی .

چنانکه گفتایم یک تن رویی بیز با آن بوده .

چکوتوکی بیرون رفتن اینان را گفتایم ، در آنجا آنچه باید گفت آنست که اینان که چند سال در جنگ سر برده و همیشه فیروز و بیرون شده و دست بدرازی مردم بازداشت شده بودند و در روز های آخر سراسر بازار تبریز باشانک های روی رانگلیس سپرده بایشان بوده کتون که از شهر بیرون میرفتد بیشتر اینان تهدید است بودند و این نموده یا کدامیکی ایشانست . این را در حادی دیگر بیز گفتایم که بسیاری از مجاهدان که از شهر بیرون ترقند و بدسان بگیرند و سرمه خان افتادند از رهگذر تهییستی بود . مشهدی «حمد علیخان میگوید : من واسد آقا خان دو تن در یکجا صد و بیست و هشت ریال پول داشتم . من گوید حاجی خان بسرعلى میو چون پول شواسته بود همراه بیلورد گوتواره های زرین هصر خود را آورده بود که در راه پیروشد . بدشان یکدسته غیر تمدنان باشل شکسته و دست نهی از شهر بیرون میرفندن .

ایشان میباشد از رود احی بگذرند و چون پل در دست رویان بود بالاتر از آن از جایی که کومورجایی نامیده شود بگذشتند و چنانکه نوشته ایم در آن هنگام رویان از سر پل اندک شلیکی هم کردند ولی مجاهدان بروان نکردند و دو تن از آنان که با آب افتاده و با اسب در علیطیند آنان را هم در آوردند و از آب بگذشتند ، دیه شرینجه که در سر راه بود نیمساعت در آنجا ایستادند تا آنکه پس مانده اند برسند و چون از آنجا روانه گردیدند هنگام پسین به الوکه دبهی از قوه داغ است و در اجاره صولت سلطان بود رسیدند . شب را در آنجا آسودن و میهمان صولت بودند . امیر حشمت میگفت جایی را در این نزدیکی نشین گرفته و سنگر بسته بنگهدار خود برد از هم و بجای دیگر نرم . ولی دیگران خرسنده ندادند و با فشاری نمودند که آنکه خاک عثمانی کنند فردا نیز تا پسین در آنجا مانندند و چون میدانستند فدا ایان ارمنی با سردهسته شان قوه بابا در دوف سخنی در دیه مجبوباند کس فرستاده بایشان آگاهی دادند که اگر رفتن بخواهند همراهی کنند . آنان پاسخ فرستادند که خواهند رفت و در دیده خود آمده اند تا اینان رسند و باهم راه بیفتدند .

هنگام پسین از الیرون آمدند و روانه مجبوبان گردیدند و آنها تازه فرورفتند بود که آنجا رسیدند و چون برف و کولاک سختی در گرفته بود اینان میخواستند شد را در مجبوبان مانند ، لیکن فداییان چون آماده ایستاده و همینکه اینان رسیدند راه افتادند در آنجا نمانده آنکه ساز کردند . ما داستان این فداییان را نوشتند این که چون در تابستان گذشته صمد خان برس تبریز آمد و جنگها با او رفت و سپس نیز داستان المأوم روس ییش آمد و بیش از همه در تبریز می رفت و در آغاز کار در تهران همه دسته ها از دموکرات و اعتدالی و دیگران روی ایستادگی نشان می دادند و اینان نیز با ایشان بودند در آن هنگام بفرمختن و دسته داشناکیون خواستند در تبریز دسته آبرومندی از ارمنیان برای همدمی در کارهای آزادیخواهی پیدیآورند و بیرون ای اینکار بولی از تهران فرستادند و دومارا که در تبریز قوه بابا نامیده می شد برای سر برستی روانه کردند و او هنگامیکه آمد بکار برخاست و دسته ای آراست که نخست همدمی بامجاهدان می نمودند ، لیکن سپس چون در تهران شورو جنبش رنگ دیگری بخود گرفت و بفرمختن از اندیشه ایستادگی در گذشت اینان هم پیروی از تهران پا کنار کشیدند و چون در تبریز هر زمان بیم جنگ میرفت در روز پیش از آنکه زد و خورد آغاز شود دوما دسته خود را برداشته از شهر بیرون رفت و در مجبوبان در نگ نمود و کتون با آنکه جنگی با روس نکرده بودند بر جان خود می ترسیدند و همراه مجاهدان روانه گردیدند . شماره آنها چهل و پنج یا چهل و شش تن بود ولی همگی مردان جنگ دیده و آزموده ای بودند و افزار جنگ و سفر را در دست داشتند . هر یکی تفنگ و پیچ تیری با دو قطار فشنگ برداش و ده تبریز بر کمر و اسب رهواری زیر پا و پاپونچی بدشون میداشتند .

چون از آنجا روانه گردیدند پس از یک ساعت بسیار رسیدند و شب را در آنجا ماندند . ما سار و مجبوبان را نوشته ایم که در سال ۱۲۸۷ چون تبریز با محمد علی - میرزا می جنگید سامخان و برادرش با سواران خود بر این آبادیها ریختند و پس از زد و خورد که دسته ای از ارمنی و مسلمان کشته شدند بر آنها دست یافتند و تاراج گردند . در سار هنوز نشانه های ویرانی پیدیدار می بود .

فردا آدینه هفتم دیماه از مار روane کردیدند و چون آهنگ خاک عثمانی داشتند و می باشد بر گردند و از راه شوسم جلفا و تبریز گذشته از میانه آرونق روane شوند آهنگ امند کردند و پس از فرورفت آتابک بود که آنجا رسیدند و شام را در آنجا خوردند باز سوار شدند که راه شوسم را سه پکلدرد و چون راه شوسم در دسترسیان میبود و این زمان پیاپی دسته های سالدان و فرقا از جلفا رو سوی تبریز می آمدند و کتر زمانی راه تهی میبود خود را سخت می پاییدند و سر دستگان پیاپی میپارند که آرام روید و آوازی در پیاوید و آشی لیقوزید بدیسان می آمدند تادر تزویکی الواراز راه شوسم گذشتند و اندکی آموده شدند و چون به سکجه خواندن رسیدند مشهدی محمد علی خان واسد آغا خان و ابراهیم آقا و ارمغان نمایندند و همچنان حواهه کردیدند ولی امیر حشمت و دیگران فرود آمده باز مانند ش را در آنجا پسر بردهند و روز چون بر خاسته و روانه کردیدند و در شبتر مایت آمدی روپروردند و آن اینکه چون مشهدی محمد علی خان و پیارش جلو تر رفته بودند پکمان آنکه از این سو رفته اند و راه ایمن است می هیچ تکراری اسب می رانند و چون به شبتر رسیدند از میان آبادی روane کردیدند ولی هنوز نا پیاپان نرسیده بودند که تا کهان آواز شلیک بر خات و گلوله ها در هوای پریدن گرفت حال لشکر نامی از سوی صد خان در اینجا می بوده و کشاش می خواستند جلو ایشان را کردیدند و با کردیدی رسانند ولی کاری توانستند و اینان خود را بنتاب از آبادی می بروند انداخته و در جایی ایستادند و چند تیری هم ایشان انداختند و دو تن از سواران حال لشکر را دستگیر کردند و اس ها و تفک هاشان گرفتند بدیسان زد و خورد پیاپان رسیده و از آنجا روane گردیدند و هنگام پیروز پیش ولی رسیده پایین آمدند و ناهار خورده بیاوردند یزدیرابی ها و خوشروی های مردم در اینجا پیش آمدشتر را از پادها بر دچنانکه شیوه پیشتر ابر ایلیست مهمان نوازی و یزدیرابی دریغ نگفتند نایب نامی که امیر حشمت و چند تن دیگر از سر دستگان در خانه او فرود آمده بودند هنوز نامش برس زیابه است و یزدیرابیها و خوشروی های او از باده اند نه رفته ش را نیز در اینجا ماندند و مشهدی محمد علی خان و همراهان او که از پیش رفته بودند کاغذ از ایشان رسیدند

دانسته شد شب راه را کم کرده و بستر را دیدند و بکوشک کافی الملک رفته اند. باسخ نوشتند که ایشان نیز به شیخ ولی آیند. فردا یکشنبه نهم دیماه ناهار را نیز در شیخ ولی خوردند و چون مشهدی محمد علی خان و همراهانش رسیدند آنجا بیرون آمدند و روانه گردیدند و چون از سوچ می گذشتند رسیدند نظام عربی با یکدسته سواران سند تن کمایش در آنجا بود و به آهنگ حلو گیری پیش آمدند و اندک تیر اندزی و رعنایه رخ داد. ولی نزد خواهید و کوچند کان نایساده روانه گردیدند و شب را بالعاصه ای رسیدند در آنجا ماندند. در آلماس ای امامعلی خان نامی از بوستان درین ستارخان سردار بوده و با اینکه در این هنگام خودش در آنجا بیود نیش آفیان یکانی و امیر خیزی و دیگران را پیغمباری خوالدند پذیرایی کرد. دو شنبه دهم دیماه (روز عاشورا) از آلماس ای بیرون آمده روانه گردیدند و چون یوفیان رسیدند اندکی آسوده و ناهار خوردند و روانه شدند و شب را سلام رسیدند در اینجا آسوده تر بودند. زیرا در سلام آزادیخواهان فراوان بودند و آنگاه تا مرز عثمانی چندان دوری نداشتند. حاجی پیشتر و برادرش صدرالاسلام و دیگران به یزدیرابی برخاستند و هر یکی چند تی را بخانه خود بردند. شش دو زد اینجا ماندند و چون عثمانیان بنونان کشاکش مرزی سپاه پیغمبری آورده بیودند کسی را نزد سر کرده آمان فرستاده و چوکوگی کار خود را و اینکه پاروس چنگیه و از تبریز بیرون آمده اند آگاهی دادند و پرسیدند که آیا می توانند بخاک عثمانی پناهند. یکدسته همچنان خواهان وقتی بخاک عثمانی می بودند ولی امیر حشمت خستند نمی داد و می خواست در جایی ایستاد و بسگهاداری خود کوشند و با روانه تهران کردند. هنوز تا اینجا آگاهی از پیش آمد های تبریز پس از بیرون آمدن خودشان نیافرته بودند و گاهی می شنیدند سند خان را پیش راه نداده اند و دولت ایستاد کی سختی نموده و از تهران فرمایه ای فرستاده که کار های شهر را بدهست کیرد. این گفته ها امیدی وزد لهای پیدید آورده کسانی پیشتران به واداری دولت و نگهداری آن گرم بیش د چنان می پنداشتند که اگر پتهران روند و با در جایی ایستاد و خود را نگه دارند دولت بیز پیشترانی گند. برخی ماندیشه دیگر برخاسته و آن اینکه در جایی ایستاد

ومجاہدان را از هرسو برس خود گرد آورند و دوباره با رومنان بجنگ برخیزند و
این اندیشه چندان دور نمی نمود، زیرا گذشته از اینکه خود اینسان چند صد تن
مردان جنگ آزموده و دلیری می بودند و در سلامس نیز آزادیخواهان بایشان پیوسته
بودند سید کاظم یکانی بخوبی رفت و یکانی را از آقا میرزا نورالله خان و قوچعلیخان
و پخشعلیخان و دیگران تا پانصد تن سلامس آورد. اینان همگی مردان جنگ دیده
و چانفشاری بودند و اگر پشتیبانی از دولت دیدند و با یک سربرست کاردانی داشتندی
راستی را بلکه های بس بزرگی برخاستندی. آنکه دست و پای اینان را می بست
دورنگی سربرشته داران و بروی سرده بود که همیشه بایشان شان می دادند. امیر حشمت
خواست با اجلال الملک کفتگو شود و اگر او همراهی نماید همگی بارومی روئند و
آنچه را کاتونی سازند و بار دیگر با رومنان بجنگند و چون میرزا آقا مدیر ناله ملت
با اجلال الملک دوستی می داشت اورا با آقای امیر خیزی به تلگرافخانه فرستادند که
اجلال الملک را پیا سیم خواسته با او کفتگو نمایند. پیداست که اجلال الملک آن
را نپذیرفته و در پاسخ تلگراف آمدن صمد خان را به تبریز و چیر کی رومنان را در
آنچه و دیگر جاهای آگاهی داد (*) و هزار ریال پول برای میرزا آقا فرستاده سخت
سپرد که هرچه زودتر از خاک ایران بیرون روند. سیس کویا خود امیر حشمت
تلگرافی باو فرستاد و او پاسخ داد و در میانه سخنان بس تندی بهم گفتند. روز ها
بدینسان می گذشت و آزادیخواهان در کار خود فرو مانده نمیداشتند چکنند و از
آنسوی سلامیان ییش آمد های تبریز را شنیده سخت بیم میکردند که مباراروسیان
بررس مجاهدان آیند و با سلامس آن کنند که با تبریز کردن و اگرچه از پذیرایی
نمی کاستند ولی در درون سخت یمناک می بودند. در اینمان بار دیگر تلگرافی از اجلال
الملک رسید که آگاهی میداد که چهار هزار تن سالدات و فراق با توپخانه از خوی
با هنگ سلامس بیرون آمده اند. کسانی می بندارند او این تلگراف را بخواهش مردم
سلامس فرستاد که مجاهدان از آنجا بیرون روند. هرچه هست پس از شش روز مانند
از سلامس بیرون آمدند و در کوهنه شهر گرد آمده بار دیگر در باره رفتن بخاک عثمانی

(*) گویا ییش آمد روز عاشورا و دار زدن نفقة الاسلام و دیگران نداشته بوده که آرا کامن نداد

و یا جای دیگری بگفتگو پرداختند و در نتیجه بسه بخش شدند. امیر حشمت از
رفتن بخاک عثمانی همچنان باز استاد و بر آن شد که از آنجا آهنگ تهران نماید
و حاجی بابا خان و اقبالیان و کسانی دیگر از حسن آقا فقفازی و علیزاده و بوسفحان
و سلطان علی و ابش وزعت و دیگران که رو به مرغه بست و پنج تن کمایش بودند با
او همراهی نمودند. از اینسوی آقای بلوری و مشهدی محمد علیخان و اسد آقا خان و
دیگر کسانیکه بایشان از تبریز بیرون آمده بودند با ارمینان و ما چند تنی از آزادی
حوالهان سلامان از احمدزاده دهقان و شادروان غلی زاده و میرزا عبدالرضا خان و
دیگران که به بیست تن میزرسیدند روانه چهرباق شدند. سر کرده عثمانی پاسخ فرستاده
بود آنان را خواهد پذیرفت لیکن یاد نتفگ و افزار جنگی خود را بایشان سپارند.
این بود مجاهدان در سلامس و کهنه شهر تا تو استند نفگ ها و افزار های خود را
بغوش رسانیدند و این راهی بود که تهی دستان اندک پولی بست آورند و بیکبار
درمانده نباشد. باری اینان بالامر حشمت و دسته او بدرود گفته روانه چهرباق گردیدند.
از آنسوی قوچعلیخان و بکان آهنگ یکان کردن و چون بیرون رفتن از ایران
بایشان ناگوارمی آمدو آهنگ رومنان چندان آگاه نمی بودند و عوچنین می پنداشتند که
تنها دشمنی آنان با مجاهدان تبریز است از اینtro بر آن شدند که در مکان دیهی را
استوار گردانند و بنشینند و اگر سوارانی از صمد خان یا از جای دیگری بر سر شان
آمدند جنگ کنند. میرزا نورالله خان بخوبی رفت که در آنجا کارهای خود را انجام
داده او نیز بایشان یوئند. بدینسان سه دسته از هم جدا گردیدند و مادرستان هر یکی
را جدا کانه باد می کنیم.

آقای بلوری و همراهانش چون بجهرباق رسیدند عثمانیان ییشوواز و پذیرایی
کردند و اینان را در سر بازخانه (قتلله) خود پایین آورده بمیز بانی برخاستند و آن
شب پذیرایی و مهر بانی در بیخ نگفتند. فردا یک سر کرده با چند سپاهی همراه ایشان
ساخته روانه قلعه سر که آخر خاک ایرانست گردانیدند. در قلعه سر شب را ماندند و
رسم آقا شکاک که دارند آنجا بود پذیرایی و مهر بانی سپارند. فردا از آنجا آهنگ
باش قلعه که در خاک عثمانیست گردند. در اینجا هم مردم پذیرایی و مهر بانی در بیخ

نگفتند. مظہر افندی که یکی از مرشتناسان آنجا و مردی دودمان دار و توائکری بود بیمزبانی برخاست و آنچه شرط‌مهما نوازی بود درین نگفت. اورا عمومی با پدری بود که مردی دانا و جهان دینه‌ای بود و بر پیش آمد ایران و چیرگی رویان اندرمیخورد. آقای امیر خیزی میگوید: چون مارا دید این شعر فارسی را خواند:

روزگار آینه را محتاج خاکستر کند
روزگار آوردن ایرانیان بیوجه نیست

تو گویی مرد جهان دیده آینه را با چشم می‌دید که می‌گفت: شما شکست خوردید و بما رو آوردید. اگر ما شکست خوردم بکه روح‌خاکیم آورد؟! این می‌گفت و باندیشه اندوهگین فرو می‌رفت و تو گویی می‌دانست که جنگ جهانگیر در پیش است و سه سال نخواهد گذشت که سپاهیان درخوی روس با آنچا دست یافته همه خاندان ایشان را از خرد و بزرگ کشtar خواهند کرد.

دسته دوما و فداییان که با اینان می‌بودند در همه جا ارمنیان با آنان پذیرایی نیکی نمودند. در باش قلعه تیز آنچه پذیرایی و میزبانی بود از همکیشان خود درین نگفتند. کذشته از پیوستگی و مهر بانی که همه ارمنیان شناسا و ناشناسا یک دیگر می‌نمایند چون خود دوما مرد بنامی می‌بود و پیش ازمنیان جایگاه دیگری می‌داشت در همه جا ارمنیان برس او گرد می‌آمدند و پذیرایی بسیار مینمودند.

مرزداران عثمانی رسیدن پناهندگان را باستانیل آگاهی داده و چشم بر امر میلین دستور دولت می‌بودند. تا آن برس اینان در باش قلعه درنگ کردن، و درینجا بود که از استانبول تلگراف رسید و آگاهی از پیش آمد روز عاشورا در تبریز و دار زدن نتفه‌الاسلام و هفت تن دیگر را رسانید. از این آگاهی همگی سخت افسرده و دادین هنگام بود که اندازه دشمنی رویان را با آزادیخواهان ایران دریافت نیک داشتند که اگر در تبریز مانده بوندی همگی ایشان نیز بسردار رقتندی. نیز داشتند که کسانی که از مجاهدان و آزادیخواهان در تبریز ماندند و پیرون نیامدند کمتر یکی زنده خواهد ماند و سخت نگران گردیدند. بدتر از همه حال حاجی خان پسر علی می‌بود که تلگراف استانبول به دار رفقن دو سرا در یگناه او را آگاهی می‌داد

و آقای بلوری و دیگران چون چکونگی را با او آگاهی دادند بگردش در آمده دلدارش دادند.

از استانبول دستور رسید که پناهندگان را تا وان بر ساند و از آنچا آزادشان کزارند که بھر سو از خاک عثمانی خواستند بروند. تیز پولی از دولت برای ایشان فرستادند که می‌اشان بخشیده شود و کسانی که نیازمند می‌بودند آن را گرفتند ولی پیشترشان بی‌نیازی نموده نگرفتند. پس ازده روز که در باش قلعه مانده بودند هماره کسانی از عثمانیان از آنچا روانه گردیده و آهنگ وان کردند. در وان چون ارمنیان فراوان می‌بودند همگی بیشوار کردند. عثمانیان تیز پذیرایی درین نگفتند. ارمنیان در خانه‌های همکیشان خود فرود آمدند و دیگران را نیز شهرداری در یک سرای دولتی جا داد و چون از اینچا آزاد بودند و دیگر بیمی در میان نمی‌بود دسته دسته شده بجز از آقای بلوری و مدیر ناله ملت که در وان ماندند دیگران پس و پیش رو بسوی استانبول آوردند. در ارزروم و دیگر شهرها که باز رکانان آذربایجانی فراوان می‌بودند به پیشوایزی مشتافتند و مهر بانی و پذیرایی درین نمی‌گفتند. بدینسان همگی باستانیل رسیدند و در آنچا هر یکی بکار و پیشه‌ای پرداخته در پی زندگانی خود شدند. آقای بلوری که در وان ماند کسانی را که از پشت سر می‌رسیدند می‌پذیرفت و پیاپی روانه استانبول می‌گردانید و او در اینچا بود که امیر حشمت و یارانش نیز آمدند و نوبتی و دیگران هم رسیدند و پس از زمانی همگی اینان در استانبول گرد آمدند.

اما امیر حشمت و یارانش: چنانکه گفتیم اینان آهنگ نه-ران می‌داشتند و چنین می‌خواستند که بسولوز و ساو جبلاغ رفته از راه کردستان روانه نه-ران شوند. گفتیم اینان از روزیکه با رومیان جنگ کرده و سپس از شهر بیرون آمده بودند از نه-ران و پیش آمد های آنچا آگاهی درستی نمی‌داشتند و امیر حشمت می‌پندشت که چون به ران آیند دولت ایشان را نگه دارد، و می‌گفت اگر در باره جنگ بازپرس کرددند ما در دست خود نوشته از ضباء الدوله و نتفه‌الاسلام و نیامدندگان انجمن‌ایالتی می‌داریم و برای نگه داری جان خود با دشمنان کشور جنگ کرده ایم، وابن بود که

نوشته‌ای که با مهر ضیاء الدوله و دیگران گرفته بود و با خود میداشت ارج میگزارت.
این همان نوشه است که سکتم شادروان ضیاء الدوله بیم می داشت بدلست رویان
اقفاهه پاشد که آن را دستاورزی برای برون آذربایجان گیرند و بر خواهان بخشنادند
و گفتم که بکی از انگیره‌های خود کشیش همین بیم گردید. این شکفت که امیر
حشت که بآن نوشه معنای دیگری می داد و ارج میتهاد تگه داوی آرا آقای بلوری
واگرایت و چون در کفنه شهر دو دسته از هم جدا گردند فراموش کرده آنرا باز
نست و آقای بلوری چون بخاک عثمانی رسید آن را پاره کرده دور انداخت. خود او
چنین می گوید: با خود اندیشیده ویدم از آن ما را سوی خواهد بود و بلکه بیم
میبرد که بدست روسیان افتاده زیان باشد و چون امیر حشت نیز بود بهتر دیدم
آن را پاره کرده دور اندازم. ایست داستان آن نوشه و از اینجا پیداست که
هنگامیکه ضیاء الدوله خود کشی کرد این نوشه از میان رفته بوده و او بیم بجا
بیکرده است.

ماری امیر حشت و باراش دد که شهربی بودند که آقایان بلوری و دیگران
به آهنگ چهربی راه افتادند و پس از رفتن ایشان و تردیک یه نیمروز بود که اینان
نیز روانه گردیدند، و چون ماسر گشت را از آقای امیر حشت پرسیده ایم که
شده آنرا از زیان خود او میگاریم. میگوید:

شاره‌ها ناچیل و پنج تن می‌رسید که تنها پاترده تن گنایش مردان جنگی
و زرده ای می‌بودند و از دیگران چندان کاری برپایمده، و چون از کهنه شهر
روانه شدیم در جلوهان در خان تختی که آبادی بر سر دام است روسیان ایستگاهی
داشتند. این بود ما در ام دریک کردیم و شت با آنها رسیدیم و چون خواستیم در
تاریکی بگذریم روسیان فهمیدند و بشیلک پرداختند ولی ما پروا لکرده گفتیم شت
را بگردنه قوشیجی رسیده و چون رف و کولاک سختی در گرفته بود با آبادی در آنجا
روآوردیم و حاجی ناظم نامی از مردم آنجا که از مجاہدان شمار میرفت و در جنگهای
خوبی باهن بوده و آنها بی تردیک می داشت بخانه او قرود آمدیم. حاجی ناظم بیدرایی

برخاست و دستور شام داد و ما نیز فنک و سنگینی از خود دور کرده آسوده نشیم.
در این میان ناگهان صدرالاسلام آنجا درآمد و چون اندکی گذشت حاجی ناظم ترد
من آمده گفت: خواهش میکنم همینکه شام خورید و روانه شوید. دانسته شد صدر
الاسلام پیش آمده‌ای سلام و نجاش اجلال‌الملک را از من باو باز گفته واومیسرد
مبادا روسیان یا سواران اجلال‌الملک از دنبال ما آیند و بر دیه و مردم آنجا گزند
رسانند، و اینست میخواهد ما را هرچه زود تر روانه نماید. اگر چه ماهگی فرسوده
و در آن تاریکی و برف و کولاک بس دشوار بود که از گردن بگذریم با اینهمه چون
شام خوردیم دوباره آماده شده راه افتادیم، و چون بقوشیجی رسیدیم روسیان در آنجا
میبودند و در تاریکی شب بعلو گیری کوشیدند. ما نیز بجنگ ایستادیم ولی چون
تاریکی بود زود جدا گردیده راه افتادیم و برای اینکه بار دیگر با روسیان دو برو
نایم از شاهراه دوری جسته بکنار دریا بر گشتم. فردا روز با بادی در کنار دریا
رسیدیم که اجلال خلوت نامی از آشنازیان دیرین من در آنجا بود و بخانه او فرود آمدیم،
و او با آنکه از درباریان محمد علی‌میرزا و از بد خواهان مشروطه میبود از پذیرایی
و مهربانی باز نایستاد و ناهار شایانی آورد و شب نیز ما رانگه داشت که از رفیع راه
آوردیم. فردا چون از آنجا روانه شدیم و چند ساعتی راه رفیع و بدیه دیزه نزدیک
شدم ناگهان از دور سوارانی پیدا شدند و چون بنزدیک رسیدند دیدیم عبدالله یک
رئیس ایل هر کی است که چون بماریسید از اسب پیاده گردید و تردیک رسیدیم عبده‌الله یک
داد و دست مرا بوسید و چنین گفت که دیزه از آن اوست و چون آمدن ما را شنیده به
پیشوای آمده ناما را بخانه خود برد و ناهار در آنجا بخوریم. ما از این رفتار او بدگمان
شدم و برخی همراهان بزان آمدند ولی چون دیزه در سر راهمان بود خواهش او را
پذیرفته روانه شدیم و چون بدیه رسیدیم دیدیم تفکچیان فراوانی بهر سو پیدیدار اند
و این بر بدگمانی ما افزود و سیس دیدیم عبد‌الله یک می خواهد مرا با چند کن دو
خانه خود که حایگاه استوار و دزمانتی بود فرود آورده و دیگران هر چند تن را
بعای دیگری فرستند. من اینرا پذیرفتم و گفتم ما باید همگی دریکجا باشیم چون

می خواستیم بیرون آیین ناگهان از روپرتو شلیکی کردند که یکی از ما (خواهرزاده رجب سرابی) که جوان نیکی بود افتاده بخون غلطید و سه تن (یکی علی آقا نام) تیز سخت زخمی گردیدند. ما چون این را دیدیم بدرون کاروانسرا باز گفته بنگهداری خود پرداختیم. در زمان دستور دادم کردانی را که در کاروانسرا میبودند دستگیر کردند. سپس بر آن شدیم که در کاروانسرا را بیندیم و چون می داشتیم هر کس از ما پیش زود خواهند زد یکی از کردان را فرستادیم. ولی او همینکه بدر تزدیک شد خود را بیرون انداخته بگریخت. دومی نیز همان کار را کرد. سومی را فرستاده بیمش دادیم که اگر خواست بگریزد از پشت سر با گلوله زنیم و او ناگزیر شد درها را بست و ما سنگ پشت آن ریخته استوار گردانیدیم. کاروانسرا دیوارهای کلفتی می داشت و جای بس استواری بود و چهار برج در گوشه های خود می داشت که آنها را سنگر گرفته بعنگ برخاستیم. کردان نیز بر جهای دیگر آبادی و بلندیهارا گرفته بودند. دد آنیان که جنگ میرفت من باندیشه خواراک افتادم و چون گردیدیم در کاروانسرا چند خیک پر از روغن یافتیم (*). یک قوه خانه و دکان کوچکی نیز در آنجا بود که دارند کاشان گریخته بودند از آنها نیز اندکی قند و جای و دانگیها بسته بودند. و چون یکی از اسبهای بزرگ روسی که در تبریز از روسیان گرفته بودیم در این شلیک تیر خورده افتاده بود گفتم پوست آرا بکنند و از گوشنچ با روغن خواراک سازند. بدینسان تا غروب آفتاب ایستادیم که هم خود را نگه داشتیم و هم بچاره گرسنگی پرداختیم شب جنگ فرونشست و حاجی بابا خان تدبیری بکاربرده از دیدهنانی گرفت. بدینسان که کردان را که دستگیر ما بودند و اداشت از کسان خودشان نان خواستند و آنان نان هایی از بالای دیوار بدرون انداختند و این تدبیر چند روز در میان میبود. نا عبدالله یک فهمیده جلو گیری کرد.

(*) این روغنها دستانی دارد آن اینکه بازگان در ارومی از هاداران محمد علیه بزرگوار مخدوهان مشغله و ده هنگامی که تبریز با محمد علیمیرزا می جنگید هر زمان که بیشتری از سوی محمد علیمیرزا رخ دادی و آگاهی بازدم و رسیدی او شادروها می امودی و مردم را بر سر خود گرد آورد و در پشت سر آزار گذاشته اند. میکردی این روغنها از آن او بوده که برایش می برداند و بدینسان برهه آزاد بخواهان گردید و چنانکه گفته میشود مند بار برج نیز بوده. ولی آقای پسری تنها روغن را گفته است.

من ایستادگی کرد گفت با کی نیست در بایین ده کاروانسرا بی هست می رویم همگی آنجا باشید، بدینسان ما را بدکاروانسرا آورد. چون فرودآمدیم و اند کی آسودیم عبدالله یک و گروهی از کردان نیز بر گردان نیز بودند هر چه چشم داشتیم ناھار



۴۰ - شادروان حاجی شیع علی اصغر

باورند. عبدالله یک پیاپی کس فرستاده پیام می داد که ناھار را بیاورید سپس خود او برخاسته رفت و ما یکساعت دیگر چشم برآه داشتیم و ناھار نیاوردند. بهراهان گفتم سوار شود راه افتیم و چون سوار شدیم و بدر کاروانسرا تزدیک گردیدیم و

آمدند و خواستان این بود که بما زینهار دهند و از آنجا بیرون آورند. سر کرده روسی پیش آمد شب گذشته و آن بیسا کی و جوانمردی عزت و همراهانش را یاد نمیکرد و ارجشناسی مینمود و گفت: روایست چنین مردان کار آمدی یهوده خود را بکشتن دهند. بیایید خود را بما سپارید و من بنام دولت خود بشما زینهار میدهم. یاد است که ما گفته اورا نباید فتیم و آنان از راهیکه آمده بودند باز گشتند و ماسه روز دیگر در آن تنگنا میبودیم ولی چون روز بروز از نیروهان میکاست ناچار بودیم اندیشه چاره کنیم این دیزه در بهلوی کوهی نهاده که یکسو دریا و یکسو نیزدیه بالائیش است این بالائیش از آن ابرانت ولی عثمانیان با آنجا سپاه آوردند و نشینگا، ساخته بودند. ما ناگزیر شدیم که از میان کردن و روسیان گذشته خود را با آن کودرسانیم، ویس از آنکه سیزده روز در تنگنا مانده بودیم شبانه بسیج بیرون رفتن کردیم. اسبهای ما از گرسنگی یکدیگر مرده و لاشه هاشان کاروانسرا را پر کرده بود. من جنگیان را بدسته کردم یکسته را گفتم جلو افتند و چنگ کنان را باز کنند و بروسوی کوه پیش بروند و یک دسته را همراه خود برای پاسداری پشت سر نگه داشتم. بکسانی که چندان چنگی نبودند دستور دادم زخمیان و بیماران را برداشته در میانه روانه شوند. بدینسان از کاروانسرا بیرون آمده راه بر گرفتیم و چون تاریکی شب در میان بود و کردن و روسان چشمشان از ما ترسیده و کمتر دلیری بچنگ روبرو میکردند بآسانی تو انتیم راه برای خود باز کنیم ولی چون کوه را بالا میرفتیم دچار سختی بودیم، زیرا بیشتر همراهان بیتاب میبودند و بودن بیماران و زخمیان سختی داشت. با نیمه خود را تا بالای کوه رسانیدیم و چون در اینمیان چنگ بیز پیش می دفت و آواز چنگ یا پیش در کوه ها و دره ها می بیچید عثمانیان آگاه شده آنان نیز از بالا پیش بیرون آمده بودند و چون این چنگ روز رسیده و هوا روشن گردیده بود و بیدم سر کرده ای از ایشان خود را بما رسانید و از زبان بحری یک ییگانشی که فرمانده بالائیش می بود بیام آورد که چنگ را رها کرده خود را بایشان سپاریم من با آنکه در خوی باعثمانیان چنگ کرده و از پنهانه دین باشان سخت گریزان میبودم ناگزیر شدم پیشنهاد او را پذیرفتم و در زمان عثمانیان خود را بغارسانیدند و باوری کرده همگی را تا بالائیش

شب را هدوسو پاس می داشتیم و چون فردا شد باز چنگ آغاز گردید و ناشب پیش میرفت. شب دوم نیز بدانسان گذشت. عبدالله یک که ما را در اینجا نگهداشت بارومی آگاهی فرستاده و توب و سپاه خواسته بوده. روز سوم چند تن از سر کردگان ارومی از سردار و مفخم الدوله و حشمت دیوان و سرتیپ علیخان با توب و سواره و بیاده رسیدند و کار چنگ بالا گرفت. اینان از هرسو کرد کاروانسرا را گرفته و دهان توب را نیز سوی ما گردانیدند ولی کمتر میتوانستند کامی پیش گرایند. مجاهدان که ورزیده اینگونه چنگ میبودند کسی را بندزدیک راه نمی دادند. توب نیز بدبوارهای کلفت کاروانسرا بر میخورد و آن را سوراخ کرده رسید و ایشان نیز بچنگ بر. گذشت و روز پنجم یک سر کرده روسی با دسته خود رسید و ایشان نیز بچنگ بر. خاستند. ولی هیچکاری انجام ندادند. سر کرده روسی که با کولنلی میبود ایندمی داشت که ما از گرسنگی بستوه آمده خود زینهار خواهیم خواست و این امیدا و چندان بیجا نبود، زیرا ما در اینروزها از رهگذر خواراک بشار سختی افاده بودیم و بیاری از همراهان از بدی خواراک بیمار شده بودند. روزهای آخر آب بیز نایاب گردید، زیرا آبی را که از میان کاروانسرا میگذشت بر گردانیده بودند و ما آنچه آب در آنجا بود خورده بودیم. روز نهم در آمدنمان بکاروانسرا بود که دیگر هیچ آب نمی داشتیم و چنگی همه را بیتاب میساخت. همان روز چون شب فراسید من گفتم نهانی دیوار را شکافند ویر آن بودم که خودم با دو سه تن بیرون رفته و ناگهان بر سر کردن و دیگران تاخته و ایشان را از سر راه آب دور گردانم. ولی مجاهدان برقن من خرسندی ندادند و عزت نام نو کری که میداشتم و بسیار دلیر و کاری میبود با چند تن دیگر همچون او بگردن گرفتند که آن کاررا ایجام دهند و از رخنه دیوار بیرون رفته و ناگهان با ده تیر بر سر کردن و روسان تاختند و آنان را از کنار جوی دور راندند. من بالای برج ایستاده نگران میبودم و دیدم آواز عزت بلند شد که دشمنان را دور راندیم و بیاید آب بردارید. دستور دادم کسانی طوفها را برندند و از آب پر گردند و باز گشتند. بدینسان چاره چنگی گردیم. ولی گرسنگی و بیماری همراهان را بیتاب میساخت. فردای آنروز سر کرده روسی با مفخم الدوله و دیگران زینهار گرفته بدرون کاروانسرا

بردند، بحری ییک آنچه توانست مهربانی و پذیرابی دریغ نگفت و همراهان پس از دیر زمانی که با ییم و سختی گذرانیده بودند در میهمانی بحری ییک نیک آسودن، زخمیان و بیماران نیز آسایش یافته رو به پیوود آوردن.

ینجروز میهمان بحری ییک می بودیم سپس ما را برگردانه ای از چرکسان سپرده پیاده روانه موانه ساختند و در آنجا ما را بجاسی ییک بیگباشی که سر کرده عثمانی و خود از نژاد عرب میبود سپردهند. او نیز شب را پذیرایی نمود ولی چون فردا شد ناگهان رفتار خود را دیگر کرد و دستور داد مرادستگر کرده بیک اطاقی جدا گانه اداختند و گهیان برایم گماردند، نیز همراهان را در جای دیگری نگه داشتند. ما در شگفت شدیم و سپس داشته شد روسیان ما را ازو خواسته اند و این برآست که همگی را بر گردانیده بست روسیان سپارد و چون باستانبول آگاهی داده چشم برآ نهاده ای باشد. من پروا ننمودم ولی از این رفتار او خود عثمانیان سخت رنجیدند. آن آنجا می باشد. من پروا ننمودم ولی از این رفتار او خود عثمانیان سخت رنجیدند. آن سر کرده چرکس که ما را از بالایش آورده بود سخنانش تندی به بحری ییک گفت و شنایهای خود را گنده جلوه گراشت. همو چندان دلسوزی نشان میداد که نزد من آمده کیسه پولی جلوم گراشت و خواستار شد بردارم ولی من برنداشتم و از جوانمردی او خوشنودی نمودم. پزشک لشکر گاه و قاضی عسکر و دیگران همگی دلسوزی می-نمودند. قاضی عسکر نزد من آمده یاد داد که تلگرافی بمحمد شوکت پاشا که این زمان رئیس وزراء بود بفرستم و حال خود را بازنمایم. گفتم افندی راهش رانعیدانم و آنگاه آزاد نیستم. گفت: من مینویسم و خودم آنرا بتلگرافخانه می برم و آنجا نشست و من سر گذشت خود را که گفتم او یک تلگرافی نوشت و من چون دستینه نهادم برداشته به تلگرافخانه برد. دوازده روز ما در اینجا ماندیم تا از استانبول پاسخ آمد که ما را باز نگرداند و جاسمیک ما را پیاده روانه رواندوز گردانید که از آنجا بوان آمدیم.

اینست کوتاه شده سر گذشت که ما از زبان خود آقای نیساری آوردیم این نمونه دیگری از اندازه دلیری و جانبازی مجاهدان ای اذربایجان است. شاید کسانی باسانی باور نکنند که چهل و چند تن در ییک کاروان اسرایی در بر از

چند دسته سپاه از کردان و روسان و دیگران ده واند روز ایستاد کی نمایند و خود را نباخته سر بدشمن فرو نیاورند و بدانسان گردانه خود را رها گردانند. لیکن اکنون که ما اینها را مینگاریم هستند هزاران کسانی که در آنروز در ارومی و ترکیبیهایش بوده اند و این داستان را نیک میدانند و هنوز شوری را که آن ایستاد کی دلیرانه اینان در ارومی و آن پیرامونها میان مردم پدید آورده بود فراموش نکرده اند. در زبانها سخنان بسیاری هست از ذبردستی مجاهدان در تیراندازی و از دلیری ایشان در چنگ که ما در آنجا نیاوردیم

کنون یکایران را مینویسم: (*) اینان چنانکه گفتم از آهنگ روسیان نیک آگاه نبودند و دشمن خود را تنها صمد خان و بدخواهان مشروطه میدانستند و این بود میخواستند دیهی را استوار گردانند و بنگهداری خود پردازند، ولی سپس از آهنگ روسیان در باره آزادیخواهان ایران آگاه شدند و خود را ناگزیر دیدند که آنان نیز از ایران بیرون روند. در خاک ایران برای فرزندان دلیر او جای زیستن بود. آقا میرزا نورالله خان که بخوبی رفت در آنجا روسیان را در بی خوش دید و این بود اندک پولی بسیج کرده خود را بیرون ابداعت و بدیهی یزد کان که از خاک ایران و در چهار فرسخی خوبیست و آن زمان عثمانیان بدست گرفته بودند پناهید قوچعلی خان و بخشعلی خان و رجبعلی خان و دیگران نیز با آنجا آمدند و گروهی شدند، و چون همگی مردان جنگیده و غیر تمندی می بودند و بی کار نمی توانستند نشست بر آن شدند که از روسیان کینه جویند و چون مالدات و فراق همیشه میانه خوی و سلمان آمد و شد کردنی و قورخانه بردنی اینان بر سر ایشان ریخته و کشته و پیرشان می ساختند و قورخانه بتاراج می بردن. تا دیری این کارها میگردند تا روسیان چگونگی را دانسته و بعثمانیان گله نوشتند و رنجید گی نمودند. عثمانیان اینان را از مرز دور ساخته به وان فرستادند. در آنجا نیز بهمین کار پرداختند که دسته ها پدید آورده و بر سر روسیان در ایوان اغلی و پیرامونهای خوی می فرستادند. تا دیری نیز از این راه

(*) آنچه در این باره نوته شده بیشتر از روی یادداشتی است که آقای نورالله یکانی که در خوی میزد فرستاده

رومیان را نا آسوده می ساختند تا دو باره عثمانیان فهمیده آنانرا بدو دسته کردند. یکدسته را با میرزا نورالله خان باستانبول فرستادند و یکدسته را با بخشعلیخان و رجبعلیخان به بتلیس برد در آنجا بند نمودند. آنسته که باستانبول رفتند استانشان را با دیگر کوچندگان در جای خود خواهیم سرود. ولی سر گذشت گردانه بخشعلی خان را تا پیاپیان در اینجا می آوریم. این جوان از کسانیست که باید تاریخ آزادی نام آنان را فراموش نکند و همواره ایران بداشتن چنان جوانان گردی بنازد. چنانکه کتشیم عثمانیان او را با چند تن به بتلیس فرستادند. پس از چندی او

هرراه رجبعلی خان گریخته بخاک ایران باز گشتند و در یکان بزرگی پرداختند.

بدینسان که هرچند گاه یکبار خود را بروسان زده کسانی را از آنان میگشتند و خود را بریون می انداشتند. با آنکه یکان نزدیک بخلاف است و روسیان در این پیرامونها بسیار می بودند و ایستگاهها بنیاد نهاده بودند باشان دست نمی یافتدند. کم کم نام بخشعلی خان برز باها افتاد و روسیان از نام او میترسیدند، دلیری های اینجوان سیار است ولی ما چون از دور شنیده ایم باین اندازه بس می کنیم. بدینسان بخشعلی خان خود را نگه میداشت تا جنگ جهانگیر اروپا برخاست و دامنه آن بایران نیز کشیده و در سال ۱۲۹۳ عثمانیان از راه خوی و سلماس لشکر بایران آوردند و سیاری از کوچندگان از میرزا نورالله خان و دیگران با ایشان میبودند. بخشعلی خان نیز باشان پیوست و در جنگها همچنان دلیری مینمود و در همه جا پیشو اوبود. لیکن در این لشکر کشی عثمانیان فیروز نیامند و روسیان که پس نشسته بودند دوباره سیاه از قفقاز خواسته و نیرومند گردیده عثمانیان را پس نشانند (چنانکه ما این پیش آمد ها را در جای خود خواهیم نگاشت). بخشعلیخان همچنان در خاک ایران ماند و باروسیان از در دشمنی درآمد، و چون اسماعیل آقا سمتقو سر ایل شکاک نیز بعثمانیان پیوسته و همراه ایشان با روسیان جنگیده بود بخشعلی خان با این آشنازی اورا دوست خود می پندشت و یکتسب در چهار بیانه او فرود آمد. اسماعیل آقا در پذیرایی و مهر بانی دد آمد ولی نیمه شب اورا در رختخواب گرفته دوست بست و فردا بروسان سرید و بدینسان با ایشان در دوستی و هواداری کوقته برای خود و کسانش زینهار سند روسیان

بسیار شادمان شدند و بخشعلیخان را در خوی بزندان انداشتند و پس از چند روزی در میدان آن شهر بدارزدند. جوان دلیر بهنگام دار زدن چنین گفت: « سمعتو نامردانه مرا در خانه خود دستگیر کرده. شما مرا آزاد کنید و تفنگ و اسیم را من دهد اگر سمعتو تو ایست با همه ایل خود با من برآید و مرا دستگیر کند سزاست که شما مرا بکشید ». ولی روسیان کی باین سخنان گوش دادند؟! با آن کیته که از وی در دل میداشتند کی اورا رها کردندی؟! بدینسان بکجوان دلیر دیگری فربانی نادانی - های کشور داران گردید.

اینان سه برادر بودند: فوجعلی خان و بخشعلیخان و شیر علیخان و چنانکه در بخش دوم تاریخ مشروطه گفته ایم در سال ۱۲۸۸ فوجعلیخان بهمدمتی میرزا نورالله خان شهر خوی را بگشادند. بخشعلی خان نیز در آن جنگها بود و با آنکه بیست سال پیشتر نمیداشت دلیرهای فراوان مینمود. در پیشرفت کار مشروطه در آذربایجان یکانیان بویژه این چند تن که نام می برم رفع بسیار برد اند و همواره باید نامه اشان بنیکی بیاد شود. آقای نورالله خان مینویسد: در سال ۱۲۸۸ من چون از فرقان آذربایجان می آمد فوجعلیخان با دو برادر خود نگهداری راه خوی و جلفا را می کردند و در جلفا نشیمن میداشتند. من با ایشان گفتگو کرده معنی مشروطه و نتیجه های آنرا باز نمودم و آنرا به واداری مشروطه خواندم، هرسه پذیرفتند و سو گند باد کردند که تا زنده اند در راه آزادی ایران بگوشنند و سر فرازانه این سو گند خود را بسر برندند، زیرا بخشعلی خان را روسیان بدانسان کشند، برادرش فوجعلی نیز در اشتباهه باشد همراهان خود گشته گردید (*). اما شیر علی که از همه کوچکتر می بود (**)* چون روسیان خانه های ایشان را تاراج کرده بودند شیر علی با مادرش بدیه مارا کان پناهیده در خانه های داییه ای خود پنهان می زیست. علیخان ما کویی که اقبال السلطنه اورا بفرمانروایی یکان گمارده بود کس فرستاد که او را گرفت کشت: اینست سر گذشت سه تن برادر.

(*) در جای خود خواهد آمد.

(**) کویی این جوان از پاشه می بود و ایشت که با برادران خود نرفته و در ایران ماله بود.

چنانکه گفته ایم گذشته از این دسته ها که بدینسان به خاک عثمانی کوچیدند کسان دیگری نیز از پیش از این بیوستند و ما از اینان نامهای میرزا اسماعیل نوبری



۴۱ - شادروان بختملیخان

آنکه در میان نشنه بختملیخان است و دیگران از خوشان و سیستان او می باشند .

و اصغر خان (مسکین) و میرزا غفار خان زنوزی و میرزا حاجی آقا رضا زاده را برده ایم و در اینجا هم نامهای حاجی پیشمناز و آقای مؤمن من را می برم . حاجی پیشمناز را گفته ام که با برادرش حاجی صدر الاسلام کوچند کان را در سلماس پذیرفتند . سپس

خود حاجی پیشمناز نیز آهنگ سفر کرده از پیش سر آنان بخاک عثمانی و استانبول رفت . برادرش حاجی صدرالاسلام را روسیان گرفته بقفاراز برداشت و گوری در آنجا مرد و یا کشته گردید . اما آقای مؤمن چون برادر آقای بلوریست و خود هم در جنبشها آزادی با درمیان داشته و در « مرکز غیبی » همراهی با شادروانان علی میو و حاجی علی دوافروش و دیگران کرده بود از اینرو پس از رفتن آقای بلوری و دیگران ناگزیر شد پنهان شود و خود را نگه دارد ، و پس از آنکه هیجده ماه در نهانگاه ماند با رخت ناشناس خود را از ایران بیرون انداخت و در استانبول بدیگران پیوست ما از سر گذشت اینان در استانبول بادی خواهیم کرد و آنجه مدانیم خواهیم نوشتم ، و در اینجا آنجه می باید یاد کنیم دو چیز است : یکی جوانمردی عُمَّ - اینان که با آنکه سالیان دراز با ایران دشمنی داشته و از آغاز مشروطه در سایه پیش آمد کشاکش های مرزی دوباره کینه های کهنه تازه گردیده بود در این هنگام از پذیرفتن مجاهدان و نگهداری آنان باز ناستادند . این نیکی در تاریخ ایران فراموش نخواهد گردید . دیگری کوششها اجمعن سعادت استانبول است که این هنگام نیز بر با می بود و با آنکه تو اینایی و شکوه پیشین خود را نمی داشت از کوشش در راه کوچندگان و آن ساختن کار ایشان خودداری ننمود

با آن تشنگی که روسیان بخون مجاهدان میداشتند و چنانکه گفته امیر - حشمت را بنام می خواستند نگهداری اینان کار آسانی نبود و در این باره گذشته از این جمن سعادت و ایرانیان استانبول احتمام السلطنه سفیر ایران نیز کوشش ها کرد . ولی چنانکه همگی می گویند آقای تقی زاده که این هنگام در استانبول می زیست هیچ یروایی ننموده و پس از دری نیز آنجا را گرازده با مریکار رفت (*)

(*) از کتاب پرسورد براون پیداست که یک تن ابران اینه نگام در استانبول میزیسته و پیش آمد های نزیر را برای پرسورد می اوشه و از سیدادگری دویان می تاید . این ابران جز آقای تقی زاده با خوبتاوند و عمار اول آقای نزیرت بوده و این سیار شکفت است که کسی از شم روس آن ناله ها را کند و بسندیدگان کشتن دولوزی و دستگیری نهاید

قادیخ هیجده ساله آذبایجان دنباله قادیخ مشروطه ایران است. و رویدادهای تاریخ مشروطه را پس از کودتای محمدعلی شاه تعزیه و تحلیل می کند. کسری می نویسد: «... کم کم آوازه ایستادگیهای تبریز پراکنده گردید... روزنه امیدی در دلها پدید آمد و هر زمان مژده نوینی از تبریز رسیده بر استواری آنان افزود... تبریزیان دولتیان را از شهر راندند». ص ۲۶۱

برخلاف عنوان کتاب، از شورش‌های اصفهان و گیلان و شکست محمدعلیشاه و پذیرفتن اجباری مشروطه را و فتح تهران توسط مشروطه خواهان و خلع محمدعلیشاه و کشته شدن بهبهانی و دیگر رویدادهای مربوط به تاریخ مشروطه در دوره دوم بحث می شود. جای جای آن از مجاهدت‌ها و دلیریهای مردم و قهرمانان مشروطه در بازگرداندن حکومت قانون ستایشها رفته است. در ضمن از نیرنگهای خدا انقلابی‌ای مانند اتابک در بهمن زدن اساس مشروطیت و جدال ارجاع و انقلاب و خیمه شب بازیهای دارو دسته‌های استبدادیون واوباش پرده برداشته شده است. گرفتاریهای دولتها و سقوط کابینه‌ها، جنگ جهانی اول و تأثیر آن در ایران؛ زمینه‌های قیام شیخ محمد لخیابانی و قتل شیخ و قلع و قمع طرفداران او؛ دسیسه‌ها و نیرنگهای مخبر‌السلطنه تشریح گردیده است.

«... خیابانی به مخبر‌السلطنه خوش گمان بوده باور نمی‌کرد که با آزادیخواهان به دشمنی آشکار پردازد و رفتار نامردانه او را با ستارخان و باقرخان در دوازده سال پیش از آن فراموش گردانیده بود.» ص ۸۹۱

